در جستجوی
رضاشاه



عباس میلانی

در جستجوی رضاشاه

در جستجوی رضاشاه

(جلد اول)

عباس میلانی

در جستجوی رضاشاه

(جلد اول)

عباس میلانی

نوبت چاپ: اول، پاییز ۱۴۰۵
طراحی جلد: نغمه افشین‌جاه

ISBN: 979-8-234-28258-3

REZASHAHBOOK.COM

Copyright © 2026 by Abbas Milani.
All rights reserved. No part of this publication may be reproduced, stored in a retrieval system, or transmitted in any form or by any means, electronic, mechanical, photocopying, recording, or otherwise, without the prior permission in writing from the author.

کلیهٔ حقوق این اثر محفوظ و متعلق به مؤلف است. این کتاب مطابق با قوانین بین‌المللی به ثبت رسیده. تکثیر و انتشار این اثر به هر گونه و هر شکل (بازنویسی، فتوکپی، ضبط الکترونیک و ذخیره در سیستم‌های بازیابی و پخش) به‌استثنای نقل‌قول به منظور نقد و بررسی، بدون اجازهٔ کتبی و قبلی مؤلف ممنوع است و پیگرد قانونی دارد.

به حسن میلانی برادری یکتا
و ایراندوستی پایدار

فهرست

نوش‌آفرین و آشیانهٔ عقاب	۱
بر تخت قدرت	۴۳
بر تخت سلطنت	۸۱
معماری رضاشاه	۱۶۹
تجدد و تحرک	۲۳۳
رضاشاه و اصلاح دین	۲۷۷
پدر و پسر	۳۴۵
یادداشت‌ها	۴۰۹
نمایه	۴۷۱

نوش‌آفرین و آشیانهٔ عقاب

نوزادی در آلاشت، آشیانهٔ عقاب، زاده شد. رضا نامش نهادند. روز و حتی سال دقیق تولدش را نمی‌دانیم. در اسناد رسمی، تاریخ تولدش را ۲۴ اسفند ۱۲۵۶ نوشته‌اند. برخی تاریخ دقیقش را ۲۹ اسفند آن سال می‌دانند. اسفند در آن سال بیست‌ونه‌روزه بود. به‌رغم این ناروشنی‌ها و بسیاری نادانسته‌های دیگر، امروز کمتر ایرانی‌ای را می‌توان یافت که دربارهٔ رضاشاه نظری قطعی نداشته باشد.

در آن روزگار، ایرانیان هنوز شناسنامه نداشتند. تلاش برای اجرای قانونی که صدور سجل برای هر ایرانی را اجباری می‌کرد با مخالفت ملایانی روبه‌رو شد که نام زن را بخشی از «عورتش» و «علنی» کردن آن را منافی عفت می‌دانستند. پیش از این قانون، تولد نوزاد را اگر جایی می‌نوشتند پشت کتاب (و معمولاً قرآن) بود. در مورد رضا، گویا تولدش را پشت کتابی هم ننوشتند. در سال ۱۳۰۳، وقتی که حبیب‌الله نوبخت، نویسنده و روزنامه‌نگار و شاعر توانا، بر آن شد که نخستین زندگینامهٔ رضاخان را بنویسد، برای یافتن تاریخ دقیق تولد رضاخان، به مردی به نام امیراکرم نامه نوشت که «نوهٔ عموی رضاشاه» بود و مدتی معاون وزارت دربار رضاشاه و پیشکار ولیعهد شد.[۱] امیراکرم هم در نامه‌ای تاریخ تولدِ رضا را چهاردهم ربیع‌الاول ۱۲۹۵ اعلام کرد. به دستور رضاخان آن را به تاریخ شمسی، و مشخصاً ۲۴

اسفند ۱۲۵۶ بدل کردند. حتی در این کار هم خطایی رخ داد. با این حال، به دستور رضاخان همان ۲۴ اسفند ۱۲۵۶ (۱۵مارس ۱۸۷۸) تاریخ تولد رسمی او شناخته شد.[۲] در طول زندگی‌اش کم نبود مواردی که با همین قاطعیت راه‌حلی را در میان بدیل‌های متفاوت برمی‌گزید. در اوج قدرتش، به یکی از وزرای محبوبش گفته بود «کشور ما خیلی عقب مانده است... باید کار کنیم تا هرچه زودتر جبران عقب‌افتادگی خود را بنماییم.»[۳]

مادر نوزاد نوش‌آفرین نام داشت. می‌گویند شانزده‌ساله بود که به دلایلی ناروشن او را به ازدواج «پیرمرد سالخوردهٔ شصت‌ساله‌ای» به نام عباس‌علی درآوردند. عباس‌علی چند همسر و فرزند دیگر هم داشت. تعداد دقیق همسران و فرزندانی که در زمان این ازدواج زنده بودند روشن نیست. بعضی منابع می‌گویند نوش‌آفرین هم هنگام ازدواج مسن‌تر از ۱۶ سال بود. شاید ۲۲یا حتی ۲۴ سال داشت. شاید هم پیش‌تر ازدواج کرده بود. گویا همسر اولش را که نظامی بود، در جنگی در هرات از دست داده بود. هنگام ازدواج با عباس‌علی، نوش‌آفرین به روایتی دو فرزند داشت.[۴]

نوش‌آفرین از تبار ایرانیانی بود که در گرجستان زندگی می‌کردند. پس از قرارداد ترکمانچای که گرجستان و دیگر مناطق تحت سلطه و نفوذ ایران در قفقاز را به روسیهٔ تزاری واگذاشت، بسیاری از ایرانیان آن منطقه، از جمله خانوادهٔ نوش‌آفرین به کشورشان بازگشتند. او ترکی را بهتر از فارسی صحبت می‌کرد، لهجهٔ مازندرانی را هم به‌سختی می‌فهمید و به کار می‌بست. آشنایی‌اش با همسر ناهمسال آینده‌اش زمانی رخ داد که عباس‌علی در منزل برادر نوش‌آفرین بستری بود. به یک روایت، این برادر پزشک معالج عباس‌علی بود و به روایتی دیگر هم‌سنگر نظامی‌اش، شاید هم هردو. پس از ازدواج، زن و شوهر به آلاشت رفتند؛ همسر (یا همسران) دیگر و فرزندان عباس‌علی همان‌جا زندگی می‌کردند. در یک روایت، زن و شوهر سر راه به مشهد هم سری زدند و نذر کردند که اگر صاحب پسری شدند رضایش بنامند. شدند و رضایش نامیدند.

در آلاشت، ناآشنایی نوش‌آفرین با روستا و خویشان و فرزندان شوهرش و نیز تنگ‌نظری‌ها و رقابت‌های خانوادگی، روزگارش را تلخ کرد. آلاشت روستایی از تبار تاریخ طبرستان بود. برخی خانواده‌ها جد اندر جد آنجا زیسته بودند. غریبه را به‌آسانی نمی‌پذیرفتند. پیش از تولد رضا، پدرش درگذشت. نوش‌آفرین بر آن شد تا با نوزادش به تهران و خانوادهٔ خود بازگردد. در راه به طوفانی سهمگین برخوردند. پیش از رسیدنش به تهران، رضای نوزاد، به روایتی، دو بار به آستانهٔ مرگ رانده شد.

بار نخست، پیش از سفر، در زمان بارداری نوش‌آفرین بود. فرزندان و یکی از همسران دیگر عباس‌علی، از سر حسادت و با استفاده از دوری او، «نوش‌آفرین را برای الزام سقط جنین» به جنگلی نزدیک آلاشت بردند. «اذیت و آزارش» کردند و او هم از درد و ترس، به صدایی بلند «ضجه و ناله» می‌زد. از قضا امیرمؤید سوادکوهی، از زمینداران بزرگ مازندران، در همان زمان از کنار آن جنگل می‌گذشت. صدای ناله و فریاد را شنید. سواران خود را برای «کشف حقیقت» به داخل جنگل فرستاد و همان‌ها نوش‌آفرین را از دست خویشانِ خونخوار نجات دادند. دختر جوان باردار «چندی بعد در اندرون» منزل امیر مؤید، رضا را به دنیا آورد.[۵] در برخی منابع آمده که همین زمیندار، زمانی خود خواستگار و دلباختهٔ نوش‌آفرین بوده است. می‌گویند نوش‌آفرین زنی سخت زیبا بود. قصهٔ حمله به نوش‌آفرین در جنگل گویا تنها در یک منبع، که نوعی خاطرات امیرمؤید بوده است، آمده. غریب اینکه وقتی بعد از کودتای ۱۲۹۹رضاخان «فرمانده کل قوا» شد، یکی از نخستین درگیری‌های نظامی قشون تحت امرش رویارویی و سرکوب نیروهای امیرمؤید بود که یاغی دولت شده بود.[۶]

داستان بار دومی که رضای نوزاد به آستانهٔ مرگ رفت در منابع متعدد و به شکل‌های متفاوت ذکر شده، حتی روایت خود رضاشاه از این رخداد هم با جزئیاتی اندک متفاوت به دست ما رسیده است. در همهٔ روایات، کلیات داستان یکی است. در راه آلاشت به تهران، برف و بوران بود و نوزاد دوماهه

چنان سرمازده شد که مرده‌اش پنداشتند. به قول رضاشاه «از سرما و برف سیاه شده بود.» او را، یا دقیق‌تر، آنچه به گمانشان جسدش بود در جایی گذاشتند و رفتند؛ اندکی بعد، نشان زندگی در او پدیدار شد. دیری نگذشت که در آغوش مادرش به تهران رسید. اما در جزئیات روایات گونه‌گونی که از این رخداد به دست ما رسیده است، تفاوت‌هایی مهم به چشم می‌خورد. تفاوت‌ها چنان‌اند که می‌توان کل ماجرا را به فیلم راشومون، اثر کوروساوا، یا مرگ یزدگرد بهرام بیضایی مانند دانست. نوش‌آفرین و همراهانش دقیقاً از کدام راهِ مال‌رو به تهران رفتند؟ نوش‌آفرین کجا به این نتیجه رسید که نوزاد بی‌جان است؟ قنداق رضا را که دیگر جسدش می‌انگاشتند کجا گذاشتند؟ نوش‌آفرین چرا و چطور و چه هنگام به سوی «جسد» بازگشت؟ آیا او را غریزهٔ مادری به جایی که نوزادش را گذاشته بود بازگرداند، یا آنچنان که گویا رضاشاه به ملک‌الشعرای بهار گفته، مادرش آنچه را «جسد» نوزادش می‌پنداشت به «چاروادار سپرده [مرا] دفن کنند. چاروادار مرا در آخور یکی از طویله‌ها با قنداق به‌جا گذاشت و خود قافله به فیروزکوه رفتند.» ساعتی دیگر قافلهٔ دیگری می‌رسد و در قهوه‌خانهٔ گدوک منزل می‌گیرد. یکی از آنها آواز گریهٔ «رضای نوزاد را می‌شنود» و «او را گرم می‌کنند و شیر می‌دهند.» پس از آنکه «جانی می‌گیرد» او را در فیروزکوه به نوش‌آفرین تحویل می‌دهند.[۷]

همین ماجرا را خود رضاشاه با تفاوت‌هایی مهم به شیخ‌الملک اورنگ هم که از دوستانش بود، گفته است. رضاشاه روایت را در زمانی شنیده بود که خود کودکی بیش نبود. نوش‌آفرین به او گفته بود، پس از ترکش، «یک مرتبه حال من به هم خورد. منقلب شدم. گفتم محال است بدون فرزندم به تهران بروم. می‌خواهم حتماً جسد فرزندم را با خود ببرم. پس از رسیدن به کاروانسرا، قنداق تو را برداشتم و جسد را در آغوش کشیدم و به‌سوی قهوه‌خانه رفتم.» گویا در آنجا به پیرمردی برمی‌خورد که می‌گوید «اجازه بده کودک تو را معالجه کنم... او با عجله شروع کرد به مالش دست و پای تو. پس از نیم ساعت ناگهان فریاد تو بلند شد.»[۸]

گرچه در مورد این داستان روایات دیگری هم هست، در مورد همین چند روایت نکاتی مهم جلب توجه می‌کند. رضاشاه تا آنجا که من می‌دانم، خود مستقیم در این مورد نوشته یا گفته‌ای به‌جا نگذاشته. حتی پس از استعفا از سلطنت و در دوران تبعید، وقتی که محمدرضاشاه از او خواست خاطراتش را بنویسد، رضاشاه نپذیرفت. به فریدون جم، همسر آن زمان شاهدخت شمس، گفته بود وقتی به کانادا رسیدیم ــ جایی که از آغاز تبعید، مقصد مطلوب رضاشاه بود ــ «خاطراتم را من خودم دیکته می‌کنم، شما کلمه به کلمه هرچه خودم می‌گویم همان را بنویس که به‌اصطلاح دیکتهٔ خود من باشد. متأسفانه نشد.»[۹] حتی وقتی جم اجازه خواست که صحبت‌هایی را که در طول راه رفتن‌های روزانه به جم می‌گفت یادداشت کند، رضاشاه با این درخواست هم موافقت نکرد. البته رضاشاه دو کتاب از خاطرات سفرهایش را در همان آغاز سلطنتش نوشته و چاپ کرده بود. یکی سفرش به خوزستان و دومی به مازندران. تا پیش از انقلاب به این دو کتاب توجه چندانی نشد. همهٔ روایاتی که از رضاشاه در مورد دوران کودکی‌اش به دست ما رسیده است، از جمله آنچه جم گفته، از قول و قلم کسانی است که می‌گویند قصه را از رضاشاه شنیده‌اند. می‌دانیم هر روایت شفاهی، در سفرش از سینه‌ای به سینه‌ای، و در راه تبدیلش به متنی مکتوب، دگردیسی‌هایی پیدا می‌کند. نمی‌دانیم کدام یک از جزئیات داستان شنیداری را در کش‌وقوس‌های تبدیل به نوشتار، به مهر یا کین، یا صرفاً از سر فراموشی و یا الزامات سبکی، دستکاری کرده‌اند. بهار و اورنگ و جم هرسه، به قول بیهقی، راویانی «ثقه»اند. بهار خاطرات خود را زمانی کتاب کرد که حتی به اذعان فرزندش، مدت‌ها از وقایع مورد بحث می‌گذشت. به‌علاوه، زمانی که بهار کتابش را می‌نوشت دیگر منتقد رضاشاه بود. اورنگ به هنگام نقل خاطره کماکان در صف حامیان رضاشاه بود. جم هم تا پایان عمرش از طرفداران پروپاقرص رضاشاه باقی ماند. به هر حال، در خواندن هرکدام از این روایات، و در واقع هر روایتی، باید جانب شک و بازبینی و

مقایسهٔ روایت با روایات و اسناد دیگر را وانگذاشت. به قول دکارت،که اندیشه‌هایش از ارکان تجددند و رسالهٔ پرآوازه‌اش دربارهٔ روش تحقیق را ذکاءالملک فروغی، که نخستین و واپسین نخست‌وزیر رضاشاه بود، به فارسی برگردانده، رکن بی‌بدیل روش تحقیق شک کردن در همه‌چیز، جز البته ذهن شکاک خویش است.[۱۰] روایت من از زندگی و اندیشه‌های رضاشاه را هم باید از چنین منظرِ شکاکی خواند.

نکتهٔ دیگری هم باید در مورد زمینهٔ داستانِ تجربهٔ نزدیک به مرگ رضاخان در نظر گرفت. در بسیاری از داستان‌های اساطیری و تاریخی، قهرمانان ــ از موسی و عیسی تا کوروش و گیلگمش، از فریدون و کیخسرو در شاهنامه تا زیگفرید و اودیپ در اساطیر اروپایی ــ حکایت و روایتی از تجربهٔ نزدیک به مرگ «قهرمان» و «نوزایش» او را می‌توان دید.[۱۱] نخستین روایات داستانِ تجربهٔ نزدیک به مرگ رضای نوزاد، همه به زمانی برمی‌گردد که او شخصیتی تاریخی بود و هنوز در ذهن برخی از ایرانیان، به هاله‌ای اسطوره‌ای درنپیچیده بود. سرانجام اینکه هرکدام از این روایات را هم که بپذیریم، در این نکته شک نمی‌توان کرد که در لحظه‌ای نوش‌آفرین فرزندش رضا را واگذاشت و سرنوشتش را به برف و بوران سپرد. حتی زمانی هم که نوزاد و مادرش به تهران رسیدند، پس از مدتی، شاید از سر ناچاری، نوش‌آفرین سرپرستی فرزندش را به یکی از دایی‌های او سپرد و خود با مردی دیگر، که نامش به‌دقت دانسته نیست، ازدواج کرد. نه جزئیات و نه حتی صحت این ازدواج را می‌دانیم و نه از واکنش رضای کودک به ازدواج تازهٔ مادرش اطلاع دقیقی داریم. از چند و چون زندگی اجباری رضای جوان با خویشانِ گاه نامهربان، و تأثیرش در روحیهٔ او هم چیزی جز شایعه و حدس و گمان نمی‌دانیم. تنها می‌دانیم که رضاشاه چند بار گفته بود من هرگز مهر مادری و پدری ندیدم. حتی در مورد تاریخ مرگ نوش‌آفرین هم روایات گونه‌گون‌اند. در یک نکته اتفاق نظر است: به تدبیر همین دایی، رضا را که حدود دوازده سال بیش نداشت، به‌عنوان چیزی شبیه کمک‌آبدارچی

در قشون قزاق‌ها به کار گماردند و او هم با کوشش خود در زمانی کوتاه به یکی از فرماندهان بلندپایهٔ قزاق‌ها بدل شد. رضا نوجوانی سرکش بود. مدرسه نرفته بود. در آن زمان در ایران آموزش اجباری نبود. دایی رضا و همسرش گویا از سرکشی‌های او به ستوه آمدند و راه نجات او و شاید خود را در برگماردن او در «دیویزیون قزاق» و انضباط نظامی‌اش دانستند. از برخی ایرانیانی که در صف قزاق‌ها بودند خواندن و نوشتن آموخت و به‌خاطر پشتکار و انضباط و دلیری‌اش زود نردبان ترقی را پیمود. در میان برخی این باور نادرست رواج پیدا کرده است که سواد مدرسه شرط و نشان هوش و ذکاوت است. اما اهل خبرت دست‌کم از هشت یا ده گونه هوش ــ از هوش عاطفی تا هوش زبانی ــ یاد می‌کنند و بسیاری از ایرانیان و دیپلمات‌هایی که با رضاشاه دیدار کرده بودند از «هوش و ذکاوت» او گفته‌اند.[۱۲]

مادرش هم زنی استثنایی بود. وقتی که به زندگی پراهمیت و نامتعارف نوش‌آفرین، زنی سرکش و رنج‌دیده و جنگنده می‌اندیشیم، وقتی که می‌بینیم در دوران رضاشاه و محمدرضاشاه چه تلاش‌های مهمی برای حمایت از جنبش زنان و برای آزادی و برابری زنان انجام گرفت، و سرانجام وقتی که می‌بینیم به‌رغم همهٔ این واقعیات، در تمام دوران سلطنت رضاشاه و محمدرضاشاه کوششی حتی برای تدوین مدخلی بر زندگینامهٔ قابل اطمینان نوش‌آفرین انجام نشد، آن‌گاه به گمانم درمی‌یابیم که کم‌توجهی به زندگی زنان، حتی آنان که در میان طبقات بانفوذ بودند، چه ابعاد گسترده و زیانباری در تاریخِ مردسالار و مردسالاری کشورمان دارد. در سال ۱۳۱۴ که قانون «کشفِ حجاب» تازه از تصویب مجلس گذشته و به اجرا درآمده بود، در سالروز «پنجاه و نهمین سال ولادت» رضاشاه، اطلاعات که پرخواننده‌ترین روزنامهٔ آن زمان بود، در سرمقالهٔ خود، پس از اشاره به «مسرت و شادمانی عمومی» در آن روز می‌نویسد، امسال یکی از مزایای برجستهٔ جشن تولد رضاشاه در این است که برخلاف گذشته، این بار «چهرهٔ باز و بشاش»

زنانی را می‌بینیم که در «تمام خیابان‌ها و گردشگاه‌ها» در کنار بقیهٔ خانواده در این مراسم شرکت می‌کنند؛ این واقعیت درست نقطهٔ مقابل سال‌های پیش است. در آن سال‌ها، اگر زنان در مراسمی شرکت می‌کردند تنها به هیأت «موجودهای سیه‌پوشی» بود که «لباسشان لکهٔ تاریک صفحهٔ حیات اجتماعی» ایران بود؛ می‌نویسد، «روح آزادهٔ زنان وقتی به سد منیع چادر و پیچه می‌خورد» در هم می‌شکست.[۱۳] سکوت دربارهٔ زندگی زنانی دلاور چون نوش‌آفرین، شکلی از همان «سد منیع چادر و پیچه» است و نقش تاریخی زنان را در پس پرده نگه می‌دارد. هنگامی که در مراسم بزرگداشت پنجاه سال سلطنت، قرار شد ابراهیم صفایی کتابی در باب «رضاشاه کبیر در آیینهٔ خاطرات» فراهم آورد، «به مدت سه سال به گردآوری خاطرات گروهی از رجال کشور» پرداخت و گفتگوها را ضبط کرد و حاصلش کتابی سودمند به همین نام بود. اما شگفت اینکه در میان این چهل و چهار نفر از شخصیت‌ها حتی یک زن هم نیست. خاطرات زنان دوران‌ساز سال‌های سلطنت رضاشاه را باید در نوشته‌های خودشان جست.[۱۴] کار نوشتن زندگینامهٔ رضاشاه امروز بسی آسان‌تر می‌بود اگر زندگینامهٔ دقیقی از مادرش نوش‌آفرین در دست می‌داشتیم. اطلاعات ما دربارهٔ زندگی پدر رضاشاه حتی کمتر از مادر اوست.

می‌دانیم نامش عباس‌علی بود. گاه به‌نادرستی عباس‌قلی‌اش هم خوانده‌اند. به داداش‌بیک هم شهرت داشت. بر اساس عکسی می‌گفتند (و هنوز هم گاه می‌گویند) که از نگهبانان میرزارضا کرمانی، قاتل ناصرالدین‌شاه بود ــ که شایعه‌ای کذب و سمج بیش نیست. عباس‌علی نظامی بود. دربارهٔ درجه‌اش هنگام ازدواج با نوش‌آفرین (ماژور یا کلنل) و سوابق رزمی یا اداری‌اش اختلاف روایت کم نبود و نیست. می‌دانیم که شصت‌ساله بود که از نو داماد شد. پیش از به دنیا آمدن فرزند تازه‌اش، رضا، درگذشت. چه بسیار فرزندانی که از پدری نادیده و از مادری نامهربان‌اند، و از آنان دلی چرکین یا خاطره‌ای پرکین دارند. واکنش رضاشاه، دست‌کم در آنچه خود

نوشته، عکس این است. از «ناخودآگاه» او ناآگاهیم. در عین حال می‌دانیم که هر متنی، از جمله نوشته‌های رضاشاه، «ناخودآگاهی» دارد. یعنی همیشه نکاتی بیشتر از آنچه را که مراد راوی بود نشان می‌دهد. ولی دست‌کم در پوستهٔ بیرونی آنچه که رضاشاه نوشته و گفته، از مادرش چهره‌ای اسطوره‌ای می‌آفریند و از پدرش هم به‌مهر یاد می‌کند.

در سفرنامهٔ مازندران، که رضاشاه آن را اندکی پس از آغاز سلطنتش نوشت، به زبانی سخت شکوهمند از نوش‌آفرین می‌نویسد. در هر کشور و جایی که سیاستش حساب و کتابی دارد، نخستین سفر رئیس تازهٔ کشور اهمیتی نمادین دارد و هزار و یک معنا در آن می‌جویند. رضاشاه که کاربرد و اهمیت نماد و حرکت‌های نمادین در سیاست را خوب می‌دانست، کتابی در مورد سفرش به مازندران نوشت و چاپ کرد. در آن می‌گوید، «ایالات و شهرها و قصبات» مهم ایران را می‌شناسم. مدعی بود «در اغلب قراء و دهکده‌های آن بیتوته کردم.» می‌گفت «تصور می‌کنم احدی در ایران به‌قدر من به جزئیات اخلاق و عادات و رسوم اهالی واقف و آشنا نیست.»[۱۵] بلافاصله تأکید می‌کند که به همین خاطر، «بعد از قبول سلطنت ایران، اولین سفری که در خاطر من نقش بست مسافرت به مازندران بود.»[۱۶]

در آن سفر به نزدیکی آلاشت، یعنی محل «واقعهٔ» نوزادی‌اش که رسید، برای مدتی از اطرافیانش، حتی از ولیعهد هفت‌ساله‌اش، دوری جست. می‌گوید: «در ابتدای ناحیهٔ سوادکوه واقع شده‌ام. خاطره‌های عجیبی از مد نظرم می‌گذرد. میل دارم قدری تنها باشم و فکر کنم.» توضیح نمی‌دهد آن «خاطره‌های عجیب» چه بود. می‌گوید، «سوادکوه مسقط‌الرأس من است. اینجا را از صمیم قلب دوست دارم. به وطن خود مجذوبم. وطن خود را می‌پرستم... چه خاطرات مقدسی که الساعه از جلوی چشم من می‌گذرند و سر تکریم خود را در مقابل آنها خم می‌نمایم.» پس از وصف احساساتش نسبت به آن خطه، به وصف دلبستگی خود به مادرش می‌پردازد: «ای مهر مادری! ای محبت مادرانه که مانند روح در آغوش نوازش تو پرورده شده‌ام.

ای یادگار امید و آرزو که صفحهٔ وجودم، هیچ‌وقت از انعکاس وجود تو خارج نیست. به تو مجذوبم و هنوز از شجاعت روح تو و صفای قلب تو استعانت و استمداد می‌کنم.» اگر تا اینجا چون فرزندی شیدا و شاکر از مهر مادری سخن رانده، از جملهٔ بعد نه به‌سان فرزند، که چون یک شاه داد سخن می‌دهد. طنین نوعی سوگند آغاز کار سلطنت در آن شنیدنی است: «از فراز تخت سلطنت به تو سلام می‌دهم. از کنگره‌های تاج سروری ایران به تو تعظیم می‌کنم. ای وجود بی‌مثل و مانندی که کلمهٔ تهور و رشادت و لغت عقل و درایت به وجود تو مفتخر بود! عظمت، مقام، متانت، شجاعت و حتی جنگجویی‌های تو هرگز از نظرم فراموش نمی‌شود. درس وطن‌پرستی را فقط از رفتار و سکنات تو آموختم... درس تهور و شجاعت را فقط از اثر فکر و بازوی توانای تو تکرار کردم... رئوس قبیله و خانواده را، دوست و دشمن را دارم می‌بینم که در مقابل اقتدار تو سر تسلیم و تکریم پیش آورده... وطن تو هر قدمی که از این به بعد بردارد بلاتردید مدیون به افکار توست. هر اصلاحی که در این مملکت آغاز شود، مربوط به دروس ابتدایی و تلقینات اولی توست.» آن‌گاه به زبانی که مانندش را در سخنرانی محمدرضاشاه در برابر آرامگاه کوروش هم شنیده‌ایم ــ «کوروش آسوده بخواب که ما بیداریم»، ــ رضاشاه، این بار خطاب به مادرش، نه کورش، می‌گوید، «آسوده و آرام باش که دیگر خطری برای وطن تو نیست. سرزمینی که همیشه کنام شیران و دلیران بوده زندگی خود را دوباره از سر خواهد گرفت.»[۱۷]

به‌رغم فرهنگ اسلامی حاکم در آن زمان که فرزندان را به نام پدر می‌شناختند و معرفی می‌کردند، رضاشاه نخست در ۲۹ سطر مادرش را می‌ستاید و آن‌گاه در پنج سطر «از مهر پدری» یاد می‌کند و سپس می‌افزاید که «افسوس که دست روزگار زیارت سیمای تو را از من دریغ کرد.» در سفرنامهٔ مازندران، مادر مورد ستایش رضاشاه، قطعاً شباهتی به «زن خوب و فرمانبر پارسای» مورد ستایش سنت مردسالاری ندارد. زن مورد ستایش

رضاشاه انسانی است سرکش، جنگجو، با عقل و درایت و شور و رشادت؛ تجسم میهن‌پرستی است و پیر و جوان، مرد و زن، دوست و دشمن، در برابر اقتدارش تسلیم‌اند. از زبان یکسره عرفی و پرستایش رضاشاه دربارهٔ مادرش، تا حرکت‌های بعدی او در جهت آزادی و برابری نسبی زن و مرد گامی کوتاه بیش نیست. به این نکته هم باید توجه کرد که در تمام این سی و چهار سطر وصف پدر و مادرش، رضاشاه نامی از نوش‌آفرین و عباس‌علی نمی‌برد. به لحاظ اشارات متعدد به جنبه‌های شناخته‌شدهٔ زندگی خود و مادر و پدرش، به گمانم می‌توان گفت مراد رضاشاه از این عبارات نه «مام میهن» و «سرزمین پدری» بلکه همان نوش‌آفرین و عباس‌علی است. ولی حتی اگر «مادر و پدر» این بخش را به‌خاطر نبود نامشان، نه واقعی و شخصی که تجریدی و تمثیلی بگیریم، باز هم نمی‌توان این نکته را نادیده گرفت که رضاشاه از همان آغاز سلطنت چنین جایگاه بلندی برای زنان ایران قائل بود. زنان را نه به‌خاطر نقششان به‌عنوان «مادر» و «دختر» و «همسر» و «صیغه» و «ضعیفه»، که شهروندانی سرکش و خرد مدار و سازنده و جنگنده و میهن‌پرست می‌شناخت. همان‌گونه که انتظار می‌توان داشت، هم این بخش از سفرنامه و هم کل آن را از منظرهایی متفاوت به نقد کشیده‌اند.

می‌دانیم که سفرنامهٔ مازندران به «تقریر رضاشاه و به خامهٔ رئیس دفتر آن زمانش»، فرج‌الله‌خان بهرامی تحریر شد. طبعاً رضاشاه هم مثل هر رئیس دولتی کسانی داشت که سخنرانی‌ها یا نامه‌ها یا فرمان‌هایش و طبعاً کتاب‌هایش را برایش «تحریر» می‌کردند. در دیگر کشورها هم استفاده از کاتبان برای نوشتن سخنرانی‌ها، نامه‌ها، خاطرات و سفرنامه‌های رؤسای مملکت رسمی رایج است. (هرچند هیچ‌کدام شاید به اندازهٔ ناصرالدین‌شاه برای این کار، آتش‌بیار معرکه نداشتند. وصفش از نحوهٔ نگارش سفرنامهٔ فرنگش خواندنی و مهم است. به‌ویژه از آن رو که هیچ حاکمی به اندازهٔ ناصرالدین‌شاه در نوشته‌ها و گفته‌های رضاشاه مورد اشاره و نقد نبود. ناصرالدین‌شاه در باب «تألیف» سفرنامه‌اش می‌نویسد، «باشی قلمدان نگاه

داشته، اکبری لاله، امین خلوت کتابچهٔ روزنامهٔ کهن در دست و مستعد نوشتن این کتابچه، اعتمادالسلطنه روزنامهٔ فرنگی در دست منتظر خواندن و میرزامحمدخان برای او لاله نگاه داشته. مجدالدوله، ابوالحسن‌خان، مردک محمدعلی‌خان، محمدحسن میرزا، ادیب جوجه، کریم‌خان، آقادایی، تقی‌خان آب در دست ایستاده.»[۱۸] تازه ناصرالدین‌شاه این سفر را پس از چندین بار استخاره آغاز کرد و خرجش را مثل دیگر سفرهایش به فرنگ یا از دول خارجی وام گرفت و گمرک و منابع طبیعی ایران را وثیقه گذاشت، یا از رشوه‌ای که گرفته بود تأمین کرد.)

بسیاری از رؤسای دیگر کشورها هم از «محرر» برای خاطرات و سفرنامه‌های خود استفاده می‌کنند. کتابی که جان اف کندی به‌خاطرش جایزهٔ ادبی مهم پولیتزر گرفته بود، تقریر یکی از مشاوران فرهنگی‌اش بود به نام تئودور سورنسن.[۱۹] سورنسن حتی اقرار کرد که هم متن اول هر بخش را خودش نوشته و هم برخی از تحقیقات تاریخی کتاب را انجام داده است. ولی چون روایت و روح متن را از آن کندی می‌دانستند، و شائبهٔ بی‌سوادی را در موردش رواج نداده بودند، مسألهٔ کاتب روایت، زیرنویسی بر تاریخ متن شد. در مورد رضاشاه، رواج و دوام روایت مزمن و ماندگاری که می‌گفت او «قلدری بی‌سواد» بیش نبود، نکتهٔ مربوط به کاتب را از حاشیه به متن برکشید. شواهد گونه‌گونی نشان می‌دهد که رضاشاه هر متنی را که به نامش بود، حتی خلاصهٔ جلسات هیأت دولتی را که خود در آن حضور داشت، چند بار بازخوانی و بازبینی می‌کرد، مبادا چیزی سوای خواسته و نظر و دستورهایش در آنها راه یافته باشد. این را هم می‌دانیم که رضاشاه اهل ایجاز و ساده‌گویی بود و به همین خاطر برخی از عبارات مسجع و مکرر سفرنامهٔ مازندران را می‌توان از نظر سبکی به حساب شیرین‌کاری‌های بهرامی کاتب گذاشت. اما کل کتاب و جوهر و سویهٔ مهر و احترامی که در متن به نوش‌آفرین و زنان نشان داده شده است و نگاه سخت جالبش دربارهٔ تجدد در ایران همه کار و نظر کسی جز خود رضاشاه نمی‌تواند باشد.

عملش در دوران سلطنتش هم نشانگر همسویی اندیشه‌های کتاب با کردار اوست. با این همه، برخی منتقدان می‌گویند کتاب کار او نیست و عبارات پرمهر متن، به‌ویژه در مورد نوش‌آفرین را نباید به‌جد گرفت. می‌گویند در عوض باید آن عبارتش را مهم دانست که گفته بود «هرگز محبت پدر و مادر را درک نکرده‌ام.»[۲۰] برخوردش با قبر مادر و پدرش را، به‌ویژه، نشان این بی‌مهری می‌دانند.

مادر رضاشاه در گورستانی در نزدیکی چهارراه حسن‌آباد تهران دفن بود. پدرش هم در نزدیکی قبر ناصرالدین‌شاه، در شاه عبدالعظیم. وقتی کار نوسازی تهران ــ و تبدیلش از دارالخلافهٔ ناصری به پایتخت یک کشور تجددخواه ــ آغاز شد، در لحظهٔ بازسازی خیابانی به گورستانی برخوردند که مدفن مادر رضاشاه بود. مسأله را با رضاشاه در میان گذاشتند. بی‌درنگ دستور تخریب گورستان و نوسازی آن محله را داد. پارک شهر امروزی به احتمال فراوان بر ویرانه‌های همان گورستان پدید آمده است. در آن سال‌ها، در بسیاری از شهرهای دیگر ایران هم گورستان‌هایی را که در میان شهر بود ویران کردند و به جایش خیابان و پارک و میدان و یا ساختمان دولتی ساختند. در قم، همین فرایند به کشمکشی جدی با روحانیت بدل شد. حتی آنجا شایع کردند که رضاشاه می‌خواهد بر ویرانه‌های گورستان فاحشه‌خانه بسازد.[۲۱] رضاشاه با قبر مادرش در تهران همان رفتاری را کرد که با قبرستان قم و دیگر شهرها؛ گورستان میان شهر را به سود پارک یا میدان یا سالن‌های دولتی ویران کرد. مدفن پدرش ماجرایی دیگر داشت.

رضاشاه تنها یک بار به دیدن قبر پدر رفت. «سنگ قبر کوچک» آن را برخی از همراهان رضاشاه «برازندهٔ» پدرش ندانستند. اجازه خواستند «مزار دیگری درست شود.» رضاشاه مخالفت کرد و گفت، «میل دارم سنگ قبر پدرم به همان طریق که روز اول گذارده، بماند.»[۲۲] اقدامش در مورد قبر مادر و پدرش را بعضی نشان دل‌گرفتگی او از پدر و مادرش می‌دانند؛ اما می‌توان اقداماتش را نه الزاماً نماد دل‌زدگی او از آنها که نشان دلبستگی

بیشترش به نوسازی ایران و گریزش از مرده‌پرستی یا حتی چاپلوسی مألوف زمانه دانست. گویا حتی به یکی از کسانی که، به ترس و تردید، در مورد ویران کردن قبر مادرش پرسیده بود، گفته بود مرده‌پرستی یا حتی چاپلوسی را وابگذارید. برایش قبر مادر و پدر خود یا قبر دیگران یکسان بود.

جالب اینجاست که نه‌تنها در مورد نیت و احساسات «واقعی» رضاشاه نسبت به مادر و پدرش بحث فراوان است، در باب معنای نام واقعی روستایی که رضاشاه در آن به دنیا آمد هم بحث کم نیست. رضاشاه، در آلاشت زاده شد. در لغت‌نامهٔ دهخدا که نوعی دایرةالمعارف زبان فارسی‌اش باید انگاشت ــ به‌ویژه، روایتی که پیش از انقلاب ۱۳۵۷ چاپ شد[۲۳] ــ در مورد آلاشت چنین آمده، «نام خُره‌ای در ناحیهٔ ولوپی سوادکوه مازندران، نام قریهٔ بزرگ این خره.»[۲۴] شکی نمی‌توان داشت که در زمان نشر این مجلد لغت‌نامه، نویسندگان آن می‌دانستند که آلاشت زادگاه رضاشاه است. نمی‌دانیم چرا به این نکته اشاره نکرده‌اند؟ چهار سال پس از انتشار آن مجلد لغت‌نامهٔ دهخدا، در فرهنگ جغرافیایی ایران، که «دایرهٔ جغرافیایی ستاد ارتش» ناشرش بود، در وصف آلاشت نوشتند، «قصبهٔ مرکز دهستان ولوپی بخش سوادکوه شهرستان شاهی... این قصبه محل تولد اعلیحضرت فقید رضاشاه کبیر می‌باشد. به‌وسیلهٔ راه فرعی به طول سی کیلومتر به ایستگاه راه‌آهن زیرآب مربوط است... جمعیت قصبه ۲۵۰۰ نفر.»[۲۵] آیا سکوت دهخدا در مورد ربط آلاشت با رضاشاه نماد قهر و نگاه یکسر نقاد برخی از روشنفکران دوران بعد از جنگ جهانی دوم با رضاشاه بود؟

می‌دانیم که پس از تبعید رضاشاه، مطبوعات ایران انتقادات تندی علیه او مطرح کردند و شاید سکوت لغت‌نامه را باید به همین حساب گذاشت. این پرسش هنگامی پیچیده‌تر می‌شود که می‌بینیم چند سال بعد، در همین لغت‌نامه، در وصف الموت حدود یک صفحهٔ کامل نوشته شد ــ نه دوازده کلمه (آنچنان که در باب آلاشت نوشتند). بی‌شک ربط تاریخی روستای الموت و قلعه‌اش به اسماعیلیه و حسن صباح آن را مستحق چنین بسط و

تفصیل می‌کند.[۲۶] در همین بحث الموت به این نکته اشاره شده که «آن روستا را به سبب ارتفاعی که دارد الموت گفته‌اند. معنی اله عقاب است و آموت به معنای آشیان.»[۲۷] در منابع متعدد دیگری، به این نکته اشاره می‌کنند که آلاشت هم به معنای «آشیانهٔ عقاب» است.

سوابق تاریخی آلاشت حتی جالب‌تر و دیرینه‌تر از وجه تسمیهٔ نام روستاست. در یکی از منابع آمده است که «واژه آلاشت به لحاظ مضمونی شاید از قدیمی‌ترین نام‌های مکان در منطقهٔ سوادکوه است. آلاشت به‌معنای آشیانهٔ عقاب است. می‌گویند حتی امروز هم در آلاشت عقاب فراوان دیده می‌شود.»[۲۸] برخی زبان‌شناسان پیشینه‌های جالب دیگری هم برای آلاشت جسته‌اند. گاه آن را «جایگاه زندگی و حتی اعتقادی پیروان مهر» دانسته‌اند و زمانی در آن «نشانه‌ها و نمادهای آناهیتا» یافته‌اند که مربوط به «۷۰ تا ۸۰ سال پیش از میلاد مسیح» است.[۲۹] سال‌ها بعد، منوچهر آتشی، انگار گوشه‌چشمی به همهٔ این پدیده‌ها داشت، زمانی‌که در مجموعهٔ خلیج و خزر خود، در شعری سخت زیبا که در آن یکی دو نیش هم به رضاشاه زده است، می‌نویسد، «ری‌را ری‌را / بر شانهٔ سوادکوه / آلاشت / فوج پرندگانی خاکستری است / که در هوای مه‌آلود / و در نشیب جنگل بارانی / پرواز بامدادی را / ترسیم کرده‌اند / از گردنه‌سواری خاموش / در پوستین قزاقی / سنگین فرود می‌آید / و کوره‌راه ری‌را [را] در پیش می‌گیرد.»[۳۰] با توجه به مقایسه‌های متعددی که گاه میان رضاشاه و نادرشاه انجام شده است، و با در نظر گرفتن دلبستگی شدید خود رضاشاه به نادر، حتی می‌توان به این نکته هم اشاره کرد که در نزدیکی آلاشت، به‌طور مشخص در زیرآب، روزی «روسیاهی بخت‌برگشته» که تنها بیست قدم با نادرشاه فاصله داشت به او «تبری انداخت و زیر بازوی راست آن حضرت به قدر یک انگشت خراشید.»[۳۱]

البته کم‌توجهی به آلاشت تنها محدود به لغت‌نامهٔ دهخدا نبود. حتی در دوران سلطنت رضاشاه و محمدرضاشاه هم تا مدت‌ها این کم‌توجهی ادامه

داشت. رضاشاه در همهٔ دوران سلطنتش، سالی دست‌کم یک بار به مازندران سفر می‌کرد. نه‌تنها مهر و دلبستگی‌اش به این خطه سبب‌ساز این سفرها بود، بلکه او هر روز املاک بیشتری را در مازندران می‌خرید و سرمایه‌گذاری‌هایی در زمینهٔ صنعت و توریسم در آنجا انجام می‌داد. گرچه سرکشی به این اموال بخشی از دلیل سفرهایش به مازندران و دیگر نقاط کشور بود، با این همه، او تنها یک بار، آن هم در زمانی که وزیر جنگ بود، به آلاشت سر زد. در آن دیدار، سوای ملاقات با برخی از خویشان پدرش، به مسألهٔ ارث پدری‌اش هم پرداخت. به گمانش، فرزندان و خویشان عباس‌علی در تقسیم اموالش حق مادرش نوش‌آفرین و فرزندش رضا را خورده بودند. آنچه به گمانش حق ضایع‌شدهٔ خود و مادرش بود از آنها بازپس گرفت.[۳۲] نخستین جادهٔ شوسه به آلاشت در دوران محمدرضاشاه و آن هم زمانی ساخته شد که یکی از فرزندان رضاشاه که اهل شکار بود و جنگل‌های آن منطقه را شکارگاهی مناسب می‌دانست، از بدی جادهٔ خاکی موجود شکایت کرد. تنها در سال ۱۳۴۲ سرانجام خانهٔ پدری رضاشاه را که گویا زادگاهش هم بود مرمت کردند و به چیزی شبیه به موزه بدل شد. برخی منابع، خانهٔ تولد رضا را در جایی دیگر سراغ می‌کنند. کمی بعد، در تاریخ ۱۹ تیر سال ۱۳۴۸ آن خانه به ثبت آثار ملی رسید.[۳۳] بعد از انقلاب ۱۳۵۷ خانه مدتی متروک ماند. چندی به مدرسه بدل شد و این روزها همان خانهٔ پدری رضاخان محل بازدید شماری از مردم است. نام تازه‌اش ظاهراً ربطی به رضاشاه ندارد و به «موزهٔ مردم‌شناسی آلاشت» شهرت یافته است که در دی‌ماه ۱۳۸۷ به همین عنوان به ثبت آثار ملی رسید. نوعی کلاه شرعی برای کتمان میل مردم به دیدن زادگاه رضاشاه؟

سوای پیچیدگی در مورد نام محل تولد رضاشاه، ابهام در مورد نام خانوادگی او هم کم نیست. قاعدتاً کمتر علاقه‌مند به تاریخ آن دوران، این داستان را نشنیده یا نخوانده است که وقتی که رضاخان نام پهلوی را به‌عنوان نام خانوادگی خود برگزید، دریافتند کسی دیگر هم نام پهلوی

را برگزیده است. او را ناچار کردند نام دیگری انتخاب کند و او هم به اعتراض، نام نخست خود را که محمود بود به‌عنوان نام خانوادگی برگزید و شد محمود محمود. (و محققی نامدار از آب درآمد که در دوران رضاشاه، مصدر کارهایی گاه مهم در دولت شد و اثر ماندگاری در مورد تاریخ روابط ایران و انگلیس[۳۴] نیز به جا گذاشت و در عین حال به داشتن دیدگاهی انتقادی نسبت به رضاشاه شهرت یافت.)

البته سوای محمود محمود، گویا شخص دیگری هم پیش‌تر پهلوی را به‌عنوان نام خانوادگی انتخاب کرده بود و ناچار به تغییر شد و نام حسینقلی غلام‌زاده را برگزید. او از نیروهای کمونیست فعال در خراسان بود و در سال ۱۹۲۶ به شوروی پناهنده شد. در آنجا رمانی در دو جلد به نام خشم نوشت و شرح مبارزات خود و رفقایش را به‌چاپ رساند. چند سال بعد، در نامه‌ای به مجلهٔ دنیا، از زندگی خود در دوران رضاشاه گفت و از اینکه در مبارزات علیه دولت و رضاشاه، خام بودند و خیال‌پرداز.[۳۵] در مقاله هدفش توجیه سیاست‌های رضاشاه نیست و نقد و نیش فراوان است. تنها به این نکته اشاره دارد که انقلابیون کمونیست آن زمان بی‌تجربه بودند و ایران را نمی‌شناختند و حتی در دیدارشان با لنین، او به‌قاطعیت گفته بود ایران آن زمان آمادهٔ انقلاب کمونیستی نیست. در شرح این ماجرا ادعا می‌کند که خانوادهٔ او هم ناچار به تغییر نام پهلوی شد. در هر حال، پنهان در هر دو روایت مربوط به تغییر اجباری نام پهلوی همان بحث «قلدری» رضاشاه است. شمار دیگری می‌گویند ذکاءالملک فروغی نام پهلوی را به رضاشاه پیشنهاد کرد و می‌خواست از این راه پیوند ایران رضاشاهی با ایران باستان و زبان پهلوی را مورد تأکید قرار دهد.[۳۶] پنهان در این روایت شائبهٔ «بی‌سوادی» است.

ولی دامنهٔ بحث نام پهلوی سخت پیچیده‌تر از روایات رایج است. می‌گویند نسب پهلوی‌ها ــ یا دقیق‌تر «پاهلوان»ها ــ در آلاشت به دوران هخامنشی و نیز اساطیر شاهنامه و قصه‌های پهلوانان طبرستان تأویل‌پذیر

است. از مدت‌ها پیش از به‌دنیا آمدن رضا، خانوادهٔ پدرش عباس‌علی، و بسیاری دیگر از اقوامش، که بیشتر هم نظامی بودند، از طایفهٔ همین «پاهلوانان» بودند.[۳۷] حتی محله‌ای که پدر رضاشاه در آن زندگی می‌کرد به همین نام بود. ملک‌الشعرای بهار به‌غلط این واژه را «پالانی» نوشت و پس از او، «برخی از نویسندگان خارجی پاهلوان را برابر پالان خرکچی معنی کردند.»[۳۸] طبعاً حتی امروز هم عده‌ای به‌تمسخر رضاشاه را «رضا پالانی» می‌نامند.

طبعاً هنگامی که آن رضای نوزاد، رضاشاه پهلوی شد بسیاری از همشهری‌های آلاشتی، به‌ویژه آنها که نام پهلوان یا ترکیبی از آن داشتند، می‌خواستند نام خود را به پهلوی یا ترکیبی از آن تغییر دهند. اجازهٔ رضاشاه لازم بود. به‌ندرت چنین اجازه‌ای می‌داد. یکی از خدمهٔ خاص معتمدش از همین پهلوان‌ها بود. بارها از رضاشاه خواسته بود نامش را به ترکیبی از پهلوی ــ مثلاً پهلوی‌نیا ــ تغییر دهد. هر بار رضاشاه مخالفت می‌کرد. گویا به‌خنده گفته بود تو آخوندزاده‌ای نه پهلوان‌زاده و نمی‌توانی پهلوی باشی. سال‌ها بعد، هنگامی که رضاشاه در آستانهٔ سوار شدن به کشتی‌ای بود که او را به‌دستور انگلیس و روس به تبعید اجباری می‌برد، همین خویشاوند جزو چند خدمه‌ای بود که قرار شد با رضاشاه به سفر برود. اما در واپسین لحظه، به گریه و زاری خواست از سفر معذورش بدارند. گویا رضاشاه در آن لحظه، نه به‌خنده که این بار به خشم، گفته بود دیدی گفتم «پهلوان‌زاده نیستی.»

پیچیدگی بحث نام پهلوی و ترکیب آن با برخی ناروشنی‌ها و ناگفته‌های دیگر، چنان بود که حتی به این شبههٔ غریب ره سپرد که رضاشاه در اصل یهودی بوده است! البته حتی پیش از شبههٔ یک زن کم‌دان امریکایی، در دوران نخست‌وزیری رضاخان، ملایان مخالفش او را به زرتشتی بودن و بهایی شدن متهم می‌کردند. این بار نوبت یهودی شدنش بود. استاد دانشگاهی در امریکا به نام پولاک که نویسنده‌ای توانا است ولی تخصصی در مورد ایران ندارد، از یکی از همسایه‌های یهودی دوران کودکی‌اش که

پولونی (Polony) نام داشت شنیده بود که آنها خویشاوند رضاشاه‌اند. می‌گفتند او هم پولونی و یهودی بود. پولاک بعد از انقلاب و به قول خودش پس از خواندن کتاب‌هایی از جمله برآمدن رضاشاه، نوشتهٔ سیروس غنی و زندگی پنهانی شاه به قلم امیر طاهری که به گمانش اصل و نسب رضاشاه را به‌درستی قابل تعیین نمی‌دانند، به این نتیجه می‌رسد که شاید روایات همسایهٔ دوران کودکی‌اش یکسره وهم نبود. می‌گوید حتی با دفتر شاهزاده رضا پهلوی هم تماس می‌گیرد و می‌خواهد که او به آزمایش DNA (دی‌ان‌ای) تن دردهد تا این خانم درستی یا نادرستی قصهٔ همسایهٔ یهودی دوران کودکی‌اش را راستی‌آزمایی کند! می‌گوید سیاست‌های رضاشاه در زمینهٔ تساهل نسبت به همهٔ ادیان، به‌ویژه حمایت آشکارش از یهودیان در آن زمان، شاید مؤید تبار یهودی اوست.[۳۹] همان‌طور که برای برخی از ما ایرانیان تصورپذیر نیست که رضاشاه می‌توانست بی دستور یا کمک «خارجی» اندیشه‌هایی جدی در مورد تجدد ایرانی داشته باشد، همان‌طور که ملایان ایرانیِ هم‌زمان رضاشاه باور نمی‌کردند که او بی‌آنکه زرتشتی یا بهایی باشد می‌تواند از حقوق شهروندان زرتشتی و بهایی پشتیبانی کند، این استاد امریکایی هم گویا نمی‌داند حمایت از یهودیان و حق آزادی آنان از زمان کورش بخشی از میراث فرهنگی ایران بوده است و رضاشاه خود را وارث و برپاکنندهٔ مجدد این میراث می‌دانست.

پیچیدگی آنچه گمان می‌کنیم به‌یقین در مورد رضاشاه می‌دانیم، تنها یک سوی دشواری کار جستجو برای رضاشاه «واقعی» است. سوی دیگرش سکوت و سیاهچاله‌هایی است که گاه در مورد برخی از جنبه‌های زندگی‌اش پدید آمده است ــ بخشی نتیجهٔ کم‌کاری‌های خاندان پهلوی و فرزندانشان بوده است و بخش دیگر، نتیجهٔ همان ساده‌انگاری و کینه‌توزی مخالفان رضاشاه. در همهٔ این‌گونه نوشته‌ها داستان‌های متعددی در مورد فلان نوهٔ رضاشاه که خودکشی کرده یا دخترش که کاخی مجلل برای خود ساخته شنیده‌ایم، اما در همهٔ نوشته‌هایی که در مورد رضاشاه و فرزندانش نوشته‌اند،

به‌ندرت نامی از سیروس آتابای می‌یابیم. او که زادهٔ پدر و مادری ایرانی بود، یکی از شاعران سرشناس آلمان پس از جنگ جهانی دوم شد. بخش‌هایی از اشعار کلاسیک فارسی، از جمله حافظ را به آلمانی ترجمه کرده بود که می‌گویند از بهترین نمونه‌های ترجمهٔ شعر کلاسیک فارسی به آلمانی است. بیشتر عمرش را در آلمان گذراند. در سال ۱۳۴۰ برای چند سالی به ایران آمد. با کسانی چون فروغ و فریدون فرخ‌زاد، احمدرضا احمدی و بهمن محصص دوستی داشت. به‌کمک برخی از آنها چند شماره از مجله‌ای را منتشر کرد که منادی مدرنیسم ادبی بود. ابراهیم گلستان هم از دوستان بسیار نزدیکش بود.

پس از درگذشت آتابای، گروهی از هنرمندان و منتقدان سرشناس آلمان جلسه‌ای به یاد و بزرگداشتش برپا کردند. گلستان را هم دعوت کردند. هم‌او در آن جمع گفت، «سیروس آدم عجیب و غریبی بود. باادب... و مهربان. عشق و هوشش را با احساس تحقیر و حتی انتقام‌جویی می‌آمیخت... از ثروتی که عموها و عمه‌ها و پسرعمه‌ها و پسرخاله‌هایش [داشتند]... غبطه نمی‌خورد. اگرچه شکننده می‌نمود ولی رفتار و شخصیتی محکم و استوار داشت... سیروس خالق خودش است. او از خودش انسانی صبور، کوشا، باوجدان و خرسند ساخته بود، بدون آنکه غم‌هایش را فراموش کند.»

چند سال پیش از انقلاب، آتابای به لندن نقل مکان کرد. روزی گلستان را که دید «سخت غمگین و غرق در فکرهایش بود.» گفته بود «نمی‌تواند از پس هزینهٔ خانه‌اش برآید... چون همهٔ دارایی‌اش در ایران مانده است.» حتی در ایران هم مکنت چندانی نداشت. گلستان پیشنهاد کرد نامه‌ای به یکی از دایی‌هایش بنویسد و از او کمک بخواهد. سیروس در پاسخ گفته بود نمی‌داند چه بنویسد و اقرار کرده بود «من نمی‌توانم خوب فارسی بنویسم.» به پیشنهاد سیروس، گلستان به‌نیابت و از طرف او نامه‌ای به دایی آتابای نوشت. گلستان می‌گفت وقتی پس از «پایان نگارش آن را برایش خواندم... او خاموش سر جایش نشسته بود و گوله‌گوله اشک می‌ریخت. نامه سرانجام

به دست دایی‌اش رسید و برای سیروس مقرری مختصری تعیین گردید. بعدها توانست خانه‌اش را بفروشد... ساکن مونیخ شد...آپارتمانی ساده و تمیز و مبلمانی که خبر از خوش‌سلیقگی او می‌داد. آپارتمانی سرشار از امید که طوری تنظیم شده بود که او بتواند عمری دراز را در آن با خواندن و نوشتن و ترجمه کردن سپری سازد.»[۴۰] سیروس آتابای نخستین نوهٔ رضاشاه بود، فرزند نخستین دخترش همدم‌السلطنه. مادر همدم‌السلطنه، تاجماه، اولین همسر رضاخان بود و هنگام زایمان درگذشت. پدر سیروس، هادی آتابای یکی از دوستان رضاخان از دوران قزاقی بود، درس پزشکی خوانده بود. تا درجهٔ سرلشکری پیش رفت. کمی پس از خروج رضاشاه از ایران، آتابای نیز همسر خود را ترک کرد. گلستان در یکی از نوشته‌هایش مورد سیروس آتابای به این واقعیت هم اشاره می‌کند که ازدواج پدرش، با همدم‌السلطنه نه از سر عشق که بیشتر در پاسخ خواست رضاخان بود.

همدم‌السلطنه جزئی حاشیه‌نشین از خاندان سلطنتی شد. ارثی از پدر به او نرسیده بود و برای زندگی خود محتاج برادرش محمدرضاشاه بود. مثلاً در فروردین ۱۳۵۰ شاه به علم دستور داد، «یک زمین برای خواهر بزرگم همدم‌السلطنه بخر و یک منزل یک‌طبقه بساز که بیچاره علیل شده، نمی‌تواند در منزل دوطبقه زندگی کند.» علم که خود ثروتش از پارو بالا می‌رفت، می‌گوید، «عرض کردم چشم. آیا زمینی برای دربار بخرم و بسازم یا برای خود ایشان. چون فعلاً دو منزل یکی در شهر و ملکی در شمیران دارند. فرمودند برای خودشان. بیچاره نسبت به خواهرهای دیگرم هیچ ندارد. یک انگشتر آنها به اندازهٔ تمام زندگی اوست.»[۴۱]

واپسین پسر رضاشاه به اندازهٔ نخستین نوه‌اش، سیروس آتابای، زندگی غریبی داشت. او آخرین فرزند از یازده دختر و پسری بود که رضاشاه از چهار همسر خویش داشت. حمیدرضا حاصل ازدواج رضاشاه با عصمت‌الدوله دولتشاهی، آخرین همسر و شاید محبوب‌ترین همسر رضاشاه بود. حمیدرضا کمتر از ده سال داشت که همراه پدر و مادرش به

تبعید رفت. هرگز اهل درس و مدرسه نبود. در اسناد دولت انگلیس مربوط به دوران تبعید رضاشاه، اشارات متعددی به حمیدرضا و تلاش رضاشاه و محمدرضاشاه برای تسهیل ادامهٔ تحصیل او می‌توان یافت. زندگی‌اش پرحادثه و پرحاشیه بود.

اگر امروز حتی چند کلمه شرح آن ماجرا را کفایت می‌کند، در آن زمان از جنجالی‌ترین قتل‌های روزگار بود. ماجرا از ظهر یکشنبه ۱۸ دی‌ماه ۱۳۳۹ آغاز شد. زنی ناشناس، در فاصله‌ای کوتاه، هم به روزنامه‌نگاری در صفحهٔ حوادث کیهان و هم به کلانتری شمارهٔ ۲۵ که در آن زمان در نزدیکی خیابان بهار تهران بود زنگ زد. از مرگ زنی در نیمه‌شب گذشته خبر داد. گفت زن کشته‌شده باردار بوده است. گفت کلید حل معمای این مرگ را باید در هویت پدر آن نطفهٔ دوماهه جست. همان‌طور که حدس می‌توان زد زود طیف گسترده‌ای از مطبوعات، هر یک به فراخور جنس روایاتی که معمولاً می‌نوشتند، از ماجرای قتل زنی به نام فلور گفتند. گاه به ابهام و اشاره، زمانی به طنز و کنایه، از حمیدرضا بلکه از دربار و ساواک و زندگی شبانهٔ مردان زنباره و زنان زحمتکشی که ابزار این عیاشان بودند می‌نوشتند. یکی می‌گفت معشوق حمیدرضا از او حامله شد و چون به سقط جنین رضایت نداد به دستور همین حمیدرضا و با مباشرت یکی از معشوقان دیگرش که در این روایات زن موطلایی نام گرفته بود، در منزلش و با قندشکن به قتل رسید. می‌گفتند برای کتمان نقش فرزند رضاشاه در ماجرا شاگرد خانهٔ ۱۴سالهٔ فلور را به‌زور به اقرار واداشتند و در دادگاهی فرمایشی به حبس محکومش کردند. روزنامه‌نگاری که نخستین مطلب را دربارهٔ این قتل نوشت بعدها در خاطرات خود اقرار کرد که به شکلی غیرقانونی به خانهٔ دوست فلور راه یافت و «دفترچهٔ خاطرات» او را به دست آورد.[۴۲] مجلهٔ توفیق هم وارد معرکه شد و به طنزی پرنیش نوشت: «معلوم شد فلور را چه کسی کشته؟ بعضی می‌گویند شاهپور کشته. عده‌ای عقیده دارند حمید کشته و بسیاری عقیده دارند رضا کشته. والله اعلم به حقایق الامور.»[۴۳]

پس از آن ماجرا حمیدرضا مدتی به خارج سفر کرد.[۴۴] پس از چندی به ایران بازگشت. با دربار رابطهٔ چندان نزدیکی نداشت. حتی پیش از انقلاب نام خود را به «اسلامی‌نیا» تغییر داد. پس از انقلاب مدتی به زندان افتاد. در سال ۱۳۷۳ در تهران درگذشت.

این واقعیت که سیروس، نوهٔ فرهیخته و فراموش‌شدهٔ رضاشاه، عمری را به تنگدستی نسبی گذراند، و نیز این واقعیت که بخش مهمی از زندگی خود را خارج از ایران گذراند، و همچنین سرنوشت غریب حمیدرضا، با تصویر رایج از خاندان رضاشاه ناساز است. از سه زن دیگری که پس از تاجماه با رضاشاه ازدواج کردند، دو نفر از آنها هم هرگز مکنت فراوانی پیدا نکردند و گاه حتی با تنگدستی نسبی روبه‌رو بودند.

رضاشاه نه زنباره بود نه اهل حرمسرابازی. سوای چهار همسر، گویا با زن پنجمی هم رابطه داشت. به‌روایتی، در روزگاری که از افسران فرمانده قزاق بود و در همدان خدمت می‌کرد، زنی «به نام [صفیه] را صیغه کرد.»[۴۵] رضاشاه هرگز با همسرانش در یک اتاق یا اغلب حتی در یک خانه نمی‌زیست. می‌گفت، «شب‌ها را به عادت معمول تنها می‌نشینم. این هم از عاداتی است که از بدو طفولیت به آن معتاد شده‌ام. روی‌هم‌رفته بیشتر ساعات زندگی یومیهٔ من به‌تنهایی می‌گذرد. شب‌ها را عموماً در اتاق خود زیست می‌کنم و عجب این است که از بدو طفولیت این تنهایی چون طبیعت ثانوی من شده. خوشوقت هم هستم.»[۴۶] به اقتضای همان نظم نظامی حاکم بر زندگی روزمره‌اش، هر شب، سر ساعت هشت شام می‌خورد. بلافاصله بعد از شام به اتاق‌خوابش می‌رفت. همیشه بر تشکی ساده با لحافی سنتی، و روی زمین می‌خوابید. همواره می‌کوشید کف اتاقش را هم یک قالی ایرانی بپوشاند. قالی را فشردهٔ هنر و فن و شکوه دیرندهٔ ایران می‌دانست. کم‌کم با برآمدن در دنیای سیاست زمانه، قالی‌شناس شده بود و یافتن قالی‌های ناب را خوش می‌داشت. در آغاز سفرش به تبعید، وقتی که کشتی انگلیسی حامل او و همراهانش نزدیک هندوستان لنگر انداخت و

رضاشاه و دیگر مسافران اجازهٔ پیاده شدن پیدا نکردند ــ به‌روایتی چون والی انگلیسی هندوستان نگران جانبداری مسلمانان کشور از رضاشاه بود ــ یک افسر اطلاعاتی انگلیسی مأمور خرید برای خاندان سلطنتی شد. سفارش‌های دیگران بیشتر برای اشیاء تجملی بود. شمس حتی اتومبیلی تازه سفارش داد. رضاشاه یک دست لباس غیرنظامی و چهار فرش ایرانی خواسته بود. دو فرش از ایران همراه آورده بود.[۴۷] کل این خریدهای خاندان سلطنتی کمتر از چهارهزار پوند شد. رضاشاه از همه کمتر خرید کرد. یافتن فرش ایرانی خوب در بازار بمبئی چندان آسان نبود. افسر خرید انگلیسی از پس کار برآمد. پس از مرگ رضاشاه در افریقای جنوبی، دولت آنجا طلب مالیات بر ارث می‌کرد و ارزش این فرش‌ها و حتی تعدادشان به موضوع مراسلات و مناقشات مفصلی بدل شد. حتی این شایعه رواج پیدا کرد که دست‌کم یکی از فرش‌ها «عتیقه» بود. پای همان مأمور اطلاعاتی انگلیس که همراه رضاشاه از ایران خارج شده بود و در بمبئی برای خاندان سلطنت خرید کرده بود، به‌میان کشیده شد و او در نامه‌ای رسمی گزارش کرد که فرش را او در هندوستان و به بهای دویست پوند خریده بود. پس از مراسلات متعدد، ارزش همهٔ فرش‌های رضاشاه در افریقای جنوبی به کمتر از ۱۳۰۰ پوند برآورد شد. ارزش این فرش‌ها برای رضاشاه مادی نبود. در سفر و حضر، می‌خواست تشکش بر فرش ایرانی پهن باشد.[۴۸]

حتی در سفر دریایی‌اش به‌سوی تبعید، کف اتاقی را که در طول سفر در آن سکنی داشت، همواره با فرشی ایرانی می‌پوشاند. چه زمانی که به ترکیه رفت و در استانبول او را در یکی از مجلل‌ترین کاخ‌های دوران عثمانی جای دادند و تختی مجلل در اتاق‌خوابش بود، چه زمانی که به تبعیدگاهش در موریس رسید، بر همان تشک و فرش ایرانی مألوف می‌خوابید. در موریس، گرچه رضاشاه عملاً زندانی دولت انگلیس بود، ولی فرماندار آن جزیره می‌کوشید با زندانی خود به‌سان یک شاه رفتار کند. رضاشاه را در کاخی که یکی از مجلل‌ترین بناهای جزیره بود جا دادند. مبلمان خانه را از موزهٔ

شهر پورت لوییس تأمین کردند. کار نظارت بر این فرایند به عهدهٔ همسر فرماندار بود. تخت‌خوابی که برای رضاشاه انتخاب کرده بود، زمانی به «یکی از امرای ناپلئون» تعلق داشت. همسر فرماندار تور نفیسی را چون پشه‌بند دور تخت کشیده و حتی تاجی هم بر ستون بالای سر تخت جای داده بود. اما رضاشاه هرگز بر آن تخت نخوابید و فرش و تشک محبوبش را ترجیح داد.[۴۹]

اگر روایت فردوست را در خاطراتش بپذیریم ــ روایتی که در رژیم اسلامی و گویا بر اساس اوراق بازجویی او تهیه شده بود ــ هر شب بالای سر رضاشاه در اتاق‌خوابش «یک لیوان شراب قرمز و شراب سفید بود که هرگاه خوابش نمی‌برد مصرف می‌کرد.»[۵۰] سوای این لیوان‌ها، هر شب سه پاکت هم در کنار محل خوابش بود، هرکدام شامل گزارش‌های امنیتی و سیاسی مهم روز. «یکی تلگراف‌های واصله از ولایات... اخبار واصله از خارج... سومی از ادارهٔ کل شهربانی.»[۵۱] رضاشاه در بیشتر عمرش کم‌خواب بود. گاه به شور و سودای کار یا زمانی هم قاعدتاً به افسردگی و التهاب غربت. حتی در سفرنامهٔ مازندران که در زمان آغاز سلطنتش نوشته بود می‌گوید که هر شب بیش از چهار ساعت نمی‌خوابد. آیا یکی از علل بی‌میلی‌اش به گذراندن شب‌ها با همسرش در یک اتاق همین کم‌خوابی بود؟ ولی در این نکته شکی نیست که رضاشاه اهل می و کنیاک بود. شرابش را هم تنها در خلوت نمی‌نوشید. اهل تقیه و ریا نبود. وقتی به دیدن نمایشگاه تولیدات در ایران رفته بود و غرفه‌ای هم از سوی کارخانهٔ تازه‌تأسیس آبجو در آن برپا شده بود، رضاشاه بی‌اعتنا به توصیه‌های همراهان، هم به آن غرفه سر زد و هم در حضور همگان، از آبجوی تازه به بازار آمده چشید. زمانی هم که «به سر قبر خیام رفت مقداری شراب ناب خراسان نوشید و یاد خیام کرد.»[۵۲] در دوران غربت حتی بیشتر از معمول می‌نوشید. پزشکان معالج چندین بار توصیه به کاستن میزان مشروب کردند و رضاشاه حرفشان را به جد نگرفت. حتی مصرف تریاکش، که از همان دوران قزاقی آغاز شده بود

و گویا در آغاز علتی پزشکی داشت در غربت فزونی گرفت.[۵۳] شاید نوعی خوددرمانی بود برای غم غربت، یا تاج از سر رفته، یا نگرانی برای آیندهٔ ایران و سرنوشت پسرش؟ شاید هم همه. حتی همسر محبوبش عصمت‌الدوله تنها برای مدتی کوتاه در غربت همراهش بود.

چنانکه گفتیم، تاجماه، همسر اول رضاشاه، هنگام تولد فرزندش همدم‌السلطنه درگذشت. همسر دوم رضاشاه تاج‌الملوک آیرملو، بود. آیرملوها هم از ایرانیانی بودند که پس از انقلاب بلشویکی در روسیه، از قفقاز به ایران بازگشتند. تاج‌الملوک که پدرش از فرماندهان رضاخان بود در آغاز رغبتی به ازدواج با افسر زیردست پدرش نداشت. رضاخان به دلایلی که چندان روشن نیست بر این پیوند پای فشرد و سرانجام ازدواج پا گرفت. برخی پیگیری او را بخشی از تلاش‌هایش برای برآمدن در سلسله‌مراتب قزاق‌ها می‌دانند. دلیل هرچه بود، در نتیجهٔ اصرار رضاخان، بساط عروسی برپا شد. به‌روایتی، رضاخان از شریعت سنگلجی، از روحانیون اصلاح‌طلب آن زمان خواسته بود که برای «خواستگاری» از طرف او با پدر آیرملو دیدار کند. در هر حال تاج‌الملوک رضایت داد و پس از بر تخت نشستن رضاشاه، چون مادر ولیعهد بود به «ملکهٔ مادر» شهرت یافت. نمی‌دانیم تاج‌الملوک هنگام ازدواج، چندساله بود: شاید ۱۶ سال تا ۲۴ سال هم گفته‌اند.[۵۴] خاطراتی که پس از انقلاب در تهران به نام او چاپ شد، حتماً قابل اطمینان نیست. ملکهٔ مادر بعد از انقلاب به امریکا رفت. بیش و کم در تمام دوران تبعید، به آلزایمر دچار بود. حتی از مرگ فرزندش محمدرضاشاه، خبردار نشد. «مصاحبه‌هایی» که گویا مبنای کتاب خاطرات او است، ظاهراً در همان حال انجام شده است! به‌رغم قلابی بودن این «خاطرات»، چون همسر سوم رضاشاه، توران امیرسلیمانی، خاطراتی از ازدواج یک‌سالهٔ خود با رضاشاه به جا گذاشته،[۵۵] و بالاخره چون مصاحبه‌ای از همسر چهارم رضاشاه، عصمت‌الدوله دولتشاهی به جا مانده است، اطلاعات ما دربارهٔ زندگی ملکهٔ مادر، بیش از دیگر همسران رضاشاه است. گرچه رابطهٔ او

و رضاشاه پس از تولد فرزند چهارمشان پایان گرفت، ولی لقب «ملکهٔ مادر» را حفظ کرد و تنها به همین خاطر رضاشاه پس از جدایی عملی از او، تا پایان عمر ظاهراً دو همسر داشت. ملکهٔ مادر در تحولات سیاسی و اجتماعی دربار پهلوی نقشی پررنگ‌تر از همهٔ همسران رضاشاه داشت. حتی در دوره‌هایی از زندگی‌اش، به‌ویژه ده سال نخست سلطنت محمدرضاشاه و در سال‌های رویارویی او با مصدق و قوام‌السلطنه، ملکهٔ مادر مهرهٔ سیاسی پرنفوذی به‌شمار می‌رفت. در این دوران، شاه حتی گاه از دخالت‌های مادرش در سیاست، به سفارت انگلیس شکایت می‌کرد.[۵۶] ولی در دوران رضاشاه، دخالت‌های ملکهٔ مادر در حد زندگی دربار و تنش‌هایی بود که او با همسر سوم و چهارم رضاشاه داشت. گرچه از توران امیرسلیمانی، همسر سوم رضاشاه دل خوشی نداشت، ولی نسبت به همسر چهارم او عصمت‌الدوله دولتشاهی حساسیت خاصی نشان می‌داد. شاید چون ازدواج توران دیر نپایید و شاید هم چون می‌دانست رضاشاه، دست‌کم به چند روایت، از جمله خاطرات فردوست، ملکه عصمت «را بیشتر از همهٔ زنانش دوست می‌داشت.» فردوست حتی مدعی است ملکهٔ مادر «ندیمه‌های خود را گاه تحریک می‌کرد» تا با چوب و چماق به ساختمان (محل سکونت) عصمت حمله کنند. او هم به رضاشاه خبر می‌داد و تا او ظاهر می‌شد، ندیمه‌ها فرار می‌کردند. ملکهٔ مادر عقب‌نشینی ندیمه‌هایش را خوش نداشت. به روایت فردوست، به ندیمه‌ها می‌گفت، «ترسوها، رضا که ترس ندارد.»[۵۷] معلوم نیست چرا رضاشاه این بساط را برنمی‌چید. از تاج‌الملوک می‌هراسید یا از این حسادت‌ها لذت می‌برد؟

در گفتگویی که ملکه عصمت در سال‌های بعد از انقلاب و در تهران انجام داد جزئیات تازه‌ای هم بر سیاههٔ کژرفتاری‌های ملکهٔ مادر افزود. او را «حسود و بداخلاق» می‌خواند. می‌گوید «اصلاً نمی‌خواست هوو داشته باشد... دائماً در زندگی من دخالت می‌کرد... به جادو جنبل و به دعانویس و رمال مراجعه می‌کرد.» در بخش دیگری از همین گفتگو می‌گوید، «رضاشاه

بعد از ازدواج با من به حدی محبت می‌کرد که اجازه نمی‌داد کوچک‌ترین ناراحتی برای من پیش بیاید. این رفتار تنها در ایران در زمان سلطنت او نبود. بلکه در مدتی که با هم در جزیرهٔ موریس بودیم، نهایت توجه را به من داشت... هیچ‌وقت از رضاشاه بی‌احترامی ندیدم. حتی یک بار مرا تو خطاب نکرد.»[۵۸] باید توجه داشت که این نکات را در گفتگویی با خبرنگاران ظاهراً همدل و همراه رژیم اسلامی می‌گوید. تأکید می‌کند در موریس، کف اتاق‌ها حصیر انداخته بودند. یک روز رضاشاه از محل اقامت بیرون رفت و وقتی بازگشت «قالیچه روی شانه‌اش انداخته وارد سالن شد. به‌طرف اتاق من رفت. بعد از دقایقی به جمع ما پیوست. قالی را برای اتاق من خریداری کرده بود... گفت شما نباید روی حصیر راه بروید.»[۵۹] هم‌او می‌گوید، «از زمانی که خودش سلطنت می‌کرد، مقرری ماهانه‌ای به میزان هزار تومان برایم در نظر گرفته بود.» رقم ناچیزی نبود. حقوق ماهانهٔ یک معلم در آن سال‌ها بین سی تا پنجاه تومان و حقوق یک وزیر بین هشتصد تا هزار تومان بود. ولی وقتی می‌خوانیم که گاه در همان زمان قمارهای برخی از درباریان (چون تیمورتاش) و اشراف (چون سران عشایر) و حتی پدر همین ملکه عصمت، با برد و باخت‌هایی چهل یا پنجاه هزار تومانی همراه بود، آن‌گاه مقرری هزار تومان در ماه تنها در قیاس با زندگی و درآمد مردم عادی گزاف می‌نماید.

یکی از گویاترین نشان‌های قدرت تاج‌الملوک و موفقیتش در حذف ملکه عصمت از دربار، به‌ویژه پس از استعفای رضاشاه، این واقعیت است که به‌رغم اهمیتی که حضور ملکه عصمت در زندگی رضاشاه در موریس داشت، دو دختر ملکهٔ مادر ــ شمس و اشرف ــ در خاطرات خود پیرامون سرنوشت پدرشان در مهاجرت اشاره‌ای به حضور ملکه عصمت در موریس نمی‌کنند.[۶۰] اگر روایت زندگی رضاشاه در غربت را بر اساس همین خاطرات بنویسیم، انگار نه انگار که ملکه عصمتی هم در زندگی‌اش نقش داشت. حتی خاطرات علم که از مهم‌ترین گزارش‌های مربوط به دربار

محمدرضاشاه است، پر از اشارات به ملکهٔ مادر است اما عملاً در مورد محبوب‌ترین همسر رضاشاه سکوت کامل اختیار می‌کند.

گرچه از میزان «مقرری ماهانهٔ» ملکهٔ مادر اطلاعی نداریم، ولی همهٔ شواهد نشان می‌دهد که وضع مالی‌اش از دیگر همسران رضاشاه بهتر بود و در سال‌های پس از استعفای رضاشاه، به‌ویژه در دو دههٔ آخر سلطنت محمدرضاشاه و فزونی گرفتن درآمد نفت ایران، وضع مالی او و دیگر فرزندانش، چون شمس و اشرف، بهتر شد و هرکدام به ثروت‌های کلان دست یافتند. کمی پس از مرگ رضاشاه، نه‌تنها ملکهٔ مادر، بلکه دو همسر دیگر او، ملکه توران و ملکه عصمت، هم دوباره ازدواج کردند. شایعات در مورد روابط ملکهٔ مادر با رضاشاه و ترس و دلزدگی رضاشاه از او فراوان بود. حتی فرزندانش به‌مزاح می‌گفتند رضاشاه از ترس ملکهٔ مادر گاه در دستشویی پنهان می‌شد.[۶۱] ولیکن در اسناد و نامه‌ها پیوندی پیچیده‌تر میان رضاشاه و ملکهٔ مادر می‌بینیم. ترکیبی از دلزدگی و دوستی ماندگار. شاید دلیل اصلی پیوند ویژهٔ این دو وجود ولیعهد بود که هر دو سخت دوستش می‌داشتند.

برخی نامه‌های میان ملکهٔ مادر و رضاشاه، زمانی که او در حال خروج از ایران بود، از نوعی دلبستگی پایدار حکایت دارد. ملکهٔ مادر در پاسخ به نامه‌ای که از رضاشاه دریافت کرده بود می‌نویسد، «به هیچ قسم نمی‌توان افسردگی خاطر و شکستگی قلب خود را از تلگراف اعلیحضرت که کلمهٔ تودیع وجود داشت بیان کنم. گرچه به‌ظاهر از زیارت وجود مقدس محروم گشته‌ام ولی هیچ قوه‌ای نمی‌تواند ارتباط قلبی را از وجود مبارک قطع نماید. ساعت و دقیقه‌ای نیست که وجود مقدست از مد نظر دور شده و مراحم و الطاف بی‌پایان فراموش گردد.» سپس به ایجاز اضافه می‌کند که «استدعایی که از پیشگاه مبارک دارم این است» که مرا «در هر موقع با وسایل ممکنه از حال خود مطلع کنید.»[۶۲] در عین حال رضاشاه گاه با ملکهٔ مادر رفتاری سرد داشت.

در برخی نامه‌های ولیعهد به پدرش از سویس به نکاتی دیگر در مورد رضاشاه و ملکهٔ مادر و وضع مالی و زندگی توران امیرسلیمانی همسر سوم رضاشاه برمی‌خوریم. دولت این ازدواج مستعجل بود. یک سالی بیشتر نپایید. در مورد علت طلاق روایات گونه‌گون‌اند. به هر حال، حاصلش تولد شاهپور غلامرضا بود. او هم به دستور رضاشاه، همراه ولیعهد به سویس رفته بود. در نامهٔ ۲۰ دی ۱۳۱۴ ولیعهد به پدرش می‌خوانیم، «پدرجان لابد می‌دانید همهٔ برادرانم را تماماً دوست دارم و نمی‌توانم آنها را دلتنگ و افسرده ببینم. مادر غلامرضا، گویا گاه‌گاهی از وضع زندگی و دست‌تنگی خود به غلامرضا شکایت می‌کند. او هم از این بابت ملول و غصه‌دار می‌شود. از پدر عزیز استدعا دارم امر فرمایند به قدر امکان، اسباب راحت و آسایش او را فراهم نمایند تا تحمل دوری یگانه فرزندش را نموده و زیر سایهٔ مبارک به‌راحتی زندگی کند.»[۶۳] از پاسخ رضاشاه به این نامه بی‌اطلاعیم. می‌دانیم که ملکه توران در خانه‌ای زیبا در تهران زندگی می‌کرد که معمارش آلمانی بود. خانه که در خیابان پسیان بود، به‌عنوان یکی از نخستین خانه‌های مدرن تهران، به ثبت میراث فرهنگی رسیده بود. پس از مرگ رضاشاه، ملکه توران که با مرد دیگری ازدواج کرده بود، عملاً حضور چندانی در دربار نداشت. اما پسرش شاهپور غلامرضا، در دربار و ساخت قدرتِ دوران محمدرضاشاه، حضوری فعال داشت. پس از انقلاب، پسر و مادر هردو به اروپا رفتند. خانه در سال ۱۳۹۵، به‌رغم اعتراض اهل خبرت معماری، که می‌خواستند آن را به ثبت «آثار فرهنگ ملی» برسانند ویران شد و بر ویرانه‌اش برجی برآوردند.[۶۴] ملکه توران در غربت مدتی با پسرش زندگی کرد و سرانجام در خانهٔ سالمندانی در شهر پاریس درگذشت. معلوم نیست زندگی‌اش در آن سال‌ها تا چه حد با تنگدستی همراه بود و اگر بود تا کجا در مال‌دوستی و خساستی ریشه داشت که شاهپور غلامرضا به آن شهره بود. قاعدتاً غربت بیش از همه بر خود رضاشاه سخت و گران گذشت. کسانی که در غربت همراهش بودند،

از افسردگی دائمی و کم‌حوصلگی‌اش می‌گویند. به کوچک‌ترین ناملایمتی برمی‌آشفت. بارها در آن سال‌های تبعید گفته بود میل چندانی به زندگانی ندارد. به‌ویژه در غربت، آن هم به دور از ایران. چند بار از انگلستان خواست که او را به یکی از کشورهای تحت سیطرهٔ خود در نزدیکی ایران منتقل کنند. هرگز به درخواستش پاسخ مثبت ندادند. شاید واپسین باری که رضاشاه خود این خواستش را با یک مقام انگلیسی در میان گذاشت روزی هم‌زمان با تولدش بود. در روایت این دیپلمات، رضاشاه پیرتر و شکسته‌تر می‌نمود. گاه حرف‌های خود را تکرار می‌کرد ولی هوش و حواسش بجا بود و مهم‌ترین علامت کهولتش همین تکرار کلمات بود. به دیپلمات انگلیسی می‌گوید از دولت خود بخواهید با سفر من به کشوری نزدیک ایران که در عین حال در کنترل انگلیس است، موافقت کنند. این دیدار در ۲۰ ژانویه ۱۹۴۴ صورت گرفت. شکست آلمان و ایتالیا دیگر قطعی بود. پیش‌تر یکی از دلایلی که انگلستان برای ممانعت از سفر رضاشاه به نزدیکی ایران پیش می‌کشید، همین امکان سوءاستفادهٔ آلمان و ژاپن از حضور رضاشاه در منطقه بود. با این حال این بار هم با درخواست رضاشاه مخالفت شد.[۶۵] یک بار گفته بود «اگر بروم مابقی عمر در حاجی‌آباد زندگی کنم، ترجیح می‌دهم به بهترین جای دنیا.»[۶۶] جم بلافاصله در وصف حاجی‌آباد می‌نویسد، «حاجی‌آباد خرابه‌ای است در راه بندرعباس. چند درخت نخل دارد که ما برای نهار خوردن آنجا اتراق شدیم.»[۶۷]

سفر رضاشاه از آلاشت به تخت سلطنت و از آنجا به غربتی ناخواسته، برای ایران دستاوردها و پیامدهایی فراوان داشت و هر روز هم بر شمار آثاری که به تمجید و تنقید آن دوران می‌پردازند فزونی می‌گیرد.

پس از این همه کتاب و مقاله و ده‌ها هزار فتوای سیاسی در مورد رضاشاه، چرا باید کماکان در کتابی دیگر به جستجویش رفت؟ پیش از هر چیز به این خاطر که روایات تاریخی چون یک متن ادبی‌اند. هریک را می‌توان و می‌باید به فراخور اهمیت آن دوران و شخصیتی که نقشی مهم در

آن دوران داشت، هزار و یک بار بازخواند و با بازخوانی نقادانه باز نوشت. هر فرد از هر نسل و هر ملتی که به چنین بازخوانی بپردازد، هم به کشف لایه‌های تازه‌ای از تاریخ دست می‌یابد و هم به مرتبهٔ نویی از خودشناسی می‌رسد. گاه هم چون من، از نارسایی‌های اندیشه و درک گذشتهٔ خود شرم می‌کند. سوای نیاز دائمی به بازخوانی و بازنویسیِ هرچه دقیق‌تر گذشته، فرایند بازخوانی تاریخ زندگی پر فراز و نشیب رضاشاه این روزها، بیش از هر زمانی دیگر، لازم به نظر می‌رسد.

نسل‌های انقلاب‌سوخته‌ای که برای چهار دهه حملات سمج و گاه سخیف رژیم اسلامی علیه رضاشاه را خوانده یا شنیده‌اند، دیگر از این حملات برگذشته‌اند. با ذهنی کنجکاو و نقاد و شکاک، بازخوانی تاریخ آن دوران را خود آغازیده‌اند. هم جزمیات برساختهٔ فرزندان خلف شیخ فضل‌الله مشروطه‌ستیز و مشروعه‌طلب را پشت سر گذاشته‌اند و هم دیدگاه‌های ایدئولوژی‌زده و معمولاً ساده‌انگارانهٔ امثال طبری و آل‌احمد و گلسرخی و شریعتی را. این نحله‌های جزمیِ به‌ظاهر متفاوت در یک نکتهٔ اصلی همانندند. هر دو احکامی قطعی صادر می‌کنند و وعدهٔ نشئهٔ یقین تسکین‌بخش می‌دهند. اما حتی اگر تسکینی در چنین یقینی بتوان یافت بهایش برای جامعه و فرد سخت گران است. جهل تاریخی ضامن تکرار تاریخ است و دانش نقادانهٔ تاریخ شاید چراغی برای احتراز از خطاهای گذشته. نسل‌های جدید ایرانیان بر آنند که بار سنگین شناخت تاریخ را به‌رغم همهٔ سختی‌ها و دشواری‌هایش، خود بر دوش بکشند و در عین حال از این راه بار دیگر بگویند محتاج و منتظر ولی و منجی نیستند.

کار تاریخ اصولاً داد و ستد در احکام یقینی نیست. با شک می‌آغازد و به حقیقتی نسبی می‌انجامد. معمولاً هم به نخوت خودبافتهٔ دلالان یقین کاذب نیالوده است. برعکس، مورخ به‌فروتنی می‌داند روایتش از تاریخ، عارضی، یعنی تغییرپذیر و تغییرکردنی است. می‌داند که چنین تغییری چون گذر و گذار زمان اجتناب‌ناپذیر است. از همین حرکت گریزناپذیر زمان

تأثیر می‌پذیرد. وقتی معمای هویدا را جستجو می‌کردم، سایهٔ شاه همیشه انکارناپذیر بود. هنگامی که به تدوین نگاهی به شاه پرداختم، رضاشاه همیشه حاضر و در عین حال به شکل تکان‌دهنده‌ای غایب بود. می‌دیدم شاه حتی در مأموریت برای وطنم به ملکهٔ مادر بیشتر از رضاشاه اشاره کرده است. خوشبختانه در سال‌های پیش از انقلاب مجموعهٔ کامل نوشته‌ها و سخنرانی‌ها و مصاحبه‌های شاه در چهارده مجلد نفیس به چاپ رسیده بود، ولی مجموعه‌ای از سخنرانی‌های رضاشاه که قاعدتاً به لحاظ ایجاز همیشگی او در سخنرانی، شاید بیش از یک جلد هم نمی‌شد، هرگز منتشر نشد. منتخبی از برخی از این سخنرانی‌ها که در ۱۷۶ صفحه به‌مناسبت سالروز تولد رضاشاه در سال ۱۳۴۶ به چاپ رسید، بیشتر کارکرد تبلیغاتی داشت و به کار تحقیق نمی‌خورد؛ در واقع مجموعه‌ای از کلمات قصار بود.[۶۸] حتی دو سفرنامهٔ بسیار مهم رضاشاه را با تأخیر و به‌مناسبت جشن پنجاهمین سال سلطنت پهلوی، آن هم بیشتر به شکل متنی تبلیغاتی چاپ کردند. حتی بی‌خبری ارتش از این دو کتاب که نخست در «مطبع قشون» آن زمانش چاپ شده بود که چنان بود که در همان زمان بزرگداشت «پنجاهمین سالگرد سلطنت پهلوی» ترجمهٔ فارسی از متن عربی سفرنامهٔ خوزستان را به‌عنوان «یادداشت‌های اعلیحضرت رضاشاه کبیر»، به نام مورخی عراقی به نام علی البصری به چاپ رساندند. مقدمهٔ کتاب را ارتشبد غلامرضا ازهاری نوشته بود. انگار نه انگار این کتاب ترجمهٔ فارسی از ترجمهٔ عربی کتاب رضاشاه است.[۶۹]

در هر حال، آن سکوت طولانی و قصور زیانبار رژیم شاه در چاپ این دو کتاب را هیاهوی مستمر کسانی پر کرد که روایتشان از رضاشاه در چند واژه خلاصه می‌شد؛ «انگلیسی‌ها با به حاکمیت رساندن یک قزاق بسیار بی‌رحم، گستاخ، بی‌سواد، لات‌منش و بی‌ایمان به نام رضاخان کنترل ایران را در دست گرفتند و رضاخان هم با منکوب کردن علما و مرعوب کردن شدید ملت اهداف آنان را محقق کرد و در این مسیر عده‌ای روشنفکر

غرب‌زده یا وابسته هم با رنگ روغن زدن به حکومت پلید او در جنایاتش شریک شدند.»[۷۰] طبعاً این نه یک تحلیل تاریخی که یک روضهٔ سیاسی است. نه بازخوانی، که تحریف تاریخ و تلاشی است برای تحمیق مردم. با این همه، برخی از مهم‌ترین اجزای آن انگار در خاطرهٔ تاریخی ما ته‌نشین شده است و تکرار مکرر آنها دقیقاً برای حفظ و تقویت این ته‌مانده‌های ذهنی تاریخی است. تنها با خانه‌تکانی‌ای جدّی می‌توان ته‌نشین‌شده‌های نادرست را لای‌روبی کرد.

در بازخوانی تاریخ دوران رضاشاه، باید به گمانم رسم روضهٔ معمم‌ها و مکلاها را واگذاشت. به جای تلاش مکرر در «معرفی» رضاشاه باید، در راه «شناخت» او گام گذاشت. بیهقی همین اصل مهم را در چند کلام سخت زیبا خلاصه می‌کند. می‌گوید، «روا نیست در تاریخ تخسیر و تحریف و تغییر و تبذیر کردن.» به دیگر سخن، کار تاریخ قدیس‌بافی یا شیطان‌سازی نیست. به اقتضای همین ضرورت، در نگاه مجدد به تاریخ دوران و ذهن و زندگی رضاشاه، کوشیده‌ام از سه نوع برخورد رایج اجتناب کنم: نخست برخورد سنت تاریخ افواهی و اقوالی است. اینها چون راویان قصه‌های سنتی‌اند که با «یکی بود یکی نبود» نمی‌آغازند ولی با تکیه به کلماتی مشابه بیشتر خیال می‌پردازند. کار تاریخ شبیه به داستان حسین کرد شبستری نیست که بتوان با «می‌گویند» و «می‌دانیم که» آغازش کرد و آن‌گاه هرچه دل تنگمان خواست در روایت به‌عنوان تاریخ بیاوریم. ملات تاریخ نه شنیده‌های نامستند که یافته‌های مستند است. مسئول روایت هم راوی است و راویانی که مورد استنادش قرار می‌دهند. به قول بیهقی، در کار تاریخ نباید سخن چندان به «تبعیض و تزید» راند که خوانندگان بگویند «شرم باد این پیر را.» باید تنها به راویان «ثقه» تکیه کرد و تازه آن روایت را تنها زمانی پذیرفت که به سنجهٔ خرد پذیرفتنی بیاید.

نوع دوم برخورد با تاریخ دوران رضاشاه روایاتی است که یکی از ابتدایی‌ترین ارکان روش علمی را نادیده می‌گیرند و همسویی عمل یا هدفِ

دو پدیده و عامل را، به خودی خود نشان رابطهٔ علت و معلولی بین آن دو می‌دانند. مثلاً اگر در سال ۱۳۰۰ سیاست دولت انگلیس در ایران تغییر کرد، و به جای تضعیف دولت مرکزی بر آن شد که دولتی قدرتمند در ایران سر کار بیاید، در این نوع برخورد ساده‌انگارانه، هرکسی که در آن سال‌ها در ایران در راه ایجاد دولت مقتدر می‌کوشید «عامل» و «نوکر انگلیس» بود. سوای اشتباه روش شناختی ــ یعنی تحلیل و تأویل «علت و معلولی» از دو پدیده‌ای که تنها همسو و همبسته‌اند ــ ریشهٔ تاریخی این نوع برخورد را باید در نگاهی خودخواربین نسبت به ایران و ایرانیت سراغ کرد. روی دیگر این تحقیرِ خود، دید اغراق‌شده از توانایی غرب و استعمار است. تنها هنگامی که «خود» را ناتوان و ذلیل، و «دیگری» را همه‌توان و بزرگ بدانیم نظریهٔ توطئه و باور همزادش که ترس و کرنش در برابر فرنگی قدرقدرت است، ریشه و رواج می‌یابد. در مورد رضاشاه، در پس این برخورد خود خواربین، یا به قول بیهقی «ناخویشتن‌شناس» اغلب این فرض مستتر است که مگر کسی چون رضاشاه می‌توانست عامل این همه تغییرات شود؟ مگر می‌شود یک ایرانی ــ آن هم روستازاده‌ای از خانواده‌ای غیراشرافی و مدرسه و فرنگ ندیده چون رضاخان ــ با زیرکی و اشراف به اهداف انگلیس یا آلمان یا امریکا یا شوروی از آنها برای رهایی و برکشیدن اهداف و منافع خود یا ایران بهره بجوید؟ در این کتاب می‌کوشم پاسخ هر پرسشی در مورد رضاشاه را در اسناد بجویم نه در وهمیات ایرانیت تحقیرشده یا جزمیاتی تجددستیز، و یا روایتی که به قدیس‌سازی از رضاشاه مشغول است.

برخورد نوع سوم کار تحقیق را یکسره وارونه می‌کند و با حکمی یا مفهومی در مورد رضاشاه می‌آغازد و آن‌گاه به دستچین کردن شواهد برای اثبات آن می‌پردازد. گاه طرفداران رضاشاه با استناد به لقب کبیرش، از او رهبر و حتی انسانی بی‌خطا می‌سازند و گاه مخالفان و حتی محققان، به‌ویژه آنان که در رژیم اسلامی مشغول به کارند و بیشتر به تکرار شعارهایی بیات بسنده می‌کنند، در بهترین حالت با کاربرد مفهومی چون «مستبد منور»

روش دستچین کردن «داده‌ها» را به کار می‌گیرند. از سویی دستاوردهایش را زیر لوای «منور» بودن، به شرط و شروط برمی‌گویند و از سویی دیگر، ارزش این دستاوردها را با کاربرد مفهوم «مستبد» و تأویل همزمان این تغییرات به دستورهای «اربابان استعماری» رضاشاه کم‌رنگ و کم‌اهمیت جلوه می‌دهند. در میان برخی از محققان خارج کشور هم شیفتگی به نظریه‌های دهن‌پرکن دانشگاهی به این وسوسه می‌انجامد که به‌جای آغاز از داده‌ها، از ساختار نظری پیشینی ــ مثل نظریهٔ پسااستعمار ــ می‌آغازند و داده‌هایی را برای اثبات کارآمدی این نظریه ردیف می‌کنند. روش تحقیق علمی، دست‌کم تا جایی که من می‌فهمم، درست عکس این است. از جزئیات و جستجوی هرچه جامع‌تر در داده‌ها می‌آغازد و آن‌گاه به نوعی جمع‌بندی نظری از این داده‌ها می‌رسد. به همین خاطر کار تاریخ را هم به کار یک دادگاه و هم به فعالیت یک کارآگاه تشبیه کرده‌اند.[۷۱] مورخ هم در مقام دادستان در پی یافتن «مجرم» است و هم در جایگاه وکیل مدافع بر آن است که «متهم» را بی‌گناه جلوه دهد. گاه در هریک از این دو جایگاه، به این وسوسه دچار می‌شود که شواهدی را دستچین و بزرگ کند و ادله‌ای را نادیده یا بی‌مقدار بنمایاند. مورخ اغلب حتی وظیفهٔ سومی هم دارد. باید چون شرلوک هلمز رد پای نشانه‌هایی را بگیرد که به حل معما کمک می‌کند و در این کار باید سره را از ناسره و رد پای نشان‌ها و اسناد واقعی را از نشانه‌هایی که برای راه گم کردن‌اند از هم باز بشناسد. حتی اگر مورخ از همهٔ این وسوسه‌ها اجتناب کند، رأی دادگاه تاریخ و هیأت‌منصفه که خوانندگان هر نسل تازه‌اند عارضی است. چه بسا کشف شواهد و ادله‌ای تازه یا اطلاعاتی نو دربارهٔ «واقعه»، دادگاهی تازه و رأی دیگری را ایجاب کند. باید بر این نکته هم تأکید کرد که «عارضی» بودن و «نسبی» بودن رأی دادگاه و داوری تاریخ، به این معنا نیست که حقیقتی در کار نیست و در بلبشوی نسبی‌گرایی هرکس می‌تواند سیاست و سودای خود را داوری عارضی خویش بداند و به دیگران بقبولاند. در کار تحقیق، همان‌طور که

بیهقی هم حدود هزار سال پیش می‌دانست، تنها نظر یا فرضیه‌ای پذیرفتنی است که متکی بر دلیل و سند و برهان باشد.

واقعیت گریزناپذیر دیگری بر پیچیدگی کار تاریخی در ایران، به‌ویژه در مورد رضاشاه می‌افزاید. در هر دادگاه متجدد که هیأت‌منصفه‌ای هم دارد، طبعاً شواهدی که مستقیم و بلاواسطه به رخداد مورد بحث مربوطند از اهمیتی بی‌بدیل برخوردارند. در یک چنین دادگاهی، دادستان و وکیل و حتی هیأت‌منصفه همه به‌تساوی از حق دسترسی به این شواهد و اسناد برخوردارند. اما در ایران، رژیم اسلامی اسناد دوران رضاشاه را بیشتر به سلاحی سیاسی بدل کرده و آن را هم در اختیار «خودی‌ها» می‌گذارد تا از آن برای محکوم کردن رضاشاه استفاده کنند. حتی «غیرخودی‌های» داخل کشور هم تنها به شکلی محدود به این اسناد دسترسی دارند و در کاربردشان انگار هزار و یک واهمه دارند و باید احتیاط را مدنظر داشته باشند. ایرانیان خارج‌نشینی که همسو با شعارهای رژیم نیستند به‌طور کلی «غیرخودی» به‌شمار می‌روند و از دسترسی به این اسناد محرومند. البته چون فساد و مال‌دوستی در ذات رژیم است، گاه این اسناد برای فروش در بازار سیاه قابل دسترسی‌اند. ولی به لحاظ وجود همان فساد ذاتی، این اسناد را باید با احتیاطی دوچندان جدی گرفت. بازشناسی اسناد واقعی از اسناد ساختگی بازار سیاه کار آسانی نیست.

ولی این دشواری‌ها و همهٔ ابهامات و شایعات و روضه‌ها، نسل‌های تازهٔ ایرانیان را از تلاش برای یافتن حقیقت تاریخی دوران رضاشاه بازنداشته است و نمی‌تواند جوازی برای کم‌کاری یا صرفاً بازنویسی روایات گذشته باشد. به قول سهراب سپهری، «چشم‌ها را باید شست» و تاریخ آن دوران را باید باز خواند و باز نوشت. کار این بازخوانی و بازاندیشیِ درکمان از تاریخ بی‌شباهت به تلاش سیزیف، آن اسطورهٔ کوشندگی در کاری پایان‌ناپذیر نیست. او دائم سنگی را به بالای کوه می‌غلتاند. به قله که می‌رسید، سنگ، به‌تمهید خدایان کینه‌توز، به پایین کوه و نقطهٔ آغازین تلاش سیزیف غلت

می‌خورد. ولی ما هم باید چون آلبر کامو در روایتش از سیزیف، دل خوش داریم که سنگ هرگز دقیقاً به همان نقطهٔ شروع برنمی‌گردد و گامی چند بالاتر از آن می‌ایستد و تلاش ما و دیگران پس از ما را می‌طلبد. هرچند، برخلاف داستان سیزیف، آنچه ما را به تلاش برای شناخت مجدد رضاشاه ــ یا هر مسألهٔ تاریخی ــ وامی‌دارد، نه کینهٔ خدایان، که جنس جوهر شناخت و کنجکاوی تاریخی انسان‌ها است. این شناخت در ملتقای ذهن ما و داده‌های موجود شکل می‌گیرد. به گفتهٔ نیچه، نیاز به روایت تاریخی ما را از دیگر جانوران جدا می‌کند. با این حال، ذهن ما و داده‌های تاریخی در دسترسمان، دائم در حال دگرگونی است. برخی فیلسوفان تاریخ از آن به‌عنوان «افق دید» تاریخی همیشه متحول انسان یاد می‌کنند.[۷۲] داده‌هایی تازه و ذهن تازه‌ای با افق و ابزار فکری نو ناگزیر ما را سیزیف‌وار به تلاشی دیگر برای قلهٔ وسوسه‌انگیز حقیقت می‌کشاند. تنها استثناء، جزم‌زدگانی‌اند که خود را نه تنها صاحب، که متولی حقیقت مطلق می‌دانند. رضاشاه هم گویی در لحظه‌هایی در تبعید، به روایتی سیزیف‌وار از تلاش‌های خود دچار شد.

روزی در موریس با اعضای خانواده‌اش صحبت می‌کرد. هریک دربارهٔ آنچه از دست داده بودند چیزی می‌گفت. رضاشاه گفت، «تنها نگرانی‌ام برای این است که وضع ایران چه می‌شود. ما با هزار زحمت و جان کندن یک تکان‌هایی به ایران داده بودیم و حالا باز دومرتبه تازه برمی‌گردد به وضع قبل و باز دومرتبه بساط‌های سابق.»[۷۳] در موردی دیگر به همسرش ملکه عصمت گفته بود «می‌ترسم اوضاع کشور آشفته شود و پسرم بی‌مبالاتی کند و دوباره در کشور آخوندبازی راه بیفتد. او میانهٔ خوبی با آخوندها نداشت.»[۷۴] از سویی پیش‌بینی و هراس رضاشاه درست بود. نه در زمان پسرش، که با روی کار آمدن رژیم اسلامی در سال ۱۳۵۷، سرنوشت ایران باز دومرتبه مثل «بساط‌های سابق» شد و آخوندبازی راه افتاد. ولی شاید ترس و یأس رضاشاه نتیجهٔ دلتنگی‌های تبعید بود.

از منظر تاریخی، مهم‌ترین نبرد صد سال اخیر ایران در واقع میان اندیشه‌های رضاشاه و الگوی او برای تجدد از یک سو و افکار آیت‌الله خمینی و فکر تجددستیزی از سویی دیگر بود. بسیاری از محققان، نبرد اصلی را میان مشروطه و استبداد می‌دانند. به گمان من رضاشاه موفق شد قاجارها را براندازد و همین براندازی رویارویی و نبردی تازه را رقم زد. به همین خاطر، برخی مورخان برآمدن رضاشاه را در واقع یکی از مهم‌ترین انقلاب‌های صد سال اخیر دانسته‌اند.[۷۵] دو تجربهٔ موفق براندازی در ایران سدهٔ بیستم را دو نفر به نمایندگی از دو دیدگاه متضاد رهبری کردند. یکی در سال ۱۳۰۵ و دومی در ۱۳۵۷. رضاشاه به نوزایش ایران و ایرانیت دلبسته بود. پنجره‌ای هم به‌روی تجدد عرفی و ایرانی- جهانی گشود. می‌خواست مذهب را به عرصهٔ خصوصی محدود کند. قلدری‌اش هم بیش از هر چیز در خدمت این کار و رویارویی با انواع قلدرانی بود که دشمن این نوزایش بودند. او گرچه به جنبه‌های لیبرالی یک حکومت دموکراتیک پابند نبود، ولی با تغییرات اجتماعی و اقتصادی دورانش زمینهٔ ایجاد جامعه‌ای ساخته و پذیرندهٔ دموکراسی لیبرالی فراهم می‌کرد. در مقابل، آیت‌الله خمینی دشمن این نوزایش بود. با اصلاح دین سر عناد داشت. ایرانی شریعت‌محور و تجددستیز می‌طلبید و پنجره را به‌روی ایرانیت و تجدد و اصلاح دینی می‌بست. رهروان راهی که او می‌رفت با قلدری به جنگ تجدد رفتند. امروز که صد سال از آغاز حکومت رضاشاه و حدود هشتاد سال از زمانی که در تبعید واهمه‌های تلخ تاریخی خود را به زبان آورد می‌گذرد، آیندهٔ ایران، به‌لحاظ همان «تکان‌هایی» که او به ایران داده بود، از هر زمان به تجدد ایرانی-جهانی مطلوب و منظور او نزدیک‌تر است. این بار به لحاظ تحولاتی که جامعه در صد سال گذشته تجربه کرده است ــ که یکی از مهم‌ترین آنها حضور هرچه بیشتر و فعال‌تر زنان در عرصهٔ اجتماع است ــ شرایط بیش از هروقت دیگر برای تحقق دموکراسی، آنچنان که مراد اکثر مشروطه‌طلبان هم بود آماده است. هدف

اصلی من در این واکاوی، تبارشناسی ابعاد اندیشهٔ بنیادین در زندگی سیاسی و ذهنی رضاشاه است.

زندگی رضاشاه بیش از هر چیز و بیش و کم در همه حال، در خدمت تحقق اندیشه‌هایش بود. بخش عمدهٔ زندگی روزانه‌اش در خدمت این کار بود و اجازه نمی‌داد مشغله‌های خصوصی ــ جز البته مسألهٔ انباشت مال ــ بر این کار سایه بیندازد. ناچار حتی روایت زندگی شخصی او هم ناگزیر تحت‌الشعاع روایت اندیشه و عمل او است. به گمانم زیان‌بارترین و نادرست‌ترین روایتی که در مورد رضاشاه در خاطرهٔ تاریخی ما جا افتاده و ته‌نشین شده این است که او قلدری بی‌سواد و نوکر انگلیس بود. هرچه بیشتر در اسناد تأمل کردم، هرچه بیشتر نوشته‌ها و سخنرانی‌هایش را خواندم، بیشتر متقاعد شدم که این باور، اسطوره‌ای بدخیم بیش نیست. به‌علاوه، در اینجا کوشیده‌ام زندگی او را در چشم‌انداز تاریخی آن دو نبرد کلیدی صد سال اخیر بازخوانی کنم. به جزئیات زندگی خصوصی‌اش هم تنها تا جایی که به این نبرد فرهنگی و سیاسی دوران‌ساز ربط پیدا می‌کند پرداخته‌ام. رخدادهای سیاسی زمانش را این روزها آسان می‌توان جست. تکرارشان را در این روایت مفید فایده‌ای ندیدم. بر آن بودم که هریک را در چشم‌انداز تاریخی‌شان بیاورم.

بی‌شک «قلدری» و زیر پا گذاشتن جنبه‌های مهمی از قانون اساسی در دوران رضاشاه را باید بررسید و نقد کرد. اما همین انتقادها را می‌توان و باید در چشم‌اندازی تاریخی وارسید. انقلاب مشروطه خواستار نوعی دموکراسی و تجدد در ایران بود. بخش کارکردی این دموکراسی، نهادها و ساز و کارهایی چون انتخابات و قوهٔ قضاییهٔ مدرن و مستقل بود که آنها را وجه لیبرالی یک دموکراسی خوانده‌اند. ولی وجه دیگر و مهم این دموکراسی، تهیه و تدارک ملزومات یک جامعهٔ متجدد و دموکراتیک بود. در مقابل، آیت‌الله خمینی به جنگ مشروطیت رفت و حکومت مشروعه می‌خواست و برساخت. باید، به گمانم، پرسید رضاشاه تا چه حد در دورانش در راه

مشروطیت گام گذاشت و آیا راه دیگری برای تحقق آنچه به‌دست آورد وجود داشت؟ فراز و فرود زندگی شخصی رضاشاه را تنها به‌عنوان پس‌زمینهٔ همین تلاش‌های تاریخی بررسیده‌ام. در این کار، به این نتیجه رسیدم که زندگینامهٔ تازهٔ او بیش از هر چیز باید زندگینامهٔ فکری او باشد. در میان رهبران سیاسی کمتر کسی در تاریخ صد سال اخیر ایران به اندازهٔ او در مورد مسألهٔ تجدد ایران به‌جد اندیشه کرده و کتاب نوشته و جزئیات نوع تجددی را که می‌خواسته و ایران را شایسته‌اش می‌دانسته برگفته و در راه تحققش کوشیده است.

پیچیدگی واقعیت زندگی و سلطنت رضاشاه و اهمیتش در تجربهٔ تجدد ایران، و جویندگی و آزادگی ذهن‌های نسل‌های جوان ایرانیان در تلاشی جدی برای درک گذشته و برگذشتن از خطاهای نسل‌های پیشین، دست به دست هم داده‌اند و کار مرا در جستجوی رضاشاه آسان‌تر و دشوارتر کرده‌اند. آسان‌تر، چون وظیفهٔ اصلی من، نه جمع‌بندی قالبی تجربهٔ تاریخی آن دوران، بلکه ارائهٔ مجموعه‌ای هرچند وسیع‌تر، و بی‌طرف‌تر و منصفانه‌تر از داده‌هایی است که هم ذهن و زمان رضاشاه را نشان می‌دهد و هم چالش‌هایی را که او و همراهانش در جامعهٔ سنت‌زده و در حال فروپاشی آن زمان با آن دست‌وپنجه نرم می‌کردند. و دشوارتر، چون «یافتن و سفتن» داده سخت دشوار است. کدام آمار و اسناد و رخدادها را مهم و لاجرم «داده» می‌دانیم؟ دقیقاً همین‌جاست که پیش‌داوری‌های ما رخ می‌نمایند و روایت را از «بی‌طرفی» دور می‌کنند. دشواری کار یا سنگینی وظیفه را نباید به جوازی برای ناکارآمدی یا کم‌کاری بدل کرد. می‌توان در این راه پروندهٔ کار و اندیشهٔ رضاشاه را سنجه دانست. او بارها در طول زندگی سیاسی‌اش، با کردار و گفتار خود بر این نکته تأکید می‌کرد که هر وظیفه‌ای را ــ چه جزئی و فردی، چه تاریخی و جمعی ــ باید به‌رغم دشواری‌هایش انجام داد. حدود یک سال پیش از مرگش نامه‌ای از فریدون جم دریافت کرد. در چند ماه اول تبعید رضاشاه، فریدون جم از همراهان محبوبش بود. به توصیهٔ رضاشاه،

زود به ایران برگشت. می‌گفت محمدرضاشاه با شرایطی سخت روبه‌رو است و به یاری افسر میهن‌پرستی چون جم نیاز دارد. حال جم در نامه‌اش از ایران به این نکته اشاره می‌کند که به گمانش «مردم دست حسرت و ندامت به دندان گزیده به ایام گذشته تأسف می‌خورند.» در همان ایام، حتی سفارت انگلیس هم به چنین حالتی در میان مردم اشاره داشت. بولارد، سفیر انگلیس در ایران که نگاه استعماری‌اش را در سخنان اغلب تحقیرآمیزش به ایرانیان نیز می‌توان دید، می‌گوید که «این مردم جاهل» رضاشاه را با ناپلئون مقایسه می‌کنند.[۷۶] رضاشاه در نامه‌ای به تاریخ ۱۵ خرداد ۱۳۲۳، به این نکته اشاره می‌کند که به گمانش حسرت آن زمان «معلول سوءاخلاق افراد» است و آن نیز «ناشی از جهل و نادانی» است. حتی می‌گوید «جهل با غفلت.... جبلّی ایرانی است.» بلافاصله می‌افزاید که در روزگار تبعید، دل به این خوش می‌دارد که «وظیفه و تکلیف خود را تا آنجا که از قوهٔ یک نفر ساخته بود نسبت به کشور و ملت انجام داده‌ام و اکنون با حالی آمیخته به تأثر از دور شاهد جریان امور هستم و تنها آرزویم این است که بار دیگر کشتی استقلال کشور از تندباد حوادث به ساحل نجات برسد.»[۷۷] حتی در هفته‌های پس از استعفا و آغاز تبعید ناخواسته‌اش، گاه از رادیو حملات تند کسانی چون علی دشتی و دیگر همراهان سابقش را می‌شنید و دل شکسته می‌شد. شاید بهتر از هرکس، وصف حالش را، حدود هزار سال پیش بیهقی نوشته بود وقتی از زبان امیری برافتاده گفت، «این خواجه که مرا این می‌گوید مرا شعر گفته است و بر در سرای من ایستاده است.» طبعاً کار تاریخی نجات ایران، آنچنان که رضاشاه به‌عهده گرفت، سخت عظیم‌تر از تلاش فردی برای تدوین روایتی است که داد این تاریخ را برساند. داوری دربارهٔ چند و چون موفقیت من در این کار سنگین و انصافم در انتخاب «داده»ها بر دوش خوانندگان و دادگاه تاریخ است.

بر تخت قدرت

رضاخان با دو واژهٔ «حکم می‌کنم» سلطهٔ ۷۵۱۲ روزهٔ خود را بر ایران رقم زد. شاید تنها نکته‌ای که مخالفان و مدافعان رضاشاه، و بیشتر مورخان آن سال‌ها، بر آن اشتراک نظر دارند این باور است که این ۷۵۱۲ روز، به شکلی کم‌مانند، «دوران‌ساز» بود. در جنس «دوران» و مترقی یا مرتجع دانستن آن اختلاف است، در «دوران‌سازی‌اش» بحثی جدّی نیست.

روز پس از سوم اسفند ۱۲۹۹، قزاق‌ها بیانیه‌ای کوتاه در ۲۰۹ کلمه و ۹ ماده را، با عنوان «حکم می‌کنم،» بر در و دیوار شهر چسباندند. در آن روز، رضاخان به سرکردگی بیش از دوهزار قزاق تازه‌نفس، که مدّتی پس از جنگ و گریز با جنگلی‌های میرزا کوچک خان، در قزوین استراحت و تجدید و تقویت قوا کرده بودند، وارد تهران شد. عملاً هیچ مقاومتی علیه ورود قزاق‌ها به شهر صورت نگرفت. حتی از یکی دو روز پیش خبر احتمال ورودشان در شهر پیچیده بود. دولتِ ناتوان سپهدار رشتی، و دربارِ حتی ناتوان‌تر احمدشاه، به چند واسطه کوشیدند رضاخان و قزاق‌ها را از آمدن به پایتخت منصرف کنند. نشد. حتی پس از آغاز حرکت قشون به تهران، میان راه، هیأتی که دو نفر از سفارت انگلیس هم در آن بودند، به دیدن رضاخان رفتند تا شاید آنجا رأیش را از ورود به تهران بزنند. باز هم نشد.[۱]

خوشبختانه ادیب‌السلطنه سمیعی، یکی از اعضای ایرانی این هیأت، خاطرات دقیقی از آنچه در این مأموریت گذشت به‌جا گذاشته است. سوای این روایت، اسناد و خاطرات دیگری هم از این دیدار در دست است. ادیب‌السلطنه عضو گروهی بود که از طرف دربار و «هیأت دولت وقت به مهرآباد رفت» تا از ورود قزاق‌ها به تهران پیشگیری کند. او چند بار «وزیر و استاندار و مدتی رئیس دربار بود.» در یادداشت‌هایش پیرامون آن روزها می‌نویسد، «دو سه روز پیش از کودتا خبر رسید که اردوی بزرگی از قزاق به ریاست رضاخان رئیس آتریاد همدان تشکیل یافته و به قصد کودتا از قزوین سوی تهران رهسپار شدند.» می‌گوید این خبر «ارکان دولت را یکباره متزلزل ساخت ــ و دروازه‌های شهر را به‌کمک ژاندارمری سنگربندی کردند.» به‌علاوه، «سردار همایون را که هم رئیس بریگاد قزاق بود مأمور کردند که خودش به طرف قزوین رفته» و قزاق‌ها را از اجرای تصمیمشان باز دارد. روز دوم اسفند، «آن بیچارهٔ بدبخت که کله خورده و دست از پا درازتر» از آن مأموریت برگشته بود، «با بیانات مضطربانهٔ خود آن غذاهای رنگین و لذیذ را به کام وزرا نیز تلخ‌تر از زهر کرد.»[۲] در آن زمان انگلیس‌ها بر آن بودند که بساط همهٔ نیروهای خود را از ایران برچینند. آیرونساید برای انجام این کار به ایران آمده بود. انگلستان دیگر توان و رغبت حفظ نیروهای خود در ایران را نداشت. پایان جنگ جهانی اول آغاز افول انگلستان بود. در عین حال، انگلستان نگران رشد بلشویسم در ایران هم بود. برای جلوگیری از این رشد و حفظ امنیت کشور، قزاق‌ها از همهٔ نیروهای دیگر قدرتمندتر بودند. هدف انگلیس‌ها یافتن فرماندهی بود که قزاق‌ها را بتواند به چنین نیرویی بدل کند. آیرونساید در بازدید اولیه‌اش از اردوی قزاق‌ها در مورد سردار همایون، فرمانده آن وقت قزاق‌ها، به این نتیجه رسید که «موجود حقیر بلااستفاده‌ای» بیش نیست. می‌گوید پس از عزل یا استعفای فرماندهان روسی، که پس از انقلاب کبیر آغاز شد، احمدشاه سردار همایون را صرفاً به‌عنوان «یک انتصاب سیاسی» به فرماندهی کل قزاق منصوب کرد. آیرونساید هنگام

همان بازدید از قزاق‌ها به این نتیجه رسید که «جان و روح واقعی قزاق‌ها سرهنگی به نام رضاخان است.» به دستور آیرونساید سردار همایون را به «مرخصی» فرستادند و رضاخان عملاً فرماندهی قزاق‌ها را به عهده گرفت. دو هفته بعد، در ۱۲ فوریه ۱۹۲۱ آیرونساید بار دوم با رضاخان دیدار کرد. این دومین و واپسین دیدارشان بود. روایت آیرونساید را از آنچه در این دیدار گذشت می‌دانیم.[۳] حرکت قزاق‌ها به تهران پس از این دیدار بود.

اندکی پس از دریافت خبر حرکت قزاق‌ها، سپهدار نخست‌وزیر به ادیب‌السلطنه تلفن زد، «گفت مقرر شده که او از طرف هیأت دولت و» معین‌الملک (منشی مخصوص احمدشاه) از طرف شاه بروید و با حضرات [یعنی رهبران کودتا] حرف بزنید... معین‌الملک هم به سفارت انگلیس رفته و در آنجا منتظر شما است.» ادیب‌السلطنه با اینکه به گفتهٔ خودش چنین دیداری را عبث می‌دانست، چاره‌ای جز رفتن ندید. او و نمایندهٔ دربار در سفارت انگلیس با سفیر و نیز با «کلنل هیگ که... فارسی را خیلی خوب حرف می‌زد» مذاکره کردند. قرار شد با هم در کنار یک ژنرال انگلیسی به دیدار رضاخان بروند و «فسخ» سفرش را از او بخواهند. لحن این بخش از خاطرات ادیب‌السلطنه به تلویح و تصریح نشان می‌دهد که به‌رغم تظاهر سفیر و سرهنگ انگلیسی به بی‌خبری از وقایع، آنها آشکارا از برنامهٔ کودتاچیان خبر داشتند.[۴] سرانجام با «دو دستگاه اتومبیل» سفارت به دیدن سپهدار، نخست‌وزیر رفتند و او هم تکرار کرد که اعضای هیأت باید با سران اردوی قزاق دیدار کنند و «حتی‌الامکان از آمدن به تهران منصرف»شان کنند. آشفتگی اوضاع و فساد نهادینه شدهٔ دولت احمدشاه را از جمله در این واقعیت می‌توان دید که شواهدی نشان می‌دهد سپهدار هم در آن زمان، به‌رغم جایگاهش به‌عنوان نخست‌وزیر قانونی مملکت، از پیش با کودتاچیان در تماس بوده و حتی به توافق‌هایی رسیده بود.[۵]

هیأت ایرانی ـ انگلیسی، سرانجام حدود ساعت هشت شب به مهرآباد رسیدند. «قراولان مانع از عبور شدند و بعد که فهمیدند ما که‌ایم و از کجا

می‌آییم راه دادند و ما را به ایوانی که جلو قهوه‌خانه خرابه‌ای بود بردند.» هوا سرد بود و قهوه‌خانه و حول و حوشش، بی‌چراغ، در تاریکی فرو رفته بود. هیأت اعزامی از تهران سراغ رئیس اردو را گرفتند. قراولان گفتند نیست ولی تا نیم ساعت دیگر برخواهد گشت. کمتر از ده دقیقه بعد، از پشت خرابهٔ قهوه‌خانه، چند نفر پیدا شدند و ادیب‌السلطنه و نمایندگان دولت و دربار و سفارت، در میان صدای آن جمع و سلام‌وعلیکم‌ها صدای کسی را شنیدند که «گفت اینجا که تاریک است.... خوب است چراغی پیدا کنید و توی قهوه‌خانه بگذارید.» به روایت ادیب‌السلطنه «اگرچه صورت این شخص دیده نمی‌شد ولی از لحن آمرانهٔ کلام او معلوم بود که خود رئیس اردو است. یاللعجب، کسی چه می‌دانست که این شخص مرموز یک روز زمام امور کشور ایران را به‌دست گرفته و بر سریر شاهنشاهی ایران جلوس خواهد کرد.»[۶]

چراغ گردسوزی را از گوشه‌ای پیدا کردند. به اتاقی «در همان قهوه‌خانهٔ خرابه که جز خاک و خشتی از آن بر جا نمانده بود» رفتند. به‌جز چهار نفر هیأت اعزامی از تهران، تنها رضاخان و سید ضیاء در اتاق بودند. رضاخان، در جایگاه «رئیس اردو گفت چه فرمایشی دارید. گفتم پیام‌هایی از شاه و دولت داریم. گفت بسم الله بفرمایید.» طبعاً این واقعیت که رضاخان ریاست جلسه را به عهده داشت، نشانی از تناسب قوا میان او و سید ضیاء حتی پیش از پیروزی کودتا بود. قرار شد نخست معین‌الملک سخن بگوید چون «حامل پیام اعلیحضرت» بود. پیام احمدشاه ساده بود. «عزیمت افراد قزاق به تهران... در این موقع هیچ مناسب و مقتضی نیست.» تا سخن معین‌الملک تمام شد، رضاخان «با یک حال عصبانی و یک لحن خشن و عتاب‌آمیز گفت، "مایهٔ تاسف است که اعلیحضرت... ما را از آمدن به تهران منع می‌فرمایند." به خدمات و فداکاری‌های قزاق‌ها در راه مملکت و مبارزه با جنگلی‌ها و بلشویک‌ها اشاره کرد و گفت قزاق‌ها می‌خواهند "نفس راحتی بکشیم" و تأکید کرد "محال است که به این حرف‌ها گوش دهند و از تصمیم

خود برگردند".» ادیب‌السلطنه کوشید از راهی دیگر رأی رضاخان را بزند. گفت «احمدشاه قدر خدمات شما و قزاق‌ها را می‌داند فقط می‌گویند فعلاً به تهران نیایید» تا از این طریق «به‌وسیلهٔ اردوهای شجاع قزاق در سیل خطری که از حدود شمال به طرف تهران جاری شد پیش‌بندی شود.»[۷] به دیگر سخن، نیایید و بمانید و جلوی شوروی و بلشویک‌ها را بگیرید.

صحبت به اینجا که رسید، سید ضیاء آغاز سخن کرد و با لحنی شدید و عصبانی گفت، «تهران مرکز فساد و خیانت شده و اسباب بدبختی مملکت را فراهم کرده است و باید این تهران، این تهران جانی، این تهران خیانت‌کار را زیر و رو کرد. مملکتی را از این مرگ و هلاکت که او را احاطه کرده است نجات داد.... این حرف‌ها و نصیحت‌ها به گوش ما نمی‌رود... باید به تهران بیاییم و مرکز را از این کثافت‌ها پاک کنیم.» لحن تندش ادیب‌السلطنه را به چاره‌اندیشی وا داشت. از سرهنگ انگلیسی خواست که او هم «اگر مطلبی دارد بگوید.» او هم «با همان لحن مستهزئانه این چند کلمه را گفت: "آقای رئیس‌الوزرا ما را فرستادند که از آقایان خواهش کنیم از این عزم خود منصرف شوند و به تهران نیایند."»[۸] کلام در کلامش این بود که ما به اجبار و از طرف رئیس‌الوزرا آمده‌ایم، نه از طرف دولت انگلیس. به هر حال رضاخان و قزاق‌هایش منصرف نشدند و به تهران رفتند و با همهٔ پیش‌بینی‌های چند روزهٔ دولت شاهنشاهی «یک نفر هم پیدا نشد که جلوی حضرات [قشون] بیاید و بپرسد آقا کجا می‌روید.»[۹]

کلنل کاظم خان سیاح که خود یکی از عاملان نظامی مهم کودتا و اولین حاکم نظامی تهران بعد از کودتا شد، روایت دیگری از دیدار این گروه چهارنفره با کودتاچیان ارائه کرده است. در روایت سید ضیاء از کودتا و تدارکش، همین سیاح بود که پیش از هرکس رضاخان را به سید معرفی کرد. «کلنل گفت یک افسر قزاق پیدا کرده‌ام که به درد کارها می‌خورد. هم قدبلند است، هم بداخم، هم پرهیبت، هم افسرهایش دوستش دارند.»[۱۰] خود سیاح از کسانی بود که سال‌ها پیش از ایران رفته بود. در استانبول به

دانشکدهٔ افسری رفت. حتی مدتی در ارتش عثمانی خدمت کرد. چندی پیش از کودتا به ایران بازگشت و در میان قزاق‌هایی که به آنها پیوسته بود رضاخان را شخصیتی برجسته یافت.[۱۱] سیاح می‌گوید تنها رضاخان با گروه دیدار کرد و سید ضیاء در جلسه نبود. امّا در باب آنچه رضاخان در این دیدار گفت، لبّ کلام سیّاح عین روایت ادیب‌السلطنه است. او در عین حال نکتهٔ مهمی به اتفاقات آن شب اضافه می‌کند. می‌گوید ساعتی پیش از رسیدن گروه چهارنفره، رضاخان برای قزاقان سخنرانی کرد. می‌گوید «یکی از پرشورترین و ساده‌ترین و درعین حال نادرترین سخنرانی‌هایی است که من شنیده‌ام. رضاخان با قامت بلندش وقتی که روی بلندا می‌ایستاد... شبیه شکوه عقابی بود که بر سر صخره ایستاده است.» خطاب به سربازان گفت، «برادران من، سربازان من، ما یکی دو ساعت دیگر عازم تهران خواهیم شد. به من الهام شده است، یک نیروی غیبی به من مژده داده است که ما پیروز می‌شویم و وطن را نجات خواهیم داد... در راه رسیدن به این مقصود باید ذره‌ای در انجام وظیفه‌ای که بر عهدهٔ شما است تعلل نکنید.» سخنرانی کوتاهش را با این وعده تمام کرد که «انشاءالله بعد از رسیدن به تهران وضع معاش همه روبه‌راه خواهد شد و از خجالت شما در خواهیم آمد.»[۱۲] در روایت کلنل کاظم خان از دیدار گروه چهارنفره، نمایندهٔ احمدشاه به این نکته اشاره می‌کند که اگر حقوق و مزایای قزاق‌ها به‌موقع نرسیده، احمدشاه دستور داده که بودجهٔ این کار فوراً تأمین شود و رضاخان در جواب می‌گوید دیگر دیر شده. در این روایت هنوز چهار نفر در کار مذاکره بودند که سید ضیاء وارد شد و به لحنی فاتحانه گفت، «شیپور حرکت زده شد و قوا حرکت کرد و کار تمام است.»[۱۳] اسناد سفارت انگلیس از این دیدار مهم در اساس مؤید روایت ادیب‌السلطنه‌اند.[۱۴] بیش و کم همهٔ روایات نشان می‌دهند که دولت شاهنشاهی شبحی از دولت بود و کودتا هم گام نخست در برانداختن دولتی بود که در علوم سیاسی «دولت ازکارافتاده»[۱۵] می‌نامند.

در روایت کلنل کاظم خان سیّاح، وقتی قزاق‌ها به تهران رسیدند و رضاخان دریافت که به چه آسانی تهران، چون شهری بی‌دفاع، تسلیم کودتاچیان شد گریه کرد. سید ضیاء هم به گفتهٔ سیاح اشک می‌ریخت.[۱۶] کودتاچیان اندکی پس از ورود به تهران، ژنرال وستداهل، رئیس سوئدی پلیس تهران را بازداشت کردند. او را به دستور رضاخان، همراه کلنل سیاح به دیدن احمدشاه فرستادند تا خیالش را از بابت جان و مال و تاجش آسوده کنند. [۱۷]

قزاق‌ها که وارد تهران شدند، احمدشاه سراسیمه با سفارت انگلیس تماس گرفت و از سفیر خواست که او را در«مورد خط‌مشی‌ای که باید» در مقابل کودتاچیان برگزیند، راهنمایی کند. واکنش اول احمدشاه فرار از تهران بود. ولی یکی از مقامات سفارت انگلیس او را از گریز بر حذر داشت. بالاخره سفیر انگلستان به دیدن احمدشاه رفت و به روایت خودش توانست «خیال شاه را نسبت به اهداف» کودتا راحت کند. به احمدشاه توصیه کرد که با رهبران کودتا تماس بگیرد «و از اهدافشان خبردار شود و هرآنچه را می‌خواهند اجرا کند.» احمدشاه هم چنین کرد و سید ضیاء را به کاخ فراخواند.[۱۸] از اسناد سفارت انگلیس، حتی پیش از کودتا، آشکارا می‌توان دید که احمدشاه از رضاخان دل خوشی نداشت.

ولی از همان دیدار اول رابطهٔ سید ضیاء و احمدشاه هم پرتنش شد. سید مناسک درباری را برنمی‌تابید؛ بی‌اجازهٔ شاه بر مبل می‌نشست و در حضورش سیگار می‌کشید؛ حتی وقتی احمدشاه از او دعوت کرد که او را به‌عنوان رئیس دولت جدید منصوب کند، سیّد در آغاز نپذیرفت. خواسته بود به او «لقب دیکتاتور بدهد ولی اعلیحضرت زیر بار نرفت» و سید ضیاء بالاخره با لقب نخست‌وزیر مشغول به کار شد.[۱۹] با این حال، همه ــ از جمله هیأت نمایندگانی که خود احمدشاه به دیدار قزاق‌های کودتاچی فرستاد ــ می‌دانستند قدرت واقعی در دست قزاق‌ها و فرمانده آنها رضاخان است، گاه خود سید ضیاء که اغلب کودتا را به نام او می‌شناسند هم به این واقعیت اذعان داشت. ولی در هر حال، سلوک سید ضیاء با احمدشاه

و رفتارهای تند و انقلابی‌اش با بسیاری از اشراف، شمار روزافزونی را به صف دشمنانش فرستاد. رضاخان، در مقابل، هم با احمدشاه با احتیاط و احترام رفتار می‌کرد و هم حتی در رابطه با مخالفان کابینهٔ کودتا در حد امکان از در نرمش درمی‌آمد.

کودتای سوم اسفند خیلی زود از سوی مخالفانش «کودتای سیاه» نام گرفت. روشن نیست این نام را چه کس یا کسانی و به چه علتی برگزیدند. به یک روایت، خود سید ضیاء، پس از برکناری از قدرت و خروج از ایران، کتابی به نام «کتاب سیاه» نوشت و در یکی از بانک‌های سویس گذاشت. کتاب هرگز به چاپ نرسید.[۲۰] آیا «کودتای سیاه» بیشتر برازندهٔ کودتایی نبود که محمدعلی‌شاه به کمک روس‌ها به‌راه انداخت و مجلس و مشهد را به توپ بست و بریدن رشتهٔ مشروطیت را از بیخ هدف گرفت؟ ولی در مقابل، کابینهٔ «سیاه» از همان روز نخست دست به اصلاحاتی گسترده زد. در عین حال، بیش از سیصد نفر از اشراف و سیاستمداران نامدار آن زمان را که بسیاری از آنها «دوستان» و حتی رشوه‌خواران انگلیس بودند بازداشت کرد. سید ضیاء در خاطرات خود پیرامون کودتا به‌صراحت می‌گوید، «بنده اصلاً نه خیال انتخابات داشتم نه قصد آزادی و حریت.»[۲۱] بازداشت این سیصد نفر بخشی از همین رویهٔ «انقلابی»اش بود.

یکی از اتهامات بیش و کم مشترک بازداشت‌شدگان نپرداختن مالیات و مفتخوری بود. حتی سفارت انگلیس می‌پذیرفت که این «دوستانش» پیش‌تر مالیاتی نمی‌پرداختند. بیانیهٔ سید ضیاء در مورد این بازداشت زبانی تند و آشتی‌ناپذیر داشت. بازداشتی‌ها را «زالوصفت» خوانده بود.[۲۲] در مورد سیاست‌های کلی دولت کودتا و تلاشش برای عادی کردن روابط با شوروی، توضیحاتی داده بود. مثلاً بارها در صحبت‌هایش قرارداد ۱۹۲۱ را از مهم‌ترین دستاوردهای خود می‌دانست. برخی از قراردادهای تحمیلی تزاری علیه ایران را برمی‌انداخت؛ روابط ایران و شوروی را بر پایهٔ «دوستی و مودت» استوار می‌کرد. در عین حال به زورِ روس‌ها ماده‌ای در آن قرارداد

گنجانده شد که به دولت شوروی حق می‌داد هرگاه خطری نظامی در خاک ایران منافعش را به خطر بیندازد به ایران قشون بکشد. سید ضیاء از سویی به این قرارداد سخت می‌بالید و آن را نشان استقلال کابینهٔ کودتا می‌دانست. اما از سوی دیگر در دیدارهای خصوصی به سفیر انگلیس وعده می‌داد که او، به‌رغم امضای این قرارداد، کماکان حافظ منافع انگلیس در ایران است. حتماً می‌دانست که مقابله با شوروی یکی از محورهای راهبردیِ عمدهٔ انگلیس در ایران بود. به همین خاطر، مثلاً در ۲۵ آوریل ۱۹۲۱، سید ضیاء در دیداری با سفیر انگلیس گفته بود که در مذاکراتش با دولت شوروی، به «اقتضای شرایط» ناچار مواضعی سخت دوستانه خواهد گرفت و می‌خواست تأکید کند که «سیاست او کماکان حفظ منافع دولت انگلیس در ایران خواهد بود.» در این گزارش تأکید شده است که سید ضیاء جداً مصّر است این پیام و تماسش کاملاً محرمانه باقی بماند.[۲۳] جنبه‌هایی دیگر از سلوک «کابینهٔ سیاه» سید و انگلیس را در موقعیتی دشوار گذاشت. سرنوشت بسیاری از اشراف بازداشتی از جملهٔ این مسائل بود.

در میان بازداشت‌شدگان که دوست و نزدیک به سفارت انگلیس تلقی می‌شدند، پروندهٔ هیچ‌کدام به اندازهٔ خانوادهٔ فرمانفرما، به‌ویژه پدر و فرزند ارشدش نصرت‌الدوله، برای رضاخان و سید ضیاء و انگلیس دردسر ایجاد نکرد. در یکی از نخستین گزارش‌های سفارت انگلیس در مورد کودتا «از شگفت‌زدگی» فرمانفرما و خانواده‌اش ــ یعنی نصرت‌الدوله ــ از بازداشت خود خبر می‌دهند. می‌پرسند معلوم هم نیست که سید ضیاء بدهی‌های مالیاتی فرمانفرماها را چقدر می‌داند و چه مقدار از «بدهی‌های مالیاتی» را وصول کرده است.[۲۴] در گزارشی دیگر از تماس برخی از فرزندان فرمانفرما با سفارت می‌گویند و از درخواست آنها برای میانجیگری و کمک به آزادی فرمانفرما و فرزندش نصرت‌الدوله خبر می‌دهند.[۲۵] در دیگر گزارش‌های سفارت می‌بینیم که یکی دیگر از فرزندان فرمانفرما به نام محمد ولی میرزا، پس از سه هفته، از ایران در لباس مبدل و به شکلی پنهانی گریخته و در

عراق به دیدار مأموران سفارت انگلیس رفته و به دو نکته اشاره کرده بود. پدرش حاضر است همهٔ اسناد لازم در مورد مسألهٔ مالیاتی را در اختیار دولت بگذارد ولی با این حال کماکان نگران جان خود و فرزندان زندانی‌اش است. ادعا می‌کند که پدرش حاضر شده «همهٔ ثروت نقدی خود را، منهای ۲۵ هزار پوند که برای خرج خانوادگی لازم است» در اختیار دولت بگذارد. محمد ولی میرزا از سفارت انگلیس می‌خواهد، «به احترام خدمات خانواده [فرمانفرما] به دولت انگلیس و روابط نزدیک آنها با این دولت» موجبات حل هرچه سریع‌تر مسأله را فراهم کند.[۲۶] سفارت انگلیس در تهران حتی پیش از این دیدار وارد کار شده بود. پس از تلاش‌های مکرر، سفیر انگلیس خبر داد که پس از مذاکراتی یک‌ماهه، که «به لحاظ سرسختی فرمانفرما» به‌درازا کشید، پدر و پسر آزاد خواهند شد و می‌توانند از ایران خارج شوند. نه فرمانفرما، نه نصرت‌الدوله هیچ‌یک از ایران خارج نشدند.[۲۷]

نصرت‌الدوله بعد از رهایی از زندان، به قول سفارت انگلیس، «به یکی از دشمنان انگلیس بدل شد.» می‌خواست در کابینهٔ مستوفی‌الممالک پست وزارت بگیرد، نشد. بعد از انتخابش به‌عنوان نمایندهٔ مجلس ــ هم از تهران هم از کرمانشاه ــ از طرق خصوصی «چندین بار به سفارت پیام داد» که مایل است با سفارت و دولت انگلستان دوباره روابطی دوستانه پیدا کند. مدّتی والی فارس شد و در آنجا در ارزیابی سفارت، «رفتاری دوستانه» داشت. در آن زمان، پدرش شاهزاده فرمانفرما چند بار از سفیر انگلیس پرسید که «آیا گزارشی از رفتار پسرش از طرف کنسولگری در شیراز شنیده یا نه،» و وقتی که مطمئن شد گزارش بدی دریافت نشده، اضافه کرد که او مایل است «روابط خود و خانواده‌اش با انگلستان مثل همیشه حسنه بماند.»[۲۸]

طولی نکشید که نصرت‌الدوله، یکی از سرشناس‌ترین زندانیان «کودتای سیاه» به یکی از مهم‌ترین حامیان رضاشاه بدل شد. خود فرمانفرما نیز به محض آزادی از زندان روابط حسنه‌ای با رضاخان برقرار کرد. مثلاً در ۲۴ اسفند ۱۳۰۲، «شاهزاده فرمانفرما راجع به کار میرزا کریم‌خان رشتی به

اتفاق خانم فخرالدوله [مادر علی امینی و دختر مظفرالدین‌شاه و قاعدتاً محبوب‌ترین فرد قاجار نزد رضاشاه] شرفیاب شدند و در حضور حضرت اشرف [رضاخان] دعوای لشت نشا را مطرح کردند.» دعوایی بود که سال‌ها میان این دو جریان داشت و بالاخره با پادرمیانی فرمانفرما «هر دو طرف حکمیت حضرت اشرف را قبول کردند» و او هم «حق را به خانم فخرالدوله دادند.»[۲۹] رضاخان با دربار و اشراف در آغاز مدارا می‌کرد، سید ضیاء از روز اول کودتا به قول سعدی بنا را بر مجارا گذاشته بود.

سید ضیاء طلبه‌ای شوریده‌سر بود و به‌تدریج روزنامه‌نگاری جنجال‌آفرین شد. خود را «انقلابی» می‌دانست. می‌گفت پیرو راه لنین و موسّولینی است؛ مدعی بود هر دو را از نزدیک دیده است. شهرتش، یا به قول خودش افتخارش، این بود که خود را «دوست» انگلیس بخواند. مخالفانش نوکر سرسپردهٔ انگلیسش می‌دانستند. سید ضیاء می‌گفت «بی دوستی» انگلیس کاری در ایران آن زمان به پیش نمی‌رفت. انگلیسی‌ها هم به او اعتمادی تام داشتند. نه‌تنها در سال ۱۲۹۹، ولی در تقریباً همهٔ لحظه‌های بحرانی در تاریخ پهلوی، کاندیدای مطلوب انگلیس برای نخست‌وزیری، سید ضیاء بود. اسناد برخی از گفتگوهایش با مقامات انگلیسی در ماه‌های پیش از کودتا نشان می‌دهد که به آنها وعده داده بود اگر او را در رسیدن به قدرت یاری دهند، او هم خواست انگلستان در اجرای قرارداد منفور ۱۹۱۹ را بی‌سروصدا و با کمی تغییر صوری به انجام خواهد رساند.[۳۰] در هیچ‌یک از این جلسات رضاخان حضور نداشت. در دیدارهای خود رضاخان با مقامات انگلیسی، صحبت اصلی ایجاد ارتشی واحد و سامان دادن به کار امنیت کشور و خطر روزافزون بلشویسم در ایران و هرج و مرج در مملکت بود. در نخستین دیدارش با سفارت انگلیس، پس از برکناری سید ضیاء، رضاخان «ادامهٔ» سیاست‌های دولت کودتا به‌ویژه مبارزه با بلشویسم را وعده داد. ولی مقامات انگلیسی نیک می‌دانستند که رضاخان در مقام وزیر جنگ و نخست‌وزیر زیر بار قرارداد ۱۹۱۹ و یا دخالت مستقیم انگلستان،

در امور کشور نخواهد رفت. بسیاری در انگلستان حتی پیش از کودتا، فکر اجرای قرارداد را واگذاشته بودند. ولی لرد کرزن ول‌کن نبود. به تکرار و تبختری استعماری می‌گفت ایرانیان توان استقلال ندارند و بر اجرای قرارداد ۱۹۱۹ پا می‌فشرد. بسیاری در سفارت چنین امری را ناشدنی می‌دانستند. مراسلات سفارت انگلیس با کرزن در ماه‌های قبل از کودتا مؤید این تنش‌ها است. مثلاً در ۷ اوت ۱۹۲۰ نورمن به کرزن نوشت که سایکس در تلگرافی بر ضرورت حفظ «وثوق‌الدوله تا تصویب قرارداد» تأکید کرده. نورمن می‌گوید قاعدتاً قرارداد در مجلس تصویب نخواهد شد. می‌پرسید آیا باید کسی سر کار بیاید که «قرارداد را بدون تصویب مجلس اجرا کند؟» می‌گوید، احمدشاه «نیک می‌داند که مطلقاً وابسته به انگلیس است و چنان در فکر راضی نگه داشتن ما است که حاضر است هر لحظه هرکسی را که من بگویم بگمارد.»[۳۱] در عین حال، وجه دیگر نگاه انگلستان در آن ماه‌ها خارج کردن نیروهای نظامی خود از ایران و یافتن کسی بود که بتواند در برابر بلشویسم بایستد.

مقامات انگلیس در ایران می‌دانستند که اگر یک نفر بتواند قشون را یکپارچه کند، هرج و مرج را پایان بخشد و جلوی رشد بلشویسم را بگیرد کسی جز رضاخان نیست. در دو سال پیش و پس از کودتا، گزارش‌های منتشرشدهٔ «اطلاعاتی» دولت و سفارت انگلیس ابعاد نگرانی انگلیس‌ها از این مسأله و میزان جاسوسی آنها در مورد هر حرکت روس‌ها و بلشویک‌ها در ایران را نشان می‌دهد. حتی می‌دانستند که مثلاً فلان مأمور شوروی در سال ۱۳۰۰ چقدر برای انتخاب نمایندگان مطلوب دولتش در انتخابات مجلس شورای ملی در شهر رشت هزینه کرده، یا چگونه مقامی دیگر ششصد تومان به فرخی یزدی برای تأمین بودجهٔ نشریهٔ سوسیالیستی طوفان پرداخته است.[۳۲] دستگاه جاسوسی شوروی نیز در رقابت با جواسیس انگلیسی در ایران فعّال بود و در دستگاه سفارت انگلیس و دولت ایران رخنه کرده بود و از سیاست‌های انگلیس علیه شوروی خبر داشت. روس‌ها سال‌ها به کمک

جاسوسی که در ازای هر تلگراف مبلغی دریافت می‌کرد به نسخهٔ مهم‌ترین تلگراف‌های محرمانهٔ دولت ایران و سفارت انگلیس دسترسی داشتند. ابعاد گستردهٔ نفوذ وقتی روشن شد که پنج سال پس از آغاز سلطنت رضاشاه یکی از بلندپایه‌ترین جاسوسان شوروی در ایران به غرب پناهنده شد. در بخش پایانی این جلد، در بررسی رابطهٔ رضاشاه با تیمورتاش به‌تفصیل به این مسأله پرداخته‌ام. در زمان کودتا و سال‌های بعد، نفوذ دستگاه جاسوسی و ابعاد اقدامات دولت انگلیس بیشتر طرف توجه بود.

در میان این همه کنجکاوی لازم و هیاهوی مزمن در مورد نقش انگلستان در تحولات آن زمان، به سفر یکی از مهم‌ترین جاسوسان انگلیس در خاورمیانه به ایران توجه چندانی نشده است. هنوز هم اطلاعات در مورد آنچه او در ایران می‌خواست و می‌کرد سخت اندک است. ایرج افشار در مقاله‌ای تحت عنوان «مکتوبی از ادوارد براون» می‌نویسد که در این نامه «ادوارد براون در معرفی عبدالله فیلبی عرب‌شناس مشهور به مرحوم نصرت‌الدوله فیروز کوشیده است.»[۳۳] براون در نامه‌اش به «بندگان عالی حضرت مستطاب مکارم‌مآب امجد اشرف ارفع والا» می‌نویسد که چون معلوم شد «دولت ابدمدّت ایران مستخدمین از این مملکت (بریتانیا) انتخاب می‌کند»، یکی را که به «چند خاصه ممتاز است» و حتی «سابقاً از تلامذهٔ بنده بوده جرأت می‌کنم اسم و عنوان او را پیش حضور حضرت مراحم‌ظهور حضرت والا مذکور دارم.» نامش ح. سنت جان فیلبی بود و براون در وصفش می‌گوید «گرچه از اعضای دستگاه اداری لندن (London Civil Service) است» ولی «هیچ شباهتی به اعضای آن گروه ندارد» و خیلی «اسلام‌دوست و شرق‌دوست» است. می‌گوید همین «عضو دستگاه اداری لندن» به «دعاگو» گفته بود چقدر اشتیاق دارد داخل خدمت دولت «ابدمدت» بشود «و از خدمات حالیهٔ خود استعفا نماید.» براون به نصرت‌الدوله اطمینان می‌دهد که فیلبی از «آن اشخاصی است» که «خدمات لائقه از دست او می‌تواند کرده شود.» تنها اشارهٔ غیرمستقیم براون به سوابق

واقعی فیلبی، و سبب شهرتش در صد سال اخیر به‌عنوان یکی از «مشاوران» اصلی انگلیس در فرایند ایجاد کشوری به نام عربستان سعودی، زمانی است که می‌گوید، «امیر ابن سعود به او اطمینان دارد و فرزندانش را به او سپرده بود برای تربیت در انگلستان.»[۳۴] واقعیت این است که فیلبی نه در زمان این نامه که حدود ده سال بعد رسماً مسلمان شد و خود را عبدالله نام گذاشت. در آن سال‌ها فیلبی نقشی کلیدی در تشکیل دولتی واحد در عربستان زیر نگین خانوادهٔ آل‌سعود داشت. به روایتی، مخالفتش با برخی از سیاست‌های دولت متبوعش در خاورمیانه و عراق او را دلزده کرد. در آن سال‌ها در مذاکراتی بین دولت انگلیس و رهبران فلسطینی و عرب و سازمان‌های صهیونیستی که هریک در پی تعیین سرنوشت فلسطین آن زمان بودند نقشی مهم داشت و هم طرفدار اعراب بود و هم در برخی نکات مهم با سران سازمان‌های یهودی همراهی می‌کرد.[۳۵]

در زمان نگارش نامهٔ براون، فیلبی قاعدتاً هنوز در استخدام دستگاه‌های جاسوسی انگلستان بود. آیا می‌توان باور کرد که براون از این ماجرا خبر نداشت؟ آیا اشاره‌اش به پدیدهٔ غریب «اعضای دیوان‌سالاری لندن» به معنی حرفهٔ جاسوسی فیلبی بود؟ به هر حال در ۱۳ اکتبر ۱۹۲۱ فیلبی به ایران رفت. خوشبختانه او در دفترچه یادداشت‌های روزانهٔ خود که امروز در دسترس‌اند، شرحی اجمالی از سفرهایش به شهرها و روستاها و شخصیت‌هایی که ملاقات کرده، آورده است.[۳۶] یادداشت‌هایش را نه در دفترچه که بر کارت‌های بازی بریج نوشته. نخستین یادداشت به ۱۳/۹/۲۱ (۲۲ شهریور ۱۳۰۰) تعلق دارد. در ۲/۱۱/۲۱ به دیدن وینستون چرچیل می‌رود که در آن زمان وزیر امور استعماری دولت انگلستان بود. در مجموعه‌ای که این یادداشت جزئی از آن است، هم نسخهٔ گزارش محرمانهٔ سر پرسی سایکس در مورد وضع خاورمیانه آمده است و هم نامهٔ مهمی از سفیر انگلیس به کرزن در مورد وضع ایران در سال ۱۹۲۰ و میزان فرمانبرداری احمدشاه از سفیر انگلیس. فیلبی در یادداشت‌های خود گاه به

وصف طبیعت و بناهای تاریخی و زمانی به ذکر نام کسانی که با آنها دیدار کرده می‌پردازد. گه‌گاه به دیدارش از ادارات دولتی اشاره می‌کند. معلوم نیست ترتیب سفر را چه کسی داده بود. اشاره‌ای به نقش نصرت‌الدوله در این ماجرا نیست. فیلبی تنها یک بار به دیدارش از یک ادارهٔ دولتی همزمان با دیدار یک مقام ایرانی از آن اداره یاد می‌کند. اسمی از رضاخان نیست ولی وصفش از سلوک و قد و قوارهٔ آن مقام نشان می‌دهد که شاید رضاخان باشد. حتی این امکان هم هست که با کسانی چون رضاخان دیدار مستقیم کرده ولی در یادداشت‌ها نیاورده باشد. در یادداشت‌ها از «روستاهایی» می‌نویسد که در نتیجهٔ حملهٔ ترک‌ها و روس‌ها ویرانه‌اند و بخش مهمی از سکنهٔ خود را از کف داده‌اند. از خان‌ها و اشرافی می‌گوید که با او دیدار کرده‌اند، و ادعا می‌کند در این دیدارها «همهٔ تلاششان» تأکید بر «دوستی آنها با دولت انگلیس است.» از همان صفحهٔ نخست یادداشت‌ها، و هم در این نوع اشاراتش می‌توان به‌یقین گفت که هدفش از دیدار، سیاسی و اطلاعاتی و نوعی مأموریت بود و نه گشتی در طبیعت. می‌گوید هنگام ورود به خاک ایران، مأموران مرزی از او عوارض ورود به ایران طلب کردند و او هم از پرداخت عوارض سر باز زد و گفت «مسئولان دولت انگلیس عوارض ورود نمی‌دهند.»[۳۷]

نه‌تنها ابعاد مهمی از سفر عبدالله‌خان فیلبی هنوز در هاله‌ای از ابهام مانده است، بلکه پسر این فیلبی هم یکی از مشهورترین جاسوسان شوروی در سال‌های جنگ سرد بود و در همان دوران در دستگاه اینتلیجنس سرویس انگلستان ریاست دایرهٔ مبارزه با جاسوسان شوروی را به عهده داشت. درست ساعاتی پیش از دستگیری توانست به مسکو بگریزد و همان‌جا درگذشت. اهمیت عبدالله‌خان فیلبی به‌عنوان جاسوس، به‌ویژه نقشش در عربستان، به شهرت جاسوسی‌های پسر نبود ولی اهمیتش به‌عنوان گنده‌جاسوس کمتر از پسرش نبود. سفر عبدالله فیلبی تنها سفر یکی از گنده‌جاسوسان غرب به ایران در سال‌های کودتا نبود.

فعالیت‌های جاسوسان آلمان در ایران آن زمان، به‌ویژه شخصیت اسطوره‌شده‌اش، واسموس، کم‌اهمیت‌تر از کار جاسوسان انگلیس و شوروی در ایران نبود. برخی مورخان او را «لورنس آلمانی» می‌دانستند. می‌گفتند جنبش اجتماعی تنگسیری‌ها علیه انگلستان را به‌راه انداخت. در میان عشایر هم تماس‌هایی گسترده داشت. می‌دانیم که هم او دست‌کم یک بار با رضاخان دیدار کرد. به روایت سلیمان بهبودی، دیدار در سال ۱۳۰۲ انجام شد. این تماس به‌ویژه از آنجا قابل تأمل است که نخستین تلاش رضاخان برای کودتا در سال ۱۹۱۸ و در تماس مستقیم با سفارت آلمان در تهران انجام شده بود. به‌رغم این ادعای مکرر که دلبستگی رضاشاه به آلمان به‌خاطر همسویی‌اش با اندیشه‌های نازی بود، روابط نزدیک رضاشاه با آلمان دست‌کم به این سال برمی‌گردد. حتی در زمان روابط با آلمان نازی، رضاشاه با یهودستیزی و برخی دیگر از ارکان اندیشهٔ نازیسم همسو نبود. در خاطرات کحال‌زاده، یکی از مشاوران معتمد سفارت آلمان در تهران در سال‌های جنگ جهانی اول، می‌خوانیم که در زمانی که رضاخان هنوز میرپنج بود، به‌وسیلهٔ دو شاهزادهٔ قاجار تقاضای دیدار کرد. «یک روز غروب وقتی میرپنج جنب عمارت گراند هتل ایستاده و هر دو شاهزاده هم ایستاده بودند من حضورشان معرفی شدم.» رضاخان از وضع جنگ پرسید و کحال‌زاده هم «طبق معمول» از آلمان‌ها تعریف کرد. گفتگو یک ساعت طول کشید. دو شاهزادهٔ قاجار ساکت بودند. در پایان دیدار، «میرپنج دست من را گرفت. به اتاق پهلوی سالن بزرگ برد و گفت فردا ساعت هشت بعدازظهر سر چهارراه امیریه منتظر شما هستم.»[۳۸] در روایت کحال‌زاده، رضاخان نمی‌خواست شاهزاده‌ها از دیدار فردایش با کارمند سفارت آلمان خبردار شوند.

کحال‌زاده با «مسیو زمر»، مسئول آن زمان سفارت آلمان در تهران مشورت کرد و با موافقت او فردا به دیدار میرپنج رفت. سر وقت مقرر، «بناگاه سایه مرد بلند بالایی با لباس سیویل پیدا شد و به من نزدیک شد. فوراً شناختم و سلام کردم. این شخص همان میرپنج بود.» می‌گوید «خیابان‌ها

همه تاریک، و روشنایی نداشت.» میرپنج شروع به صحبت کرد و گفت «بعد از انقلاب روسیه انضباطی سخت در قزاقخانه نیست. در صورتی که می‌توان از این عده نظامی یک قشون منظم که صرفاً تابع دولت ایران باشد تشکیل داد و طناب اسارتی که تا به حال از طرف روس و انگلیس به دست و پای دولت‌های ایران بسته بود و حالیه فقط انگلیس‌ها دو سر طناب را به‌سختی نگاه داشته‌اند، پاره کرد... تا کی دولت‌ها باید دولت‌های دست‌نشاندهٔ این دو همسایه باشند.» رضاخان از کحال‌زاده می‌خواهد که پیام او را فوراً به رئیسش، که در آن زمان همان «مسیو زمر» بود و از طریق او به برلین و حتی امپراتور آلمان برساند و بگوید به رضاخان برای «ایجاد یک مملکت بی‌طرف حقیقی» کمک کند. می‌گوید می‌خواهد «قزاقخانه را قبضه کرده بقیهٔ صاحب منصبان روس را از قزاقخانه خارج کرده و دست انگلیس‌ها را هم کوتاه کنم تا در صورت امکان بتوان از قوای منظم ایران به نفع آلمان و حتی عثمانی‌ها استفاده کرد.»[۳۹] رضاخان در پایان می‌گوید می‌خواهد «دست‌نشاندگان روس و انگلیس را که منفور ملت‌اند برکنار کند و با ملیون واقعی و جوانان تحصیل‌کرده این مملکت را به شاهراه ترقی هدایت نمایم.»[۴۰]

کحال‌زاده پیام رضاخان را به «مسیو زمر» رساند و قرار شد او شبی دیروقت، با رضاخان در منزل کحال‌زاده دیدار کند. دیدار دو شب بعد انجام شد. به روایت کحال‌زاده، در آن دیدار رضاخان به روسی و فارسی به مدت یک ساعت با دیپلمات آلمانی مذاکره کرد. حتی مستخدمین منزل کحال‌زاده هم به مرخصی فرستاده شده بودند تا گفتگو محرمانه بماند. رضاخان از «سوابق خانوادگی خود» و حتی از «آشنایی با کنت گوات وزیر مختار اسبق آلمان» گفت. آن‌گاه طرحش را با مسیو زمر در میان گذاشت و خواست که هرچه زودتر در این مورد با مقامات آلمان در برلن گفتگو کند.

چند روز بعد، مسیو زمر نامهٔ رمزی مفصلی به کمک کحال‌زاده تهیه کرد. از «قامت بسیار بلند، صورت با صلابت و چشمان نافذ» رضاخان

نوشت و اینکه «پدر در پدر در خدمت قشون ایران بوده‌اند» و خود «شخصاً مُقدم به مذاکره دربارهٔ طرحش با سفارت شده و کمک خواسته است.» در نامه گویا تأکید شده بود که حتی «اعضای سفارت در کرمانشاه» ــ که همراه «مهاجران ایرانی» عملاً دولت در تبعید را تشکیل داده بودند ــ نباید از این درخواست رضاخان اطلاع پیدا کنند. رضاخان نگران بود که پیام محرمانه‌اش به نااهلی درز کند. نامهٔ رمز را در دو نسخه تهیه و روی پارچهٔ سفید ماشین کردند. یکی در «آستر پشت یقهٔ یک پیراهن راه‌راه رنگی مردانه جا داده شد. نسخهٔ دیگر در دستهٔ یک شلاق چوبین به طرز ماهرانه‌ای جا داده شد» و آن را توسط یکی از ایرانیان نزدیک به سفارت آلمان «به برلن فرستادند.»[۴۱] کحال‌زاده شرحی از مخاطرات سفر این حامل پیام سری نوشته است. نامش حاجی شیخ عبدالرحمن سیف بود که بعدها نام خود را به سیف آزاد تغییر داد و در زمان رضاشاه کماکان روابط خود را با آلمان قیصری و آلمان نازی حفظ کرد. در آن سال‌ها، مدتی با کمک مستقیم آلمان نازی نشریهٔ ایران باستان را چاپ می‌کرد.[۴۲] سفر رفت و برگشت شیخ عبدالرحمن دو ماه طول کشید. دولت آلمان پیشنهاد رضاخان را پذیرفته بود و «یک نفر مأمور عالی‌رتبه تعیین شده» بود و قرار شد همو «با وسایلی کافی از حیث پول و اسلحه و افسران عالی‌رتبه به ایران حرکت نمایند.» و در عین حال «در برلن دستور دادند مراتب فوراً به آقای میرپنج رضاخان ابلاغ شود. در موقع مقتضی نامهٔ رسمی محرمانه هم به نام خود ایشان فرستاده خواهد شد.»[۴۳] پیام دولت آلمان را کحال‌زاده، با قرار قبلی و به‌شکلی ویژه، به رضاخان رساند. می‌گوید، «طبق قراری که من با میرپنج داشتم باید صبح بسیار زود تاریک‌روشن به خیابان امیریه رفته سر چهارراه امیریه بایستم تا ایشان که صبح زود برای سرکشی به میدان مشق می‌روند ادای احترام نمایم.» کلامی بین این دو رد و بدل نشد. رضاخان از حضور کحال‌زاده در چهارراه دانست که جواب از برلین آمده است. طبق قرار قبلی شب بعد رضاخان و کحال‌زاده دیدار کردند. این دیدار در خیابان صورت گرفت. به

گفتهٔ کحال‌زاده «رضاخان با لباس سیویل بودند. اظهارات من فوق‌العاده موجب سرور خاطر میرپنج شد.» این دیدار اگر انجام گرفته باشد در بهمن ۱۲۹۶ (ژانویهٔ ۱۹۱۹) رخ داده. ولی به قول بیهقی قضا در کمین بود، کار خویش می‌کرد.

کوشیدم به کمک کسانی که زبان آلمانی می‌دانند رد پایی از این مکاتبات را در آرشیو دولت آلمان پیدا کنم. گفتند بخش مهم اسناد آن دوران دیگر قابل دسترسی نیست. ولی در خاطرات یکی از سفرای آلمان در ایران نکات مهمی در تأیید بخش‌های مهمی از دعاوی کحال‌زاده پیدا کردم. ویلبرت فون بلوشر که از دیپلمات‌های کارکشتهٔ آلمان در امور ایران بود و در سال‌هایی از سلطنت رضاشاه سفیر آلمان در ایران شد، در خاطرات خود، بی‌آنکه به دیدار رضاخان با نمایندهٔ آلمان در تهران اشاره کند می‌نویسد، «در پاییز ۱۹۱۸ تصمیم گرفته شد برای برپا کردن سفارت آلمان هیأتی مقدماتی به تهران بفرستیم، زیر نظر کنسول لیتن (Litten)، وی به اسکورت محافظ و بی‌سیم مجهز بود و به‌اندازهٔ ظرفیت در واگن نیز صندوق‌هایی پر از سکهٔ نقره با خود برداشته بود. این سکه‌ها به این منظور فرستاده می‌شد تا اگر هنوز بدهی‌های معوق هست پرداخت شود.» آیا این همان محموله‌ای بود که رضاخان و کحال‌زاده در انتظارش بودند؟ آیا چون طرح رضاخان به‌تأکید او، قرار بود بر کسی دیگر جز امپراتور و وزارت امورخارجه در برلین دانسته نباشد بلوشر از آن بی‌خبر بود و صندوق‌ها را نه برای طرح کودتای رضاخان که بازپرداخت بدهی سفارت می‌دانست؟ شاید هم خبر داشت و نمی‌خواست برخلاف دولت ایران چیزی بگوید؟ شاید هم در واقع سفر هم‌زمان لیتن با پول و تسلیحات ربطی به رضاخان نداشت. به هر حال قطار حامل این تجهیزات و سکه‌ها به رومانی که رسید، جنگ جهانی اول پایان گرفت و در آلمان انقلاب شد، قیصر برافتاد و دولت جمهوری وایمار بر جایش نشست. به گفتهٔ بلوشر «دیگر قنسول لیتن کاری جز این نمی‌توانست کرد که با هیأت خود راه مراجعت در پیش بگیرد.»[۴۴]

در هر حال، تلاش کودتای رضاخان در سال ۱۹۱۸ آنچنان که کحال‌زاده روایت کرده، ناکام ماند. حدود سه سال بعد، کودتای نهم اسفند به نتیجه رسید. این بار نقش انگلستان و آیرونساید، بیش از همه طرف توجه بود. او هم در سال ۱۹۲۰ مانند «میرپنج» در سال ۱۹۱۸ در پی تبدیل قزاق‌ها به ارتشی توانمند بود و دو هفته پس از دیدارش با سردار همایون، با رضاخان دیدار کرد. آیرونساید در یادداشت‌های خود در مورد این دیدار می‌نویسد، «تصمیم گرفته‌ام رضاخان را قطعاً فرماندهِ قزاق‌ها بنامم.» می‌گوید «با حضور اسمیت با رضاخان مفصل مذاکره کردم. فکر کردم آیا متنی مکتوب تهیه کنم ولی به این نتیجه رسیدم که داشتن روایت مکتوب مفید فایده‌ای نخواهد بود.» می‌گوید «برای آنکه رضاخان را فرمانده کنم، دو شرط داشتم:

۱) او نباید هنگام رفتن من [و نیروهای انگلیسی] از پشت به من حمله کند. در صورت حمله نابودش خواهم کرد.

۲) شاه نباید در هیچ حالتی برکنار شود و او هم بلافاصله قول داد و با او دست دادم.»[۴۵]

هر دو نکته اهمیتی ویژه دارند. حتی در آن زمان، آیرونساید نگران بود که رضاخان «از پشت» به نیروهای انگلیس حمله کند، و شرط دومش برای برگماردن رضاخان در جایگاه فرماندهی، بقای سلطنت احمدشاه بود. دو روز پس از این دیدار، آیرونساید به شکلی غیرمترقبه به عراق فراخوانده شد. در واپسین دیدارش با احمدشاه کوشید او را متقاعد کند که به رضاخان قدرت بیشتر و مقامی بالاتر بدهد. احمدشاه زیر بار نرفت. کودتا چند روز بعد صورت گرفت. در چند سند آن زمان، مأموران سفارت انگلیس در ایران رواج نظریهٔ انگلیسی بودن کودتا را بیش از همه کار روس‌ها می‌دانستند و می‌گفتند در رواج این نظریه از یاری ملایان بهره گرفته‌اند.[۴۶] رضاخان البته از کودتا و نقش خود در آن روایتی دیگر داشت. بخشی از این روایت را در همان بیانیهٔ «حکم می‌کنم» می‌توان یافت.

ایجازی که در تمام دوران سلطنت رضاشاه از وجوه ممیز گفتار و نوشتارش بود و نیز لحن آمرانهٔ او در بسیاری از این سخنرانی‌ها و نوشته‌هایش، و سرانجام گریز و اجتنابش از کاربرد واژه‌هایی برخاسته از اقلیم فکری شیعیانِ شریعت‌پناه یا دینداران تقدیرپرست، همه در همین بیانیه پیداست. با «حکم می‌کنم» می‌آغازد. حکم را سه بار در متن دویست و نه کلمه‌ای به کار می‌گیرد. شش بار واژهٔ «نظامی»، دو بار «موقوف» و دو بار «اطاعت» و سه بار «جلب» را به‌کار می‌بندد. شش بار ترکیب «خواهد شد» در متن به چشم می‌خورد که هم امر است و هم نوعی وعدهٔ امید. واژه‌های «قوای نظامی»، «محکمهٔ نظامی»، «کماندانی» و «فرمانده کل قوا» نیز در متن چشمگیر است. تکرار پایان‌بندی مشترک در متن، به نوعی سجع و قافیهٔ آمرانهٔ به‌یادماندنی‌تر ره می‌سپرد.[۴۷] سید ضیاء روایت خود از تنظیم این بیانیه را در گفتگویی با صدرالدین الهی آورده است. می‌گوید «من اعلامیه را نوشته بودم... اعلامیه افکار من بود.» وقتی الهی از او می‌پرسد که چرا خودش اعلامیه را امضاء نکرده، می‌گوید «اعلامیه باید به امضای صاحب سرنیزه می‌رسید.» حتی می‌گوید اعلامیه را در چاپخانه «رعد» که خود صاحب امتیازش بود چاپ کردند. همان‌گونه که می‌توان حدس زد، بعضی هم در شهر شایع کرده بودند که اعلامیه را انگلیس‌ها از پیش آماده و حاضر کرده بودند.[۴۸] روایت رضاخان طبعاً متفاوت بود. سلوک و سیاستش در سال‌های آینده هم‌خونی‌اش با روح و سبک بیانیه را نشان می‌داد.

مادهٔ اولش جان کلامش بود: «تمام اهالی شهر تهران باید ساکت و مطیع احکام نظامی باشند.» مادهٔ چهارم حکم می‌کرد که «تمام روزنامه‌جات و اوراق مطبوعه» تا تشکیل دولتی تازه «به‌کلی موقوف» است و بعدها هم تنها بر «حسب حکم و اجازه» نشر می‌توانند یافت. در ماده‌ای دیگر حکم شد که «در هیچ‌جا، از منزل و خیابان، اجتماع بیش از سه نفر به‌کلی موقوف» است و «در معابر هم اگر بیش از سه نفر گرد هم باشند با قوهٔ قهریه متفرق خواهند شد.» مادهٔ ششم از یک منظر تعجب‌آورترین حکم بیانیه و یکی از

پرکلام‌ترین احکام نه‌گانه است. شاید طولش را باید پنجره‌ای به فضای اجتماعی آن زمان دانست. می‌گوید، «درب تمام مغازه‌های شراب‌فروشی و عرق‌فروشی، تئاتر و سینما و فتوگرافی و کلوب‌های قمار باید بسته شود و هر مست که دیده شود به محکمهٔ نظامی جلب خواهد شد.» آمار دقیقی از شمار اماکنی که در تهران آن سال جای قمار یا میگساری بودند در دست نیست. آیا اگر کم بود چنین تفصیل و ماده‌ای طولانی لازم داشت؟ البته از برخی خاطرات آن‌زمان می‌دانیم که قمار در آن سال‌ها دست‌کم در تهران رواجی شگفت داشت.

نخستین سرشماری دقیقی که در تهران و بر اساس «موازین جدید و دانش آماری» بود، در سال ۱۳۱۱، یعنی یازده سال پس از «حکم می‌کنم» انجام شد. کل جمعیت تهران در آن سال ۳۱۰,۱۳۹ نفر بود. از میانشان ۳۴,۰۳۵ سواد داشتند که ۹,۰۱۹ نفرشان زن بودند. در میان «افراد باسواد... زرتشتیان در طبقهٔ اول، ارامنه در طبقهٔ دوم، کلیمیان در طبقهٔ سوم و مسلمانان در طبقهٔ چهارم» قرار داشتند.[۴۹] جالب اینجاست که رقم بهاییان باسواد در سرشماری ذکر نشده است و می‌دانیم که پیروان بهاییت در میان روشنفکران و هنرمندان آن زمان کم نبودند. نخستین بررسی جدی نظام آموزشی در دوران رضاشاه کار امین بنانی بود که بهایی مذهب بود.[۵۰] به هر حال در آن سال، ۴۳ عکاس‌خانه، شش مغازهٔ تعمیر گرامافون، ۱۲۳ دواخانه، ۲۵ شیره‌کش‌خانه، ۱۷۸ مشروب‌فروشی، ۵۵ کافه، ۱۲ تریاک‌فروشی، دو دارالتعلیم رقص، ۷۴ تریاک‌فروشی، ۲۱ شیره‌کش‌خانه‌دار، ۵۶ رمال، ۱۱۳ دعانویس، ۳۷۴ طلبه، ۴۱۵ واعظ، ۱۳۶۹ روضه‌خوان، ۹۵ مداح، ۵۲ کشیش مسیحی، ۱۴۷ اکتور، ۲۹ ساززن و ۲۳۵ مطرب در تهران بود. حتی شمار فواحش را آورده‌اند. ۱۳۱۷ «معروفه،» (که ۲۶ نفرشان مرد و بقیه زن بودند)؛ دلال محبت ۱۰۰ نفر (۳۳ مرد، ۶۷ زن)؛ در شهر چهارده سینما و دو تئاتر وجود داشت و تهرانی‌ها ۱,۰۳۲,۹۷۳ بار به دیدن فیلم و ۱۳۶,۰۷۴ بار به دیدن نمایش رفتند.[۵۱]

در ارزیابی آمار مربوط به تئاتر باید به این نکته توجه داشت که در آن روزگار تئاتر در شکلی گسترده در خیابان و خانه و میدان هم اجرا می‌شد. در آن سال‌ها بیشتر روحانیون با هر نوع تئاتر، حتی با تعزیه، مخالف بودند. می‌دانیم که در سال‌های رویارویی با قرارداد ۱۹۱۹ تا زمان بر تخت نشستن رضاشاه، تئاتر نه تنها در تهران که در بسیاری از شهرهای بزرگ و کوچک ایران شکلی رایج و پرطرفدار از هنر و سرگرمی و گاه مبارزهٔ سیاسی بود. همان‌گونه که بهرام بیضایی، و پس از او محققانی چون حمید امجد، نشان داده‌اند، شکل‌های سنتی تئاتر ــ از تعزیه تا تخت حوضی ــ کماکان به حیات گاه پرنشاط خود ادامه می‌داد.[۵۲] در سال‌های پیش و پس از کودتا، تئاتر «متجدد» نیز به این مجموعه افزوده شد. بسیاری از تجددخواهان آن را ابزاری مؤثر برای تبلیغ فرهنگی می‌دانستند. مثلاً وقتی در سال ۱۳۰۲ گروهی از زنان آزادیخواه «جمعیت نسوان وطن‌خواه» را به‌راه انداختند و بر آن شدند که کلاسی برای سوادآموزی دختران تشکیل دهند، قرار گذاشتند برای تأمین مخارج آن کلاس، نمایشی اجرا کنند. در آن زمان «نمایش یا سینما رفتن برای زنان ممنوع بود.»[۵۳] منزل یکی از بنیانگذاران جمعیت، نورالهدی منگنه، را برای محل اجرا برگزیدند و برای کسب اجازه به «نظمیه» یا شهربانی رفتند. در آنجا سرتیپ محمد درگاهی، رئیس وقت شهربانی پیشنهاد کرد، «کارت‌هایی که چاپ می‌شود به نام عروسی باشد» نه تئاتر. می‌دانست که اگر ملایان از اجرای تئاتر، آن هم زنانه‌اش خبر پیدا کنند مزاحمت ایجاد خواهند کرد. به دیگر سخن، نظمیهٔ رضاخانی هم مدافع حق زنان برای اجرای نمایش بود و هم نگران و متوجه حساسیت ملایان. همهٔ تماشاچیان قرار بود زن باشند و بازیگران تئاتر هم هر «سه نفر از بانوان ارمنی» بودند. به‌رغم این همه احتیاط، در شب اجرای نمایش، به پردهٔ دوم نرسیده بودند که مأموران نظمیه به محل اجرا آمدند و زنان را ناچار به تعطیل نمایش کردند. معلوم شد از روز قبل در «تمام مسجدها به صاحبخانه و کل ماجرای نمایش بد و زشت گفتند و اتهام ناروا زدند، همه جور فحش

می‌دادند. لعن و تکفیر می‌کردند.... [می‌گفتند] صاحبخانه توطئهٔ کشف حجاب را فراهم کرده.»[۵۴] تازه کار به برهم زدن اجرا ختم نشد.

چند روز بعد «ولگردان و اوباش درب منزل» نورالهدی منگنه را «شکسته و وارد خانه شدند» و با «چوب و سنگ» به او حمله کردند.[۵۵] با این حال، کار انجمن و فعالیت‌هایش پس از چندی از سر گرفته شد. هم بانوان به ادامهٔ کار مصر بودند و هم در هر حال رئیس نظمیه و معاونش با این فعالیت‌ها موافقت داشتند. همسران بسیاری از نظامیان و برخی از سیاستمداران زمان در این انجمن و کار تئاتر شرکت داشتند. وقتی با وساطت نظمیه، بانوان برای ادامهٔ کار خود به دیدن ملایی رفتند که باعث و بانی شرارت‌های اوباش شده بود، او در توجیه کار خود گفت «چند نفر از مخدّرات» به شکایت از تئاتر و توطئهٔ کشف حجاب به دیدنش رفتند. او هم به «سرتیپ درگاهی تلفن [کرد و گفت] دو پرده نمایش در فلان خانه امشب اجرا می‌شود. اگر متفرق نکنید و اگر این دو پرده نمایش به اتمام برسد فردا رئیس نظمیه نخواهی‌بود.»[۵۶]

پس از آغاز سلطنت رضاشاه نیز مخالفت روحانیون با تئاتر، به‌ویژه اگر پای زنان در میان بود ادامه داشت. وقتی «جمعیت تهران نسوان انقلابی» در اعلامیه‌ای اظهار کرد که به افتخار تاجگذاری رضاشاه نمایشی «برای عموم زنان» را در هفتم تیر ۱۳۰۵ برگذار خواهد کرد، ملایان مخالف به تقلا افتادند. کوشیدند جلوی اجرای نمایش را بگیرند. یکی از این متشرعان، در اعلامیه‌ای خود را طبق معمول «ولی» و «نماینده» مردم دانست و از طرف آنها ادعا کرد که «افکار عامه به‌طوری متشنج است که تصور می‌کنم این مسأله ارزان تمام نشود.» سید حسن مدرس هم وارد معرکه شد و در نامه‌ای به صدراعظم نوشت که خبر «از برای تیاٰرت (املا از مدرس، تأکید از من) دادن نسوان سابقه نداشته و اوضاع هم اقتضا ندارد؛ به خصوص در این موقع زمامداری مناسب است جلوگیری شود.»[۵۷] دولت در آن زمان به این خواست مدرس پاسخ مثبت داد و از اجرای نمایش جلوگیری کرد. اما پس

از چندی نه تنها اجرای نمایش در کل کشور آزاد شد، بلکه گروهی هم که خود را «اولین تئاتر دائمی ایران» می‌خواندند و نام سیروس را برای گروه خود برگزیده بودند تشکیل شد. بنیانگذاران گروه سیروس در نامه‌ای به وزیر دربار وقت تیمورتاش بیانیهٔ تأسیس خود را ضمیمهٔ نامه کرده و از او خواستند از این «مؤسسهٔ عام‌المنفعه» حمایت کند. در بیانیهٔ گروه آمده بود که در «عصر طلایی تجدد ایران» می‌خواهند یک تئاتر ملی را «به نام اولین مؤسس سلطنت ایران سیروس کبیر» تأسیس کنند و بازیگران بااستعداد را گرد هم بیاورند و آموزش دهند. پاسخ تیمورتاش به این نامه را نیافتم ولی می‌دانیم که زرتشتیان گروه تئاتر سیروس را بنا نهاده بودند و در کار تأسیس آن بنیاد، زرتشتیان کشور نقشی مهم داشتند.[۵۸] قلدری فرهنگی ملایان در منع تئاتر و حضور زنان در اجتماع چندان دیر نپایید. به دیگر سخن، رضاخان اگرچه در آغاز سلطنت و آغاز وزارتش با این نوع قلدری‌ها کنار می‌آمد، اما پس از تحکیم قدرتش، با قلدری تمام به جنگ این قلدران زن‌ستیز و تجددگریز رفت. حتی به روایتی در سال دوم سلطنتش باز کردن کاباره در تهران آزاد شد و طولی نکشید که رقص زنان بر صحنه هم رواج پیدا کرد.[۵۹] در ماده ششم بیانیهٔ «حکم می‌کنم» همهٔ مراکز مربوط به نمایش و آواز بسته شد.

گرچه در مادهٔ ششم اشاره‌ای به آواز زنان و قمر نیست، اما سایهٔ پرنور حضور او در عرصهٔ اجتماع آن زمان را نمی‌توان انکار کرد. چند ماه پس از برچیده شدن همان نمایش زنان، در دوران رضاخان، قمر، بی‌حجاب در تهران بر صحنه رفت. در حالی که ملایان آوازخوانی زن و حتی داشتن و استفاده از گرامافون را منع کرده بودند، قمر، بی‌پروا و بی‌پرده، بر صحنه رفت و آواز خواند و اجرایش چنان با استقبال روبه‌رو شد که برای چندین هفته تمدید شد و هر شب در خیابان لاله‌زار اجتماع بزرگی از مشتاقان گرد هم می‌آمدند. تلاش قمر برای آزادی زنان حتی پیش از این ماجراها آغاز شده بود. هنگامی که کلنل وزیری برای نخستین بار یک مدرسهٔ موسیقی تأسیس

کرد و از جمله کلاس‌هایش یکی هم برای زنان بود، از ترس متشرعان نوشته بود «این کلاس‌ها منحصر به اروپایی‌ها و ارامنه و اسراییلی‌ها خواهد بود و زنان مسلمان پذیرفته نخواهند شد.» باآنکه کلنل وزیری به‌نوعی مراد قمر بود، ولی میل به آزادی قمر بیش از ارادتش به وزیری بود و در نامه‌ای به روزنامهٔ شفق سرخ، همان‌جایی که اعلان مدرسه را در صفحهٔ اول به چاپ رسانده بودند، به تصمیم وزیری اعتراض کرد و گفت «اگر موسیقی حرام است و در شریعت مقدس اسلام این محل حرمت دارد چه مردهای مسلمان و چه زن‌های مسلمه بایستی از آن پرهیز کنند.» می‌گوید هر شب در سالن گراند هتل ــ همان‌جایی که سرانجام او خود چند ماه بعد، نخستین بار بی‌حجاب بر صحنه رفت ــ برای «مردها سینما است، تئاتر است، واریته است و هیچ روحانی و پیشنمازی اعتراض نمی‌کند.»[۶۰] در آن سال‌ها، همان‌گونه که قمر هم در اعتراض به آن اشاره می‌کند، ملایان با گرامافون هم مخالف بودند. آن را از ابزارهای شیطان می‌دانستند. حتی پس از آغاز سلطنت رضاشاه هم آیت‌الله حائری از مقامات نظمیهٔ قم خواسته بود که از استفاده از گرامافون در قهوه‌خانه جلوگیری شود.[۶۱] هنگامی که قمر بر صحنه رفت، با شب‌های آوازش، دوران قلدری مخالفان موسیقی و تئاتر و آواز زن در ایران، یا دست‌کم در تهران و شهرهایی چون تبریز و رشت و شیراز و حتی مشهد، پایان گرفت. می‌دانیم که قمر چند سالی پس از کنسرت‌های پیشتاز تهرانش، برای کمک به تأمین بودجهٔ ساختمان آرامگاه فردوسی کنسرتی در مشهد برگذار کرد.[۶۲] تنها با انقلاب ۱۳۵۷ این نوع قلدری ملایان، این بار زیر لوای دولت، از نو پا گرفت و سیاست رسمی دولت شد.

درهر حال، مادهٔ ششم «حکم می‌کنم» از سویی امتیازی بود که رضاخان و سید ضیاء در آن زمان به نیروهای مذهبی مخالف موسیقی و می‌و نمایش می‌دادند، و از سویی دیگر بخشی از کوششی بود برای منع هرگونه تجمع. پس از چندی، دولت میخانه‌ها و سینماها و تئاترها را باز کرد و کنسرت‌ها

و ضبط موسیقی و گرامافون آزاد شد. تا سال دوم سلطنت رضاشاه، بیش از شصت اجرای موسیقی توسط شرکت‌های غربی در ایران ضبط شد که از آن میان بیش از بیست ضبط از آن زنان بود.[۶۳] البته، برای هریک از عرصه‌های آزادشده قوانین و مقرراتی تازه تدوین و تصویب شد و به اجرا درآمد. شروع و پایان به‌موقع برنامه‌ها و نظافت سالن‌های سینما و تئاتر و کنسرت از جمله مفاد این مقررات بود. پیش‌تر، اجراها به اقتضای تعداد مشتری آغاز می‌شد و برنامهٔ ثابتی در کار نبود. وقت‌شناسی برای رضاشاه یکی از نشانه‌ها و از بایسته‌های شایستهٔ تجدد بود و سینما و تئاتر و کنسرت هم از این تلاش او مستثنی نبودند. حضور زنان هم در سینما و تئاتر، نخست در شهرهای بزرگ، و به‌تدریج در کل کشور آزاد اعلام شد. در عین حال، به همهٔ این فعالیت‌ها مالیات‌هایی تازه تعلق می‌گرفت.

نه‌تنها دو واژهٔ «حکم می‌کنم» و نُه مادهٔ آن نکات مهمی در مورد سلوک آیندهٔ رضاشاه را نشانمان می‌دهند، بلکه امضای بیانیه هم برای درک نحوهٔ کسب قدرت و اعمال سلطهٔ رضاشاه سخت مهم است. روایات موجود ما از جزئیات امضای او زیر این اعلامیه یکسان نیست. در بسیاری از روایات او خود را «رئیس دیویزیون قزاق اعلیحضرت اقدس شهریاری فرمانده کل قوا رضا» خوانده بود. در برخی از روایات از «اعلیحضرت اقدس» نشانی نیست و تنها «فرمانده کل قوا، رضا» آمده است. «اعلیحضرت اقدس شهریاری» هر که بود، به‌رغم جایگاه قانونی‌اش هرگز در عمل «فرمانده قزاق‌ها» نبود. نه ناصرالدین‌شاه که قزاق‌ها را در روسیه دیده و به‌خاطر لباس‌ها و توان سوارکاری‌شان پسندیده و از مقامات روسی تأسیس چنین رستهٔ نظامی را در ایران خواسته بود، نه احمدشاه که در زمان کودتا جوانکی بی‌تجربه و بی‌جربزه و مال‌دوست بیش نبود، هیچ‌کدام در عمل «فرمانده قزاق‌ها» نبودند. سال‌ها روس‌ها و، در دو سه سال پس از جنگ جهانی اول، انگلیس‌ها فرماندهی واقعی قزاق‌ها را به‌عهده داشتند. در برخی روایات، حتی برانداختن فرمانده روسی قزاق و برآمدن رضاخان به‌عنوان

یکی از فرماندهان ایرانی تازه را به‌نوعی «کودتای رضاخانی» می‌دانند.[۶۴] به هر حال با کنار کشیدن یا برکنار شدن فرماندهان روسی، رهبری قزاق‌ها را در اغلب موارد افسران ایرانی به‌عهده گرفتند. در زمان کودتا، فرماندهِ ایرانی «رسمی» قزاق‌ها همان سردار همایون بود که هیأت دولت امرکرد به دیدار قزاق‌ها برود و آنها را از آمدن به تهران منصرف کند و به قول ادیب‌السلطنه، «دست از پا درازتر» برگشت و با خبرهای بدش ناهاری «لذیذ» را بر هیأت دولت زهر کرد.

در چند سال پیش از کودتا، بیشتر مخارج قزاق‌ها را انگلیس‌ها تأمین می‌کردند. به‌علاوه، در آن سال «به‌واقع و طبق قانون،» فرمانده کل قوا «اعلیحضرت اقدس شهریاری» آن زمان، یعنی احمدشاه بود، پس رضاخان به چه حق و قانونی خود را «فرمانده کل قوا» نامیده بود؟ دست‌کم در یک منبع، سید ضیاء ادعا می‌کرد که او رضاخان را به فرماندهی کل قوا منصوب کرده است.[۶۵] او نه پیش از کودتا ــ و نه حتی پس از آن در مقام نخست‌وزیری ــ از چنین حقی برخوردار نبود. به‌علاوه، همان‌طور که در وصف دیدار هیأت اعزامی دولت با سران کودتا دیدیم، حتی پیش از آغاز کودتا هم قدرت رضاخان بیش از سید ضیاء بود. «حقش» درآن لحظه از قدرت لولهٔ تفنگ قزاقان تحت امرش برمی‌خاست.

کمتر از چهار سال بعد، رضاخان، با تهدید به کناره‌گیری از صدراعظمی، احمدشاه و مجلس شورا و حتی مخالفانش را متقاعد کرد که او را قانوناً «فرماندهِ کل قوا» بخوانند و احمدشاه را در عزل او ناتوان کنند. به روایت سلیمان بهبودی، چون رضاخان از تلاش مدرس و ولیعهد و احمدشاه برای برکناری‌اش خبردار شد، استعفا کرد و حتی «به‌قطع قصد خروج از ایران داشت.»[۶۶] البته این استعفا در آن زمان که مخالفان رضاخان کم‌زور نبودند با نوعی خطر کردن همراه بود. شاید آنها می‌توانستند آرای کافی برای عزلش را به‌دست آورند. نیاوردند. شاید رضاخان می‌دانست که نیاز مردم به امنیت و نظم و این باور که او تنها ضامن این امنیت است مانع از برکناری‌اش خواهد

شد و می‌تواند با قهر و استعفا و تهدید جایگاه خود را حتی مستحکم‌تر کند؟ چنین هم شد. اکثریتی از نمایندگان مجلس، ماندن رضاخان بر تخت قدرت را لازم و به‌صلاح می‌دانستند. اما اقلیتی چون مصدق و مدرس و تقی‌زاده نشستنش بر تخت سلطنت را به صلاح نمی‌دانستند. ولی رضاخان در کمین بود، کار خویش می‌کرد.

هیأتی که از طرف مجلس به دیدن رضاخان مستعفی رفت تا او را به بازگشت به نخست‌وزیری و فرماندهی کل قوا متقاعد کنند، شامل چند نفر از نمایندگان سرشناس مشروطه‌خواه مجلس از جمله محمد مصدق می‌شد. در بیانیهٔ «حکم می‌کنم» رضاخان خود را فرمانده کل قوا خوانده بود و پس از چهار سال واقعیت جامعه و کارنامهٔ او چنان بود که مجلسیان به اصرار، همین لقب را به او سپردند. در روزهای پس از کودتای ۱۲۹۹ که درآن رضاخان با فرمان معروف «حکم می‌کنم» خود را فرمانده کل قوا اعلام کرده بود، برخی از مخالفانش بر آن شدند که از قدرت و سلطه‌اش بر قشون بکاهند. پیشنهاد وزارت جنگ به او دادند. گمان داشتند که هم لباس سربازی را به‌ناچار وا خواهد گذاشت و سرداری وزارت به‌تن خواهد کرد، هم جبروت قزاقی‌اش کاسته خواهد شد. البته رضاخان حتی پیش از آغاز رسمی وزارتش در جلسات هیأت دولت شرکت می‌کرد و به هر حال یکی از رهبران کودتا بود. ولی به گفتهٔ سلیمان بهبودی، مخالفان غافل از این بودند که رضاخان دستشان را خوانده بود. وقتی برایش کلاه پوستی و سرداری وزارت فرستادند، «هدیه‌ها» را پذیرفت ولی لباس خود را تغییر نداد و با همان لباس نظامی در جلسات هیأت دولت شرکت می‌کرد.[۶۷] درهمهٔ تصاویرش در آن دوران، رضاخان همان رخت سربازی را به تن دارد.

درست یک سال پس از بیانیهٔ «حکم می‌کنم»، رضاخان در سوم اسفند ۱۳۰۰، گام بعدی را در پیمودن نردبان قدرت برداشت. فشار مخالفان سید ضیاء که طیف وسیعی از درباریان، و به‌ویژه احمدشاه و اشراف و روحانیون و بازاریان را در بر می‌گرفت اسباب برکناری‌اش را فراهم آورد.

شکی نیست که رضاخان در پشت پرده گامی برای نجات سید برنمی‌داشت. ولی وقتی که سید عزل شد و به قول خودش، رجال ایران می‌خواستند به دست اجامر و اوباش قطعه قطعه‌اش کنند، رضاخان جان سید را نجات داد. به قول سید ضیاء، رضاخان گفته بود «ما قسم خورده‌ایم که خون هم را نریزیم. مطمئن باش. سید ضیاء را سالم از این معرکه به درمی‌بریم و برد.»[۶۸] اشارهٔ سید ضیاء به قسمی است که او و کاظم خان سیاح و ماژور مسعود خان، احمد آقا خان و رضاخان در شب کودتا در راه قزوین به تهران امضا کردند و همگی متعهد شدند در صورت قدرت‌یابی هریک از آنان، همدیگر را از هرگونه گزندی در امان بدارند. از میان آن پنج نفر، رضاخان هر روز قدرت بیشتری پیدا می‌کرد و سید ضیاء نخستین کسی بود که نه‌تنها از اریکهٔ قدرت، که از ایران برافتاد و به تبعید رفت و پس از چندی در شهر مونترو در سویس فرش ایرانی می‌فروخت. رضاخان به سید کمک کرد که با اندکی پول از ایران جان سالم به‌در ببرد و در عین حال هر روز بر قدرت خود می‌افزود.[۶۹]

یکی از نشانه‌های این قدرت روزافزون رضاخان، «ابلاغیه‌ای» بود که در سال اول کودتا نوشت. مخاطبش هم اهل قلم و روزنامه‌نگاران بودند و هم کل ملت ایران. به‌رغم تهدید و تشر «حکم می‌کنم،» بنا بر گزارش سفارت انگلیس، در آن زمان تنها در تهران جواز دویست روزنامهٔ جدید صادر شد. مخاطب رضاخان همهٔ این نشریات بود.[۷۰] با اشاره به آنچه انحطاط زبان رایج در مطبوعات آن زمان می‌داند، می‌آغازد و می‌گوید، «یک رشته کلمات و الفاظ خالی از معنی را قایم مقام حقایق کرده‌اند.» بلافاصله روشن می‌کند که می‌خواهد «حقیقت» را دربارهٔ باعث و بانی واقعی کودتای سوم اسفند روشن کند. می‌پرسد، «آیا در حضور من مسبب کودتا را تحسین کردن مضحک نیست.» خوانندگان را دعوت می‌کند که «به احساس ایرانیت و ایران‌پرستی خود» تکیه کنند. می‌گوید در آن صورت به این نتیجه می‌رسید که تنها کسی می‌تواند مسبب کودتا باشد که «تمام

عمر خود را در جزء صف قشون صرف کرده» و «اغراض حقیقی مستشاران خارجی را از هر طبقه و صنفی» می‌شناخته و همهٔ مستشاران خارجی را برکنار کرده است. قاعدتاً بیش از همه اشاره‌اش به سید ضیاء بود. می‌گفت ساختهٔ کار کودتا نبود. در عین حال، با همین عبارت می‌خواست گمان رایج ادّعای انگلیسی بودن کودتا را هم رد کند. ادعای رضاخان در مورد اخراج مستشاران خارجی توخالی نبود. اسناد انگلیسی‌ها مؤید این واقعیت است.[۷۱] حتی پیش از کودتا، امید و هدفش حذف مستشاران خارجی در ارتش بود. در دیدارش با کحال‌زاده، کارمند سفارت آلمان در ۱۹۱۸، به این نکته اشاره کرده بود. هنوز میرپنج و فرمانده آتریاد (هنگ) تهران و همدان قزاق‌ها بود و برای مقابله با جنبش جنگل به گیلان و مازندران سفر کرده بود و به یکی از هم‌قطاران خود گفته بود بزرگ‌ترین آرزویش این است که روزی «قشون را از لوث وجود این اربابان خارجی پاک کنم.»[۷۲] حتی در گزارشی از سفارت انگلیس مدتی بعد از برکناری سید ضیاء آمده است که یکی از دعواهای اصلی رضاخان و سید ضیاء بر محور ادامهٔ کنترل قدرت ارتش به‌دست افسران انگلیسی است. می‌گوید سید طرفدار قدرت بیشتر برای قشون انگلیسی بود و رضاخان با آن مخالفت می‌کرد.[۷۳] در دوران سلطنت هم، پس از افتتاح دانشکدهٔ افسری، رضاشاه خطاب به دانشجویان، به‌ویژه استادان فرانسوی‌شان، گفت ما به کادر افسری ورزیده نیازمندیم. در آغاز برخی دانشجویان را به فرنگ فرستادیم. حال بر آن شدیم که مدرسه‌ای هم چون سن‌سیر ــ دانشکده افسری پرآوازهٔ فرانسوی‌ها ــ در ایران بنا کنیم. به استاد نیاز داشتیم و شما را از فرانسه آوردیم چون با ایران سابقهٔ روابط فرهنگی دیرینه دارید و در جنگ اول خوب جنگیدید. سپس به سپهبد جهانبانی، فرمانده دانشکده افسری رو کرد و گفت بقیهٔ این صحبت‌ها را دیگر برای فرانسوی‌ها ترجمه نکن. آن‌گاه خطاب به افسران ارتش «با یک خشم آمرانه با اشاره به افسران فرانسوی که ایستاده بودند، فرمود این افسران مستخدم ارتش‌اند؛ خدمتگزار ارتش‌اند و نوکرهای ارتش ایران هستند.

خوب ملتفت شدید؟»[۷۴] شرط استخدام این افسران این بود که در دوران خدمت در ایران باید ملبس به «اونیفورم ارتش ایران» باشند.[۷۵] در اعلامیهٔ سالگرد کودتا می‌خواست به همین «غرور ملی» مردم تکیه کند و بی‌تعارف می‌گوید، «با کمال افتخار و شرف به شما می‌گویم که مسبب حقیقی کودتا منم.»[۷۶] ابلاغیه را با تهدیدی به‌پایان می‌برد و می‌گوید: هرکس «برخلاف ترتیب فوق» چیزی بنویسد، یعنی انگلیس یا سید ضیاء را «مسبب» کودتا بداند، «به نام مملکت و وجدان آن جریده را توقیف و مدیر و نویسندهٔ آن را هم، هر که باشد، تسلیم مجازات خواهم کرد.»[۷۷]

تهدید رضاخان کاری نبود. اندکی پس از صدور این «ابلاغیه» لورن، سفیر وقت انگلستان در ایران گزارشی از وضع کشور برای کرزن، وزیر امور خارجهٔ کشورش تهیه کرد. زمان ارسال گزارش درست بعد از استعفای قوام‌السلطنه بود. پس از کودتای رضاخان و سید ضیاء این بار دومی بود که قوام نخست‌وزیر شده بود. لورن از وضعیت دشوار انگلستان در ایران آن زمان می‌نالد. می‌گوید، «شوروی و ترکیه، افغانستان و آلمان» همه علیه انگلیس متحد و فعالند. در آن میان بیش از همه از دخالت‌های مؤثر روتشتاین، سفیر شوروی در ایران، نگران است. در روایت لورن همین تبلیغات نقشی اساسی در رواج این روایت داشت که کودتای ۴ اسفند «کار انگلیس‌ها» بود. می‌گوید مردم حتی مخالفت‌های جدی نصرت‌الدوله علیه انگلستان را به‌جد نمی‌گیرند. می‌گویند «او کماکان عامل انگلیس‌ها» است. لورن به نقش مؤثر نصرت‌الدوله در سقوط کابینهٔ قوام اشاره می‌کند. می‌گوید نصرت‌الدوله در این کار با مدرس همراه و همدست بود. در عین حال سقوط قوام را نتیجهٔ ترکیبی از عوامل اجتماعی و خصوصیت‌های فردی او می‌دانست. می‌گفت مشیرالدوله انسانی شریف ولی سخت ترسو و محتاط بود و می‌خواست در خلوت خود را دوست انگلستان و در جلوت خود را مخالف آن کشور نشان دهد، (ولی) کاری از پیش نبرد. البته چاشنی این روایت نیش و زهری به ملت ایران است که «در پیش گرفتن راه خود

ناتوانند.» و ضمیمهٔ آن گزارش مفصلی است از هاوارد، که به قول لورن «مغز متفکر سفارت» در مورد ایران است. البته لورن در ضمن گزارش خود به وصف واکنش مردم به ابلاغیهٔ رضاخان هم می‌پردازد و می‌گوید ادعای او که رهبر واقعی کودتا او بود و نه کسی یا نیرویی دیگر، «با لبخند ناباورانهٔ مردم همراه شد.»[۷۸]

در روایت هاوارد، «مغز متفکر سفارت»، سید ضیاء سقوط کرد «چون بی‌تدبیر بود.» نصرت‌الدوله به جایی نرسید، چون مدتی با قوام همدست شد و «غیردوستانه‌ترین دولت تاریخ معاصر علیه انگلستان» را تشکیل دادند و هدفشان این بود که «هرجا می‌شد منافع انگلستان را حذف و امریکا را جانشینش کنند.» می‌گفت چنین سیاستی «جنون‌آمیز» بود. در مقابل، رضاخان هر روز وضعیت را «به‌نفع خودش» تغییر می‌داد چون «شخصیتی سخت توانا» داشت. احمدشاه از او می‌ترسید و «ناچار فرار را بر قرار ترجیح می‌داد.»[۷۹] وقتی که دولت قوام سقوط کرد، جانشینش را در روایت سفارت انگلیس، رضاخان، و نه کسی دیگر تعیین کرد. در عین حال، استعفای قوام پایان ماجرای درگیری‌های او با رضاخان نبود.

در کش و قوس این تحولات، جنجالی پیرامون ادعای طرحی برای ترور رضاخان پدید آمد. شفق سرخ که از مهم‌ترین نشریات آن زمان و از حامیان اصلی رضاخان بود، در ۱۶ مهر ۱۳۰۲ (۱۹ اکتبر ۱۹۲۳) در صفحهٔ اول خود در مقاله‌ای از «توقیف قوام‌السلطنه» خبر داد و ادعا کرد قوام‌السلطنه در توطئه بر ضد وزارت جنگ شرکت داشته است. این مقاله نامی از رضاخان نمی‌آورد ولی در عبارات بعدی شکی باقی نمی‌گذارد که توطئه علیه او بوده است. می‌نویسد، «برای ما نهایت تأسف را خواهد داشت که یکی از رجال درجه اول مملکت در دسایسی که برای راهزنان بیشتر شایستگی دارد شرکت کرده، آن هم نسبت به یک شخصی که غیر از تقویت نظام و عظمت دادن به مرکز سلطنت ایران هیچ گناهی ندارد.» در همین مقاله ادعا شده است که «رضاقلی خان، معاون سابق تشکیلات نظمیه» نیز به جرم مشارکت در

توطئه بازداشت شده است.[۸۰] به‌تدریج مطبوعات دیگر و مقامات دولتی از بازداشت چهار نفر ــ از جمله «علی بلشویک» و «یوسف ارمنی» ــ خبر دادند و ادعا کردند که توطئه‌گر اصلی قوام‌السلطنه بود. خبر از بازداشت او دادند. نزدیک به دو هفته، گویا در وزارت جنگ، حبس بود. حملات علیه او در مطبوعات، به‌ویژه از سوی طرفداران رضاخان، شدت گرفت. ولی قوام هم طرفداران و متحدان فراوانی داشت و برخی از آنها به حمایت از او برخاستند. بالاخره با وساطت احمدشاه و برخی دیگر از دوستان قوام، رضاخان با آزادی او، به شرط خروجش از ایران، موافقت کرد.

عباس خلیلی، که دخترش سیمین بهبهانی فخر شعر و بانوی غزل و به روایتی نیمای غزل فارسی است،[۸۱] از دوستان نزدیک قوام و از معتمدان رضاخان بود. در خاطراتی که در دوران محمدرضاشاه نوشت، ادعا کرد که در روزهای بازداشت قوام بارها با او و رضاخان دیدار و تبادل پیام کرد و می‌گوید یکی از کسانی بود که در یافتن «راه‌حل» تبعید قوام نقش داشت. در عین حال، می‌گوید قوام در دوران نخست‌وزیری، رضاخان را سد اصلی موفقیت خودش می‌دانست و با برکناری و برانداختن او همدلی داشت.[۸۲] حتی مدعی است که از یکی از نزدیکان قوام شنید که «ما تصمیمی می‌خواهیم بگیریم که دست ایشان (رضاخان) را کوتاه کنیم و وقتی که قصد کشف شد برای من مسلم شد که سردار انتصار و قوام‌السلطنه دستشان در کار بود.»[۸۳] صارم‌الدوله یکی دیگر از سیاستمداران آن دوران می‌گوید هنگامی که والی فارس شد، قوام که در آن زمان نخست‌وزیر بود به او گفته بود عشایر را تقویت کنید چون می‌خواست «در برابر سردار سپه از عشایر استفاده کند.»[۸۴] به هر حال بسیار بودند (و هستند) مورخان و منتقدانی که می‌گویند حتی نفس وجود توطئه، و به طریق اولی، تهمت نقش قوام در آن مستمسکی ساختگی برای حذف یکی از رقبای اصلی رضاخان بود. گزارش سالانهٔ سفارت انگلیس روایتی متفاوت ارائه می‌کند. تا چه حد این روایت در ناخرسندی آنها از قوام ریشه داشت و تا چه حد

بر اطلاعات دست اولی که از داخل دولت و دیگر سفارتخانه‌ها داشتند متکی بود؟

در این گزارش، ماجرای برکناری قوام و اتهام شرکت در توطئهٔ قتل رضاخان چنین روایت شده است: «قوام مردی تیزهوش و بی‌اخلاق است. توطئه‌چی و اغلب حقه‌باز است. دشمن زیاد دارد. در مجلس به لحنی تند و آشکارا به او حمله می‌کردند.» می‌گویند برکناری‌اش از نخست‌وزیری، «تنها و صرفاً به این دلیل بود که نتوانست وعده‌های گشاده‌دستانه‌ای را که به حامیانش داده برآورده کند.» [۸۵] در آذر ۱۳۳۰ در گزارشی از سفارت انگلیس می‌خوانیم که «رضاخان دیگر عملاً دیکتاتور نظامی ایران است. کنترل دولت را در اختیار دارد. از مجلس هم دل خوشی ندارد. شاه هم از او می‌هراسد.»[۸۶] در همان ماه‌ها، قوام به‌عنوان نخست‌وزیر و رضاخان به‌عنوان وزیر جنگ با بحرانی دیگر که جنبهٔ بین‌المللی هم داشت روبه‌رو شدند. این نخستین بار بود که رضاشاه با بحرانی روبه‌رو می‌شد که ریشه در فرار یک مقام عالی‌رتبهٔ شوروی به ایران داشت. همان‌گونه که خواهیم دید، چند سال بعد، فرار دو مقام برجستهٔ شوروی به ایران بحرانی حتی جدی‌تر برایش پدید آورد.

در ۳۰ خرداد ۱۳۰۰ (۲۰ ژوئن ۱۹۲۱) شخصی به نام ایوان ایزرایلینکو وارد تهران شد و در هتل دوفرانس سکنی گزید. همان روز سفارت انگلیس که در آن سال‌ها رفت و آمد هر شهروند شوروی و هر کمونیست ایرانی را به‌دقت دنبال می‌کرد گزارش داد که «یک کمیسر بلشویکی» به‌دلایلی ناروشن به تهران آمده و در هتلی منزل کرده است.[۸۷] طولی نکشید که در محافل دیپلماتیک شایع شد که ایزرایلینکو از مدیران نفتی بلشویک در باکو بوده و ثروتی کلان به جیب زده و به تهران گریخته است. اندکی پس از ورود کمیسر فراری، سفارت شوروی به زبانی تند و پرتهدید خواستار بازداشت و تحویل او به شوروی شد. در مقابل، ایزرایلینکو ادعا کرد که او اصلاً نه شهروند روس بلکه یهودی لهستانی است و بازگشتش به شوروی

به مرگش خواهد انجامید. دولت ایران دستور به بازداشتش داد ولی چند روز بعد او از زندان گریخت و به سفارت فرانسه در تهران پناهنده شد، یا به قول گزارش‌های سفارت در آنجا بست نشست. در این بست هم همسرش همراهش بود و هم ۳۱ شهروند روسی که پیش‌تر کارگزاران دولت تزاری بودند و پس از انقلاب اکتبر در تهران پناه جسته بودند. با فرار ایزرایلینکو و همراهانش لحن دولت شوروی و سفیرش تندتر هم شد. از گزارش‌های منابع اطلاعاتی سفارت انگلیس در آن زمان می‌دانیم که رضاخان به‌طور مرتب، اغلب هر دو هفته یک بار، با سفیر شوروی دیدارهایی محرمانه داشت. خاطرات سلیمان بهبودی مؤید این دیدارها است. از مضمون دقیق بیشتر این مذاکرات اطلاعی نداریم. اما می‌دانیم که در یکی از آنها سفیر شوروری تهدید کرد که اگر شهروندان شوروی تحویل دولت متبوعش نشوند شوروی هم بندرهای شمال ایران را بمباران خواهد کرد. رضاخان تسلیم این تهدیدها نشد.[۸۸] تنها دستور داد نیروهای تحت امرش هم سفارت فرانسه و هم سفارت شوروی را محاصره کنند. گفته بود چنین اقدامی برای جلوگیری از هر نوع خطر برای هر دو سفارتخانه لازم است.[۸۹]

همزمان با ایستادگی رضاخان و قوام، حملات ضد دولت انگیس در روزنامه‌هایی که پیوسته از سفارت شوروی مستمری می‌گرفتند بالا گرفت. یکی از این روزنامه‌ها، ستارهٔ ایران، ماهانه ۷۵۰ تومان از سفارت شوروی حقوق می‌گرفت،[۹۰] در حالی که حقوق ماهانهٔ سفیر شوروی ۹۰۰ تومان بود.[۹۱] رضاخان و دولت بی‌اعتنا به این حملات و تهدیدات کمیسیونی متشکل از یک دیپلمات فرانسوی، یک روسی و دو نماینده از ایران تشکیل داد و ریاستش را هم به مقدم السفرای آن زمان که سفیر بلژیک بود سپرد. آنها هم پس از مذاکراتی به آزادی ایزرایلینکو رأی دادند.[۹۲] طبعاً سفارت فرانسه نیز این تحولات را به‌دقت تمام گزارش می‌کرد. روایت آنها در مهم‌ترین ارکان همسو با گزارش‌های سفارت انگلیس است.[۹۳] نکتهٔ مهم دیگری که در این اسناد آمده این ادعاست که پس از آن شوروی به شکلی

جدی به صف مخالفان قوام پیوست و همین مسأله در کنار مشکلات دیگر قوام، مثل تنش دائمی با رضاخان، سبب سقوط کابینه‌اش شد. افزون بر اینها، آنچه این بار نه‌تنها باعث برکناری از قدرت بلکه تبعیدش از ایران شد شایعه و اتهام همکاری او در تلاشی برای ترور رضاخان بود.[۹۴]

می‌گویند اواخر سال ۱۹۲۳ تحقیقات پلیس در مورد یک سرقت تصادفاً خبر طرحی را برملا کرد که در آن گویا قوام‌السلطنه عمیقاً درگیر بود. وقتی که همدستی‌اش در این توطئه مسجل شد، در وزارت جنگ بازداشت شد. احمدشاه از بیم جان خود، نزد سردار سپه وساطت کرد و خواستار آزادی قوام شد و او هم به شرطی پذیرفت که قوام از ایران برود. با تبعید قوام و میل روزافزون احمدشاه به فرنگ‌گردی، ظاهراً مهم‌ترین مانع جدی در راه تسخیر کامل قدرت توسط رضاخان، خودسری‌ها و جدایی‌طلبی‌های شیخ خزعل در خوزستان ــ یا به قول خودش و دولت انگلستان «عربستان» ــ بود. ولی قضا ــ یا دقیق‌تر طرفداران «قضا و قدر» ــ در کمین بودند و در ماجرای ایمبری رضاخان را به آستانهٔ شکست کشاندند.

بر تخت سلطنت

جدایی‌طلبان زورآور خوزستان، یا به قول کسروی، شیخ خزعل‌خان و همراهانش، و حتی ماجرای ایمبری تنها دست‌انداز رسیدن رضاخان به تخت سلطنت نبود.[۱] گمانی سخت رایج این است که از زمان کودتا، رضاخان با همکاری یا حتی دستور انگلیس طرحی دقیق برای براندازی قاجارها و نشستن بر تخت طاووس داشت و تنها دست‌انداز موقتی، وسوسه‌اش برای تبدیل ایران به یک نظام جمهوری بود. واقعیت به روایت اسناد، و با تکیه به شنیده‌ها و خاطرات از لونی دیگر است. نه برای نشستن بر تخت طاووس طرحی داشت و نه راه پیش‌رو هموار و حتی روشن بود.

چند ماه پیش از تاجگذاری، زمانی که از مقام نخست‌وزیری استعفا کرد، در گزارشی از سفارت انگلیس می‌خوانیم که در آن روزها رضاخان با بسیاری از شخصیت‌های بانفوذ سیاسی محرمانه گفتگو می‌کرد و تأکید داشت که باید میان او و احمدشاه یکی را برگزینند. گفته بود از کارشکنی‌های احمدشاه و ولیعهد و اطرافیانشان به‌ستوه آمده است. بر اساس بسیاری از روایاتی که در این باب تاکنون نوشته‌اند، این نکات دانسته بود. اما این گزارش سفارت انگلیس به نکات تازهٔ دیگری اشاره می‌کند. به گمان سفارت، «رضاخان خود در آن زمان رغبتی به نشستن بر تخت سلطنت ندارد» و گویا بر آن است که «پیرمردی یا جوانکی از میان قاجارها» را برگزیند و بر تخت بنشاند و خود در

مقام «نایب‌السلطنه» بنشیند. در همین گزارش، سفارت از تماس‌های مکرر برخی از همین شخصیت‌های بانفوذ با سفارت خبر می‌دهد و اینکه همه نظر سفارت را در مورد «تغییر رژیم» جویا می‌شدند و «ما هم می‌گوییم در مسائل داخلی دخالت نمی‌کنیم.»[۲] چند هفته بعد، سفارت از دیداری دیگر میان رضاخان و گروهی از نمایندگان مجلس خبر می‌دهد و می‌گوید خود رضاخان گفته بود «یا راهی قانونی برای برکناری شاه و ولیعهد پیدا کنید یا در غیر این صورت مستقیم به مردم رجوع خواهد کرد.» توضیحی در گزارش پیرامون چند و چون این «مراجعه» نیست.[۳]

در سال‌های اخیر، برخی از محققین که در «مسألهٔ نقش توده» در تحولات سیاسی سال‌های پس از مشروطیت ایران تحقیق کرده‌اند، به استفاده مؤثر رضاخان از «توده»ها به مناسبت‌های متفاوت اشاره می‌کنند. به دیگر سخن، قاعدتاً بخشی از منظور رضاخان از «مراجعه» به مردم استفاده از قدرت «توده» و کسب قدرت از راه کف خیابان بود.[۴] در همه حال، گزینه‌های مختلفی را که پیش رویش بود تا حد ممکن باز نگه می‌داشت. پس از بازگشت پیروزمندانه از خوزستان، رضاخان از طرفی، بنا به گزارش سفارت انگلیس برخلاف رسم رایج به دیدن ولیعهد نرفت، ولی از طرف دیگر در همان روزها با مدرس دیدار کرد و کوشید راهی برای کشاندن او به صف طرفداران خود پیدا کند. پیدا نشد.[۵]

در عین حال هم درخاطرات بهبودی و هم در همین گزارش سفارت می‌بینیم که با اینکه به دیدار ولیعهد نرفت و کسی را به دیدن او فرستاد، دست‌کم به‌ظاهر روابط خود را با او حفظ کرد. رضاخان می‌دانست که ولیعهد درصدد برکناری اوست. در همان روزها ولیعهد به احمدشاه تلگرافی فرستاد و او را به همراهی و دوستی با خزعل ترغیب و تشویق کرد. از نوشته‌های رضاخان می‌دانیم که او از وجود این تلگراف خبر داشت. رضاخان از مدت‌ها پیش فعالیت‌های ولیعهد و دربار و احمدشاه را به‌دقت دنبال می‌کرد. باز، به گزارش سفارت انگلیس، او از همان دوران

نخست‌وزیری ماهانه ۱۳ هزار تومان از بودجهٔ وزارت جنگ را به تشکیل یک «پلیس سیاسی» تخصیص داده بود. وقتی هم که نخست‌وزیر شد به هیأت دولت گزارش داد که ماهانه شش هزار تومان از بودجهٔ محرمانهٔ نخست‌وزیر را صرف «تصویب همین پلیس خواهد کرد.» طرفه آنکه «بسیاری از کارمندان این تشکیلات زنان اندرون بودند.»[۶] شاید یکی از اشارات گذرای بهبودی در خاطراتش به این امر که رئیس نظمیه مستقیماً با حضرت اشرف ارتباط داشت و دستور هیچ‌یک از وزرا را هم قبل از کسب اجازه از حضرت اشرف اجرا نمی‌کرد به همین تشکیلات است.[۷] با این حال در طول چهار سال بعد از کودتا، تلاش رضاخان برای تبیین نوعی تجدد که برای ایران می‌خواست، به موازات تلاش‌های امنیتی نظامی‌اش پیش می‌رفت و در هر دو زمینه فراز و فرود کم نبود.

رضاخان اندکی پس از کودتا و تثبیت جایگاه خود به‌عنوان وزیر جنگ و فرمانده کل قوا، کار شرح و تبیین برنامه‌های خود برای آیندهٔ ایران را آغازید. اگر بحث «دو براندازی» موفق صد سال اخیر به‌دست رضاشاه و خمینی را در نظر بگیریم، شباهت و تضادی میان این دو از این جنبه می‌توان دید. شبیه‌اند، چون خمینی هم مانند رضاخان چند سال پیش از قاپیدن قدرت، فکرش دربارهٔ ایران را صورتبندی کرد. متضادند، چون این دو در نوع حکمرانی و چشم‌انداز تاریخی، نقطهٔ مقابل یکدیگرند. خمینی منادی نظریهٔ «ولایت فقیه» بود. کتابش مجموعه‌ای از سخنرانی‌هایش بود که می‌گفت شاگردانش گرد آورده‌اند. آنجا بی‌پروا و بی‌پرده مردم را صغیر خواند و مشروطیت را باطل دانست و حکومت مطلق «مشروعه» را نوید داد؛ در مقابل، رضاخان از مشروطیت دفاع کرد و «مشروعیت» و دخالت مدعیان شرع را در سیاست ممنوع دانست.

نزد رضاشاه، بازسازی و تجدد ایران بیش از هر چیز بر دو پایهٔ اساسی استوار بود. شرط اول و لازمش امنیت و شرط دوم تحرک قشون و کالا و اندیشهٔ عرفی بود. از سویی تحرک عشایر را محدود و از سویی دیگر

تحرک اجتماعی را برای بخش اعظم جامعه، به‌ویژه زنان، آسان‌تر کرد. با برنامهٔ راه‌سازی و راه‌آهن، و طرح تازه‌اش برای دگرگونی شهرها و محله‌های سنتی، کوشید زیربنای تحرک و امنیت را برسازد ؛ با ساختن مدارس و دانشسراها و دانشگاه تهران امکان ایجاد یک دیوانسالاری متجدد و یک نظام آموزش عرفی و نیز تحرک اندیشهٔ عرفی و تحرک اجتماعی انسان‌ها را فراهم آورد. در کار این بازسازی، و تجدّد، حتی نظام حسابداری سنتی «سیاق» را برانداخت و رسم حسابداری همسو با میزان‌های بین‌المللی که برخی آن را «حسابداری ایتالیایی» می‌گفتند آغازید.[۸]

اگر «حکم می‌کنم» نشان تلاشش برای ایجاد امنیت بود، نخستین گرتهٔ طرح گستردهٔ تجددش را در سال ۱۳۰۰، زمانی که هنوز وزیر جنگ بود، در پیامی خطاب به دور چهارم مجلس شورای ملی درانداخت. در آنجا، «افتتاح مجلس مقدس شورای ملی را» که مدتی تعطیل بود و آغاز مجددش «یکی از آمال دیرینهٔ اینجانب بوده» تبریک می‌گوید. اضافه می‌کند، هزار و یک مانع در راه از سر گرفتن کار مجلس پدید آمده بود و «اضمحلال و امحای موانع اخیر را خداوند به دست من مقرر فرموده؛» می‌گوید سربازی است که در «زیر لوای شیر و خورشید» می‌جنگد و «حقیقت و عظمت آن پرچم را سرلوحهٔ دفتر وجود و هستی خود» قرار داده است. در عین حال، از نادر مواردی است که برآمدنش در قدرت را نه تنها نتیجهٔ تلاش خود، که خواست خداوند هم می‌داند. می‌گوید تنها به ملیت خود تکیه کرده است و می‌خواهد بدون دغدغهٔ خاطر و تزلزل فکر، و «بدون خستگی و فرسودگی و پریشان‌روزگاری» در راه نجات ایران بکوشد. گرچه تا چهار سال بعد هم می‌کوشید دست‌کم در ظاهر، جایگاه رسمی احمدشاه را محترم بدارد، ولی حتی اینجا هم در پیامش در مقام وزیر جنگ، در عین ادای احترام به احمدشاه، به صراحت می‌گوید زیر لوای شیر و خورشید می‌جنگد و متکی به ملت است. می‌گوید «در قرن بیستم تنها سعی و عمل و نه الفاظ مجوّف» ایران را می‌تواند برهاند. به زبانی که نوعی انتقاد از بی‌عملی و ناکارآمدی

دموکراسی پارلمانی در آن موج می‌زند، خطاب به نمایندگان مجلس می‌گوید، باید «به‌جای بحث و جدال بیهوده» به فکر مملکت و نجاتش بود. هنگامی بر تخت سلطنت نشست، انتخابات مجلس را مرتب انجام می‌داد ولی هر روز بیشتر با دخالت مستقیم خود و دربار در فرایند انتخابات می‌کوشید مجلسی تشکیل شود که «به‌جای بحث و جدال» سیاست‌های رضاشاه را تصویب و تمجید کند. انتخابات مجلس پیش و پس از رضاشاه چندان آزادتر از انتخابات دوران او نبود. با این حال، برای درک اوضاع آن زمان، ذکر واقعیت این دخالت‌ها ضروری است.

در آن پیامش به مجلس، رضاخان می‌گوید «مملکت، امنیت و قشون و سیاست می‌خواهد و اینها خرج دارد.» می‌پرسد «آیا تا کی نمایندگان ملت با نظر ساده و بی‌اعتنایی به این قضایا خواهند نگریست؟» می‌پرسد «چه وقت وزارت جنگ تکلیف خود را با متمردین یکسره می‌نماید» و این «تارهای عنکبوتی» را که «بر ضد مرکزیت و استقلال مملکت»[۹] «برخاسته‌اند» از میان خواهد برد. شمار دقیق این‌گونه جنبش‌ها که رضاخان و قشون در آن سال‌ها با آن جنگیدند روشن نیست ولی کمتر گوشه‌ای از مملکت بود که از گزندشان مصون باشد. حتی پس از نشستن رضاشاه بر تخت سلطنت، دست‌کم تا ده سال آینده، او و ارتش با این‌گونه جنبش‌ها دست و پنجه نرم می‌کردند. در دوران نخست‌وزیری و وزارت جنگ رضاخان، ابعاد مسأله فراگیرتر بود و کشورهای بیگانه در تحریک و تقویت و گاه حتی ایجاد این جنبش‌ها فعال بودند. در یک مقطع در آن سال‌ها، در بیش از بیست نقطهٔ ایران دولت با مخالفان و جدایی‌طلبان و قداره‌بندان محلی می‌جنگید.[۱۰] در دوران وزارت جنگش وقتی دولت از پرداخت بودجهٔ آن وزارت و پرداخت حقوق سربازان عاجز ماند، رضاخان بخشی از خزانهٔ دولت را به‌زور برای پرداخت این حقوق تصرف کرد. می‌گفت، راه نجات را در این «جادهٔ بن‌بست و بلند» تنها توسط قشون صاف می‌توان کرد. می‌گفت «تا به حال مخارج قشون را خارجی‌ها تعیین می‌کردند» که طبعاً اشاره‌اش به روس و

انگلیس بود. حکم می‌کرد «غیرایرانی» نباید بودجهٔ قشون را بپردازد. بخش مهمی از دلیل حمایت رضاخان از میلسپو و همراهان امریکایی‌اش دقیقاً به خاطر این بود که میلسپو می‌کوشید خرج و دخل دولت را همسنگ کند و کسری بودجه را، به‌ویژه با واداشتن کسانی چون خزعل و دیگر ثروتمندان به پرداخت مالیات از میان بردارد، و برداشت. ولی پیش از این دوران، خرج قزاق‌ها و ژاندارم‌ها و نیروهای مسلح انگلیس در ایران را خارجی‌ها می‌دادند.

پس از انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، روسیه از حمایت مالی قزاق‌ها دست کشید و دولت انگلستان تأمین بیش و کم همهٔ مخارج آن را به عهده گرفت. در عین حال بخشی از دولت انگلیس در لندن و نایب‌السلطنه‌اش در هندوستان به دلایل گونه‌گون، از جمله فشار مالی، دیگر توان و رغبت تأمین کل بودجه قزاق‌ها را نداشتند. از سال ۱۹۱۹، عملاً تأمین بودجه را به ادارهٔ مستقیم قزاق‌ها توسط فرماندهان انگلیسی مشروط کردند. به عبارت دیگر، تلاش برای ادارهٔ مستقیم ارتش ایران که جزئی اساسی از طرح قرارداد ۱۹۱۹ بود از این راه دنبال می‌شد. در آن ماه‌ها، هیأت نظامی مشترکی شامل نمایندگان انگلیس و ایران تشکیل شد تا برای حال و آیندهٔ قزاق‌ها و دیگر نیروهای نظامی کشور برنامه‌ریزی کند. در یکی از گزارش‌های این هیأت مشترک به ارقام دقیق نفرات و ادوات و افسران و هزینهٔ سالانهٔ قشون قزاق در سال ۱۹۲۰ بر می‌خوریم: «۵۶ فرمانده روسی، ۶۶ افسر روسی، ۱۲۰۲ افسر ایرانی، ۷۸۵۶ قزاق، ۳۱۴۱ اسب،» مخارج سالانهٔ کل دیویزن ۱,۹۱۵,۰۰۰ قران بود که ۱,۲۰۰,۰۰۰ قران آن را دولت انگلستان می‌پرداخت. در همین گزارش به ضرورت تشکیل دانشکدهٔ افسری و نیروی هوایی برای ارتش آیندهٔ ایران اشاره شده بود و در عین حال شکی هم باقی نگذاشته بود که در راس هر بخش از این ارتش آینده فرماندهانی انگلیسی خواهند بود.[۱۱]

شرایطی که انگلیس برای تأمین بودجهٔ این طرح تعیین کرد چنان نابرابر و تحقیرآمیز بود که یکی از افسران هیأت نمایندگی ایران این‌همه خفت را برنتافت و نه‌تنها با طرح موافقت نکرد، بلکه گویا در اعتراض دست به

خودکشی زد. نامش فضل‌الله‌خان آقا ولی بود و برخی خودکشی او را یکی از علل شکست قرارداد تحمیلی ۱۹۱۹ می‌دانند.[۱۲] رضاخان پس از کودتا، هم ارتش ملی را که ایجادش یکی از اهداف برشمرده در این مذاکرات کذایی بود پدید آورد، هم دانشکدهٔ افسری و نیروی هوایی را؛ بودجهٔ همهٔ این تحولات را هم خود دولت ایران تأمین کرد و در عین حال به‌تدریج همهٔ فرماندهان انگلیسی و دیگر فرماندهان خارجی را عزل کرد. رضاخان می‌دانست که اگر تنها شیخ خزعل را که در آن سال‌ها به‌قلدری مالیاتش را به دولت مرکزی نمی‌داد وادار به پرداخت مالیات کند، همهٔ مخارج سالانهٔ قزاق‌ها تأمین می‌شود. یکی از نتایج سفر به خوزستان واداشتن خزعل به پرداخت مالیاتش بود.[۱۳]

رضاخان در نامه‌اش به مجلس که بیش از سه سال پیش از سفرش به خوزستان نوشته شده بود می‌گوید، یکی از «علت‌العلل‌های بدبختی مملکت» عدم مآل‌اندیشی و برنامه‌ریزی پیشرفته است.[۱۴] بارها در آن سال‌ها به ضرورت داشتن برنامه برای نبرد تأکید می‌کرد. می‌گفت، او بیش از هرچیز یک سرباز است و برای هر نبرد، نقشه و برنامهٔ دقیق لازم است. می‌گفت، «لاقیدی..... تعصب‌طلبی و خودپرستی» که در «کانون دماغ بعضی‌ها قرار گرفته مانع جدی حل مشکلات مملکت است.» می‌گفت «معلومات اخیره که به دنیای متمدن تغییریافته شکل داده، باید در کمال آزادی در وطن عزیز من هم جریان خود را شروع کند.» مبادا کسی گمان کند مرادش تقلید از غرب و واگذاشتن میراث ایران است، بلافاصله می‌افزاید، ایران باید به «حشمت و عظمت» پیشین خود بازگردد. می‌گفت در «کنام شیران و مسکن دلیران ایرانیان» نباید «به پستی و دنائت» زندگی کرد. به زبانی پرخشونت و بی‌تعارف تهدید می‌کرد که «هرکس به هر عنوان بر ضد مملکت و وطن قیام و اقدام نماید، باید بمیرد و معدوم گردد.» به وکلا هشدار می‌داد که باید یا راه پیشنهادی او برای اصلاح مملکت را بپذیرند، یا او «لاعلاج مسئولیت» را ترک خواهد کرد و «حل قضایا را به محکمهٔ

انتقام ملت واگذار خواهد نمود.»[۱۵] بی‌شک صدور چنین اعلامیه‌ای از سوی یک وزیر جنگ، با وظایف و اختیارات وزیر جنگ در قانون اساسی مشروطهٔ آن زمان همخوانی نداشت. ولی کلام در کلام رضاخان روشن بود: برای بقای مشروطیت، وکلا فعلاً چاره‌ای جز پذیرفَتن اقتدار قیصرگونه ندارند. اگر نپذیرند، فرجامش جز خشونت انقلاب نخواهد بود. وقتی چندی بعد رضاخان تهدید خود را به‌اجرا درآورد و «مسئولیت را ترک کرد،» اکثریت مجلس، انگار «لاعلاج» شرایط او را پذیرفتند و به قدرت بازش گرداندند. اگر برآمدن رضاشاه کار انگلیس بود، آیا این‌همه میهن‌پرستانی که خواستار بازگشتش به قدرت شدند ــ و محمد مصدق هم یکی از آنان بود ــ همدست انگلیس‌ها یا فریب‌خوردهٔ آنها بودند؟ به هر حال، با بازگشت به قدرت، رضاخان به هدف برکناری احمدشاه نزدیک‌تر شد و فعّالیت و توطئهٔ مخالفینش هم فزونی گرفت. ماجرای قتل ایمبری یکی از جدی‌ترین توطئه‌ها بود.

ظهر روز ۲۳ تیر ۱۳۰۳، محمدرضاخان در سعدآباد بود که نخستین گزارش ماجرا را دریافت کرد. درگاهی، رئیس نظمیه(پلیس) وقت برای دادن گزارش به دفتر رضاخان در شهر رفته بود. رضاخان نبود و درگاهی گزارش را به بهبودی داد و او هم درجا با تماس تلفنی، عین شنیده‌های خود را برای نخست‌وزیر خواند. «امروز یک ساعت قبل از این، دو نفر امریکایی که یکی از آنها کنسول دولت امریکاست، رفته بودند از سقاخانهٔ چهارراه شیخ هادی عکس بردارند. مردم مانع شده به اسم اینکه زهر در آب سقاخانه ریخته‌اند، کتک مفصلی به آنها زده‌اند. هر دو نفر مجروح و مشرف به موت هستند و عجالتاً در مریضخانهٔ نظمیه با کمال جدیت مشغول معالجهٔ آنها می‌باشند. طبیب سفارت امریکا هم در معالجات شرکت دارد و چند نفر نظامی هم که به کمک پلیس‌ها رفته بودند، شدیداً مجروح شده‌اند و فعلاً در حال نزع به‌سر می‌برند.»[۱۶] اسناد سفارت امریکا و روایت طبیب آن سفارت نشان می‌دهد که گزارش درگاهی، بسیار دقیق بود.[۱۷]

رضاخان نمی‌دانست که درگاهی همان‌جا در کنار بهبودی است، و در نتیجه به بهبودی دستور داد رئیس نظمیه را بخواهد و بگوید «مسبب را پیدا کند.» وقتی دانست درگاهی همان‌جا است با خود او مستقیم گفتگو کرد. بعد هم بلافاصله به شهر رفت و در «وزارت جنگ شروع به رسیدگی کردند. بعد از رسیدگی معلوم شد دستی در این کار برای خرابی مداخله داشته و عده‌ای از وعاظ هم به این آتش دامن می‌زده‌اند تا دولت در مقابل سفارت امریکا، در زحمت بیفتد. به همین جهت حکومت نظامی اعلام و سرتیپ مرتضی خان به حکومت نظامی منصوب شد. عده‌ای از وعاظ و روضه‌خوان‌ها و بسیاری از رجال دستگیر و زندانی شدند.»[۱۸] اسناد سفارت امریکا که در کنار دولت ایران، قاعدتاً بیش از همه در این مسأله درگیر بود، بسیاری از نکات اصلی روایت بهبودی و حتی نظریهٔ تلویحی او در مورد نقش انگلیس را تأیید می‌کند. هم این گزارش، هم برخی اسناد دیگر، هزارتوی رخدادی را نشان می‌دهند که در کانون آن قتل فجیع یک کنسول امریکایی به نام ایمبری به‌دست گروهی مسلمان برانگیخته، به‌ویژه طلبه‌ای تندخو و خونخواه به نام سید حسین بود.

سرگرد رابرت ایمبری دیپلماتی معمولی نبود. در شرایطی به ایران آمد که هم تهران و هم کشور در التهابی سیاسی و مذهبی بود. او در دو گزارشی که اندکی پس از ورودش به ایران به‌عنوان معاون کنسول نوشت، به این فضا، به‌خصوص تحرکات و تنش‌های مذهبی اشاره کرد، ولی ایمبری ظاهراً بیدی نبود که از این بادها بلرزد و به‌خاطر این تنش‌ها از رفت و آمدش در شهر بکاهد. از جوانی سلوکش با ماجراجویی و سرکشی همراه بود. فارغ‌التحصیل حقوق از دانشگاه ییل (Yale) بود. در سال ۱۹۱۱ مدتی کار وکالتش را واگذاشت و برای تماشا و شکار و عکاسی به افریقا رفت. در سال ۱۹۱۴، با آغاز جنگ جهانی اول، حتی پیش از آنکه خود امریکا وارد مخاصمه شود، ایمبری به‌عنوان داوطلب به ارتش فرانسه پیوست و رانندهٔ آمبولانس شد. سوای فرانسه، در دیگر جبهه‌های جنگ هم به‌عنوان راننده شرکت

جست. خاطراتش از این دوران را به شکل کتابی چاپ کرد. سرانجام در سال ۱۹۱۷ به امریکا بازگشت و به وزارت امور خارجه پیوست.[۱۹]

مدتی در شوروی و چندی هم در ترکیه مأموریت داشت. در ترکیه مدتی با آلن دالس همکاری می‌کرد که حدود سی سال بعد، رئیس سازمان سیا شد. در آن زمان دالس از طرف وزارت امورخارجه، در ترکیه فعال بود. از همان زمان ایمبری به صف «مأموران ویژه» دالس پیوست. به همین خاطر برخی او را نه دیپلماتی ساده که یک «جاسوس ماجراجو» می‌خواندند. پیش از آمدنش به ایران، یکی از محورهای اصلی مأموریت‌هایش در ترکیه، مقابله با رشد بلشویسم در شوروی بود. برخی او را معمولاً درگیر نوعی فعالیت «دیپلماتیک اطلاعاتی» می‌دانستند.[۲۰] دقیقاً به‌خاطر این سوابق، حتی آلن دالس در مورد گسیل او به ایران گفته بود، «فرستادن کسی چون ایمبری به ایران پرخطر است،» و اظهار امیدواری کرده بود که شاید «نفعش به خطرش بچربد.» نچربید.

در هفته‌های پیش از ورود ایمبری به تهران، فضای سیاسی شهر، به دلایلی چند سخت برافروخته بود. میرزاده عشقی، شاعر آزاده و آزادیخواه حدود دو هفته پیش از آن به قتل رسیده بود؛ عده‌ای رضاخان را اگر نه مسبب، که مسئول این قتل می‌دانستند. شمار عظیمی از اهالی شهر در مراسم به خاک سپردنش شرکت کردند و بعضی شعارهایی علیه رضاخان می‌دادند. منابع متعدد حکایت از آن دارند که نخستین کسی که به‌تلویح و نه تصریح، رضاخان را درگیر ماجرای قتل عشقی کرد، ملک‌الشعراء بهار بود. به گمانم شکی نیست قاتل هر که بود حتماً بخشی از مسئولیت متوجه رضاخان می‌شد که در آن زمان قدرقدرت عرصهٔ سیاسی بود. در این نکته هم شک ندارم که عشقی از متفکران و پیشگامان صبور و ژرف‌بین مسألهٔ تجدد بود. البته همان‌طور که منتقدینی چون سحر علامه‌زاده و دیگران گوشزد کرده‌اند، گرچه مخالف جدی «چادر به‌سان کفن سیاه» بود اندیشه‌اش در مورد زنان سویه‌های سنتی نیز داشت.[۲۱]

جنبش جمهوری‌خواهی، که در آغاز منادیان و طرفدارانی گونه‌گون داشت و رضاخان پس از چندی پیشتاز این جنبش شناخته می‌شد، در نتیجهٔ فشار روحانیون عملاً متوقف شده بود. مخالفان سردار سپه او را به این دلایل، بیش از هر زمان در موقعیتی ضعیف و ضربه‌پذیر می‌دانستند. بخش‌های مهمی از لایحه‌ای در مجلس به تصویب رسیده بود که امتیاز نفت شمال را به دو شرکت امریکایی می‌داد. رضاخان یکی از طرفداران جدی این طرح بود. قوام‌السلطنه در دوران نخست‌وزیری‌اش از معماران اولیهٔ این طرح به‌شمار می‌رفت. در روایت سفارت امریکا آمده است که «آخوندهای طرفدار شیخ فضل‌الله که بعد از انقلاب مشروطه قدرت خود را از دست داده بودند، هدایت و تحریک تظاهرات خیابانی و نیز مخالفت با رضاخان در مجلس را به عهده داشتند.» می‌گوید، «آخوندها می‌دانستند که اگر ایران جمهوری شود، ناقوس مرگ آخوندها خواهد بود. «مخالفان مذهبی» با دیدن آنچه ضعف رضاخان می‌انگاشتند، به مخالفت جدی‌تر با او پرداختند و به فکر تجدید قوا و بازیابی جایگاه خویش افتادند.[۲۲] این تلاش‌ها به روایت همین گزارش و دیگر اسناد، به دو شکل اصلی پیش می‌رفت. در مجلس هر روز بیشتر به رضاخان انتقاد می‌کردند. معمار و مجری اصلی این حملات مدرس بود. در خیابان‌ها هم به‌طور روزافزونی تظاهراتی گاه علیه رضاخان و گاه علیه بهاییان به‌راه می‌انداختند. حتی ادعا می‌کردند که رضاخان بهایی شده است.[۲۳] عده‌ای دیگر می‌گفتند، زرتشتی شده، و هردو را نتیجهٔ دستورات انگلیس می‌دانستند. مخبرالسلطنه هدایت، در خاطرات خود از یکی از مهم‌ترین کانون‌های این تظاهرات می‌گوید، «در محلهٔ شیخ هادی فتنهٔ سقاخانه‌ای از زمین رویید مایهٔ تأمل منتظرین حوادث جدید که زیر این کاسه چه نیم‌کاسه‌ای خواهد بود. شغل شاغل زائرین سقاخانه بدگویی به بهایی‌ها است.... نظمیه که مانع اجتماعات است چرا در این مورد ساکت مانده.»[۲۴]

در گزارش موری، شارژ دافر امریکا در ایران، در باب قتل ایمبری به «معجزه‌ای» اشاره دارد که گویا در سقاخانه‌ای در خیابان شیخ هادی رخ

داده بود. در این روایت «برخی عوامل شناخته‌شدهٔ انگلیس» مدتی پیش بین ۵ تا ۲۰ هزار تومان برای این سقاخانه پول جمع کردند؛ گویا وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه از جملهٔ این خیّرین بودند. موری در گزارش خود مدعی است همهٔ اروپایی‌ها (که در تهران‌اند) و بیشتر ایرانیان باشعور می‌دانند که ادعای معجزهٔ سقاخانه حرفی پوچ و باطل بیش نیست. متولیان و مدافعان این «معجزه»، یک بار گفته بودند یک بهایی که منکر معجزه شده بود درجا نابینا شد؛ بار دیگری گفتند مسلمانی که قدرمعجزه را شناخت، درجا شفای عاجل پیدا کرد. هر روز شمار بیشتری معجزه‌جو، به زیارت سقاخانه می‌رفت. به‌علاوه، حملات به بهایی‌ها به شکل‌های مختلف، در روزهای پیش از ماجرای ایمبری فزونی گرفته بود. رضاخان که نمی‌خواست روحانیون، دست‌کم در آن لحظهٔ حساس تاریخی، به او انگ اسلام‌ستیزی بزنند، به قشون تحت فرمانش دستور داده بود مزاحمتی برای تظاهرکنندگان مذهبی فراهم نکنند.[۲۵] به قول سعدی، در آن زمان سیاستش مدارا، نه مجارا بود. این دستور عدم مداخلهٔ قشون در برابر برخی تظاهرات مذهبی، بعد از حمله به ایمبری، باعث دردسر رضاخان شد. ولی پیش از ماجرای ایمبری، به همهٔ دلایل پیشگفته، هر روز دامنهٔ شور و جنجال در جوار سقاخانهٔ معجزه‌ساز فزونی می‌گرفت.

در چنین فضای آشفته‌ای بود که صبح روز ۲۳ تیر ۱۳۰۳ (۱۸ ژوییه ۱۹۲۴) ایمبری بر آن شد که سری به سقاخانه بزند و عکسی بگیرد و به‌اقتضای سوابق و کارش، گزارشی تهیه کند. انگار خودش هم می‌دانست که کارش کم‌خطر نیست. از میان چند امریکایی که به دلایل مختلف در کنسولگری به حال بازداشت بودند، گردن‌کلفت‌ترینشان را برگزید و به‌سان محافظ همراه خود برد. نامش سیمور (Simore) بود. به جرم حمله به چند کارمند، در نوعی بازداشت بسر می‌برد. قدی بلند و هیکلی درشت داشت. ایمبری و سیمور به همراه سورچیِ ایرانیِ سفارت امریکا که نامش در اسناد نیست، عازم سقاخانهٔ شیخ هادی شدند.

ایمبری کت و شلواری سفید به تن و کلاهی به همان رنگ به سر داشت؛ دوربینش به دور گردنش آویزان بود. انگارمی‌خواست عالم و آدم بدانند که رابرت خان از فرنگ آمده است. از درشکه پیاده شد. فاصلهٔ کوتاهی را تا نزدیکی سقاخانه و انبوه زوار برانگیخته پیاده رفت. محافظش هم در کنارش بود. لحظه و شکل ورودش به مهلکه به فیلمی هالیوودی می‌ماند. شاید هم برخی بلاهت‌های هالیوود از همین واقعیت‌های ابلهانه الهام می‌گیرد. طولی نکشید که کسی به‌خشم فریاد زد، «سگ بهایی» را بگیرید. دیگری گفت، آمده‌اند از زن مسلمان عکس بگیرند و در فرنگ بفروشند. همین کلمات حمله به دو امریکایی را کفایت کرد. مؤمنین با سنگ و مشت و چوب به جانشان افتادند. آن دو خود را، هرطور بود، از دست مهاجمان نجات دادند؛ کوشیدند با درشکه و سورچی‌اش که از محل توفقش به‌حرکت درآمده بود، از محل حادثه بگریزند و گریختند. اما مؤمنین به‌خشم‌آمده، به تحریک همان سید حسین طلبه در پی درشکه دویدند؛ درشکه نزدیک در ورودی قزاقخانه متوقف شد. امریکایی‌ها از قزاق‌ها کمک خواستند؛ نه‌تنها کمکی دریافت نکردند، بلکه دست‌کم چند سرباز برای ضرب و جرح آنها، به مهاجمین پیوستند. بالاخره به کمک چند مأمور نظمیه، دو امریکایی مجروح را به بیمارستان نظمیه و اتاق عملش منتقل کردند.[۲۶]

اما مؤمنین مصمم، به هر شکلی که بود خود را به اتاق عمل رساندند. سیمور را که در یکی از دو تخت خوابیده بود به دلیلی که روشن نیست، واگذاشتند. الیزابت ایمبری، همسر کنسول می‌گفت سیمور جان سالم به در برد، چون لخت بود و مهاجمان او را مسلمان پنداشتند. در روایت دیگر، مرده‌اش انگاشتند، چون ملحفه‌ای که به کفن مانند بود، بدنش را می‌پوشاند. شاید هم مهاجمان ایمبری را می‌شناختند و در پی‌اش بودند.[۲۷] به هر حال، مهاجمان با چوب و چماق و قمه بر سر ایمبری ریختند. سید حسین آجری را که زیر عبایش پنهان کرده بود، بر فرق ایمبری کوبید.

به روایتی دیگر، مهاجمان هنگام ورود به اتاق عمل، کاشی‌های کف سالن را کندند و با لبهٔ تیز آنها ایمبری را مورد حمله قرار دادند و شدت حمله و برندگی کاشی شکسته چنان بود که «پوست سر ایمبری کنده شده بود.»[۲۸] وقتی بالاخره پزشک سفارت امریکا به بیمارستان و اتاق عمل رسید، ایمبری به‌رغم اینکه ۱۳۸ زخم بر سر و روی و تن داشت، هنوز زنده بود. همین پزشک بعداً ادعا کرد که در زندگی حرفه‌ای‌اش هرگز با چنین بدن مجروحی روبه‌رو نشده بود. چهار ساعت بعد از آغاز حملات، ایمبری در نتیجهٔ «شوک داخلی و به‌خاطر خونریزی گسترده» جان داد و مرگش بحرانی بزرگ برای رضاخان و روابط ایران و امریکا پدید آورد.

حساب آن دسته از مخالفان رضاخان که گمان می‌داشتند این بحران قدرتش را می‌کاهد نادرست از آب درآمد. بی‌شک او با فشارهایی فراوان از سوی امریکا و انگلیس و شوروی، و روحانیون و سیاسیون ایرانی روبه‌رو شد؛ هریک او را به سویی می‌کشاند؛ اما در پایان ماجرا، قدرت رضاخان چنان فزونی گرفت که برخی ادعا کردند او خود در ایجاد بحران دست داشت. عده‌ای دیگر می‌گویند رضاخان شاه شدنش را مدیون ماجرای قتل ایمبری بود. در آن زمان، هم ولیعهد و همدستانش در تهران و هم احمدشاه در فرانسه در مذاکراتی با سفارت امریکا می‌کوشیدند رضاخان را مسئول کشته شدن ایمبری معرفی کنند.[۲۹] از این منطق استفاده کردند که چون قدرتش در حال فروریزی بود، قتل ایمبری را مستمسکی برای اعلام حکومت نظامی و فزونی قدرت خود قرار داد. ملک‌الشعرای بهار، بی‌آنکه کوچکترین سندی برای مدعای خود ارائه کند، به‌تلویحی اشتباه‌ناپذیر چنین وانمود کرد که رضاخان ماجرای ایمبری را به‌راه انداخت تا مسألهٔ مرگ عشقی را به سایه ببرد. حتی مدعی شد که عشقی پیش از مرگش به خواب دیده بود که به دستور رضاخان ترورش خواهند کرد.[۳۰] رواج این نوع شایعات از قدرت روزافزون رضاخان نکاست، ولی برایش دشواری‌های سیاسی فراوانی فراهم کرد. در یکی از مذاکراتش با نمایندهٔ شرکت نفت

امریکایی سینکلر، هنگامی که این نماینده به رضاخان گفت که «قشون در این ماجرا دست داشت،» رضاخان چنان برآشفت که جلسه را ترک کرد. در همان زمان، به افسران و سربازان قشون دستور اکید داد که هیچ‌کس در مورد این ماجرا حق اظهارنظر ندارد؛ گویا گفته بود اگر کسی فرمانش را نادیده بگیرد، «زبانش را می‌برم.»[۳۱]

در کشاکش این مذاکرات با امریکا و انگلیس بر سر قرارداد نفت ایران و امریکا، رضاشاه در جلسهٔ ۳۱ دسامبر ۱۹۲۴ به هیأت دولت گزارش داد که شرکت امریکایی سینکلر بعد از امضای قرارداد نفت شمال ۲۵۰ هزارتومان به او «هدیه» داد و او هم قصد دارد آن را به وزارت معارف بدهد و بخواهد آن مبلغ را برای ساختن مدرسه استفاده کنند.[۳۲] روشن نیست چه بر سر این «هدیه» آمد و آیا تنها «هدیهٔ» شرکت‌های امریکایی به رضاخان و دیگر مقامات ایرانی بود؟ نمی‌دانیم رضاخان چرا بر آن شد که این نکته را به هیأت دولت گزارش کند و چطور مسأله به گوش سفارت انگلیس رسید. تا آنجا که می‌دانم، این تنها موردی است که رضاخان به هیأت دولت از چنین «هدیه»‌ای گزارش داد.

در هر حال، سوای تقویت جایگاه سیاسی رضاخان، نتیجهٔ قطعی دوم قتل ایمبری، لغو قرارداد اهدای نفت شمال به شرکت‌های امریکایی بود. برخی منابع به این نکته اشاره می‌کنند که در کنار قتل ایمبری، ناتوانی یا بی‌میلی شرکت امریکایی در تأمین وامی ده میلیون دلاری، به شکست این مذاکرات کمک کرد. ولی سفارت امریکا و رضاخان هردو در آن زمان، به‌جد «باور قطعی» داشتند که انگلستان برای حفظ انحصار نفتی خود و دور کردن شرکت‌های امریکایی از ایران، «پشت ماجرای ایمبری بودند.» رضاخان نه تنها این نکته را به‌صراحت با نمایندگان دولت امریکا مطرح می‌کرد، بلکه روزنامه‌های حامی او در آن زمان، به‌ویژه شفق سرخ و ایران، مقالات بسیار تندی در همین زمینه علیه انگلستان نوشتند. ابعاد این حملات چنان بود که مقامات سفارت انگلستان دست‌کم در دو نوبت به‌اعتراض

با رضاخان دیدارکردند. یک بار به‌لحن و شکل اولتیماتوم از او خواستند که جلوی این حملات را بگیرد.[۳۳] به روایت گزارش سفارت امریکا، در آن زمان به‌دستور رضاخان یکی از کارکنان ایرانی سفارت انگلیس به‌جرم مداخلهٔ غیرقانونی در کار لایحهٔ نفت بازداشت شد. نامش «مصطفی خان و فارغ‌التحصیل دانشگاه کلمبیا در امریکا بود و منشی مخصوص نمایندهٔ شرکت نفت ایران و انگلیس.» به ادعای موری، سفارت امریکا به‌دقت می‌دانست که مصطفی خان به برخی از نمایندگان مجلس «که اسامی‌شان را می‌دانیم، ماهی هشت تومان رشوه پیشنهاد کرده بود و در ازای آن از آنان خواسته بود در جلسات رأی‌گیری در مورد لایحهٔ نفت در مجلس شرکت نکنند و از این راه جلسات را از رسمیت بیندازند.» با این حال، سفارت انگلیس به زبانی تند در مورد بازداشت مصطفی خان به رضاخان هشدار داد و ادعا کرد نگه داشتن وی در حبس شایعهٔ دست داشتن انگلستان در این ماجرا را قوت خواهد بخشید.[۳۴]

سفارت انگلیس تنها نیرویی نبود که رضاخان را در آن روزها و ماه‌ها تحت فشار گذاشته بود. سفارت شوروی هم می‌خواست او را هرچه بیشتر در مواجهه با انگلیس ترغیب کند. یادداشت‌های بهبودی در مورد دیدارهای این دوران رضاخان نشان می‌دهند «مترجم» سفارت شوروی و نیز سفیر آن کشور به‌کرّات در آن مدت با رضاخان دیدار و گفتگو داشتند. سفارت انگلستان در آن زمان نگران نزدیکی بیش از حد رضاخان و شوروی بود.[۳۵] اما برخورد رضاخان با روس‌ها همان سیاست کژدار و مریزی بود که با روحانیت داشت. از سویی با مقامات شوروی و حتی با برخی از روزنامه‌نگاران طرفدار شوروی ــ از جمله فرخی یزدی ــ دیدار می‌کرد، و از سوی دیگر چند و چون تبلیغات و فعالیت‌های شوروی را به‌دقت زیر نظر داشت. در همان دوران، یک بار در دیداری به فرخی هشدار داد که در شمارهٔ اخیر طوفان، نشریه‌ای که با کمک کسانی چون سید فخرالدین شادمان منتشر می‌کرد، در دفاع از شوروی زیاده‌روی کرده است. زمانی

دیگر تأکید داشت که سخنرانی «وزیر مختار» شوروی را پیش از چاپ ببینند. گاه هم حتی دستور می‌داد «نطق وزیر مختار روس را امروز روزنامه‌ها منتشر نکنند، تا دستور دهم.»[۳۶] می‌دانیم که بعد از کودتای ۱۲۹۹، شمار فراوانی مجله و روزنامهٔ تازه به‌راه افتادند. رضاخان، هم در جایگاه وزیر جنگ و هم نخست‌وزیر، در کار نظارت و هدایت و سانسور مطالب این نشریات، اغلب دخالتی مسقیم داشت. حتی احمدشاه برای جلوگیری از برخی حملات مطبوعات به خود و ولیعهدش به رضاخان متوسل می‌شد.[۳۷] در یک مورد، روزی جمعیتی به‌اعتراض به‌طرف دربار رفتند و «قراول‌های دربار به‌ترس» درهای کاخ را بستند. رئیس نظمیه از رضاخان کسب تکلیف کرد. او هم دستور داد اگر «از برای حفاظت از دربار کمک خواستند، کمک بفرستید. خود شما هم مراقب انتظامات باشید ولی از هیچ دسته‌ای ممانعت و جلوگیری نکنید.»[۳۸] در ماه‌های بحرانی پیش و پس از قتل ایمبری، نظارت و دخالت‌های رضاخان در کار مطبوعات دوچندان شد. در روزهای بحران ایمبری، سفارت امریکا بیش از همه رضاخان را تحت فشار قرار می‌داد.

دلائل این کار تا حدی روشن بود. قتل ایمبری در مطبوعات امریکا جنجال به‌پا کرد. در نتیجه، دولت امریکا رضاخان و دولت ایران را برای «مجازات» شماری هرچه بیشتر از مجرمین ایرانی، تحت فشار قرار داد. «توحش مهاجمان و ایرانیان» ورد کلام برخی از روزنامه‌های زرد نژادپرست امریکای آن زمان شده بود. بحث در مورد این «وحشیگری» با ماجرای ایمبری شروع نشده بود. ماه‌ها پیش از آن، در آوریل ۱۹۲۲، زنی بیست و چند ساله به نام لیدیا گرترود کافود مولوی، شوهر بیست و شش ساله‌اش عبدالله حسین مولوی را در امریکا به قتل رساند. آنها دو سال پیش‌تر عروسی کرده بودند و از روز نخست رابطه‌ای پرتنش داشتند. مدتی عتیقه‌فروشی کردند. کارشان نگرفت و وصلتشان چند بار به جدایی و درگیری انجامید. دادگاه گرترود به جرم قتل همسرش، یکی از جنجالی‌ترین موضوعات مطبوعات آن روزگار شد. روزنامه‌ها با هزار و یک شاهد و نشان و تهمت می‌خواستند

«توحش» شوهر ایرانی مقتول را نشان دهند. بالاخره هم گرترود تبرئه شد.[۳۹] رضاخان در همان روزها، به شکلی غریب و تصادفی از این فضای آلودهٔ نشریات امریکایی خبردار شد. راوی خبر مرتضی‌خان یزدان‌پناه بود.

در یکی از دیدارهای رسمی، بحثی میان مرتضی‌خان و وابستهٔ نظامی گستاخ امریکایی درگرفت؛ محور بحث همین «توحش» ایرانیان بود. یزدان‌پناه در ۸ تیر ۱۳۰۳ در دیدارش با رضاخان خبر داد که مدتی است وابستهٔ نظامی امریکا دیگر به دیدنش نمی‌آید. به گفتهٔ یزدان‌پناه آن مقام امریکایی چند بار «در دیدارها نسبت وحشیگری به ایرانی‌ها می‌داد.» بالاخره یزدان‌پناه دستش به مجله‌ای رسید که در آن تبلیغی برای «یک شانهٔ سر مرغوب و گران» به چاپ رسیده بود. شانه به ادعای شرم‌آور تبلیغ مجله از استخوان جمجمهٔ مردان سیاه‌پوستی درست شده بود که به‌دست امریکایی‌های نژادپرست به‌دار آویخته شده بودند. بار دیگر که یزدان‌پناه وابستهٔ نظامی را دید و او دوباره از «وحشیگری ایرانی‌ها» صحبت کرد، او هم «فوراً اعلان آن مجله را نشان دادم. وقتی خواند گفتم باز هم نسبت وحشیگری به ایرانی‌ها می‌دهید؟ بی‌اندازه ناراحت شد.»[۴۰]

مذاکرات رضاخان با سفارت امریکا در مورد میزان غرامت و شمار اعدامی‌ها در بستر این فضا انجام می‌شد. حتی مصرتر و سمج‌تر از سفارت امریکا، همسر ایمبری بود که هم در هفته‌هایی که بعد از ماجرا در ایران بود، هم تا سال‌ها بعد دولت امریکا (و در نتیجه ایران) را برای دریافت غرامت و خون‌بهای بیشتر تحت فشار گذاشت. بی‌اغراق به هرکس و ناکسی که گمان می‌کرد می‌تواند او را به مقصود برساند صدها نامه و مقاله نوشت. خشم کاترین ایمبری و پافشاری‌اش برای «غرامت» از سر آز نبود. سوای مرگ شوهر، خود او هم در آن ماجرا صدمه‌هایی جدی دیده بود. چهار روز پس از قتل ایمبری، کاترین در خیابانی، پیش در مطب پزشک در انتظار اتومبیلی بود که می‌باید او را به منزلش ببرد. ناگهان دو مرد ایرانی، دشنام‌گویان، مورد حمله‌اش قرار دادند. یکی بر او و چهره‌اش تفی انداخت و دیگری گلویش

را می‌فشرد. به ادعای او، مردان دیگری که در آن حوالی بودند به کمکش برنخاستند. چند روز بعد قاعدتاً در نتیجهٔ تکان شدید این تجربه، او که باردار بود کودک به دنیا نیامدهٔ خود را از دست داد. بخشی از اعتراض او به توافق سفارت امریکا با ایران به این خاطر بود که گویا در زمان آن مذاکرات، اعضای سفارت با او در مورد چند و چون توافق نهایی مشورت نکرده بودند و حتی از مسألهٔ سقط جنین ناخواسته‌اش خبر نداشتند. سرانجام رضاخان برای حل بحران ایمبری شخصاً به سفارت امریکا رفت، رسماً از دولت امریکا پوزش خواست، پذیرفت که ایران صد و ده هزار دلار برای مخارج حمل جنازه و دیگر زیان‌ها به سفارت غرامت بپردازد. شصت هزار دلار هم خون‌بها تعیین و به کاترین ایمبری همسر کنسول مقتول پرداخت شد. صد و ده هزار دلار آن زمان برابر ۱,۹۳۹,۳۰۰ دلار امروز است.[۴۱]

ولی پوزش رسمی و پرداخت نقدی پایان ماجرا نبود. امریکا همچنین خواستار اعدام شماری از مهاجمان بود. رضاخان به هر استدلالی متوسل می‌شد که آنها را به اعدام تنها یک نفر متقاعد کند. حتی یک بار با استناد به قوانین شرع ــ همان قوانینی که خود درصدد برچیدن بساطش از نظام حقوقی کشور بود ــ به نمایندهٔ امریکا گفت اعدام بیش از یک نفر، در برابر قتل یک نفر جایز و شدنی نیست. بالاخره در ۹ ماه مهر ۱۳۰۳ بهبودی می‌نویسد، «حضرت اشرف فرمودند به سرتیپ مرتضی خان حاکم نظامی بگویم حکم دادگاه را در مورد قتل ماژور ایمبری فردا اجرا کنند.» در کل سه نفر اعدام شدند. یک سرباز به جرم همدستی با مهاجمان و دو نفر هم از مهاجمان. یکی از آنها همان سید حسین بود که «عمامهٔ سبز داشت.»[۴۲] نمایندگانی از سفارت امریکا در مراسم اعدام شرکت کردند. به رضاخان اعتماد کافی نداشتند. نگران بودند خبر اجرای حکم اعدام صوری باشد و در واقع کسی اعدام نشود. تعلل رضاخان در اجرای حکم و محکوم نکردن شمار بیشتری از قشون را نشان بی‌صداقتی او و حتی دست داشتنش در ماجرا می‌دانستند. در عین حال، یکی از مقامات امریکایی در همان زمان به

این نکته اشاره کرد که رضاخان در موافقت با اعدام سه مسلمان به مجازات قتل یک غیرمسلمان، جرأتی فراوان نشان داده بود.[۴۳]

سلیمان بهبودی در وصف بیش و کم دقیقش از آغاز و انجام ماجرا، سوای ارائهٔ تحلیل خود از مسببین ماجرا، به یکی دو نکتهٔ گویای دیگر از سلوک رضاخان در آن روزهای بحرانی اشاره می‌کند. معتقد است «هم انگلیس در ماجرا دست داشت، هم حسین میرزا ولیعهد و نصرت‌الدوله (فیروز) با کمک و تلاش اقلیت.» هدف انگلیس برانداختن قرارداد نفت شمال، و هدف دربار و دوستان روحانی‌اش، برانداختن دولت رضاخان بود. می‌گوید شب اول ماجرا رضاخان «قانون حکومت نظامی را می‌خواستند. ظاهراً برای اینکه در برقراری حکومت نظامی رعایت جهات قانونی بشود.»[۴۴] به دیگر سخن، رضاخان می‌دانست «مخالفانش پشت ماجرای قتل ایمبری»اند و برآنند که از ماجرا برای برانداختنش بهره بگیرند؛ و به همین خاطر بر آن شد که مُرّ قانون را رعایت کند و مستمسکی به مخالفانش ندهد. در عین حال، در مذاکراتش با مقامات امریکایی هم همان‌طور که دیدیم، از برخی استدلال‌های «قانونی» برای تن در ندادن به خواستشان برای شدت عمل بیشتر علیه مهاجمان استفاده می‌کرد.

نکتهٔ دوم در این بخش از خاطرات بهبودی گویای فشار شبانه‌روزی این بحران بر شخص رضاخان است. بهبودی، برای یافتن کتاب قانون حکومت نظامی برای مدتی از محل کارش خارج شد؛ هنگام بازگشت رضاخان را دید که «با چکمه رفتند داخل حوض تا پاها که در چکمه گرم شده بود خنک شود. مدتی داخل پاشویهٔ حوض ایستاده بودند که من رسیدم. فرمودند یک چاقو بیاور. در حالی که نمی‌دانستم چه مقصودی دارند این طرف و آن طرف رفتم و چاقو تهیه کردم. وقتی مجدداً شرفیاب شدم دستور فرمودند ساقهٔ چکمه را با چاقو از بالا تا پایین پاره کردم تا بتوانند پا را از داخل چکمه بیاورند و کفش راحت بپوشند.» می‌گوید تمام روز و شب اول را «در هوای گرم در وزارت جنگ سرگرم کار» و «روز بعد هم تا یک بعدازظهر،

با اغلب وزرا و سرتیپ مرتضی خان برای اعلان حکومت نظامی» در حال مذاکره بود.[۴۵] پس از درآوردن چکمه، رضاخان چندی گیوه می‌پوشید. هم در آن روزها، هم در دوران سلطنتش، و هم در تبعید، کفش راحت محبوب رضاشاه پس از چکمهٔ سربازی گیوهٔ ایرانی بود.

پس از حل مسألهٔ ایمبری، بالاخره نوبت به حل مسألهٔ خزعل رسید. در میان همهٔ تجزیه‌طلبان آن زمان، خزعل به گمان رضاخان، از همه مهم‌تر بود. لاجرم برای حل مسأله خود راهی خوزستان شد. به‌علاوه، سفرش به خوزستان، با تلاش مجدد مخالفانش در برکناری و حتی کودتا علیه او ربطی مستقیم داشت. سفرنامهٔ خوزستان که روایت رضاخان از این سفر بود، در سال ۱۳۰۴ منتشر شد. دو کارکرد هم‌زمان داشت: کیفرخواستی علیه احمدشاه و قاجارها بود و در عین حال، تلاشی برای اثبات درستی این ادعای هر روز آشکارتر رضاخان که رسیدنش به تخت قدرت ــ چه به هیأت رئیس جمهور و چه در ردای پادشاهی ــ حق او و نیاز مبرم زمان است. می‌گفت خدمات چندساله‌اش برای امنیت و استقلال ایران مستحق سریر قدرتش کرده است. از سویی با جسارت و به‌شکلی ناپوشیده می‌گفت ریاست مملکت را می‌خواهد، و از سویی دیگر، با احتیاط حرمت جایگاه سلطنت را نه تنها در طول متن کتاب سفرنامهٔ خوزستان و حتی در کل آن سال‌ها، دست‌کم به‌ظاهر، پاس می‌داشت و از حملهٔ مستقیم به احمدشاه می‌پرهیزید. در آن زمان نه تنها بسیاری از سیاستمداران، از جمله احمدشاه و طرفدارانش، بلکه بسیاری در میان دیپلمات‌های مستقر در تهران به ابعاد سیاست‌های دوگانهٔ رضاخان پی برده بودند. مثلاً سفارت فرانسه در آن ماه‌ها در گزارش‌هایی متعدد در این زمینه هم به «بلندپروازی‌های» رضاخان اشاره می‌کرد، هم به تلاشش برای حفظ احترام ظاهری برای خاندان سلطنتی قاجار. می‌گویند حتی پس از تصویب قانونیِ مقامش به‌عنوان فرمانده کل قوا که احمدشاه حق عزلش را نداشت، باز هم وقتی به مجلس رفت به شکلی علنی خواستار بازگشت هرچه سریع‌تر احمدشاه به مملکت شد. ولی

بر اساس همین گزارش، در آن زمان حتی نشریات فرانسوی هم به بی‌میلی احمدشاه به بازگشت پی برده بودند. یکی از نشریات آن زمان فرانسه در مقاله‌ای تحت عنوان «تخت شاهی و فرومایگان» می‌نویسد، «شاه جوان ایران ظاهراً آب و هوای فرانسه را بر مملکت خودش رجحان داده، پیشخوان‌های دوویل (شهر تفریحی کنار دریا که کازینو دارد) را از گل‌های سرخ اصفهان برتر دانسته. به نظر نمی‌رسد که از بلندپروازی‌های نخست‌وزیرش رضاخان و یا از تهدیدهای جمهوریخواهان در ایران در هراس باشد.... در عین حال از تسلیم به درخواست مجلس در دادن اختیارات به نایب‌السلطنه خودداری ورزیده است.»[۴۶]

در سفرنامهٔ خوزستان رضاخان به زبانی بی‌تعارف، دودمان قاجار را به فرصت‌سوزی تاریخی، بی‌کفایتی سیاسی و وطن‌فروشی سودجویانه متهم کرد. بسیاری از ایراداتی را که در سفرنامهٔ خوزستان به اجمال و اشاره طرح کرد، پس از نشستن بر تخت سلطنت در سفرنامهٔ مازندران به تندی و تیزی بیشتر بسط داد. هدفمندی شگردهای روایی‌اش را می‌توان مثلاً در حکایتی دید که در آغاز و انجام سفرنامهٔ خوزستان می‌آورد. کتابش را صرفاً چون عده‌ای او را «قلدری بی‌سواد» خواندند نمی‌توان و نباید نادیده گرفت یا سرسری خواند. حق او و وظیفهٔ ما است که کتابش را به جد و کنجکاوی و تأمل، و البته مثل هر کتابی با نگاهی نقاد، بخوانیم.

در مقدمهٔ متن به چند و چون آخرین سفر احمدشاه به خارج اشاره می‌کند. می‌گوید «هنگام عزیمت به کرمانشاه» وقتی احمدشاه به نزدیکی «خرابه‌های سیاه‌دهن قزوین» رسید، شماری از نزدیکانش او را «از مسافرت‌های متواتر به فرنگ تقبیح کردند.» احمدشاه هم گویا در پاسخ گفته بود، «برای تماشای خرابه‌های سیاه‌دهن و غیره خلق نشده، هر روز که در ایران باشد یک روز از تماشای مناظر دلگشای نیس و پاریس عقب خواهد ماند!»[۴۷] در منابع متعدد دیگر، نشانه‌هایی از اروپا دوستی احمدشاه و دلزدگی‌اش از ایران، و مهم‌تر از همه آسوده‌طلبی‌اش، می‌یابیم.

در خاطرات نمایندهٔ ویژه‌ای که ولیعهد و مدرس و شیخ خزعل در سال ۱۳۰۴به فرانسه فرستادند تا احمدشاه را به بازگشت هرچه زودتر به ایران ترغیب کنند، لذت‌طلبی خودخواهانه و ایران‌گریزی خودخواربینانهٔ احمدشاه را حتی در شرایطی می‌بینیم که طرفدارانش «خطرناک» می‌خواندند و برآمدن رضاخان را پیش‌بینی می‌کردند. ولیعهد و مدرس و خزعل درعین حال از احمدشاه پول می‌خواستند تا فعالیتهای ضد رضاخان خود را سامان و گسترش دهند. احمدشاه نه گوش شنوا و جرأت بازگشت به ایران را داشت و نه، به طریق اولی، حاضر به ارسال پول‌های درخواستی بود. نشانه‌های مال‌دوستی احمدشاه از مدت‌ها پیش عیان شده بود. آزمندی‌اش در کار فروش گندم به دولت ایران در شرایط قحطی، تنها یکی از نمونه‌های آزمندی‌اش بود.[۴۸] نمونهٔ دیگرش دریافت «مواجب» از انگلیس برای دفاع از قرارداد ۱۹۱۹ بود.

در نامه‌ای مورخ ۲۷ ژوییهٔ ۱۹۱۹ از طرف سفیر انگلیس به وثوق‌الدوله، می‌خوانیم که دولت انگلستان درخواست احمدشاه برای «دریافت مستمری دائم‌العمر» را با دقّت و همدلی مطالعه کرده است و قادر به قبول این درخواست نیست و این «مستمری تنها تا زمانی ادامه خواهد داشت که اعلیحضرت از جان و دل، از دولت» وثوق‌الدوله حمایت کند. آن‌گاه وعده می‌دهد که وقتی در نتیجهٔ اجرای قرارداد ۱۹۱۹ وضع اقتصادی ایران بهتر شد، همه از جمله پادشاه «از این رونق بهره خواهند جست.»[۴۹] در گزارش ضمیمهٔ این نامه می‌خوانیم که از زمانی که وثوق‌الدوله به نخست‌وزیری منصوب شد، احمدشاه ماهی پانزده هزار تومان از انگلیس مستمری می‌گرفت. پس از چندی احمدشاه تقاضا کرد که مستمری را به ماهی بیست هزار تومان افزایش دهند. دولت انگلیس در جواب نوشت همان ماهانه پانزده هزار تومان بالغ بر سالی هفتاد هزار پوند است و مردم انگلستان پرداختی بیشتر از این را برنمی‌تابند. در همین گزارش به تقاضای احمدشاه برای پانصد هزار تومان اشاره شده و در پیوست آمده است که با

این تقاضا هم مخالفت شد.[۵۰] درگزارش دیگری از سوی سفیر به وزارت امور خارجهٔ انگلستان، به تقاضای احمدشاه برای «تأمین مخارج سفرش به خارج» اشاره شده و این تقاضا هم پذیرفته نشد.[۵۱] در همان سال در گزارشی دیگر، این بار از پاریس، سفیر انگلستان نوشت که «در حضور شاهزاده فیروز» (نصرت‌الدوله) با احمدشاه ملاقات کرد و او به شکلی قاطع بر حمایت خود از وثوق‌الدوله و از قرارداد ۱۹۱۹ تأکید نمود.» البته نصرت‌الدوله هم از جمله کسانی بود که در کنار احمدشاه و وثوق‌الدوله از انگلیس به‌خاطر حمایت از قرارداد ۱۹۱۹ مستمری می‌گرفتند. جالب اینجاست که حتی در زمان این گزارش، یعنی ۱۸ آوریل ۱۹۲۰، ماه‌ها پیش از کودتای ۱۲۹۹ احمدشاه برای بازگشت به ایران از سفیر انگلیس کسب تکلیف می‌کرد. لرد دِربی سفیر انگلیس در فرانسه به او پاسخ داد که دولت انگلیس ترتیب سفرش را خواهد داد ولی تأکید کرد که «هر خطر احتمالی سفر» متوجه خود احمدشاه است.[۵۲] اگر این مال‌دوستی‌ها سبب شد که احمدشاه از پرداخت دو میلیون تومان بودجهٔ کار برانداختن رضاخان سرباز بزند، دلبستگی‌هایش به آسایش اروپا و قمارخانه‌ها و بازارهای بورس و هتل‌های مجللش، و نیز جبن و ترسش مانع از بازگشت فوری او برای اجرای طرح کودتای مدرس و خزعل و ولیعهدش علیه رضاخان شد.

در حالی که فرستادهٔ ولیعهد و متحدانش خواستار دیدار فوری با احمدشاه بود، چند هفته طول کشید تا بالاخره دیدار حاصل شد. تازه آن وقت هم چون سخن به درازا کشید، احمدشاه جلسه را پایان داد. حاضر هم نشد دیدار بعدی خللی در آسایش و تفریحش پدید آورد. در پاریس و جنوب فرانسه در گران‌ترین هتل‌ها زندگی می‌کرد، خوش بود و در عمل گویی استمرار همان را بیش از هرچیز می‌خواست. شاید تعجبی هم نباید کرد. برای او سلطنت امری تحمیلی بود. از کودکی و نوجوانی‌اش بر این تخت نخواسته نشسته بود. به پدرش محمدعلی شاه سخت دلبسته بود و در سفرهایش به فرنگ از هر فرصتی برای دیدار پدر تبعیدی‌اش استفاده

می‌کرد. قاعدتاً می‌دانست پدرش هم منفور مردم بود و هم از مردم ایران نفرت داشت. هنگام عزلش، جواهرات سلطنتی را دزدید و به سفارت روس پناهنده شد. تنها بعد از تحویل دادن جواهرات توانست تحت‌الحفظ روس‌ها و با حمایت انگلیس‌ها به خفّت ایران را ترک کند.[۵۳] مدتی در روسیه ماند؛ کوشش ناکامش برای احیای استبدادش که در ۱۹۱۱ و به کمک روس‌های تزاری صورت گرفت بر نفرتش از ایران مشروطه افزود. ایران‌دوستی از فرزند چنین پدر ایران‌ستیزی بعید نیست؟ به دیگر سخن، احمدشاه نه‌تنها رغبتی به ایران نداشت، بلکه سودای ثروتش همیشه بر مهر میهنش می‌چربید.

در گزارش‌های آن زمان سفارت انگلیس می‌بینیم که مردم در سطحی گسترده احمدشاه را به‌خاطر همین حقارت‌های مالی و «سفرهای متواتر» می‌نکوهیدند. حتی در گزارشی از سفارت انگلیس، درست بعد از کودتا، آمده است که احمدشاه همه ثروت نقدینه‌اش را به اروپا منتقل کرده و منتظر خروج قطعی از ایران است.[۵۴] ولی در همین اسناد انگلیسی می‌بینیم که یکی از دلایل سفرهای احمدشاه را، دست‌کم سفارت انگلیس، ترس از رضاخان می‌دانست. در مقابل، رضاشاه از او نه ترس که دلزدگی داشت. زمانی که گمان برد احمدشاه با خزعل و مدرس برای برانداختنش متحد شده است، عزم بر برکناری‌اش جزم کرد و گام گریزناپذیر این کار، برانداختن خزعل در خوزستان بود.

رضاخان روایت سفر خود به خوزستان را با شرح وطن‌گریزی احمدشاه می‌آغازد و با وصف وطن‌دوستی خود به پایان می‌برد. می‌گوید پس از خلع‌ید خزعل، پیش از بازگشت به پایتخت، برای مدتی کوتاه به نجف و کربلا رفت. با برخی از روحانیون دیدار کرد، ولیکن جزئیات دیدارش را شرح نمی‌دهد. می‌دانیم که در ازای واگذاشتن فکر جمهوری، موافقت آنها برای سلطنت خود را دریافت کرد. می‌نویسد هنگام بازگشت به ایران، به نزدیک مرز که رسیدند برفی سنگین جاده را بر حرکت اتومبیل بسته بود. به ایران

نزدیک بود، ولی برف مانع بازگشتش می‌شد. می‌گوید طاقتش طاق شده بود؛ تحمل انتظار بیشتر نداشت و همراه یکی از ملتزمین رکابش، درشکه‌ای کرایه کرد و در میان باد و بوران خود را به مرز رساند. مرزبانان عراقی که او را نمی‌شناختند اجازهٔ خروجش نمی‌دادند چون در شتاب و شلوغی عزیمتی ناگهانی، گذرنامهٔ خود را فراموش کرده بود. همراهش را پیِ گذرنامه فرستاد، و خود در مرز منتظر ماند. پس از چندی بالاخره گذرنامه در دست از مرز گذشت. می‌گوید با ورود به خاک ایران «چنان شور و سروری در من ایجاد گردید که بی‌اختیار از درشکه فرود آمده بر خاک افتاده و بر زمین بوسه دادم.» می‌گوید هر ایرانی قاعدتاً «ساعتی سکونت زیر آسمان وطن خود را بر سلطنت دنیا ترجیح می‌دهد.»[۵۵] کمتر از بیست سال بعد، هنگام سفر تبعید تحمیلی‌اش، در واپسین روز اقامتش در ایران، در روستایی نیمه ویرانه به نام حاجی‌آباد، در نزدیکی بندرعباس ناهار می‌خورد. با همراهانش سخن از سفر پیش‌رو بود و برخی گفتند به این دل خوش دارند که دست‌کم شهرهای بزرگ جهان را خواهند دید. رضاشاه گفته بود من زندگی در همین حاجی‌آباد را به زیستن در هر شهر دیگر جهان ترجیح می‌دهم. در سفرنامهٔ خوزستان بی‌آنکه از احمدشاه نامی ببرد، می‌گوید، «اشخاصی که اقامت در خارجه را بر وطن خود ترجیح می‌دهند،» و از هر فرصتی بهره می‌گیرند که «خود را به دامن اراضی بیگانه بیندازند» به یک «نوع خیانت و وطن‌فروشی» دچارند. اضافه می‌کند آرزویش این است که «وطن جذاب و عزیز را به‌قدری آباد کنم که خائنان راحت‌طلب سست‌عنصر ملتش هم آن را ترک نگویند و خارجه را بر آن ترجیح ندهند.»[۵۶] با در نظر گرفتن قصهٔ احمدشاه و روستای سیاه‌دهن در آغاز سفرنامهٔ خوزستان، به گمانم، شکی باقی نیست که مرادش از «خائنان سست‌عنصر» در پایان کتاب، بیش از همه احمدشاه بود. اگر چنین دو حکایت با هم شبیه و از هم متضاد را در آغاز و انجام هر روایتی بخوانیم، به گمانم، آن را نشان استخوان‌بندی اندیشیده و زیرکانه ــ شاید حتی موذیانه‌ی ــ راوی‌اش می‌دانیم. همین نوع برنامه‌ریزی

و حرکت حساب‌شده و گام به گام را در عرصهٔ عمل آن سال‌های رضاخان هم می‌بینیم. میان عملش در روایت کتاب و در سیاست روزمره هم‌آهنگی و هم‌شکلی فراوانی وجود داشت. این ارتباط تنگاتنگ بین عمل و نظر از منظر دیگری هم قابل بررسی است.

رضاخان ماکیاولی نخوانده، سیاستمداری ماکیاولی بود. در روایت رایج و شاید عامیانه، سیاستمدار ماکیاولی را مکّاری می‌دانند که پایبند هیچ‌گونه اخلاقی نیست؛ با ترکیبی از اقتدار و انعطاف، مردم را هم از خود می‌ترساند و هم به خود دلبسته می‌کند. و اگر به انتخاب میان ترس و دلبستگی نیز ناچار شد، ترس را که کارسازتر است برمی‌گزیند. ولی ماکیاولی، به‌رغم بدنامی‌هایی که بیش از همه نتیجهٔ تبلیغات کلیسا بود، اندیشمند پیشگام سیاست در عصر تجدد بود. سیاست را از دیدگاهی عرفی و در عین حال عملی بر می‌رسید و به همین خاطر، هم مورد حملهٔ مستقیم کلیسا و هم نیروهای عرفی مسلک انقلابی بود. در کتابش شهریار، ماکیاولی برای نخستین بار تبیین دقیقی از چند و چون گذار از نظام سلطهٔ سنتی به رژیم قدرت متجدد ارائه کرد؛ فرایندی که در آن قدرت ظل‌اللهی جای خود را به قدرت برخاسته از قرارداد اجتماعی میان دولت مقبول و شهروند معقول می‌سپرد. ماکیاولی می‌گفت با آغاز تجدد، دوران مشروعیت ملکوتی و مقبولیت موروثی جای خود را به نوعی قرارداد اجتماعی و مقبولیت اکتسابی می‌دهد. شهریار متجدد باید با گفتار و کردار خود مقبولیت قدرتش را نزد شهروندان تدارک و توجیه و تقویت کند. ماکیاولی می‌گفت نسب سلطانی یا خون اشرافی دیگر توجیه قدرت را کفایت نمی‌کند و مشروعیت ملکوتی در عصر تجدد محلی از اعراب ندارد. رضاخان از سویی با «حکم می‌کنم» نشان داد بحران ساختاری دیرندهٔ آن زمان ایران را درک می‌کند و نیازش به نوعی بناپارت یا قیصر را می‌شناسد. می‌دانست بدون ایجاد ترس نمی‌توان قیصر شد. در عین حال، هم در نامه‌اش به مجلس و هم در سفرنامهٔ خوزستان گویی متوجه این واقعیت بود که پس از انقلاب مشروطه، و سودای تجدد

سیاسی آن، مردم حتی اگر به «قیصر» و «منجی» نیازی موقتی پیدا کنند، دیگر به آن راضی نمی‌مانند و سراغش را کمتر در آسمان و الهیات می‌گیرند. در سال‌های وزارتش، می‌دانست و می‌خواست هم نیاز جامعه به «قیصری» زورآور را برآورد و هم نقش تاریخی یک شهریار عصر تجدد را بازی کند. هم می‌خواست حکومت را بقاپد و هم تلاشش برای نشستن بر تخت قدرت را همسو با راه مشروطیت و تجدد سیاسی و حتی هموار کنندهٔ فرایند تجدد نشان دهد.

در متن سفرنامهٔ مازندران حتی نیاز به قیصری راهگشای نجات مملکت را به گوشه‌های مهم دیگری از تاریخ ایران تعمیم داد. به‌ظرافت، صفت «عادل» را هم ملزوم قیصر مطلوب تاریخ شمرد. گفت «مردم ایران چنان که تاریخ عریض و طویل ایشان می‌خواند به وضع حکومت مقتدرانهٔ عادلانه از هر نوع حکومت دیگر بیشتر علاقه دارند.» آن‌گاه چشم‌اندازش را از «تاریخ عریض و طویل» ایران به جامعهٔ آن زمان فرو کاست و افزود، «تا این مردم در سایهٔ بسط تعلیمات و معارف و تعمیم ارزش و تربیت استقلالی صاحب اعتمادبه‌نفس نشوند، هیچ طرز حکومتی غیر از این طرز هم نمی‌تواند آنها را به سرمنزل سعادت برساند و به مصلحت آنها ختم شود.»[۵۷] این نظرات رضاخان در خلأ اجتماعی پدید نیامده بود؛ نیاز به یک رهبر قدرتمند در میان بسیاری از روشنفکران و نشریات آن زمان رواج داشت. نظرات کسروی در کتابش به نام تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان شبیه است به آنچه رضاخان در کتابش آورده بود. به گمان کسروی، «داستان استخوانگداز مغول را کنار بگذاریم، در سراسر تاریخ ایران چنین روزگار سیاهی (چون دوران سلطان حسین) نتوان یافت کرد. از آنجا است که پیدایش نادرشاه بیدار که ایرانیان را از آن تیره روزی رها گردانید، یکی از سترگ‌ترین پیش‌آمدهای تاریخی ایران است.»[۵۸] به دیگر سخن، به گمان رضاخان اقتدار عادلانهٔ امروز، می‌تواند و باید به پیدایش شهروند مستقل و متکی به خویش فردا بینجامد. می‌گفت چنین گذاری شدنی است و بهترین شاهد این مدعا را ظهور نادر

می‌دانست. به این نکته اشاره می‌کرد که پیش از ظهور نادر، سرنوشت مردم ایران در دست «سبکسری تهی‌مغز مثل شاه سلطان حسین و درباریان سفیه او بود،» و برآمدن نادر همین «مردم مرده‌دل و ناتوان را یک‌مرتبه چنان توانا و قادر کرد که در زیر پرچم اقتدار، مملکت تاریخی هند را به یک یورش مردانه گرفتند و آن همه جواهر و افتخارات را به ایران آوردند.»[۵۹] می‌توان از دیدگاهی امروزی، واژهٔ «یورش مردانه» را به‌سان نشان مردسالاری آن زمان، و فخر به غارت هند را هم نوعی سودای امپراطوری دانست و هر دو را نقد کرد. به گفتهٔ عباس خلیلی، روزنامه‌نگار پرآوازه، حتی در دورانی که رضاخان هنوز وزیر جنگ بود، نظامی‌ها در سروده‌هایشان در اشاره به او می‌گفتند «آن نادر ثانی.»[۶۰] ولی به هر حال، گفته‌های رضاخان در مورد نادر را به‌گمانم می‌توان نوعی مانیفست فرمانروایی‌اش دانست: اقتدار نادری در راه اجتماعی متجدد. بی‌جهت نبود که در مراسم تاجگذاری رضاشاه، هیچ پادشاهی به اندازهٔ نادر مورد احترام و استناد نبود. طیف وسیعی از مورخان و جامعه‌شناسان و اقتصاددانانی که دربارهٔ فرایند تجدد نوشته‌اند، به الفاظی گاه متفاوت و از دیدگاه‌هایی گونه‌گون به گریزناپذیری از یک دوران «تمرکز قدرت» برای تدارک جهش به تجدد یاد کرده‌اند. گاه آن را چون مارکس «بناپارتیسم» می‌خوانند و زمانی چون گرامشی «قیصر» و چون بَرینگتون مور «استبداد دوران گذار.»[۶۱]

در بخش دیگری از سفرنامهٔ خوزستان، در عباراتی که جوهر کلامش چون بقیهٔ کتاب از آن رضاخان و بافت روایتش آشکارا کار «محرر» او فرج‌الله‌خان بهرامی است، می‌نویسد، هدفش از سفر به خوزستان آگاه کردن مردم به این واقعیت بود «که مرکزی جاذب و قشونی مستحکم و عدلی شامل و سرپرستی مراقب دارند.»[۶۲] تصویر «قیصر» هم چیزی چندان متفاوت از این نیست. البته رضاشاه در نحوهٔ تسخیر قدرت و نیز در سلوکش در واپسین سال‌های حیات و سلطنتش، تفاوت‌هایی مهم با نادر و برخی دیگر از «قیصرها» داشت.

در بخشی دیگر از سفرنامهٔ خوزستان، رضاخان به این سویهٔ دیگر سلوک سیاسی خود می‌پردازد. قدرت نادری می‌خواهد، ولی نه صرفاً به شکل قاپیدن قدرت نادری. می‌نویسد هنگامی که پس از فتح خوزستان، قیصروار به تهران رسید، خیل وسیع مردم در میدان سپه به استقبالش رفته بودند؛ می‌گوید، معلوم شد که «طبقات منورالفکر تهران به پاداش فتح خوزستان» و سایر خدماتش «برای جبران مذلت صد و پنجاه سال سلطهٔ قاجاریه عهد کرده‌اند که چون من به میدان سپه رسیدم، اتومبیلم را به دوش کشیده یکسر به عمارت سلطنتی ببرند، و همان روز تاج و تخت را به من تفویض کنند. این اقدام را که ناشی از احساسات طوفانی ملت بود غیرمعقول دیده، امر قطعی دادم که هرکس به چنین کاری مبادرت کند، به تنبیه و سیاست سخت دچار خواهد شد.»[۶۳] بخش مهمی از سفرنامه شرح مفصل تلاش او برای جبران این «مذّلت صد و پنجاه سال» ایران است. گاه به‌تصریح و اغلب به‌تلویح می‌گوید همین تلاش ــ و نه نسب خانوادگی، یا لقب اشرافی یا عنایت الهی ــ او را مستحق تخت قدرت کرده است. حتی مشکلات شخصی سفرش را هم اینجا و آنجا یادآوری می‌کند. انگار مشکلات هم بر استحقاقش در گرفتن قدرت می‌افزایند. یک بار می‌گوید، «به واسطهٔ سردرد شدید و نخوابیدن شب قبل» از حرکت بازماند.[۶۴] در عین حال، می‌گوید به‌رغم دشواری همهٔ تلاش‌هایش، نمی‌خواست تنها به زور «طبقات منورالفکر تهران» بر تخت سلطنت برنشیند. به گمانم واژهٔ کلیدی این بخش از روایت همان «منورالفکر» است. نمی‌دانیم نیتش از کاربرد این واژه‌ها در اینجا چه بود؟ ولی قطعاً این فکر را به ذهن می‌آورد که به گمانش «روشنفکران» ــ منورالفکرها ــ اغلب پیشاپیش شرایط حرکت می‌کنند و به‌رغم حسن‌نیتشان باید این شتاب و خامی را مهار کرد.

در آن زمان، بسیاری از شخصیت‌های مهم مشروطه‌خواه ایرانی، و برخی از سفارت‌ها و نیز مخالفان رضاخان همه بر این باور بودند که او و طرفدارانش، خود گردانندهٔ پشت‌پردهٔ این نوع تظاهرات‌اند. در گزارشی از

سفارت انگلیس در همان زمان، آمده است «ترتیبی داده شده که در هنگام رجعت رضاخان جمعیتی کالسکهٔ او را حلقه کنند و مصرانه بخواهند که او پادشاه شود. گمان ندارم دولت ایران از این برنامه‌ریزی آگاه باشد.»[۶۵] حتی وقتی ولیعهد برای مقابله با رضاخان از احمدشاه پول خواست به این نکته اشاره کرد که «آن طرف» هم برای تظاهرات طرفدارانش پول خرج می‌کند. بسیاری از آن منابع می‌دانستند که پس از کودتای ۱۲۹۹، مهم‌ترین مرکز ثقل قدرت در ایران رضاخان بود. اگر می‌خواست از طریق نوعی کودتای نظامی یا تظاهرات به‌ظاهر مردمی ولی به‌واقع ساختگی قدرت را بقاپد، توانش را قاعدتاً داشت. ولی نکرد و در عین هموار کردن روزافزونِ راه خود به قدرت، منتظر ماند تا مراحل قانونی برانداختن احمدشاه و سلسلهٔ قاجار و برنشستن خود بر تخت سلطنت را گام به گام بردارد. آیا چون به آیرونساید قول داده بود قاجاریه را بر نخواهد انداخت به احتیاط عمل می‌کرد؟ کتاب سیروس غنی در مورد چند و چون روی کار آمدن رضاشاه بیش از هر چیز مؤید تنش‌هایی دائمی میان او و انگلستان بود. حتی خیزی جدّی برای تبدیل ایران به یک نظام جمهوری برداشت. ولی در برابر فشار قاطبهٔ ملایان و مقاومت دربار پس نشست و موافقت ملایان را برای پادشاهی خود جلب کرد. به قدرت اجتماعی ملایان آگاه بود. حمایتشان را می‌خواست. دخالت و قلدری در سیاست‌شان را بر نمی‌تابید. بدین‌سان تنها پادشاهی شد که دودمان و سلطنتش را از مجرای قانون و رأی غیرمستقیم مردم به‌دست آورد. البته با تکیه به قدرت قیصری خود این «مجرا» را هم به سود خود هموار کرد.

در انتخابات مجلسی که احمدشاه و قاجارها را برکنار کرد و نیز در تشکیل مجلس مؤسسانی که او را و دودمانش را بر تخت سلطنت نشاند، رضاخان بی‌شک به کمک کسانی چون داور و تیمورتاش و فرماندهان قشون در گوشه و کنار مملکت، دخالت کرد.[۶۶] به‌عنوان نمونه، روز پیش از رأی‌گیری مجلس در مورد عزل احمدشاه، نمایندگان مجلس، طبق رسمی

که هفته‌ای یک بار با رضاخان دیدار می‌کردند، به دیدنش رفتند. این قرارها معمولاً در خانه‌اش تشکیل می‌شد. آن روز پیش از آغاز جلسه، تیمورتاش و داور به اتاق کار سلیمان بهبودی رفتند که در زیرزمین همان ساختمان بود. فهرستی به همراه داشتند از همهٔ نمایندگان مجلس ــ به استثناء اقلیت، یعنی کسانی چون مصدق، مدرس، مستوفی، ملک‌الشعراء و تقی‌زاده ــ نامه‌ای را هم از پیش تهیه کرده بودند. یک یک نمایندگان را به آن اتاق فرا می‌خواندند و از آنها می‌خواستند آن نامه را که «پیشنهاد خلع احمدشاه و انقراض سلطنت قاجار بود» امضا کنند. برخی در آغاز حاضر به امضا نمی‌شدند و برای رأی خود چانه می‌زدند. مثلاً سید حسن اجاق نمایندهٔ کرمانشاه، به‌محض شنیدن پیشنهاد امضا، با صدای بلند گفت «بنده مادام که این قصاب را برندارید امضاء نمی‌کنم.» منظورش امیرلشکر احمد خان فرمانده غرب بود. داور و تیمورتاش اطمینان دادند که امیرلشکر عوض خواهد شد و حتی گفتند «جانشین او نیز تعیین شده است.» سید اجاق هم پس از «حصول اطمینان» نامه را امضا کرد و این امضای آخری بود.[۶۷] بعدها معلوم شد که همین سیدحسن اجاق از یاران معتمد مدرس هم بود و فرستادهٔ مدرس و خزعل و ولیعهد به احمدشاه می‌بایست مراسلات محرمانهٔ خود از پاریس را طبق دستور مدرس، از طریق همین سیدحسن به دست مدرس برساند. رضاخان کی از این روابط خبر پیدا کرد؟ آیا همین سید حسن یکی از منابع رضاخان در رصد کار ولیعهد و خزعل و مدرس بود؟

در انتخاب مجلس مؤسسان هم که رضاخان را رسماً شاه کرد، دخالت در انتخابات کم نبود. نامه‌هایی از تیمورتاش و دیگر معتمدان رضاخان به فرماندهان قشون و دیگر قدرتمندان محلی در دسترس‌اند که در آنها اسامی کسانی آمده است که در آن حوزه باید انتخاب می‌شدند. اغلب هم واژهٔ «به‌فرموده» را اضافه می‌کردند که نشان دهند آمر اصلی رضاخان است.[۶۸] مجلس مؤسسان را با این همه دخالت، از بسیاری از خوشنام‌ترین شخصیت‌های مشروطه‌خواه آن زمان تشکیل دادند. از شیراز

محمدتقی گلستان نمایندهٔ مجلس مؤسسان شد که با اشتیاق و نه به اجبار از رضاشاه طرفداری می‌کرد.[۶۹] در فهرست نمایندگان دیگر شهرها هم شخصیت‌های خوشنامی چون حاج حسین امین الضرب، داور، ارباب کیخسرو، مستشارالدوله، سلیمان میرزا اسکندری و سید یعقوب طباطبایی دیده می‌شد. وقتی که رضاخان شنید که مستوفی که از سیاستمداران مورد احترامش بود شاید علیه سلطنتش رأی بدهد، در روز رأی‌گیری او را نزد خود خواند و دیدارشان را آن قدر به درازا کشانید که «آقا» ــ لقبی که همه، از جمله رضاخان در خطاب مستوفی از آن استفاده می‌کردند ــ به‌موقع به مجلس نرسید و در رأی‌گیری شرکت نکرد. چند نمایندهٔ مخالف دیگر به اشکالی آشکارا زوری، از شرکت در جلسه بازداشته شدند.[۷۰]

به گمانم، در راه این تسخیر تخت قدرت، رضاخان حتی از انگلیس و آیرونساید هم استفاده کرد. در متن سفرنامهٔ خوزستان، او بارها به تصریح و تندی استعمار انگلیس را نقد کرد، اما هرگز روابط «حسنهٔ» خود با آنها را وا نگذاشت. در اسناد متعددی ازگزارش‌های سفارت انگلیس در آن زمان می‌بینیم که آنها دست رضاخان را پشت حملات تند ضد استعمار انگلیس در نشریاتی چون شفق سرخ می‌دیدند. نمونهٔ بارزش را در ماجرای ایمبری دیدیم. گاه به زبانی تهدیدآمیز از او می‌خواستند این حملات را پایان دهد، ولی اغلب به روی خود نمی‌آوردند چون رضاشاه هم به «تفاهم» تظاهر متقابل می‌کرد.[۷۱] رضاخان به هنگام کودتا به آیرونساید «قول» داده بود سلطهٔ دودمان قاجار را بر نخواهد انداخت. به‌تدریج و به‌تدبیر، در این قول خلف وعده کرد. این نرمش و در عین حال مقابله با انگلیس را در متن سفرنامه هم می‌توان دید.

بخش مهمی از تلاش رضاخان برای پیمودن راهی شبیه آنچه ماکیاولی تجویز می‌کرد، تدوین کتابی چون سفرنامهٔ خوزستان بود. چاپ کتاب نوعی توجیه نظری قدرتش و تلاش برای جلب مقبولیت برای آن قدرت بود. در عین حال، می‌خواست استقلالش از انگلستان را نشان دهد. مورخان و

منتقدان فراوانی در طول صد سال اخیر بارها گفته و باز هم می‌گویند که رضاشاه خود این راه را نمی‌پویید؛ می‌گویند طوطی‌صفتی بیش نبود و «آنچه استادِ ازل» می‌گفت بگو، می‌گفت و می‌کرد. طبعاً این «استادِ ازل» را هم انگلستان می‌دانند. در آن سال‌ها این گمان در شنیده‌ها و شایعات مربوط به قدرقدرتی انگلیس ریشه داشت. گمان همه‌توانی «استادِ ازل» شاید بیش از هر چیز نتیجهٔ نیاز به یافتن جانشینی برای همه‌توانی خدا هم بود.

سویهٔ دیگر و ملازم قدرقدرتی «استادِ ازل» حس خودکم‌بینی‌ای بود که در ذهن بسیاری از ایرانیان رواج داشت. بیهقی، در تاریخ درخشانش از «ناخویشتن‌شناسی» مردم زمانش می‌نالید. در دوران ما، ایرانیِ «بندهٔ مطیع» خدای دیروز، «رعیت» مطیع یا منقاد امروز «استاد ازل» انگلیسی شد. همان‌طور که هیچ بنده‌ای را توان تقابل با خدا نیست، انگار هیچ ایرانی هم قابل و قادر به درافتادن با «استادِ ازل» یا استفاده از او به نفع ایران نمی‌تواند بود. رضاخان در همان صفحهٔ اول سفرنامهٔ خوزستان به این نکته اشاره‌ای غیرمستقیم دارد. می‌گوید «فساد اخلاقی و تبدلات روحی» عظیمی که «در دوران یکصد و پنجاه سالهٔ سلطهٔ آل قاجار» در ایران پدید آمد، یکی از موانع جدی پیشرفت در ایران است.[۷۲] نفس چاپ سفرنامه آن هم در «مطبعهٔ قشون»، و آن هم به زبانی ساده، از جمله گام‌های مبارزه با این «فساد اخلاقی» و «تبدلات روحی» و برآوردن شرایط لازم برای مقبولیت قدرت در دوران تجدد بود.

روایت سفرنامهٔ مازندران سیاق و ساختی متجدد داشت. نثر و زبانش چون نثر و زبان عصر تجدد در بیش و کم همهٔ قسمت‌ها نزدیک به زبان محاوره بود و به قول چهار مقالهٔ نظامی عروضی در آن از «تازی‌های بارد» نشانی نبود. حتی از این منظر هم مقایسهٔ این کتاب با حکومت اسلامی خمینی تفاوت تاریخی این «دو براندازی» را نشان می‌دهند. اما بدعت مهم بافت سفرنامهٔ خوزستان در نکته‌ای دیگر بود. تا آنجا که می‌دانم، در هیچ نوشته و سفرنامهٔ رهبر سیاسی آن دوران ــ و حتی دهه‌های آینده ــ به

این اندازه بر ارائهٔ اسناد تاریخی، چون نامه و تلگراف و گزارش رسمی برای اثبات دعاوی روایت تأکید نمی‌بینیم.[۷۳] ارائهٔ سند و تکیه بر آرشیو و استناد به شواهد و ادلهٔ گونه‌گون ــ نه صرفاً تکیه بر اقتدار و اعتبار راوی به‌سان پشتوانهٔ صحت روایت ــ یکی از ارکان بافت روایات تاریخی عصر تجدد است. رضاخان در نخستین کتابش خطاب به مردم ایران می‌خواست درستی دعاوی خود را با چاپ اسنادی در بافت خود روایت نشان دهد. دوباره اگر به دو براندازی موفق صد سال اخیر بیندیشیم، خمینی در تبیین نظریهٔ ولایت فقیه‌اش به آیات قران و احادیث توسل می‌جست و رضاخان به اسناد رسمی دولت ایران و انگلیس. یکی به «تازی‌های بارد» خود اعتماد می‌کرد و دیگری از آن احتراز می‌جست. طبعاً به صرف وجود این اسناد و نوع استناد، نمی‌توان و نباید هیچ‌یک از این دو روایت را دربست پذیرفت. بر مورخان و منتقدان و خوانندگان نقاد است که با بازبینی اسناد و روایات دیگر، صحت دعاوی و عقلانیت هر روایتی را بازبینی و در صورت نیاز نقد و رد و اصلاح کنند.

گرچه در چند دههٔ اخیر، روش تکیه به اسناد رسمی در کارهای تاریخی مربوط به ایران و رضاشاه رواجی تازه پیدا کرده است، ولی دیوار برخی باورهای قالبی در مورد او به‌ویژه نزد محققان وابسته به رژیم اسلامی و برخی از نیروهای چپ سنتی، حتی با سیلی از اسناد هم ترکی نمی‌خورد. نشر آثاری جدی چون ایران: برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، که نه وابستگی رضاشاه به انگلیس، که تنش دائمی میان او و «دولت فخیمه» را نشان داد، خللی در نظر جزمی و یا جزم‌نظری این‌گونه محققان ایجاد نکرد.[۷۴] برای توجیه جزم خود گاه به شگردهایی شگرف می‌آویزند. مثلاً یکی از این مؤمنان «محقق،» پس از تلاش ناکامش در یافتن سندی در تأیید جزم و نظرش ادعا می‌کند که چون چنین سندی نیافته است پس حتماً «کار انگلیس‌ها» است و آنها اسناد مورد نظر این «محقق» را پنهان کرده‌اند. مدعی است انگلستان در زمان کودتا و برآمدن رضاشاه دو نقشه داشت:

«نقشهٔ الف» که اسنادش درآمده و در آنها نشانی از نوکری و وابستگی رضاخان نیست و «نقشهٔ ب» که جزئیات آن نوع وابستگی را نشان می‌دهند. می‌گوید از صد سال پیش تا امروز، «هدف دولت انگلیس همانا جلوگیری از انتشار سندهای مربوط به نقشهٔ ب است.»[۷۵] این شگرد انگلیسی‌ها حتی به عقل «دایی جان» پزشکزاد هم نمی‌رسید.

هر کسی که به‌جد در اسناد کشورهایی چون انگلیس و امریکا تورقی هم کرده باشد، می‌داند که به‌رغم وجود قوانینی که این دو دولت را به چاپ اسناد دولتی ــ معمولاً پس از سی سال ــ وا می‌دارد، اسناد عملیاتی دستگاه‌های جاسوسی طبق قانون هرگز قابل دسترسی نیستند. این دستگاه‌ها تنها تحلیل‌های خود را از اوضاع کشور به چاپ می‌رسانند و جزئیات عملیات خود را افشا نمی‌کنند. از قضا مجلدات متعددی از گزارش‌های تحلیلی بخش اطلاعات سفارت و کنسولگری‌های انگلیس در سال‌های رضاشاه منتشر شده‌اند. اما تجربه نشان می‌دهد که اگر طرح و مسأله‌ای به اهمیت یک کودتا و تغییر دودمان سلطنتی در کشوری چون ایران توسط دستگاه جاسوسی انگلیس یا امریکا در جریان باشد، نشان‌هایی از آن در اسناد و مکاتبات سفارت و وزارت خارجهٔ آن کشور رخ می‌نماید. سیا و دستگاه اطلاعاتی انگلیس هنوز همهٔ اسناد مربوط به رخدادهای ۲۸ مرداد را چاپ نکرده‌اند ولی بر اساس اسناد چاپ‌شده شکی باقی نیست که امریکا و انگلیس درصدد برانداختن مصدق بودند. از نظرات محمدرضاشاه دربارهٔ این تلاش هم آگاهی داریم. می‌دانیم که تا زمان تصمیم مصدق به انحلال مجلس، محمدرضاشاه با این طرح مخالف بود. اسناد سفارت انگلیس و ادارهٔ اطلاعات آن در ایران در زمان رضاشاه از تنش‌هایی جدی میان او و انگلیس چه در سال‌های برآمدنش و چه دردوران سلطنت و چه هنگام برافتادنش می‌گوید. همسویی‌هایی که گاه در این اسناد میان رضاشاه و انگلستان به چشم می‌خورد، به گمانم، مؤید رابطهٔ پیچیده و همیشه پرتنش او و انگلستان است نه وابستگی او به «استاد ازل». آنچه این گمان را تشدید

می‌کند هزاران سندی است که برخورد گاه جدی و گاه نرم او را با انگلستان نشان می‌دهد. یکی از گویاترین نمودهای جنس پیچیدهٔ این رابطه همین سفرنامهٔ خوزستان است.

سفرنامهٔ خوزستان نخستین بار در سال ۱۳۰۳ در «مطبعهٔ کل قشون» چاپ شد که ویراستارش در آن زمان حبیب‌الله نوبخت بود، شاعر و روزنامه‌نگاری توانا و سیاستمداری پرجوش که در آن سال‌ها از شیفتگان رضاخان به شمار می‌رفت. نخستین زندگینامهٔ رضاشاه، یا شاید دقیق‌تر، نخستین قدیس‌نامهٔ رضاشاه، را نیز او نوشت. شاهنامهٔ بزرگی هم در استقبال و ادامهٔ کار فردوسی سرود که جلد نخستش در همان زمان رضاشاه و در چاپخانهٔ مجلس چاپ شد. همو می‌گوید در آن سال‌ها رضاشاه به شاگرد اول دبیرستان نظام یک شاهنامه فردوسی و شاگرد دوم را هم یک شاهنامهٔ نوبخت هدیه می‌داد.[۷۶] در سال‌های اخیر، تلاشی برای نشر مجموعهٔ کامل شاهنامهٔ نوبخت آغاز شده است.[۷۷] هدف شاهنامهٔ نوبخت ادامهٔ بررسی تاریخ ایران پس از حملهٔ اعراب بود، یعنی درست ادامهٔ کار شاهنامه که با حملهٔ اعراب به ایران پایان گرفت. می‌خواست این تاریخ را به دوران برآمدن رضاشاه بپیوندد. انگار می‌خواست همان پیوندی را که در آن زمان در عرصهٔ معماری بین ایران باستان و جهان امروز ایجاد شده بود در عرصهٔ شاهنامه پدید آورد. نوبخت سال‌های پایان عمرش را در تنگدستی گذراند و گویا تنها امیرعباس هویدا، وقتی نخست‌وزیر بود، گوشه‌توجهی به او داشت.[۷۸]

پس از چاپ نخست سفرنامهٔ خوزستان، به‌رغم اهمیتش، کتاب تا پنجاه سال بعد، هرگز رنگ چاپ ندید. در پنجاهمین سال سلطنت پهلوی آن را در کنار سفرنامهٔ مازندران به شکل یک مجموعهٔ دو جلدی نفیس به چاپ رساندند. جنس کاغذ و اندازهٔ کتاب‌ها از نوع مجلداتی بود که به درد تزیین و تحسین می‌خورد نه تحقیق و تأمل. پیشگفتارهای این دو جلد را اسدالله علم و هوشنگ انصاری نوشتند که هیچ‌کدام صلاحیت علمی برای ویرایش و چاپ کتب تاریخی نداشتند. هدف هم بیشتر بزرگداشت پنجاه‌سالگی دودمان

پهلوی بود نه حلاجی مضمون این دو کتاب. حتی نوع کاغذشان چنان وزن و رنگ و جلایی داشت که حاشیه‌نویسی با قلم و مداد را بر نمی‌تابید.

به دلایل گونه‌گون این دو نوشتهٔ رضاشاه در دوران پهلوی «در وطن خویش غریب» ماند و کمتر مورد بحث و نقد قرار گرفت. در چهار دههٔ پس از انقلاب هم کمتر مورد توجه محققان قرار گرفت. قدرشان را بیش از هرکس داریوش همایون دانست.[۷۹] در بسیاری از کتاب‌های مربوط به رضاشاه، اگر هم اشاراتی به این دو سند مهم بتوان یافت، گذرا و گاه حتی تنها به قصد تحقیرند. مگر در هر ماجرای تاریخ ــ و هر دادگاهی ــ روایت بازیگر اصلی ماجرا یکی از مهم‌ترین مستندات ملزوم هر کاوش جدی در آن ماجرا نیست؟ طبعاً مراد این نیست که باید دربست روایت هریک از بازیگران اصلی را پذیرفت. ولی بی‌شک یکسره هم نمی‌توان انکارشان کرد و نادیده گرفت. چرا وقتی به رضاشاه می‌رسیم به این اصل مهم کم‌توجهیم؟ چرا ذهن و زندگی‌اش را بیشتر از روایت و زبان دیگران می‌نویسیم، حال آنکه این «قلدر بی‌سواد» دو کتاب و هم بسیاری پیام‌های گویا از خود به جا گذاشته است؟ شاید به تأثیر همان شایعهٔ «قلدر بی‌سواد» بود که در دوران محمدرضاشاه نیز کتاب را نه برای تحقیق و حتی تبلیغ، که بیشتر برای تزیین و آن هم پس از پنجاه سال، به چاپ رساندند. تداوم زیانبار شایعهٔ کذب بی‌سوادی رضاشاه حتی سبب شد که وقتی یکی دو سال پیش دو مقاله، یکی در مورد سفرنامهٔ مازندران و دیگری در مورد نامه‌های ولیعهد به رضاشاه نوشتم، هنوز بودند یکی دو دوست فرهیخته که به استفهامی انکاری و تحقیرآمیز می‌پرسیدند، مگر رضاشاه سواد هم داشت؟[۸۰] بله. سواد داشت. ما بی‌سواد بودیم. کتاب‌هایش را نخوانده بودیم و رژیم محمدرضاشاه کم‌مهر و بی‌سواد بود که اسباب چاپ به‌هنگامشان را فراهم نکرد مگر به تأخیر و شکلی نابرازندهٔ جنس کتاب.

رضاخان سفرنامهٔ خوزستان را آنچنان که اقتضای عنوان روایتش بود، با شرح چرایی سفرش به خوزستان می‌آغازد. چون انگیزه‌اش در نگارش

کتاب سیاسی بود، شرح چرایی‌ها هم همه سیاسی بود. ریشه‌های راهبردی سیاسی و نظامی سفر و نیز موانعی را که پیش راهش بود باز می‌گوید. در عین حال، انگیزه و علل گام‌های بعدی خود برای تسخیر قدرت و برانداختن احمدشاه را هم تبیین و توجیه می‌کند. می‌گوید، چهل ماهی در راه بقای سلطنت احمدشاه کوشید ولی وقتی او با خائن وطن‌فروشی چون خزعل همدست و همراه شد، وقتی دانست که پشت این وحدت، دست انگلستان بود که می‌خواست خوزستان را از ایران جدا کند، دیگر مدارا را با این گروه جایز ندید و با آنها از سرمجارا درآمد. به‌صراحت می‌گفت گرچه دست انگلیس پشت این ماجرا بود، او در جریان رویارویی با احمدشاه و شیخ خزعل و متحدان وطن‌فروش‌شان، با انگلستان چاره‌ای جز مذاکره و مقابلهٔ همزمان نداشت. روایت رضاخان، اسناد دولت انگلیس و خاطرات کسانی چون فرستادهٔ خزعل و مدرس و ولیعهد به احمدشاه در آن زمان، و نیز یادداشت‌های کسانی چون فضل‌الله زاهدی که فرمانده یکی از نیروهای اعزامی ارتش به خوزستان بود، و نیز خاطرات احمد کسروی که پس از دیدار مستقیم با رضاخان و به دستور او برای رتق و فتق امور قضایی خوزستان به آن منطقه گسیل شده بود، همگی در کنار هم تصویری از شرایط اجتماعی آن زمان و چند و چون شکست خزعل به‌دست می‌دهند و امکان تعیین صحت و سقم دعاوی روایت رضاخان را نیز فراهم می‌کنند.

کتاب تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان کسروی، بیش و کم همزمان با تحولات غائلهٔ خزعل به شکل مقالاتی در روزنامه‌های آن زمان، از جمله ایران به چاپ رسید. در آنها کسروی نه تنها شرح به قدرت رسیدن خاندان خزعل را برمی‌رسد، بلکه سنت حکمرانی مُشَعشعیان را در خطهٔ خوزستان نقل می‌کند و آنان را از متعصب‌ترین و خونخوارترین منادیان حکومت اسلامی در جهان و در تاریخ ایران می‌خواند. در سدهٔ نوزدهم، خانوادهٔ خزعل که از همان تبار و تیرهٔ مشعشعیان بودند در خوزستان دوباره قدرت گرفتند.

پدر خزعل، حاج جابر، نخست از طرف ناصرالدین‌شاه عملاً به حکمرانی و سرحدداری ایران در خوزستان برگمارده شد. «سلطان صاحبقران» از این انتصاب به درآمد سالانه و «هدایایی» از سوی جابرخان دست یافت و در این فرایند او و سپس مظفرالدین‌شاه زمین‌های گسترده از خالصه‌جات را نیز به جابر و بعد از او به خانواده‌اش واگذاشتند. وقتی جابر ضعف روزافزون دولت قاجار را دریافت، به شکلی نهانی با انگلیس وارد زد و بند شد. با کشف نفت در ایران، دلبستگی انگلیس به خوزستان و خلیج فارس فزونی گرفت و حاج جابر جایگاهی مهم‌تر پیدا کرد و عملاً دست‌نشاندهٔ انگلستان شد. جابر دو پسر داشت، یکی مزعل و دیگری خزعل. با مرگ پدر، مزعل قدرت را غصب کرد و از سویی ناصرالدین‌شاه لقب «خان» و «نصرت‌الملک» به او داد و از سویی دیگر، مزعل روابط پنهانی خود با انگلیس را هر روز مستحکم‌تر ساخت. میان خزعل و مزعل بر سر قدرت و میراث پدر کشاکش بود. کسروی می‌گوید خود در جلسه‌ای حضور داشت که در آن خزعل از گذشته‌اش سخن راند و از این واقعیت گفت که نگران کشته شدن به‌دست برادرش بود. گفته بود «هر بامدادی به این اندیشه از رختخواب بیرون می‌آمدم که امروز پایان زندگی من خواهد بود؟»[۸۱] پس از ده سال، خزعل «با همدستی چند تن از غلامان، مزعل را کشت و مال و جاه او را از خود کرد.»[۸۲] حتی بر خانوادهٔ برادر هم رحمی نشان نداد.

رضاخان در سفرنامهٔ مازندران شرحی مفصل‌تر از چندوچون این خشونت را آورده است. می‌گوید «خزعل جمعی تروریست را وادار کرد به خانهٔ برادر رفته و او را بکشند. خود نیز رفت و در گوشه‌ای پنهان شد. جانیان وارد گشته و او را و چهارده نفر از اقوام را در خون کشیدند... بعد یک یک برادرزادگان را به سخت‌ترین عقوبات کشت. سنبهٔ تفنگ در آتش نهاد و سرخ کرد و در چشم دو نفر از برادرزادگان خود فرو برد.»[۸۳] با قتل برادر، خزعل به ثروتی هنگفت و قدرتی فراوان دست یافت. با استفاده از آن دائم «پیشکش و پول» به مظفرالدین‌شاه و احمدشاه و درباریان می‌داد تا کاری به

کارش نداشته باشند و لقب «سردار اقدس» به او دادند که به اسلام‌پناهی او و تبار مشعشعی‌اش اشاره داشت.[۸۴]

هر بار یکی از پادشاهان قاجار گذرش به خوزستان می‌افتاد، از خزعل هدایایی گاه به شکل سکهٔ طلا دریافت می‌کرد. در روایت کسروی، با آغاز جنبش مشروطه، «شیخ خزعل‌خان زنجیر ایرانی‌گری را از گردن خود برداشته» تأکید داشت او را «سلطان عربستان» بخوانند و هر روز «بستگی خود را به انگلیس» بی‌پرواتر نشان می‌داد. در جنگ جهانی اول و برخوردهایی که در جنوب پیش آمد، شیخ خزعل، به گفتهٔ کسروی، «همدست انگلستان» بود و با آنکه «دولت ایران... برکناری خود [از جنگ] را به همهٔ دولت‌ها اعلان کرده بود، شیخ خودسرانه به انگلستان پیوسته و با ترکان دشمنی می‌نمود.»[۸۵] به دیگر سخن، سیاست خارجی یکسره متفاوت از دولت ایران اتخاذ کرد. در عین حال، دیدیم که وقتی رضاخان در سال ۱۹۱۸ از آلمان برای ایجاد ارتشی واحد کمک خواست وعده داده بود که این ارتش در جنگ درکنار آلمان و عثمانی علیه انگلیس و روس خواهد بود. بعد از جنگ، انگلیس‌ها «سراسر خوزستان را به‌دست گرفتند و دولتی به‌راه انداختند. شیخ خزعل هم شد «حکمران عربستان» «تحت‌الحمایه» و «رعیت» انگلیس.[۸۶] در آن سال‌ها، رسماً با دول خارجی، به‌ویژه انگلیس قرارداد می‌بست و کالا و حتی نماینده مبادله می‌کرد. به قول کسروی، «خیره‌سری‌های شیخ خزعل‌خان» زمانی «رو به افول نهاد که سردار نامدار ایران (حضرت اشرف رئیس‌الوزرا) قد مردانگی برافراشت.» کار آشفتگی و نابسامانی ایران بالا گرفته و «خودسران و گردنکشان سراسر گوشه‌های ایران» را فرا گرفته بودند.[۸۷] خطرناک‌تر از همه شیخ خزعل‌خان بود.

از زمان کودتا تا پایان سلطنتش، رضاشاه در تمام مدت با شماری از این گردنکشان و حرکت‌های گریز از مرکز دست و پنجه نرم می‌کرد. در سال‌های بعد از کودتا، به روایت نوبخت در نخستین زندگینامهٔ رضاخان، او با بیش از بیست جریان مسلح مخالف دولت مرکزی جنگیده بود. به‌رغم

اهمیت این رویارویی‌ها و نقش گاه مستقیم رضاخان و رضاشاه در آنها، بررسی دقیقی از منظر مدیریت نظامی او از این جنگ‌ها نیافتم. در برخی فرمانده اصلی روس یا انگلیس بود. در بسیاری رضاخان فرمانده بود. برخی چون جنبش جنگل از خواست‌هایی دموکراتیک برخاست و آن‌گاه با اهداف استعماری شوروی درآمیخته شد. در برخی از موارد دیگر، نوکران زمیندار یا قلدری بودند که بیشتر به هیأت راهزن و باجگیر ظاهر می‌شدند. دولت‌های خارجی، به‌ویژه انگلیس و روسیه، و گاه آلمان، به‌تناسب منافع خود، از این جنبش‌ها بهره می‌بردند و گاه به شکلی مستقیم از آن حمایت می‌کردند. در این میان انگلیس هم بی‌پروا خوزستان ــ یا آنچه در مراسلات خود از آن به‌عنوان «عربستان» یاد می‌کرد ــ و نیز شیخ خزعل‌خان را تحت‌الحمایهٔ خود می‌دانست. جریان خزعل در میان این جنبش‌ها و قیام‌ها برای رضاخان، و نیز برای ایران، به چند دلیل از همه مهم‌تر بود. خوزستان و خلیج فارس برای آیندهٔ ایران اهمیتی حیاتی داشت. در سفرنامهٔ خوزستان رضاخان بارها به اهمیت تاریخی خلیج فارس برای ایران اشاره می‌کند. می‌گوید از پادشاهان هخامنشی تا نادر، هرکه شکوه ایران را می‌خواست، ارج خلیج فارس را هم می‌دانست و به اهمیت بی‌بدیلش برای ایران آگاهی داشت. ولی در آن زمان، خلیج فارس را عملاً انگلیس‌ها و خزعل در اختیار گرفته بودند.

کسروی از «توانگری بی‌اندازه» شیخ خزعل به‌تفصیل می‌نویسد، از مالیات‌هایی که به زور از مردم می‌گرفت؛ از دو سوم زمین‌های زراعی خوزستان و بخش عمدهٔ نخلستان‌ها که از آن خود می‌دانست، از درآمدش از فروش خرما که در سال «صد هزار لیرهٔ انگلیس یا بیشتر» بود.[۸۸] خزعل با استفاده از این ثروت بیکران و رشوه و هدیه دادن به مقامات دولت و دربار، حکمرانی خود را در خوزستان ادامه داد. تا آنکه به قول کسروی «آقای رئیس‌الوزراء... به کندن ریشهٔ گردنکشان وخودسران پرداختند و در مدت دو سال شورش امیرمؤید را در مازندران و آشوب جنگلیان را در گیلان و فتنهٔ اسماعیل آقای سمیتقو را در آذربایجان و کردستان... فرونشاندند و

پس از فیروزی‌های تاریخی به سرکوب عشایر که از آغاز مشروطه سر به خودسری آورده جز به تاخت و تاز و راهزنی کاری نداشتند، پرداختند.»[۸۹] سفرنامهٔ خوزستان روایت رضاشاه از این جنگ است. جالب اینجاست که مورخان وقتی به تاریخ مشروطه می‌رسند، تاریخ کسروی را، به‌درستی، از مهم‌ترین روایات آن رخداد می‌دانند. اما به تاریخ خوزستان و غائلهٔ خزعل که می‌رسیم، روایت کسروی کمتر محل اعتنا است. میان روایت کسروی و سفرنامهٔ خوزستان رضاخان همسویی‌های فراوانی به چشم می‌خورد.

نخستین سندی که رضاخان در کتاب آورده عین تلگرامی است که خزعل از اهواز به نمایندگان مجلس شورا در تهران فرستاده بود. رضاخان می‌گوید تازه از لرستان و فروخواباندن یاغی‌گری آن دیار برگشته بود. در روایت رضاخان، سفرش به لرستان دو دلیل داشت. سرکوب تمرد لرهایی که علیه دولت برخاسته بودند و هموار کردن راه فتح خوزستان. می‌گوید تا آن زمان قشون ایران امکان دسترسی به خوزستان را نداشت. می‌گوید در اولین دقیقهٔ ورود به «تهران و دخول در عمارت شخصی که برای صرف چای و احوالپرسی از نزدیکان خود در حیاط روی نیمکت چوبی نشسته» بود و «می‌خواست برای رفع خستگی راه و شستن گرد و غبار به حمام برود،» متن تلگراف خزعل به دستش رسید و خاطرش را آشفته کرد و به فکر چاره افتاد. می‌گوید به گمانش نقشه‌ای «مختصر و مفید» برای محاصرهٔ خوزستان و «کوتاه کردن دست ایرانی از منافع» آن به دست خارجی‌ها و به کمک ایادی داخلی‌شان در جریان است. زنگ خطر همان تلگراف بود.

با برخی از وزرا مشورت کرد. هیچ‌کدام راه‌حلی مناسب پیشنهاد نکردند. می‌گوید این واقعیت که همان روز، قبل از رسیدنش به منزل، «دو سه مرتبه بی‌صبرانه از سفارت انگلیس با تلفن سؤال کرده بودند که آیا من وارد شده‌ام یا نه» نشان می‌داد که کاری مهم دارند و شتابشان در دیدار بی‌ربط به مضمون تلگراف خزعل نبود. می‌گوید بر آن شد که به خودسری‌های این خائن وطن‌فروش که خود را «امیر مستقل خوزستان» می‌دانست پایان دهد.

فضل‌الله زاهدی در خاطرات خود از ماجرای خزعل می‌گوید لقبش «پادشاه بی‌تاج عربستان» بود.[۹۰]

هدف اصلی تلگراف خزعل که آن را «توسط سفارت معظم دولت علّیه اسلامیه ترکیه» به «مجلس شورای ملی شَیَدالله ارکانه» فرستاده بود، توضیح چرایی تشکیل «کمیتهٔ قیام سعادت» و اهداف آن بود. بیش و کم در همان زمان، کمیته «ابلاغیه‌ای» خطاب به «ملت ایران و هم‌مسلکان محترم اسلامی» صادرکرد. هر بخش اعلامیه خطاب به «هم‌مسلکان محترم» بود و قیامی علیه رضاخان به‌عنوان «یک نفر شریرخودسر» را نوید می‌داد. می‌گفت، «بالاخره مظالم و تعلیمات اسلام‌کش آقای رضاخان سردار سپه و تجاوزات آزادی‌شکنانهٔ چهل ماههٔ مسبب حقیقی کودتا» «خزعل و همدستانش» را واداشت تا در برابر «آز و طمع نامحدود و جاه‌طلبی و حس سلطنت‌جویی» رضاخان به پا خیزند و «قدم بر عرصه نهضت گذارند. تکلیف حتمیّهٔ اسلامی و احساسات بی‌آلایش اسلامی خود را انجام دهند.» تأکید می‌کرد که «این جنبش اسلام‌پرستانهٔ ما ــ صرفاً برای حفظ استقلال و مذهب مقدس اسلام و تأمین آزادی ملت و مملکت و استقرار قانون محترم اساسی و مشروطیت است.»[۹۱] می‌گفت ادامهٔ سلطهٔ رضاخان «مذهب و مملکت و ملت را» تهدید می‌کند، چون رضاخان «دشمن اسلام و غاصب زمامداری» است و نجات ایران در گروی «معاودت دادن ذات اقدس اعلیحضرت شاهنشاهی ارواحنا فداه است.» بیش و کم همین پیام را خزعل و مدرس و ولیعهد از طریق فرستادهٔ ویژهٔ خود برای احمدشاه هم فرستادند.

این فرستادهٔ ویژه رحیم‌زاده صفوی نام داشت. روزنامه‌نگاری سرشناس بود. پس از دیدارش با احمدشاه، طبق دستوری که داشت، از راه شوروی به ایران بازگشت. هنگام ورود به ایران در اول آبان ۱۳۰۴ بازداشت و چند روز بعد، پس از تشکیل مجلس مؤسسان عفو و آزاد شد. طولی نکشید که به صف هواداران رضاشاه پیوست. مأموریتش در آن سفر پیش از هر چیز

رساندن پیام مدرس و خزعل و ولیعهد به احمدشاه بود. هر سه می‌خواستند احمدشاه در اولین فرصت به ایران بازگردد. به‌علاوه، قرار بود صفوی در راه بازگشت به ایران به دیدار مقامات شوروی هم برود و متقاعدشان کند که گول رضاخان را نخورند و دست از حمایت از او بردارند.

روز بعد از قتل میرزاده عشقی که از دوستان رحیم‌زاده صفوی بود او را به دیدار با ولیعهد و مدرس فراخواندند و از او خواستند هرچه زودتر به دیدار احمدشاه برود و پیام‌های محرمانه‌ای به او برساند. در این دیدار، مدرس، به‌ویژه اصرار داشت که صفوی هیچ تلگراف و نامهٔ مستقیمی از اروپا به او نفرستد. گفتند گزارش‌ها را برای «یک شیخ» دامغانی مقیم نجف بفرستد و او هم نامه را «برای آقای حسن اجاق مقیم کرمانشاه» خواهد فرستاد و همین حسن اجاق پیام‌ها را به شکل مطمئنی به مدرس خواهد رساند. پیام مشترک ولیعهد و خزعل و مدرس به احمدشاه ساده بود. خطر رضاخان جدی است و قصد تسخیر قدرت را دارد. او «خرج بی‌پایان می‌کند... [احمدشاه] باید هر طور شده از دادن پول برای رفقای ما کوتاهی نکند. باید در محافل سیاسیون» در اروپا خطر رضاخان را گوشزد کند. «باید هرچه زودتر به ایران برگردد و حتماً از مسیر شوروی سفر کند و آنجا دولت را به حمایت از وضع موجود و سلطهٔ قاجار بخواند و از همراهی با رضاخان منصرفشان کند.» ولیعهد پیامی خصوصی هم داشت. می‌گفت اگر احمدشاه رغبتی به بازگشت ندارد، «حقوق سلطنتی را به ولیعهد وابگذارد.»[۹۲] ولیعهد و مدرس و خزعل از احمدشاه دو میلیون تومان پول هم تقاضا کردند.[۹۳] در نامه‌ای جداگانه، ولیعهد از احمدشاه تقاضای ارسال یک اتومبیل نو هم داشت.

طرح ولیعهد و مدرس و خزعل برای بازگشت احمدشاه با نقشه‌ای برای برکناری رضاخان همراه بود. در واقع، نوعی کودتا بود. همان‌طور که دیدیم، پیش از این هم ادعا شده بود که قوام‌السلطنه در نقشهٔ ترور رضاخان دست داشت.[۹۴]

طرح جدید برای برانداختن رضاخان پیچیده‌تر بود. خزعل و مدرس و ولیعهد توصیه کرده بودند احمدشاه به ایران وارد و در لرستان مستقر شود و «همزمان و هماهنگ» با ورودش، در یک روز و یک زمان، «با خیزش مسلحانهٔ ایلات و عشایر و تظاهرات و قیام سراسری و همکاری بعضی از افسران ارتش رضاخان را سرنگون کنند.»[۹۵] احمدشاه نه رغبت چندانی به بازگشت داشت و نه اشتیاقی به شرکت در چنین کودتایی. وقتی از سفارت انگلیس در مورد بازگشت خود به ایران کسب تکلیف کرد، آنها گفتند در مسائل داخلی ایران دخالت نمی‌کنند و او باید خود تصمیم بگیرد. شکی نباید داشت که در آن زمان انگلستان در «مسائل داخلی» ایران دخالت می‌کرد. عدم موضع‌گیری در این‌گونه موارد، هم نشان از نارضایتی انگلستان از احمدشاه بود و هم به نفع رضاخان تمام می‌شد. رحیم‌زاده بالاخره بعد از تأخیر و تعلل، موفق به دیدار احمدشاه شد. ولی او جوابی به درخواست‌های طرح‌شده نداد و قرار ملاقات بعدی را هم به زمانی دیگر واگذاشت. نه برای دیدار، نه برای بازگشت به ایران عجله‌ای نداشت. روزی که احمدشاه، صفوی را، به تصادف، در خیابان‌های شهر نیس (فرانسه) دید به او گفت، «می‌بینی اینجا دنیا به چه صورت خوش می‌گذراند... حالا تو می‌گویی از اینجا یکسر بروم پیشکوه با لرها سروکله بزنم. فتنه و خونریزی راه بیندازم؟»[۹۶]

طرح خزعل و مدرس و شرکا تنها به‌خاطر بی‌رغبتی احمدشاه به بازگشت شکست نخورد؛ علت مهم دیگرش این بود که رضاخان هم خیلی زود از این طرح خبردار شده بود. حملاتش علیه خزعل ریشه در همین اطلاعاتش داشت. به‌علاوه، در همان زمان در دیدارهایش با مدرس به کنایاتی نشان می‌داد که از طرح آنها اطلاع دارد. معلوم نیست اطلاعاتش را از کجا گرفته بود؟ قاعدتاً ملاقات‌های مدرس و ولیعهد در تهران را دستگاه نظمیهٔ درگاهی که از حامیان جدی رضاخان بود رصد می‌کرد. در عین حال، می‌دانیم که معتمد مدرس در دریافت پیام‌های صفوی «حسن اجاق اهل

کرمانشاه» بود و هم‌او بود که در شب رأی‌گیری مجلس برای عزل احمدشاه با تیمورتاش و داور بر سر رأی خود چانه می‌زد. این تنها ناکامی یا نارسایی طرح کودتا نبود.

صفوی حتی در تلاشش برای تغییر دادن نظر شوروی‌ها هم ناکام بود. در کتابش شرحی مفصل از مذاکراتش با نمایندگان دولت شوروی آورده که خلاصه‌اش در چند کلمه این است که آنها می‌گفتند اگر رضاخان، چنانچه طرفداران احمدشاه می‌گویند، ارتجاعی است چرا همهٔ مرتجعین، از جمله ملایان، مخالف او هستند. زمینهٔ سیاسی تلگراف خزعل به مجلس و نوید تشکیل نهضتی علیه رضاخان همین تحریکات بود.[۹۷]

در سفرنامهٔ خوزستان، رضاخان پس از نقل تلگراف خزعل به نمایندگان مجلس، به دو نکته اشاره می‌کند. می‌گوید می‌دانست که دست «اجانب» در پس این ماجرا بود و از متن تلگراف دریافت که احمدشاه هم به شکلی مستقیم درصدد برکناری اوست. دست داشتن اجانب را هم از همان «بی‌صبری» نمایندهٔ انگلیس در تقاضای دیدار دانسته بود. شرح مفصلش از این دیدار را تنها پس از حمله‌ای تند به احمدشاه می‌آورد. می‌گوید همدستی شاه با «کمیتهٔ قیام سعادت» هم خیانت به ایران بود و هم خیانت به خود او (رضاخان). می‌گوید قبل از سفر احمدشاه به فرنگ، به او اصرار کرده بود که در ایران بماند و می‌افزاید، خود «ضمانت بقای سلطنت او را می‌کردم.» ولی می‌گوید انگار احمدشاه تنها برای «آزاد بودن در توسلات خارجی» به پاریس رفت. مدعی است، «من که چهار سال تمام عملاً سلطنت ایران را حراست کردم و حتی آنچه را احمدشاه از سیاه‌دهن گفته بود به این حساب گذاشتم که چون امکان «پاریس کردن تهران» را شدنی نمی‌بیند آن عبارات را گفته بود، وقتی دیدم با چند نفر خائن و «هزاران دزد، بر ضد مرکزیت مملکت» دست اتحاد می‌دهد، دانستم که نسبت به ملت ایران و سلطنت خود و حیثیت ایران لاابالی است.» می‌گوید، طمع شاه و پول خزعل و سیاست ماهرانهٔ خارجی برای

ایران، طرحی نو درانداخته بود که به زوال ایران می‌انجامید.[۹۸] برخی از این ادعاهای رضاخان درست یا دقیق نبود.

کسروی که در آن زمان رئیس عدلیه (دادگستری) خوزستان بود، زمینهٔ تلگراف تند و حتی ایجاد کمیتهٔ قیام سعادت را از منظری دیگر روایت می‌کند. می‌گوید شکست جنبش جمهوری‌خواهی و ماجرای کشته شدن ایمبری و استیضاح رضاخان از سوی اقلیت مجلس، شیخ خزعل را متقاعد کرد که رضاخان سخت ضعیف شده است. در همان زمان رضاخان بر اساس پیشنهاد میلسپو در تلگرافی به شیخ خبر داد که «املاک خالصهٔ دولتی را که در دست اوست در اختیار ادارهٔ مالیه بگذارد.»[۹۹] کسروی می‌گوید شیخ از رعایای این املاک به اسم دولت مالیات می‌گرفت و حتی بخش کوچکی از آن را هم به دولت نمی‌داد. خزعل از دریافت تلگراف چنان بر آشفت که «تو گویی دیوانه» شده بود. تلگرافی به رضاخان فرستاد و مدعی شد زمین‌ها را مظفرالدین‌شاه به او داده و او هم در آنها آبادی کرده است. در همان روزها، شیخ خزعل‌خان در دیدارش با کسروی به او گفته بود، «اگر دولت این املاک را از من بگیرد، من به گدایی می‌افتم.»[۱۰۰]

رضاخان در پاسخ به خزعل نرمش نشان داد. نوشت فعلاً املاک به دست خزعل بماند. «ولی از فروش آنها به بیگانگان خودداری کند و آنچه سند دربارهٔ آن املاک دارد به تهران بفرستد.»[۱۰۱] در روایت کسروی، خزعل قصد همکاری با این خواست دولت مرکزی را نداشت. با آنکه خزعل همزمان با ارسال تلگراف به رضاخان تدارک رزم می‌دید و به جمع‌آوری سپاه پرداخته و به عشایر آگاهی داده بود که سواره‌های خود را به اهواز بفرستند، به گفتهٔ کسروی، رضاخان، به نشان احتراز از جنگ، «سرهنگ باقرخان را که فرمانده نظامیان شوشتر بود و شیخ از او دلتنگی می‌نمود» از خوزستان برداشت و افسری دیگر را به جایش نشاند. ولی شیخ دست از توطئه برنداشت و وقتی بالاخره با این واقعیت روبه‌رو شد که رضاخان، نه از سر مسألهٔ املاک کوتاه می‌آید، نه از تصمیمش در فرستادن ارتش

به خوزستان، آن‌گاه دسته‌ای به نام «کمیتهٔ قیام سعادت» برپا کرد و «به دستاویز تکراری قانون اساسی به هواخواهی سلطان احمدشاه» برخاست. در همان زمان، خزعل و همدستانش، مدرس و ولیعهد، در پیام مشترکشان به احمدشاه از او خواستند که به خوزستان بیاید و عملاً بر آن شدند کودتایی علیه رضاخان که نخست‌وزیر قانونی وقت بود ترتیب دهند. احمدشاه سوای ترسش از رضاخان، و سودای خوش‌گذرانی در فرانسه، دلیل دیگری هم برای عدم همراهی با این طرح ارائه می‌کرد. می‌گفت، پادشاه مشروطه است و گامی خارج از قانون برنمی‌دارد. آشکارا بیشتر از مدرس و همدستانش به قانون پایبند بود.[۱۰۲] مدرس حق قانونی داشت که برای برکناری رضاخان از راه رأی عدم اعتماد در مجلس بکوشد. از این راه که مأیوس شد، طرح همدستی با ولیعهد و خزعل را برای یک کودتا برگرفت.

شیخ خزعل‌خان، به قول کسروی، تنها به فکر همدستی با شاه و ولیعهد و مدرس نبود، در عین حال، «کسی را با پول گزافی به نجف فرستاد که بلکه علما را با خود همدست گرداند.»[۱۰۳] رضاخان، در سفرنامهٔ خوزستان، یکی از این نامه‌ها را ــ هم به عربی و هم به فارسی ــ آورده است. شیخ خزعل در آغاز، آنچنان که در بیانیهٔ کمیتهٔ قیام سعادت آمده بود خود را حامی مشروطیت می‌خواند و می‌گوید، رضاخان «بر پادشاه مشروطه‌خواه فشار آورده به مهاجرت از ایران مجبورش کرده،» و به این هم اکتفا نکرده «به جمهوریتی که از آن جز اخلال در احکام دین و تغییر ماهیت جعفری به طرف بلشویکی» پدید نمی‌آورد متوسل شده؛ می‌گوید مراد رضاخان «نه تغییر رژیمی بلکه یک تغییر و انقلاب دینی» است. می‌گوید با «تمام قوا اسلام کلمه محمد رسول الله و حفظ احکام دین شریف و شریعت مطهره را با مراعات سادات دین و مجمع اسلام و آیات الله فی الانام خواهانیم.» به دیگر سخن، حتی در تظاهرش به مشروطه‌خواهی در واقع مشروعه‌طلب بود؛ می‌گوید که ما «موافق اسلامیت و تشیع در این مقصود داخل شده‌ایم.»[۱۰۴] البته به گمان کسروی سنگین‌ترین خطای شیخ خزعل‌خان آن بود که «برخی

از روزنامه‌نگاران عراق را که جیره‌خوار او بودند واداشت تا مقال‌ها در دشمنی آقای رییس‌الوزرا نوشتند و بدگویی‌ها از ایران و ایرانیان کردند، بلکه نامردانه دشنام نیز دریغ نساختند.»[۱۰۵] کسروی به این نکته نیز اشاره می‌کند که این تلاش‌های شیخ به سنگ خورد. آقایان نایینی و اصفهانی که بزرگ‌ترین مجتهد نجف بودند نه علیه رضاخان، که علیه شیخ خزعل فتوا دادند. مدرس البته گوشش به این فتاوی بدهکار نبود و با همین شیخ خزعل‌خان و ولیعهد احمدشاه که برای ماندن در قدرت حاضر به تجزیهٔ ایران هم بود هم‌پیمان شد و طرح کودتایی علیه رضاخان درانداخت.

البته در روایت فرستادهٔ ولیعهد، برخلاف ادعای رضاخان، احمدشاه با توطئهٔ ولیعهد و مدرس و خزعل همراه نشد. نه رغبتی به بازگشت به ایران داشت، نه می‌گفت به کاری خلاف قانون اساسی رغبت دارد، و نه حاضر بود بدون تأیید سفارت انگلیس به ایران برگردد. به‌علاوه، احمدشاه معتقد بود «سردار سپه» به‌رغم این تشبثات و اقدامات خود که «تماماً نامشروع» و خلاف قانون است، هیچ‌گاه «نخواهد توانست تخت و تاج سلطنت را از قاجار برباید.» معتقد بود «سلطنت موهبتی الهی است،» «یعنی حق طبیعی و موروثی ما. ملت ایران نمی‌تواند مرا از سلطنت محروم کند.»[۱۰۶] حتی پس از شنیدن خبر عزلش در مجلس مؤسسان، کماکان باور داشت که حق سلطنتش پس گرفتنی نیست. در تلگرافی به رضاخان گفت، «تصمیمات غیرقانونی مجلس را نمی‌پذیرد و به جامعهٔ ملل شکایت خواهد برد.»[۱۰۷] نمی‌دانیم که آیا به این تهدید خود عمل کرد یا نه. در عین حال احمدشاه می‌گفت اگر رضاخان را با همدستی ولیعهد و مدرس و خزعل برکنار می‌کرد «من می‌شدم ناصرالدین‌شاه منفور و او می‌شد امیرکبیر محبوب.»[۱۰۸] محاسباتش همه غلط از آب درآمد و نتیجهٔ این محاسبات نادرست پیروزی رضاخان بود. به‌علاوه، این ادعای رضاخان که برای چهار سال سلطنت احمدشاه را حفظ کرده بود درست و دقیق نیست. از همان بیانیهٔ «حکم می‌کنم» رضاخان دست‌کم بخشی از قدرت پادشاه ــ یعنی

فرماندهی کل قوا ــ را از آن خود کرده بود. در چهار سال بعد هم با یک دست هر روز قدرت خود را می‌افزود و با دست دیگر تمامیت ارضی ایران و وضع موجود و سلطهٔ قاجار را نگه می‌داشت.

حتی اگر هیچ‌یک از اتهامات واردهٔ رضاخان به احمدشاه را نپذیریم، ولی باز به گمانم شکی در این ادعای او نمی‌توان کرد که خوزستان در خطر تجزیه از ایران بود. در آستانهٔ جنگ جهانی اول، و از زمانی که در سال ۱۹۱۴ دولت انگلیس ۵۱ درصد از سهام شرکت نفت ایران و انگلیس را به قیمت دو میلیون و دویست هزار پوند خریداری کرد، و به‌تدریج از همان زمان سوخت کشتی‌های نیروی دریایی انگلیس از زغال سنگ به نفت کوره بدل شد، حفظ سلطهٔ انگلیس بر خوزستان نفت‌خیز و پالایشگاه آبادانش یکی از محورهای اصلی سیاست انگلیس در ایران شد. در اسناد دولت بریتانیا به‌کرّات می‌بینیم که هر وقت بحرانی جدی بقای ایران یکپارچه را تهدید می‌کرد، یکی از راه‌حل‌های انگلیس جدا کردن خوزستان از ایران و برگماردن دولتی دست‌نشانده در آن خطّه بود.[۱۰۹] هنگامی که در همان زمانِ کودتا و برآمدن دولت رضاخان، ولیعهد بی‌رغبتی احمدشاه به اوضاع و بی‌میلی‌اش به مقابلهٔ جدّی با رضاخان را دید، با سفارت انگلیس در تهران تماس گرفت و توصیه کرد که جنوب ایران به‌ویژه خوزستان را از ایران جدا کنند و در آنجا او را بر تخت بنشانند. همین ولیعهد و نیز خزعل پس از استعفای سید ضیاء و خروجش از ایران با او تماس گرفتند و کوشیدند به کمک او و نیروهایی که خود از حمایتشان برخوردار بودند، کار رضاخان را یکسره کنند. نشد.[۱۱۰]

در زمانی که رضاخان نسخهٔ تلگراف شیخ خزعل و اصرار نمایندهٔ سفارت انگلیس به دیدار فوری را دریافت کرد، خوب می‌دانست با سویه‌ای کلیدی از سیاست‌های انگلیس مواجه است. به صراحت می‌گوید، می‌دانست که انگلستان از یک سو نگران عواقب تلگراف تند شیخ خزعل به نمایندگان مجلس است و حتی از آن بیشتر نگران آن است که لحن

تند تلگراف، رضاخان را به فرستادن قشون به خوزستان وادارد. به روایت رضاخان، نمایندهٔ انگلیس بلافاصله بعد از ورودش به جلسه، با اظهار تأسف از تلگراف خزعل گفت که «به یک طرز خوشی این کار باید ترمیم شود که منجر به جنگ و جدال» نشود. تهدید کرد که خزعل و طرفدارانش «دارای جمعیت خیلی زیادی هستند و مقاومت با آنها مشکل است.» در دیداری دیگر که وصفش در همین سفرنامهٔ خوزستان آمده است، نمایندهٔ انگلیس به رضاخان گفته بود، «چون خزعل رسماً تحت‌الحمایهٔ دولت انگلیس است و ما مجبوریم از تحت‌الحمایهٔ خود قویاً مواظبت و محارست کنیم، ناچاریم که با شما نیز به‌طور رسمی وارد مذاکره شده از ورود شما جلوگیری و از ورود قوای نظامی شما به خاک خوزستان ممانعت کنیم.» به تهدید نوع دیگری هم متوسل شده و گفته بود، «اگر در این لشکرکشی، لوله‌های کمپانی نفت که در طول کارون کنده شده» صدمه‌ای ببیند «مسئولیت مستقیم آن متوجه دولت ایران و شخص شما خواهد گردید و ما مجبور به مدافعه و مداخله خواهیم شد.»[۱۱۱] بخش مهمی از این پیام، به روایت رضاخان، به زبان «قدری نرم‌تر» در تلگرافی آمده بود که قونسول با خود آورده بود. رضاخان می‌گوید، «تلگراف را خواستم نگاه بدارم. قونسول اصرار کرد که من مأمورم فقط ارائه بدهم و شفاهاً مطالب را بگویم.»[۱۱۲] رضاخان در وصف واکنشش به این تهدیدها می‌نویسد، «چون گوش من نظیر صحبت‌ها را نشنیده است و عادت ندارم از هیچ‌کس این قبیل مداخلات را ببینم حالم تغییری کرد... گویی از صدای این نمایندهٔ اجنبی، تمام دستورها و اوامری که در ظرف یکصد سال از طرف بیگانگان به زمامداران این مملکت داده شده در گوشم طنین انداخت.» می‌گوید «سپس به لحنی تند به قونسول» گفت اگر «لوله‌های نفت بهانهٔ این قبیل مداخلات عجیبهٔ کودکانه است، من شخصاً ملتزم و متعهد می‌شوم که غرامت هر صدمه‌ای که نتیجهٔ جنگ است بپردازم.» آن‌گاه می‌گوید به صحبت‌های شما «اعتراض می‌کنم و تذکر می‌دهم که اگر من‌بعد به این

لهجه و به این طرز با من طرف گفتگو بشوید دیگر رشتهٔ مناسبات خود را با تمام مأمورین دولت انگلیس پاره کنم.» می‌دانیم که در دوران سلطنتش، چندین بار به غضب و خشم، مدت‌ها با سفیر انگلیس دیدار نکرد.[۱۱۳] آن‌گاه به گفتهٔ خود به لحنی که در آن تمسخر هم بود، به نمایندهٔ سفارت چنین گفت، «خوزستان یکی از ایالات ایران است و خزعل یک نفر رعیت ایران. اگر او خود را تحت‌الحمایه معرفی کرده، خائن است و من نمی‌توانم در این قبیل موارد لاقید باشم.»[۱۱۴] در هر دو دیدار، لبّ کلام انگلیس‌ها این بود که «وحشت داریم که نسبت به لوله‌های نفت‌خیز خساراتی وارد آید» و نتیجه می‌گرفتند که پس نباید با «قیامیون آغاز ستیزه شود. بلکه از روی مسالمت باید رفع موانع آنها را نمود.»[۱۱۵] در هر دو مورد، انگلیسی‌ها در دیدارشان با رضاخان جواب رد گرفتند.

رضاخان در روایت خود از دیدار اوّل می‌گوید «حقایق اولیه»ی کار را درک می‌کرد. اظهار تأسف نماینده را به جد نمی‌گرفت چون «معتاد به قبول این‌گونه تألمات نبود.» سپس به لحنی اندک تمسخرآمیز می‌گوید، «با کمال قدرت به مخاطب متأسف خود خاطرنشان کردم که چاره‌ای نیست جز آنکه خزعل رسماً تلگراف خود را تکذیب نماید و از شرارت خود معذرت بجوید. والّا شخصاً به خوزستان عزیمت کرده و گردن او و همراهانش را خواهم کوبید.»[۱۱۶] در روایت رضاخان، نمایندهٔ انگلیس اصرار کرد «که او از تجهیز اردو و اعزام قشون به خوزستان خودداری کند.»[۱۱۷] رضاخان تهدیدها را جدی نگرفت، حتی به‌رغم تلگراف پوزش از سوی خزعل، قشون به خوزستان فرستاد، چون، «نمی‌توانستم از تصمیم خود صرف نظر بنمایم... و مانند دیگران بنشینم و تماشاچی قضایا باشم و به امثال خزعل اجازه بدهم به این صراحت در مقام خودسری و شرارت برآیند.» می‌گوید «قشون من (تأکید از من) نمی‌توانست اجازه دهد که امیر مصنوعی جدیدالولاده با تقدیم مختصر پولی به شاه و اعطای مبلغی به خائنین مجلس و مرکز و اخذ دستور صریح از مقامات خارجی، اعلان تحت‌الحمایگی

خارجی را رسماً بدهد و یکسره ایران و ایرانیت را از مدنظر دور و فراموش نماید.»[۱۱۸] رضاشاه در اینجا به این نکته اشاره نمی‌کند که خزعل، به اعتبار همین رشوه‌ها، خود را مالک بخش اعظم زمین‌های خوزستان می‌دانست، زمین‌هایی را که پالایشگاه آبادان بر آنها ساخته شده بود خزعل طبق قراردادی، و در ازای دریافت درآمد سالانه‌ای کلان، به انگلیس‌ها اجاره داده بود. به دیگر سخن، نه دولت ایران، که خزعل زمین‌های پالایشگاه آبادان را به انگلستان «اجاره» داد. در اسناد انگلیس‌ها می‌بینیم که سوای خطر از دست دادن امیر دست‌نشاندهٔ خود، سوای لطمات احتمالی به تأسیسات نفتی در نتیجهٔ جنگ، آنها نگران قرارداد اجارهٔ آبادان هم بودند.[۱۱۹]

در دیدار با رضاخان و دیگران، انگلیسی‌ها نه‌فقط کوشیدند رضاخان را از رفتن و گسیل قشون به خوزستان بر حذر دارند، بلکه وقتی رضاخان، به‌رغم آن هشدارها، خود در رأس نیروی عظیمی راهی خوزستان شد، در طول راه چندین بار، از جمله در اصفهان و شیراز، تهدیدها و تحبیب‌های خود را تکرار کردند و رضاخان زیر بار هیچ‌کدام نرفت. وقتی انگلستان، به‌رغم این تهدیدها و هشدارها، نتوانست جلوی گسیل ارتش ایران به خوزستان را بگیرد، از در آشتی درآمد. بالاخره، شیخ خزعل تلگرافی را که رضاخان خواسته بود ــ «خزعل رسماً تلگراف خود را تکذیب نماید و از شرارت خود معذرت بجوید» ــ از طریق قنسولگری انگلستان در بوشهر خطاب به «آستان مبارک حضرت اشرف اعظم آقای رئیس‌الوزرا دامت عظیمه» ارسال کرد. آشکارا، انگلستان هم بانی تلگراف بود و هم می‌خواست با ارسال تلگراف از سوی کنسولگری انگلیس تحت‌الحمایگی شیخ خزعل و قدرت انگلستان را به رخ رضاخان بکشد. رضاخان با زیرکی هم به خزعل و هم به کنسول انگلیس به قاطعیت و در حد استحقاقشان پاسخ گفت.

خزعل پیامش را با این عذر بدتر از گناه آغازیده بود که «بعضی‌ها فدوی را معتقد ساخته بودند که حضرت اشرف نسبت به بنده بی‌مهر و

بی‌لطفید.» می‌گوید «بر خاطر مبارک معلوم است که آن سوءتفاهم از اساس و انتریک‌های بعضی معترضین و مفسدین» بود که سودای فتنه داشتند. بلافاصله می‌کوشد متحدان سابق خود، بختیاری‌ها را مقصر بداند. ادّعا می‌کند، «بختیاری‌ها که البته نسبت به وجود ذیجود حضرت اشرف عداوت داشتند و می‌خواستند فدوی را آلت اغراض شخصی» خود کنند. شاید شیخ خزعل خبر نداشت که حتی پیش از عزیمت رضاخان از تهران، برخی از سران بختیاری در تهران به دیدارش رفتند و تأکید کردند که راهشان را از شیخ جدا کرده‌اند. تا آن زمان، بعضی از خان‌های بختیاری بابت حفاظت از لوله‌های نفت از دولت انگلیس مستمری می‌گرفتند و با خزعل هم مراودت و مودت داشتند. به‌علاوه، رضاخان و کنسولگری انگلیس در اصفهان هردو می‌دانستند که سران بختیاری در همان زمان جلسه‌ای در آن شهر تشکیل داده بودند و میانشان دو دستگی شده بود و اکثرشان به مخالفت با شیخ و همسویی با رضاخان رأی دادند.[۱۲۰]

شیخ پس از سلب مسئولیت بزدلانه از خود و گناهکار دانستن اطرافیان، به اصل مطلب رسید و بی‌لکنت و لرزش نوشت، «اینک به عرض تأسف مبادرت نموده و از اعمال ناشایسته‌ای که از طرف این بنده نسبت به دولت علّیه سر زده معذرت می‌خواهم.» و اظهار امیدواری کرد که «حضرت اشرف نیز این عرض تأسف را پذیرفته و باز هم فدوی را مورد اعتماد قرار داده و از دولت‌خواهی فدوی اطمینان خواهند داشت.»[۱۲۱] می‌گوید شنیده‌ام «موکب سامی این روزها به جنوب تشریف‌فرما می‌شوند» و تأکید می‌کند «خیلی شایق هستم که شرف ملاقات نائل شده... شخصاً به آن وجود محترم... تأسف خود را از ما مَضی و تأمینات خدمتگذاری و خلوص نیّت در آینده عرض کنم.»[۱۲۲] جواب رضاخان به نامهٔ شیخ حتی از روال رایج گفته‌ها و نوشته‌هایش کوتاه‌تر بود. نوشت، «معذرت و ندامت شما را می‌پذیرم به شرط تسلیم قطعی.» به درخواست ملاقات خزعل هم پاسخی نداد و او را در انتظار و التهاب گذاشت.

پاسخش به کنسول انگلیس کمی مفصل‌تر، خیلی ظریف‌تر، ولی به همان اندازه قاطع بود. نوشت، «آقای ژنرال قونسول دولت فخیمهٔ انگلیس، اینکه خزعل کپیه تلگراف خود را به وسیلهٔ شما برای اینجانب ارسال داشته است خالی از غرابت نیست، زیرا اتباع داخلی نباید در امورات داخلی مربوط به خود موجبات زحمت نمایندگان محترم خارجه را که قانوناً ممنوع از ملاقات هستند فراهم آورند. در این صورت بدیهی است که این قصور مربوط به عدم اطلاع مشارالیه می‌باشد و جوابی هم که لازم بوده قبلاً به تلگراف مستقیم به مشارالیه داده‌ام.»[۱۲۳] به زبان ساده، رضاخان خطاب به کنسول انگلیس گفته بود، خزعل غلط کرد که تلگراف را از طریق شما فرستاد؛ شما غلط کردید این نامه‌رسانی را پذیرفتید؛ ایران تحت‌الحمایگی شیخ را به‌رسمیت نمی‌شناسد و جواب «رعیت» ایران را به خودش مستقیم تلگراف زدم. («قلدر بی‌سواد نوکر انگلیس» و چنین جواب دندان‌شکنی! شاید هم البته اینها همه بخشی از همان «نقشهٔ ب» پنهانی بود!)

پس از ارسال تلگراف پوزش خزعل و دریافت پاسخ تند رضاخان، کنسول انگلیس در بوشهر تقاضا کرد با رضاخان دیدار کند. رضاخان هم پذیرفت. کنسول می‌خواست رضاخان را از رفتن به اهواز برحذر دارد. وقتی لحن نمایندهٔ انگلیس تند و تهدیدش مستقیم شد، رضاخان برآشفت و به تشر گفت، «من از تبار قجرها نیستم که بتوانی با من به چنین لحنی سخن بگویی» و اضافه کرد «قرار بود هفتهٔ آینده قشون را به حرکت دربیاورم و حال در اعتراض به لحن و مضمون تهدیدت همین فردا حرکت خواهیم کرد» و در جا دستورات لازم را صادر کرد. می‌گوید، «قونسول انگلیس گمان می‌کرد با یکی از ضعیف‌القلب‌های دربار قاجار سروکار دارد که تا تشری از مقامی فرنگی ببیند آن شب به خواب نرود و فردا هر امری را به موضع اجرا گذارد.»[۱۲۴] قشون و رضاخان فردا صبح به راه افتادند.

هم‌زمان با این مکاتبات و ملاقات‌های گاه پرمشاجرهٔ رضاخان در راه خوزستان، در تهران هم تحرک و تنش و توطئهٔ سیاسی کم نبود. گروه‌های

مختلف از نمایندگان مجلس در دیدارهایی گاه محرمانه سیاست‌های رضاخان در خوزستان را به بحث و تبادل نظر می‌گذاشتند. در برخی از جلسات، به گزارش سفارت انگلیس، مخالفان رضاخان شایع کردند که «گروهی از افسران ناراضی درصدد کودتایی علیه رضاخان بودند.» نظر سفارت این بود که «گرچه حتماً در ارتش هستند کسانی که مخالف رضاخان‌اند، ولی کسی نیست که بتواند گروه منسجمی علیه او را رهبری کند.» در همین گزارش به حملات تندی علیه «توطئه‌های انگلیس» در مطبوعاتی چون تجدد اشاره شده است که از طرفداران رضاخان بودند. درگزارشی دیگر از همین سفارت، به رواج شایعه‌ای اشاره می‌شود که بر اساسش «احمدشاه در جایگاه فرمانده کل قوا استفاده از نیروهای مسلح علیه شیخ خزعل را منع کرده بود.»[۱۲۵] در پایتخت، ابعاد این پچ‌پچ‌ها هر روز فزونی می‌گرفت.

رضاخان در شیراز بود که از ذکاءالملک که در غیاب رضاخان نقش «کفالت مقام ریاست وزراء» را به عهده داشت، تلگرافی دریافت کرد که می‌گفت، «از مسافرت حضرت اشرف به شیراز افکار مشوش شده، مغرضین القای شبهه می‌کنند که با دخالت خارجی آشتی‌کنان به ضرر مملکت واقع خواهد شد.»[۱۲۶] در تلگرافی دیگر به رضاخان خبر دادند که «نمایندگان مجلس جلسهٔ سری و خصوصی تشکیل داده... شهرت دادند و آژانس رویتر این خبر را منتشر نموده که سفیر انگلیس سر پرسی لورن از جانب دولت متبوعهٔ خود مأموریت دارد که در بوشهر بین رضاخان و خزعل صلح و آشتی ایجاد کند.» رضاخان در پاسخ می‌گوید «این خبر سخت مرا متعجب و متأثر ساخت که چرا با وجود این‌همه خدمات و زحمات و تحمل انواع مصیبت در عرض چهار سال هنوز وکلای مجلس مرا نشناخته و تصور کرده‌اند ممکن است خارجیان در اراده و عزم من نفوذی داشته و به میل خود مرا به هر طریقی که می‌خواهند سوق دهند.»[۱۲۷] می‌گوید به هر حال، تحرکات مخالفان را بی‌پاسخ نمی‌توان گذاشت.

سفارت انگلیس در یکی از گزارش‌های خود در آن روزها، جمع‌بندی جالبی از علل تحریکات تازهٔ مخالفان رضاخان ارائه می‌دهد. می‌گوید درست در زمانی که رضاخان در جنوب بود، مخالفانش فعال شده‌اند چون دل به این خوش دارند «که هرگونه حل مسألهٔ عربستان (واژهٔ مورد استفادهٔ سفارت برای خوزستان) به زیان رضاخان تمام خواهد شد.» مخالفان امیدوار بودند که اگر رضاخان به توافقی بر اساس خواسته‌های انگلیس برسد، او را متهم خواهند کرد که دست انگلیس را برای دخالت در کشور باز گذاشته است. اگر هم به توافقی دیگر برسد آنها امیدوارند همین کار رضاخان را از حمایت انگلیس محروم خواهد کرد.[۱۲۸] در گزارشی دیگر سفارت به این نکته اشاره می‌کند که مخالفان معتقدند دولت انگلیس نامهٔ تهدیدآمیزی درباب مقابله با خزعل به رضاخان نوشته است. همین مخالفان به این شایعه هم دل خوش داشتند که گویا اخیراً احمدشاه به ولیعهد وعده داده است که به‌زودی به ایران باز خواهد گشت و کار رضاخان را یکسره خواهد کرد. [۱۲۹]دریک‌کلام، در حالی که رضاخان در خوزستان با خزعل تجزیه‌طلبِ «تحت‌الحمایهٔ» انگلیس می‌جنگید، در تهران مخالفانش آرزوی شکستش را می‌خوردند. گاه حتی چون مدرس و ولیعهد با خزعل همدست و همراه می‌شدند.

در هر حال، کار این شایعات گونه‌گون در تهران و در مجلس چنان بالا گرفت که پنج نفر از اعضای پرنفوذ و معتمد رضاخان در هیأت دولت، از جمله فروغی و تیمورتاش، در نامهٔ مفصلی به او دوباره به گزارش رویترز در مورد نقش انگلیس در «مصالحه» بین رضاخان و شیخ خزعل اشاره کردند و گفتند حتی بسیاری از طرفداران دولت در مجلس هم حاضر نیستند رضاخان به میانجیگری سفیر انگلیس به بوشهر سفر کند و با خزعل به مصالحه برسد. می‌گویند همان‌طور که «خود حضرت اشرف هم عزم داشتند شیخ مقهور و منکوب شود. صلح و صفا معنی ندارد.»[۱۳۰] هنوز هم پس از گذشت صد سال از آن ماجرا، هستند کسانی که می‌گویند

نزاع رضاخان و خزعل جنگ زرگری بود و مشاطه‌گرش انگلیس. رضاخان پاسخش به این تلگراف را با ذکر این نکته می‌آغازد که اگر «تاکنون می‌خواستم مداخلهٔ اجنبی را» شرط کار بگذارم نمی‌توانستم «استقلال تام و تمام مملکت» را حفظ کنم. یادآوری می‌کند که «انتشارات رویترز همیشه مربوط به منافع خود اوست و نباید طرف اهمیت واقع شود.» بالاخره دستور می‌دهد که «وزارت خارجه رسماً خبر رویترز را تکذیب نماید.» گرچه بسیاری از طرفدارانش خواستار «مقهور» و «منکوب» کردن شیخ خزعل بودند، و در این زمینه به قول پیشین خود رضاخان هم استناد می‌کردند، رضاخان از همان آغاز کتاب سفرنامه به این نکته اشاره می‌کند که به‌رغم درشت‌گویی‌هایش علیه مقامات انگلیسی، و تشر و تهدید شیخ خزعل، «بی‌میل نبودم که این موضوع طوری خاتمه پذیرد که منجر به اردوکشی و خونریزی نشود. به دو دلیل.» می‌گوید دلیل اول تهی بودن خزانهٔ دولت و ناتوانی‌اش در تأمین جنگ و قشون‌کشی کامل به خوزستان بود. در وصف دلیل دوم می‌گوید با آنکه «قسمت عمدهٔ عمر خود را در جنگ گذرانده‌ام، با این حال راضی نبودم نطع خونریزی در صفحهٔ خوزستان گسترده شود... بالاخره غالب و مغلوب ایرانی بودند و هر فردی که کشته شود عاقبت از نفوس این مملکت کسر» می‌شود».[۱۳۱] کسروی هم در تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان خود به تلاش رضاخان برای پرهیز از خونریزی اشاره می‌کند. منطق شهادت و قتل فی سبیل الله که ریشهٔ برکت دانستن جنگ از طرف خمینی بود، نزد سردار سپه قزاق که عمری به جنگ گذرانده بود محلی از اعراب نداشت. به‌علاوه، در همین کتاب و در جایی دیگر رضاخان می‌گوید، «زمامدار وطن‌پرست باید قبلاً موضوع را مطالعه کند. قوانین و حدود اختیارات خود را بداند، نه از مواجهه با خطر بهراسد و نه بی‌گدار به آب بزند.» باید «حقوق و وظایف خود» و «تکلیف و سیاست» طرف مقابل را هم بداند. در یک کلام، گویی نه مخالفان رضاخان و نه بسیاری از طرفدارانش، و نه دولت انگلیس گمان نداشتند که در میان این همه منافع

متضاد و آشتی‌ناپذیر، و به‌رغم این همه توپ و تشرها و سابقهٔ چندین دهه قدرت مطلق شیخ خزعل و تبارش در خوزستان، رضاخان بتواند بی جنگ مستقیم و صرفاً با قشون‌کشی و نادیده گرفتن تهدیدهای انگلیس و خود خزعل، غائله را به‌نفع ایران و تمامیت ارضی‌اش و نیز به‌نفع خودش به پایان برد و در پایان راه، خزعل در تهران در حبس خانگی باشد، بدهی‌های مالیاتی خود را به‌ناچار به دولت بپردازد و رضاخان هم حتی قدرتمندتر از پیش، از آب دربیاید. برای بسیاری از مخالفانش ساده‌تر است که بگویند و شاید هم باور کنند که این همه نقشه بود و رضاخان تنها آنچه را که «استاد ازل» می‌گفت می‌کرد.

رضاخان هنگام وصف دیدارش با نمایندهٔ سفارت انگلیس پیش از آغاز حرکت قشون به خوزستان، در عین اشاره به نیازش به قدرت‌نمایی و نیز بنیهٔ مالی ناتوان دولت، و لاجرم ترجیحش به احتراز از جنگ داخلی در ایران، می‌نویسد، «پس متظاهر به این عقیده گشتم (تأکید از من) که اگر خزعل مدلول تلگراف و شرارت خود را تکذیب کند و معذرت جوید، از تقصیر او صرف نظر خواهم کرد.»[۱۳۲] هنگامی که خزعل پوزش خواست و تلگرافش را به‌واسطهٔ کنسول بوشهر برای رضاخان فرستاد، رضاخان دست از لشکرکشی به خوزستان برنداشت. هدفش از سفر به خوزستان آشکارا گسترده‌تر از خلع‌ید از خزعل بود و در نتیجه حتی پس از اظهار ندامت شیخ به حرکت خود به‌سوی بوشهر، مرکز قدرت شیخ، ادامه داد. خواستش اعمال نفوذ و حضور قدرت دولت مرکزی بر تمام خاک ایران بود. می‌دانست که این پیروزی موقعیت او را نیز بالمآل تقویت و تثبیت خواهد کرد. خزعل از حرکت قشون وحشت کرد و انگلیس دوباره متوسل به تهدید شد. انگلستان دو یادداشت شدیداللحن، یکی صبح و یکی عصر، به وزارت امور خارجه فرستاد و جواب فوری طلب کرد. در نامهٔ اول آورده بودند که رضاخان «وعده داده بودند که هرگاه شیخ اظهار اطاعت و انقیاد» کند، او هم از «استعمال قوای مسلحه علیه او خودداری خواهد کرد.»

می‌گویند حال که «حضرت اشرف به وعدهٔ مزبور وفا نکرده» و «نصیحت دوستانهٔ دولت دوستدار را رد نموده»، دولت انگلیس هم «دیگر نمی‌تواند به شیخ محمره» و به بختیاری‌ها فشاری را که برای اسکات آنها می‌آورد ادامه دهد «و دولت ایران را مسئول هر نوع صدمه و خسارات جانی و مالی به اتباع انگلیس می‌داند.» کلام در کلام نامه این بود که دولت انگلیس تاکنون بختیاری‌ها وخزعل را ساکت کرده بود و حال آنها را به اقدام علیه دولت واخواهد داشت و رضاخان را مسئول همهٔ پیامدها خواهد دانست. آن‌گاه به اشاره‌ای نه چندان مبهم به شیخ خزعل اضافه کرده بودند که دولت انگلیس به خود حق می‌دهد «از آن پس به هر اقدامی برای حفظ و حراست جان و مال رعایای انگلیس دست بزند.»[۱۳۳]

چند ساعت بعد، سفارت انگلیس نامهٔ حتی تندتری به وزارت خارجهٔ ایران ارسال کرد. در این یکی به صراحت شیخ خزعل را از «رعایای انگلیس» خواند و هشدار داد که «باید خاطر آن جناب مستطاب را مستحضر سازد که در ماه نوامبر ۱۹۱۴ دولت اعلیحضرت پادشاه انگلستان اطمینان رسمی به جناب اجل شیخ محمره داده‌اند که در صورت وقوع تجاوزی از طرف دولت علّیه نسبت به حوزهٔ اقتداری معزی‌الیه نسبت به حقوق شناخته‌شدهٔ او و یا نسبت به اموال و علاقجات ایشان در ایران متعهد خواهند بود.... به ایشان مساعدت لازم بنمایند.»[۱۳۴] یعنی هم شخص خزعل «رعیت» انگلیس است و هم دولت فخیمه قدرت او و حتی اموالش را حراست خواهد کرد. قاعدتاً «دو نامه‌ای» که مخالفان رضاخان به آن دل خوش کرده بودند همین دو نامهٔ تهدید بود. مخالفان می‌دانستند میان رضاخان و انگلیس جنگ شده و به این دل خوش داشتند که به قول قدما، ز هرطرف که کشته شود به سود اسلام است. هیأت دولت هم از دریافت این دو نامه به «استیصال» و وحشت دچار شده بودند و از رضاخان تقاضای گفتگوی حضوری در تلگراف‌خانه کردند. در آن زمان، هنوز در ایران تلفن سراسری نبود و تماس «مستقیم» تنها با حضور دو طرف در تلگراف‌خانه‌ها شدنی

بود. می‌خواستند با رضاخان در مورد پاسخ مناسب به دو نامهٔ تهدیدآمیز سفارت انگلیس رایزنی کنند.

رضاخان در پاسخ نگرانی دولت نه‌تنها گفت که از ملاحظهٔ تلگراف‌های تهدیدآمیز انگلیس تزلزلی در فکرش ایجاد نشده، بلکه اضافه کرد که گرچه پاسخ احتمالی هیأت دولت به این یادداشت‌ها را هنوز ندیده، ولی «با اطلاعی که از مدلول مراسله حاصله کردم، همین‌قدر تذکر می‌دهم که من این قبیل مراسلات و مکاتیب را نمی‌توانم در کابینهٔ خود ضبط و ثبت نمایم.» اضافه می‌کند که «امر دادم با کمال رشادت نُت‌ها را مسترد داشته بگویید... من نظریهٔ خودم را انجام خواهم داد.»[۱۳۵] همین کار را هم کرد. اسناد دولت انگلیس هم مؤید مذاکراتی میان فروغی و سفارت برای پس گرفتن یادداشت‌های تهدیدآمیزند. به‌رغم این تهدید، رضاخان آنچه را که «قشونش» می‌خواند، از سه سو به خوزستان فرستاد. خودش هم، به‌رغم تهدیدها وارد بوشهر و اهواز شد. پیش از ورودش به بوشهر، سفارت شوروی، به شکلی فوری و اضطراری به رضاخان پیام داد به بوشهر نرود. می‌گفتند بنابر اطلاع دقیق، خزعلی‌ها در شهر قصد ترورش را دارند. رضاخان هشدارها را نادیده گرفت[۱۳۶] و همراه تنی چند وارد بوشهر شد. می‌گفت ترس در جنگ گام نخست شکست است.

خزعل درتلگراف دومی به رضاخان، وفاداری‌اش به او را تکرار کرد. قاعدتاً لحن و مضمونش در هماهنگی با سفارت انگلیس تنظیم شده بود. این بار رضاخان پاسخی مفصل‌تر از پیش داد. هم قاطع بود، هم نرمش نشان می‌داد. رضاخان نوشت حال که «در تلگراف جدید مثل همان تلگراف پیشین تسلیم قطعی» را پذیرفته‌اید، و «ندامت را پیش رو و مقصود قرار داده‌اید من هم ملاقات شما را استقبال می‌کنم... مایل نیستم امثال شما را که می‌توانید مصدر خدمت به مملکت باشید محو و نابود نمایم.»[۱۳۷]

کسروی در تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان خود به نکتهٔ مهمی در مورد تلگراف اول خزعل به رضاخان اشاره می‌کند. می‌گوید وقتی تلگراف تسلیم

را نزد رضاخان فرستاد، او در جواب نوشت «بر تو می‌بخشم» و «فرمان دادند که شیخ به لشکرگاه دولتی رفته تسلیم شود. [شیخ] ولی از رفتن به اردوگاه دولتی خودداری کرد.»[۱۳۸] رضاخان به حرکت خود به‌سوی مرکز قدرت خزعل ادامه داد و بعد از دریافت تلگراف دوم «بالاخره به خزعل» وقت دیدار داد. کسروی می‌گوید شهر «ناصری اهواز پر از مشعشعیان اعراب بود. با این حال آقای رئیس‌الوزرا که غیر از چند وزیر و چند تن سپاهی همراه نداشتند به ناصری درآمد و خود قضیهٔ سخت شگفتی بود.»[۱۳۹]

رضاخان هم شرح خود از دیدارش با خزعل را در سفرنامه آورده است و می‌گوید، «در ایوان جنوبی عمارت قدم می‌زدم. وارد شد. فوراً به پای من افتاد و بوسیدن گرفت. او را بلند کردم... قیافه‌اش تاریک و چهره‌اش پژمرده و لب‌هایش بارگرفته و چشمانش مایل به زردی بود. آثار یک نفْس‌پروردهٔ عیاش و تنبلی را در لوح چهرهٔ خود منعکس داشت. در نطق و مذاکره و چاپلوسی... ماهر و زبردست بود... مسألهٔ الکل و ضعفی که از افراط در همین اعمال ظهور می‌کند، در چین‌های صورتش خطوط ترحم‌انگیزی رسم کرده بود.»[۱۴۰] می‌توان تصور کرد که مراد رضاخان از «بعضی اعمال» چیزی جز تریاک نبود و شاید اضافه کردن «افراط» و هم ذکر نکردن نام تریاک از آن رو بود که می‌دانست استفادهٔ منظم و محدود خودش از تریاک بر همه معلوم بود. بلافاصله اضافه می‌کند که «دو ساعت ورزش و سواری و مشق‌های مختلف بدنی برای این شیخ از جمع یک میلیون دیگر مفیدتر است.» می‌گوید قیافه‌اش «درخششی شبیه نور افعی افسرده از سرما» داشت.[۱۴۱] می‌گوید به دیدن قیافه دریافتم که چرا «در اهواز هدف گلوله» واقع نشدم و چرا جنگی میان قشون و طرفدارانش درنگرفت.

در همین صفحات رضاخان از دیدار خزعل با فرج الله خان بهرامی، به‌عنوان نمایندهٔ رضاخان، یاد می‌کند. در روایت بهرامی، او در این دیدار به لحنی تمسخرآمیز از خزعل می‌پرسد با پول و همدستی و همراهی با سید مدرس و اقلیت مجلس و دربار «می‌خواستید رئیس‌الوزرا را بربیندازید؟»

خزعل از سویی به چاپلوسی می‌گوید که دیگر «تردیدی ندارم که حضرت اشرف سلطان مملکت است» و از طرف دیگر، شاید به عادت مألوف، به فکر رشوه دادن می‌افتد و می‌گوید که پسر بزرگش «دختری دارد فوق‌العاده خوشگل» و به بهرامی توصیه می‌کند واسطه شود تا «حضرت اشرف او را عقد کند و قول بدهند که پسر آنها ولیعهد ایران باشد.» بهرامی مدعی است به خزعل گفته پیشنهادش «سخیف و بی‌مغز» است... و «این طرز پیشنهاد برای سلاطین قاجار خوب بود.»[۱۴۲] رضاخان خود سرانجام با شیخ خزعل دیدار کرد و با او از در آشتی درآمد. اما پس از چندی، با نگرانی از تحریکات تازهٔ خزعل، به فضل‌الله زاهدی که فرمانده قشون خوزستان بود، دستور داد که شیخ را «تحت‌الحفظ» به تهران بفرستد و او هم به‌نیرنگ شیخ خزعل را شبی در کشتی‌اش به مهمانی فراخواند و پس از خوشگذرانی و میخوارگی حبسش کرد و به تهرانش فرستاد.[۱۴۳] وقتی که خزعل را بالاخره به تهران آوردند، رضاخان با او دیدار کرد و خزعل، دست‌کم به روایت سفارت انگلیس، به رضاخان وعده می‌دهد که از آن پس هر کاری را که رضاخان «لازم بداند» ــ جز ترک دوستی دولت فخیمه انجام خواهد داد.

گزارشی از سفارت فرانسه، علت دقیق‌تری برای بازداشت خزعل ارائه می‌کند. در تلگراف ۵ ماه مه ۱۹۲۵، سفارت فرانسه گزارش داد که «شیخ خزعل با آنکه خود را تسلیم محض دولت نشان داده بود، معهذا سردار سپه از جانب وی نگران بود. یک فئودال سرمایه‌دار قدرتمند که احتمال کمک‌رسانی به مخالفان را هم دارد حتماً می‌تواند برای دولت مرکزی خطر ایجاد کند. به‌علاوه، مقامات دولتی تأیید کردند که شیخ، دعوت رئیس دولت را برای حضور در تهران رد کرده و بدین ترتیب برای بار دوم تمرد امرنموده.»[۱۴۴] آن‌گاه بود که زاهدی به دستور رضاخان خزعل را بازداشت کرد و به تهران فرستاد. گرچه در آن ماه‌ها زاهدی در خوزستان مصدر کارهایی مهم بود، ولی از نظر کسروی که در آن زمان ریاست دادگستری خوزستان را برعهده داشت، او از جمله کسانی بود که «کار سپاهیگری را

دستاویز مال‌اندوزی و زد و بند کرده بود و با خان‌ها و توانگران ساخت و پاخت داشتند و از این راه بهره‌ها می‌بردند.»[۱۴۵] از جمله ایرادهایی که بر رضاشاه می‌گرفتند همین بود که دست هم‌رزمان دوران قزاقی‌اش را در این نوع مال‌اندوزی باز می‌گذاشت و تنها زمانی به‌سراغشان می‌رفت که پا از گلیم سیاسی یا نظامی خود بیرون گذاشته بودند. حتی در بسیاری از این‌گونه موارد هم رضاشاه پس از مدتی آنها را بر پستی تازه ولی اغلب در جایگاهی پایین‌تر از پیش برمی‌گمارد. یکی از این‌گونه افسران فضل‌الله زاهدی بود که غضب رضاشاه چند بار متوجهش شد.[۱۴۶] البته اشاراتی مانند اشارهٔ کسروی به مال‌اندوزی زاهدی پدیده‌ای نادر یا محدود به خوزستان نبود. ابعادی گسترده داشت و شخصیت‌هایی گوناگون را در بر می‌گرفت. رضاخان هم از آنها بی‌خبر نبود. چند هفته پس از دفع شرارتهای شیخ خزعل، رضاخان در بیانیه‌ای که لحنی دلجویانه و حتی پوزش‌طلبانه داشت نوشت که مدتی درگیر مسائل نظامی و برقراری امنیت در کشور بوده و در نتیجه به گزارش‌های مربوط به کج‌رفتاری‌های برخی از فرماندهان قشون توجه کافی نکرده است. خبر داد که برای رسیدگی به این شکایات کمیسیونی تشکیل داده است که وظیفه‌اش بررسی اموال فرماندهان است. تأکید کرد که اگر هریک از آنها «ثروتی بیش از حد معمول به‌دست آورده باشند تنبیه و مؤاخذه خواهند شد.» حد معمول ثروت را تعیین نکرد ولی مرتضی خان یزدان‌پناه را که از امرای خوشنام‌تر آن زمان بود به ریاست کمیسیون برگمارد. به روایت سفارت انگلیس، «کار این کمیسیون در برخی از استان‌ها نتیجه‌بخش بود.» روشن نمی‌کنند که مراد از «نتیجه‌بخش» چه بود و عملاً به چه تصمیماتی انجامید.[۱۴۷] در هر حال، در مسألهٔ خلع ید از خزعل، زاهدی نقشی مهم داشت.

از زمانی که رضاخان به‌سان فاتح خوزستان به تهران بازگشت تا زمانی که بر تخت سلطنت نشست چند ماهی بیشتر فاصله نبود. اندکی بعد خزعل هم بیش و کم به‌عنوان زندانی به تهران آورده شد و از آن پس تا پایان حیاتش

در خانهٔ مجللی حبس بود. بخشی از اموالش را که دولت می‌گفت غصبی است از او پس گرفتند. وادارش کردند که مالیات سال‌های گذشته‌اش را هم بپردازد. در این مذاکرات انگلستان اغلب می‌کوشید به‌عنوان «واسطهٔ» شیخ عمل کند. به‌عنوان مثال، در یکی از این مذاکرات، از دولت رضاخان خواستند که شیخ مالیات نپرداختهٔ خود را، نه یک جا که به اقساط بپردازد و دولت هم پذیرفت.

اما مذاکرات با انگلیس در مورد خزعل همیشه هم به توافق نمی‌انجامید.[۱۴۸] وقتی در آغاز حبس خانگی خزعل در تهران، دو تن از مقامات سفارت انگلیس به‌قصد دیدارش رفتند، مأموران پلیس مانع از ورودشان شدند. خود سفیر به منزل جدید شیخ رفت. ورود او را هم مانع شدند. در آن زمان دیگر رضاشاه بر تخت سلطنت نشسته بود. سفیر انگلیس به دیدار رضاشاه رفت و از رفتار مقامات پلیس گله کرد. رضاشاه هم در پاسخ گفت خزعل «رعیت» دولت ایران و در حبس است. اگر کسی از طرف سفارت مایل به دیدار اوست از طرق قانونی اقدام کند.[۱۴۹] گفته بود ما هم به علت حسن روابط دو کشور چنین درخواستی را با نظر مساعد بررسی خواهیم کرد. در همان ماه‌ها بود که به دستور رضاشاه سفارت انگلیس ــ و دیگر سفارتخانه‌ها ــ از داشتن نیروهای مسلح خارجی برای نگهبانی از سفارتخانه‌ها و کنسولگری‌ها منع شدند. انگلیس‌ها در آغاز اعتراض کردند و به سابقهٔ دیرینهٔ استفاده از سواران هندی برای محافظت از کنسولگری‌های خود اشاره کردند. در پایان، انگلیسی‌ها و دیگر سفارتخانه‌ها چاره‌ای جز پذیرفتن تصمیم دولت ایران نداشتند.[۱۵۰] نتیجهٔ بعدی این دستور زمانی نمایان شد که ایران، به دستور رضاشاه و با همکاری پیگیر کسانی چون داور و فروغی و تیمورتاش، رسم ننگین کاپیتولاسیون ایران را هم برانداخت. بحث مفصل این مسألهٔ مهم را در جلد دوم این کتاب خواهم آورد. به‌رغم همهٔ این تغییرات و سخت‌گیری‌ها، رضاشاه با شیخ خزعل هم، کماکان به احترام رفتار می‌کرد و هم چون زندانی هر حرکتش را منوط به اجازهٔ خود

ساخته بود. البته در مراسم تاجگذاری رضاشاه، شیخ خزعل، به‌رغم حبس خانگی‌اش، از جمله مهمانان برجستهٔ مدعو بود.

پس از بازگشت رضاخان از خوزستان، دیگر زمینه برای اجرای واپسین مرحلهٔ تسخیر قدرت هر روز نزدیک‌تر می‌شد. جامعه هم در التهاب تغییر بود. برخی از دیدارهای رضاخان با شخصیت‌هایی از عرصه‌های گونه‌گون در آن ماه‌ها هم فضای اجتماع را در ماه‌های پیش از برانداختن احمدشاه نشان می‌دهد و هم نحوهٔ سلوک و اندیشهٔ رضاخان را.

یکی از این دیدارها با یکی از شخصیت‌های برجستهٔ ادبی و اقتصادی آن زمان بود. اهل کرمان بود. از خانواده‌ای که برای صدسالی در کرمان به خیّری و خلاقی و تجددخواهی شهره بودند. نامش عبدالحسین صنعتی‌زاده بود. پدرش حاج اکبر صنعتی‌زاده، به‌رغم مخالفت روحانیون که تحصیل علم و فن را برای دختران حرام می‌دانستند، و به‌رغم بی‌توجهی‌های ناصرالدین‌شاه، نخستین پرورشگاه را در کرمان به کوشش و خرج خود برای دختران و پسران یتیم بنا کرد. (پسر عبدالحسین، همایون صنعتی‌زاده بود که از برجسته‌ترین کارآفرینان و مدیران و تکنوکرات‌های دوران محمدرضاشاه به شمار می‌رفت. در مقام مدیر مؤسسهٔ فرانکلین ــ که سرمایه‌اش را در آغاز دولت امریکا پرداخته بود ــ و در کنار پیشگامانی چون عبدالرحیم جعفری، بنیانگذار مؤسسهٔ انتشاراتی امیرکبیر، صنعت چاپ و کار تهیه و تکثیر به‌موقع کتاب‌های درسی در ایران را دگرگون کرد.[۱۵۱]) عبدالحسین صنعتی‌زاده نیز خود سرمایه‌داری موفق و نوآور بود، دلبستهٔ ترویج صنایع ملی و حامی خیّر و مدیر مدبّر پرورشگاهی بود که پدرش تأسیس کرده بود. افزون بر اینها، او یکی از تأثیرگذارترین نویسندگان ادبیات سدهٔ بیست ایران بود. به روایتی در شکل‌گیری سه گونهٔ ادبی نو در ایران ــ داستان علمی‌تخیلی، رمان تاریخی و رمان آرمانشهری ــ نقشی کلیدی بازی کرد.[۱۵۲] نثرش در هیچ‌کدام از آثاری که از او خوانده‌ام به قوام و قدرت و چشمگیری اندیشه‌های به‌راستی پرمغز و پرابتکارش نیست. شاید چون در

راهی نو گام می‌زد و زبانی همسنگ اندیشه‌اش هنوز در فارسی سفته نشده بود. شاید هم به همین خاطر ارج آثارش هنوز چنانکه باید شناخته نیست.

در میان این آثار، رستم در قرن بیست و دوم از همه پرآوازه‌تر است. به خیالی خلاق و فکری فاضل، رستم دستان را به آینده‌ای بیش و کم از جنس عصر ما برمی‌کشد و به طنزی تلخ و آموزنده نشان می‌دهد که آن پهلوان، به‌رغم همهٔ سجایایش، ساختهٔ زمان ما نیست. تالی تجربهٔ رستم آن رمان این واقعیت است که برای کامیابی در این روزگار نو به توانایی‌هایی سوای پهلوانی نیاز داریم. باید رستم را بشناسیم و قدر بدانیم ولی برای رهایی از بن‌بست موجود، افتخار به رستم، یا حتی تقلید راه او دردی را درمان نخواهد کرد. حدود صد سال پس از این رمان پرمغز، فریدون هویدا در جزوه‌ای نیاز به برگذشتن از رستم را، این بار از منظر روانکاوی فروید، بررسید. می‌گفت رستم تجلی پدرسالاری مستبدی است که خطای خود را نمی‌پذیرد و به هر قیمت و بهایی بر ادامهٔ قدرت خود پا می‌فشارد. می‌گفت تا زمانی که سلوکش را نقد نکنیم، و از برکشیدن او چون سنجهٔ رفتار برنگذریم، تنها از چنبرهٔ یک پدرسالار مستبد به مستبدی دیگر از همان جنس گرفتار می‌مانیم.

صنعتی‌زاده در کتاب دیگرش با نام مجمع دیوانگان تصویری شگفت از شهر آرمانی آینده‌اش در می‌اندازد. این رمان را یکی از بدیع‌ترین رمان‌های آرمان‌شهری ایران دانسته‌اند. در آن می‌گوید، «در اینجا اخلاق و روحیات ساکنین شهر آشکار است. لباس زن و مرد یکی است و امتیاز مصنوع و ساختگی از میان جنس بشر رخت بربسته. موهای سرها به وضع طبیعی تربیت یافته.» به دیگر سخن، در آن شهر آرمانی نه خدعه و تقیه هست نه حجاب اجباری. می‌گوید، «غصه و اندوه در این شهر و در بین این تودهٔ عظیم نیست» و «ساکنین شهر همه فعّال و کارکن و معتاد به ورزش اجباری‌اند.» می‌گوید، «حرارت آفتاب را در تسخیر و در مخازن ذخیره ــ اشجار را با شکل طبیعی تربیت کرده ــ منازل همه بلورین بر یک وضع ساخته و پرداخته شده و فقط در نمره از یکدیگر متمایزاند ــ منازل و خیابان‌ها وسیع

و پهناور به‌وسیلهٔ تلمبه‌هایی متصل به مخازنی که پر از هوای متراکم است در اندک ساعتی صاف و پاک می‌شود... سلامتی و صحت ضامن سیصد سال عمر است... بهشت آنجا است که آزاری نباشد و در اینجا به‌جز مهر و محبت چیزی خلق نشده.»[۱۵۳] برای ادارهٔ این شهر آرمانی او از ده وزارتخانه یاد می‌کند که یکی «ادارهٔ استخدام آفتاب» است و دیگری «دایرهٔ آکادمی» و سومی «دایرهٔ صحیه و تزیید عمر و ورزش» و دیگری «دایرهٔ صنایع و فنون مستظرفه.»[۱۵۴] در همان سال‌ها بود که رضاشاه دستور داد روزها و ساعات سوگواری دینی را محدود کنند و ورزش و تدریس موسیقی را در مدارس اجباری کرد. توصیه و تصور صنعتی‌زاده در زمینهٔ پوشش در ناکجاآبادش حتی افراطی‌تر از تصمیمات رضاشاه در این زمینه بود.

مقایسهٔ این آرمان‌شهر با آنچه چند دهه بعد به‌دست نواب صفوی نگارش یافت و گرتهٔ رژیم ولایت فقیه خمینی بود، پنجره‌ای است برای مقایسهٔ دیگری میان دو براندازی سدهٔ بیست ایران. تکیه‌گاه آرمان‌شهر صنعتی‌زاده، همسو با تجدد رضاشاهی، علم و خرد و آرزویش شادی و طول عمر شهروندان در این جهان است. چشمش به آینده‌ای است از گذشته پیشرفته‌تر و برساختهٔ انسان. زن و مرد در آن برابرند و سرور و «آقایی» در کار نیست. «مدینهٔ فاضله» نواب و خمینی برخاسته از جزم و ایمان و آرزویش شهادت‌طلبیِ بندگانی است که تنها رستگاری‌شان را در آن جهان می‌جویند. در این جهان، زن و مرد نابرابرند و هر دو رعیت و تسلیم «آقایانی»اند که خود را نمایندهٔ خدا بر زمین می‌خوانند. حتی اگر به گفتهٔ صنعتی‌زاده سانسور و زورگویی مأموران دولت رضاشاه در زمان نگارش این کتاب گاه نومیدش می‌کرد ولی آرمان‌شهرش، همسو با تجدد رضاشاهی ناسوتی بود و طراحش انسان خاکی. جنس «مدینهٔ فاضله» خمینی نگاهی تجددستیز بود که شهر آرمانی خود را برگرتهٔ مدینه در عربستان هزار و چند سال پیش ترسیم و بر جامعه تحمیل کرد و طراحش نه انسان که خدایی در عالم لاهوت بود. یکی از مدینه‌ای در گذشتهٔ دور الهام می‌گرفت و دومی رو به آینده داشت و از

خرد انسان بهره می‌جست. اندیشهٔ ترقی و آرمان‌شهری این جهانی، همزاد تجددند.[۱۵۵] صنعتی‌زاده از پیشگامان این تجدد بود. رضاشاه هم بر اساس روایت خود در همین راه تجدد می‌رفت. مبنای کارش واقعیت موجود بود.

یکی دیگر از نشانه‌های تجددخواهی عبدالحسین صنعتی‌زاده، خاطرات زندگی اوست که روزگاری که گذشت؛ اتوبیو گرافی نام دارد. آنجا شرحی سخت دقیق از روزگار برآمدن رضاخان و جنبش جمهوری‌خواهی و نقش روحانیون و دربار احمدشاه در مقابله با آن ارائه می‌کند. وصفش از نخستین دیدارش با رضاخان و چرایی طرفداری‌اش از او نکته‌هایی گویا در مورد تنش‌ها و کشمکش‌های آن زمان دربردارد. نشان می‌دهد که رضاخان تا چه حد فرزند زمان خود بود و نه صرفاً قیصر و قلدر، و چرا صنعتی‌زاده‌ها، به‌رغم اختلافاتی که سر قضیهٔ آزادی و سانسور با رضاشاه داشتند، او را برتر از بدیل واپس‌نگرش می‌دانستند.

در بخشی به نام «نمایشگاه امتعهٔ وطنی» صنعتی‌زاده به این واقعیت اشاره می‌کند که با کوشش حاجی میرزا یحیی دولت‌آبادی ــ نویسندهٔ مشروطه‌خواه کتاب حیات یحیی ــ و با موافقت رضاخان، که در آن زمان رئیس‌الوزرا بود، قرار شد «در تکیهٔ دولت که از سابق محل تعزیه‌خوانی بود» نمایشگاهی برای ارائهٔ امتعهٔ وطنی برپا کنند. انگار تبدیل کارکرد ساختمان بیش و کم متروک «تکیهٔ دولت» به نمایشگاه امتعهٔ وطنی خود نمادی است از جنس تاریخی گذار آن زمان جامعه. مجلس مؤسسانی که چند ماه پس از دیدار صنعتی‌زاده و رضاخان، سلطنت را به رضاشاه سپرد، جلسات خود را در همین «تکیهٔ دولت» برگذار کرد. برای کار نمایشگاه، طاقنماهای تکیهٔ دولت را «بین تجار و فروشندگان امتعهٔ وطنی تقسیم» کردند و صنعتی‌زاده کار برپایی غرفهٔ کرمان و بلوچستان را به عهده گرفت. انواع پارچه و پتهٔ دست‌بافت و «نمونه‌هایی از قالی‌ها و قالیچه‌های مرغوب کرمان» را به معرض نمایش گذاشت. در هشتم آذر ۱۳۰۳ (۲۹ نوامبر ۱۹۲۳) رضاخان و هیأت دولت به اتفاق محمدحسن میرزا ولیعهد، به دیدن نمایشگاه رفتند.

وقتی به غرفهٔ کرمان رسیدند، از صنعتی‌زاده خواستند توضیحاتی ارائه کند. صنعتی‌زاده به دلایلی که خودش روشن می‌کند، عملاً ولیعهد را نادیده گرفت و رضاخان را مخاطب قرار داد. در وصف دیدارش می‌گوید، «در این موقع از قد کوتاه محمدحسن میرزا و تنهٔ چاق و فربه او که نشانه‌ای از کثرت تن‌پروری و عیش و عشرت بود خوشم نیامد و برعکس در کنار او به قد رشید و مردانهٔ سردار سپه و قیافهٔ جدی و رنگ سربی او که نشانه‌ای از کثرت کار و فعالیت بود امیدوار گشته، نظرم را متوجه او ساختم. سردار سپه مرا مخاطب ساخته گفت هر حرفی داری بگوی.»[۱۵۶] اگر برای صنعتی‌زاده رنگ سربی رضاخان «نشانه‌ای از کثرت کار و فعالیت» بود، چند ماه بعد، در روز تاجگذاری، سید فخرالدین شادمان که رضاشاه را در کالسکهٔ سلطنتی دیده بود، از همین رنگ چهره به‌تلخی یاد می‌کند. می‌گوید رضاشاه «گرزی در دست داشت که حقیقتاً با چهرهٔ سیاه و هیکل قوی» بی‌تناسب بود. وی را «به دیو سیاه» (نه سفید) مانند ساخته بود.[۱۵۷] ولی در ذهن صنعتی‌زاده، رضاخان نه دیو سیاه، که منبعی برای نجات کودکان کار بود. صنعتی‌زاده به‌جای تعارف و تکریم از رضاخان یا احمدشاه، از وضع اسفبار کودکانی گفت که بار سنگین قالی‌بافی در کرمان بر دوش آنها بود و رضاخان هم به «میرزا قاسم خان صور اسرافیل که وزیر کشور بود» دستور داد که «صنعتی‌زاده فردا به دفترت خواهد آمد و حرف‌هایش را به حاکم کرمان تلگراف کنید و بگویید به وضع رفتار با کودکان رسیدگی شود.» در همهٔ شرح صنعتی‌زاده، محمدحسین میرزا صرفاً «تنهٔ چاق و فربه»‌ای است که کسی او را به چیزی یا پشیزی نمی‌گیرد. رضاخان آن‌گاه متوجه تابلویی در گوشه‌ای از غرفه می‌شود. تصویر رضاخان بود. خطاب به صنعتی‌زاده می‌گوید، «آن عکسی را که آنجا گذارده‌ای بیاور من ببینم.» آیا فقط می‌خواست جزئیات نقاشی را ببیند یا محبوبیت و قدرت خود را به ولیعهد نشان دهد؟ صنعتی‌زاده که شاهد ریزبین صحنه است می‌گوید در این لحظه «متوجه محمدحسن میرزا شدم و از مشاهدهٔ آن عکس چنان رنگ

و روی او نیلی شده بود که اگر کرمانی نبودم حتماً دلم کمی به احوالش می‌سوخت.»[۱۵۸] اشارهٔ گذرایش به اینکه «اگر کرمانی نبود» دلش به حال زار ولیعهد می‌سوخت نه تصادفی، که تیزهوشانه بود. به کشتار وحشیانهٔ آغامحمدخان در کرمان و کور کردن هزاران نفر از سکنهٔ شهر اشاره داشت. به هر حال، رضاخان که نقاشی را از نزدیک وارسید، «انگشت را روی پاهای آن عکس گذارده گفت به نقاشی که این تابلو را کشیده بگو پاهای این عکس را که این طور از هم باز کشیده اصلاح نماید و پاها باید جفت باشد.»[۱۵۹] از یک طرف، حضور آن نقاشی در غرفه نشان جانبداری صنعتی‌زاده از اصلاحات رضاخان و اِشرافش به پایان محتوم سلطهٔ قاجار است. از طرف دیگر، دخالت مستقیم رضاخان در جزئیات فرهنگی را نشان می‌دهد. حتی این دخالتش در کار نقاش هم گوشه‌چشمی به انضباط ارتشی‌اش داشت. پاهای خود را به‌سان سربازی خبردار ایستاده «جفت» می‌خواست نه باز از هم. نام نقاش هرگز در طول روایت ذکر نمی‌شود. ولی این ماجرا، به‌سان آیینه‌ای از وضع ایران در ماه‌های پیش از آغاز سلطنت رضاشاه، به اینجا ختم نشد.

اندکی پس از آنکه رضاخان و ولیعهد و همراهان غرفه را ترک کردند، شخصی ناشناس، نزد صنعتی‌زاده آمد و به زبان تهدید سر در گوشش کرد و گفت، «فرموده‌اند آن عکس را از آنجا بردارید.» پرسید کدام عکس ؛ جواب آمد، «عکس سردار سپه.» شخص ناشناس اضافه کرد اگر برش ندارید «برای شما عاقبت تولید دردسر» خواهد کرد.[۱۶۰] نمی‌دانیم که آیا پیش‌تر طرفداران رضاخان، صنعتی‌زاده را به استفاده از تصویر رضاخان واداشته بود یا انتخاب عکس تدبیر خودش بود؟ ولی بهرحال، صنعتی‌زاده به‌رغم اصرار این شخص تصویر رضاخان را برنداشت. از مهرش به رضاخان بود یا از ترسش از او؟ می‌دانست قاجارها رفتنی‌اند، یا نگران بود که اگر تصویر را بردارد رضاخان خبردار خواهد شد و کیفرش خواهد کرد؟[۱۶۱] یک ساعت بعد، «پس از سرکشی به تمام غرفه‌های ایالات و ولایات» ولیعهد و

رضاخان و اطرافیان دوباره از جلوی غرفهٔ کرمان که رد می‌شدند، رضاخان به مکثی با دقت درون غرفه را برانداز کرد، می‌خواست «بداند آیا عکسی را که به آن تفصیل به چشم محمدحسن میرزا و همراهانش کشیده شده بود در جای خودش باقی می‌بیند» یا نه. صنعتی‌زاده اضافه می‌کند، «بدون شک اگر اشتباه کرده و به حرف آن مرد ناشناس عمل کرده بودم گرفتار مؤاخذهٔ شدید می‌شدم.»[۱۶۲] اگر لحن روایت و تفسیرش در برجسته کردن نقاشی‌ای از رضاخان نشان همان مقبولیت شهریار ماکیاولی نزد شهروندان است، بیم و نگرانی او از برداشتنش همان ترس و واهمه‌ای است که هر «قیصر» به آن توسل می‌جوید. شرح دیدار ایرانیانی چون صنعتی‌زاده با رضاخان نکات مهمی را در مورد اوضاع ایران آن زمان نشانمان می‌دهد. گفتگوهای رضاخان با غیر ایرانیان، به‌ویژه آنان که به شکلی غیر رسمی برگذار شده بود، جنبه‌هایی دیگر از سلوک و اندیشه‌هایش را نشان می‌دهند.

یکی از این دیدارها میان رضاخان و تولیدکنندهٔ فیلم پرآوازهٔ علف رخ داد. نامش مارگریت هَریسن، و هنرمندی سرکش و روزنامه‌نگاری جنجالی بود. رسم‌های مردسالاری را بر نمی‌تابید. پیش از آمدنش به ایران، در شوروی چندی به جرم جاسوسی حبس کشیده بود. همراه دو فیلمساز، برای ساختن مستندی دربارهٔ بختیاری‌ها به ایران آمد. کارگردان فیلم مارین کوپر نام داشت که بعدها فیلمساز و تولیدکنندهٔ مهمی شد. یکی از پرآوازه‌ترین فیلم‌هایش کینگ کونگ بود. فیلم علف هم دیگر امروز به‌عنوان یکی از مستندهای شاهکار در زمینهٔ شناخت فرهنگ‌های حاشیه‌نشین‌شده به شمار می‌رود. تولیدکنندهٔ فیلم، هریسن، با ثروت خانوادگی‌اش توانست به فعالیت‌های هنری و جهانگردی‌هایش بپردازد. نزد او و دو همکارش، بختیاری‌ها و عشایر ایران تجسم انسان نیالوده به تجدد بودند و به همین خاطر دستکاری در زندگی سنتی آنها را نمی‌پسندید. از این منظر در سنت اندیشهٔ جریان پرنفوذ «رمانتیک‌ها» بودند و انسان پالودهٔ طبیعی را آنچنان که مثلاً روسو مراد می‌کرد می‌پسندیدند و می‌طلبیدند.[۱۶۳] گمان

می‌کردند دستکاری تجدد در این انسان طبیعی نیالوده، فرجامی جز هیولای فرانکنشتاین ندارد. مثل ماری شلی در این کتاب، آنها هم در واقع بخشی از جنبش پرتوان رمانتیک‌ها بودند که نقدی جدی بر تجدد داشت.[۱۶۴] به‌رغم رسم و رسوم زندگی سنتی عشایر، به‌رغم سختی‌ها و ناملایماتی که این رسوم برای همهٔ اهل ایل، جز البته خان‌ها و خان‌زاده‌ها پدید می‌آورد، و به‌رغم این واقعیت که از زمان بیهقی، بسیاری تضاد و تلاقی زندگی اسکان‌یافتهٔ شهری و تحرک دائمی عشایری را از ماندگارترین دشواری‌های تاریخ ایران می‌دانستند ــ بیهقی گفته بود، «بیابان ایشان را پدر و مادر است، چنان که ما را شهرها.» ــ با این‌همه فیلم علف از ییلاق و قشلاق بختیاری‌ها حماسه‌ای انسانی و شورانگیز می‌آفریند.

پس از حدود شش هفته که همراه ایل در حرکت و فیلمبرداری بودند هریسن به همراه همکاران خود به تهران رفت. آنجا با رضاخان دیدار کرد و شرح دیدارش که در همان زمان در روزنامهٔ نیویورک تایمز هم منتشر شد، گوشهٔ دیگری از سلوک سیاسی رضاخان را درست پیش از نشستن بر تخت سلطنت نشان می‌داد. هریسن زمانی به دیدن رضاخان رفت که احمدشاه «از سلطنت خلع شده» بود و محمدحسن میرزا و دو برادر و مادرش هم از کشور خارج شده بودند. در آن مقاله رضاخان از نگاه هریسن «دیکتاتور نظامی ایران در مهمانی چای مرد مطبوعی بود» که «در خانه و باغش چهرهٔ انسانی خود را آشکار می‌سازد.»[۱۶۵] هریسن در نخستین عبارت مقاله‌اش می‌نویسد، «ایران تحت تأثیر جریان‌های نوین از یک کشور قرون وسطایی به صورت کشوری مدرن درمی‌آید.» و اضافه می‌کند که «رضاخان در اولین اقدام، نظام فئودالی کهن این کشور را ــ که در میان اقوامی همچون کردها، لرها و بختیاری‌ها برقرار بود، ــ درهم ریخته است.» می‌گوید، رضاخان همهٔ «گروه‌هایی به رهبری روحانیون را که با او مخالف بودند» پس زد. می‌گوید، «مردم عموماً از پادشاه تبعید شده بدشان می‌آید و این موضوع را حتی در بین طرفداران خاندان قاجار نیز می‌شد دید.» می‌گوید خوانین

بختیاری «اغلب طرفدار شاه تبعید شده بودند و از ته قلب از دیکتاتور جدید بدشان می‌آمد. اما هنگام سخن گفتن از او با احترامی آمیخته با ترس سخن می‌گفتند.»[۱۶۶] می‌گوید در اصفهان «با افسرانی از ارتش ایران آشنا شدیم که اغلب از قاجارها بودند» اما «آنها هم رضاخان را مثل یک قهرمان می‌پرستیدند و این علاقه را پنهان نمی‌کردند.» می‌گوید در تهران به منزل رضاخان که رسیدند هریسن را «به چادری در میان باغ بردند» و به «خیمهٔ بزرگی که نقوش ایرانی بر آن چاپ شده بود رساندند. داخل خیمه با فرش‌های ایرانی مفروش بود.»

چیزی نگذشت که «مردی بلند قد، در حالی که دست پسر کوچکی را که لباس سربازی به‌تن داشت گرفته بود از راه رسید. اگر نمی‌دانستم این مرد رضاخان است حتماً او را به جای یکی از سربازانش می‌گرفتم.» تنها یک لباس سادهٔ سربازی به‌تن داشت «بی‌هیچ مدال و نشانی». ریشش نتراشیده بود و حتی «لباس به تنش گشاد می‌نمود.» چهره‌اش «گرفته و عبوس» بود. «پوستش آفتاب سوخته بود. نافذترین بخش چهره‌اش چشمانش بود. این چشمان زیر ابروهایی کلفت، بی هیچ خللی مستقیم و سخت‌گیرانه در تو می‌نگریست و از تو عبور می‌کرد. هیچ چیز از دید این چشم‌ها دور نمی‌ماند.»[۱۶۷] گاه که وصف سلوک رضاخان را به روایت اطرافیانش می‌خوانیم و به چنین اوصافی بر می‌خوریم، چه بسا در پس ذهنمان این پرسش پدید می‌آید که این اوصاف تا چه حد نتیجهٔ ترس یا تلاش برای تقرب به قدرت بودند؟ اما، شاید بتوان وصف زنی سرکش و امریکایی و طرفدار بختیاری‌ها از رضاخان را که در همان زمان در روزنامه‌هایی خارج از ایران چاپ شد کمتر از ترس یا به سودای تقرب به قدرت دانست ؟

هریسن می‌گوید وقتی که به فارسی از پسر رضاخان اسمش را پرسید، «رضاخان با حیرت مرا نگاه کرد. این یکی از باروح ترین لبخندهایی بود که دیده‌ام.» رضاخان با چهره‌ای خندان به هریسن می‌گوید، «شما فارسی حرف می‌زنید؟ چه خوب. شما اولین خانم فرنگی‌ای هستید که دیده‌ام به

زبان ما حرف می‌زند.» رضاخان اذعان می‌کند که «انگلیسی بلد نیستم. فقط کمی روسی می‌دانم. اما وقتی پسرم به سن مناسب برسد انگلیسی یاد خواهد گرفت.»[۱۶۸] لبخند بعدی رضاخان زمانی بر لبانش ظاهر شد که فهمید هریسن «چای را به سبک ایرانی با قند» دوست دارد. هریسن سپس به شرح سفرش به منطقهٔ بختیاری پرداخت و هرجا فارسی‌اش کم می‌آورد، «به روسی متوسل» می‌شد و «رضاخان آن را به راحتی صحبت می‌کرد.»[۱۶۹]

رضاخان آن‌گاه مهمان خود را به گردش در باغ برد و از گل‌کاری‌هایی که «تحت نظارت خود» انجام داده بود، گفت و نشان داد که «چگونه مسیر نهر کوهستانی را تغییر داده و سر راهش استخر و آبشاری به وجود آورده» و دائم «نام گل‌های گوناگون» باغش را برگفت و «دربارهٔ باغ‌های امریکا و انگلیس پرسید.» حالت خشک و رسمی نخستش «از بین رفته بود و او را انسانی کاملاً عادی و مطبوع می‌نمود.»[۱۷۰]

تنها یک بار مسائل سیاسی مورد بحث قرار گرفت و آن هم زمانی بود که هریسن در مورد فیلمش گفت و رضاخان دیدگاهش را در مورد ضرورت اسکان عشایری چون بختیاری‌ها شرح داد. می‌گفت «مشکل اصلی ایران در حال حاضر مشکل اقتصادی است... اگر بخواهیم کشوری مدرن باشیم... بدون داشتن یک حکومت مرکزی ممکن نیست. شهرنشینان و دهقانان مالیات می‌پردازند... آنها کمی بیشتر از نصف جمعیت ایران‌اند. اما ایلات نیمه‌مستقل مثل بختیاری که تحت حکومت خوانین خود زندگی می‌کنند، هر وقت دلشان بخواهد مالیات می‌پردازند.... ما ناچاریم نظام فئودالیسم را براندازیم و آنها را تحت نظارت مستقیم پارلمان قرار دهیم. اگر آنها این کار را داوطلبانه انجام ندهند، آن‌گاه ما ناگزیریم از زور استفاده کنیم. به همین دلیل است که در حال حاضر ناچاریم بخش عمده‌ای از درآمد دولت را صرف ارتش کنیم. حال آنکه این پول باید در جهت آموزش عمومی و بهبود ارتباطات کشور مصرف شود.»[۱۷۱]

حدود ده سال پس از این گفتگو، یک دیپلمات انگلیسی که در زمان کودتا هم در ایران بود و گزارشی از وضع ایران در سال ۱۹۳۳ نوشت، دوباره به ایران بازگشته بود. این بار در جایگاه شارژ دافر انگلیس، پس از دیدارش با رضاشاه و شماری از اهل سیاست و اشراف گزارشی مفصل در مورد مشاهدات خود نوشت. می‌گوید در نخستین دیدارش با رضاشاه به او گفت که ایران امروز دیگر با ایرانی که می‌شناخت یکی نیست. وصف دیپلمات انگلیسی از مشاهداتش، پس از سه ماه اقامت در تهران، از سویی مؤید حرف رضاشاه است که ایران در آن ده سال تغییر کرده؛ و از سوی دیگر بوی عفن تکبر استعماری انگلیس از برخی ملاحظات دیپلمات‌ها انکارناپذیر است. می‌نالند که «ایرانیان غربی نشده‌اند و همان دغل‌بازان دروغگویی‌اند که موریه (در سفرنامه خود) وصف کرده؛» مدعی است هنوز هیچ مسأله‌ای را از منظر «غربی» نمی‌بینند و «با منطق غربی نمی‌سنجند.»[۱۷۲]

با این حال، می‌گوید، «با برافتادن قاجارها... نوعی فئودالیسم برافتاد. گاه فرزندان خانواده‌های اشرافی کاری به دست می‌آوردند ولی اخیراً یکی از آنها به من گفت در دولت فقط دو جنتلمن است، یکی نخست‌وزیر و دیگری وزیر جنگ و هر دو هیچ‌کاره‌اند. به جای دوله‌ها و فرمانفرما... حال فروغی و تقی‌زاده... مصدر کارند که آنها را به‌راحتی با تاجر فرش اشتباهشان می‌توان گرفت... گفت رئیس مجلس، جناب دادگر.... زمانی نوکر بود.» دیپلمات انگلیسی اضافه می‌کند که دودمان پهلوی کاری را کرده که خانواده تودورها (tudor) در انگلیس کرد. اشرافیت را از میان برداشت و اشرافیت تازه‌ای از میان طبقهٔ متوسط پایین برکشید ــ یعنی همان طبقه‌ای که شاه پهلوی از آن برخاسته.» می‌گوید «ظرف ده سال ایلات و عشایر و قدرت خان‌هایشان در هم شکسته شد. از خزعل و صولت الدوله تا قوام الملک و خان‌های بختیاری ساکن تهرانند.» می‌گوید یکی از همین سران عشایر ــ سردار محتشم ــ به او (دیپلمات انگلیسی) گفته بود، «اسب سواری و زن و شکار» بلد بودیم ولی این روزها در عوض

«پسرانمان قهرمان تنیس می‌شوند.»[۱۷۳] می‌گوید، «گه‌گاه در خیابان‌هایی ملایی با عمامه دیده می‌شود.» ولی به گمانش «قدرت روحانیت به شکلی برگشت‌ناپذیر از میان رفته.» می‌گوید «نه سال پیش ایمبری را به قتل رساندند چون از یک صحنهٔ مذهبی عکس گرفته بود. امروز می‌توان به مساجد در تهران و اصفهان رفت و حتی عکس گرفت.» به آسفالت خیابان‌ها اشاره می‌کند و از اینکه دیگر از شتر در خیابان اثری نیست. می‌گوید نظام مالی مملکت هم اصلاح شده است. می‌گوید همهٔ مملکت «مرعوب مهم‌ترین شخصیت» یعنی رضاشاه‌اند. می‌گوید فساد کم شده ولی هنوز هست چنانکه در کسانی چون تیمورتاش.[۱۷۴] گزارش خود را با این اظهارنظر به پایان می‌برد که این تغییرات اساسی و ماندگار نیست چون ایرانیان هنوز به اندازهٔ کافی «غربی» نشده‌اند.

سال‌ها پس از این گزارش دولتی و آن گفتگوی رضاخان با تولیدکنندهٔ فیلم علف، ابراهیم گلستان در نوشته‌ای دربارهٔ دوست نزدیکش محمد بهمن‌بیگی که در زیر و رو کردن زندگی عشایر ایران نقشی تاریخی داشت، ارزیابی خود از رابطهٔ رضاشاه و عشایر را به شکلی سخت گویا و کوتاه ولی کوبنده و بی‌پروا چنین صورت‌بندی کرد، «وقتی که رضاشاه خواست گردن‌کلفتهای کم و بیش مستقل در ممالک محروسه را از عرصه‌های قدرتشان دور کند تا صحن خودسری‌های پراکنده را متوجه کند برای مرکزیت شخص خودش، رئیس ایل قشقایی را هم از فارس کشانید به تهران... این اقدام زورگویانه، که همراه بود با رسیدن و به کار بردن ابزار فنی نو از آن سر دنیا، به هر صورت می‌شد، و شد، محرک درآمدن دورهٔ تاریخ تازه در ایران، پیدا شدن چهرهٔ اجتماع تازه، به راه افتادن رشد هویت تازه... ابتدای به پایان رسیدن معیشت چوپانی، کوچی، ملوک‌الطوایفی، پراکندگی، چند زبانی و خرده‌پایی تولید و اقتصاد. در نقطه‌های تنگدست دور از هم و بی‌راه و بی‌وسیله‌های ربط زندهٔ تنگاتنگ. نظام بی‌نظمی، و سنت که بودن محقر محدودش را به جریان شبه‌قدرت خرد خصوصی پراکنده‌اش نگه

می‌داشت و در نتیجه کشور و قانون و انضباط‌های اجتماعی و مدنی و هرچه گسترش و پیشرفت و امن، که در سایهٔ قانون و نظم اجتماعی بیشتر است، نه بود، نه امکان بودنشان بود، با کار رضاشاه به هر قصد و علتی که بود عوض می‌شد... و کمک می‌داد به پا گرفتن و پخش فن و فکرهای نوین... [و یک] قوام مادی نو انسانی.» می‌گوید «عوض شدن هم خراب شدن دارد هم بنا کردن... رضاشاه بولدوزر قدرت مصمم بود. بولدوزری که به قصد بنا کردن از جلو می‌رفت می‌کوبید... تاریخ نشان می‌دهد که می‌خواست بداند، و با احتیاط اما به زور و قدرت می‌خواست بداند... می‌کوبید و می‌روبید تا بسازد و قدرت را از آن خود نگهدارد و ایران و میهن را با خودش یکی بداند.» به این نکته نیز اشاره می‌کند که «در تکان‌های تندی که زلزلهٔ پهلوی می‌داد» بودند کسانی که «پیش پهنای پر زور بیل بی‌امان بولدوزر رضاشاهی رومبیده می‌شدند و رانده می‌شدند تا سیاه‌چال یا میدان تیر تا تزریق حباب هوا.»[۱۷۵] همهٔ این گزارش‌ها و خاطرات در یک نکته هم‌نظرند. برافتادن قاجارها و برآمدن رضاشاه تغییری سخت مهم در تاریخ ایران بود. محققی ریزبین از آن به‌عنوان «انقلاب رضاشاه» یاد کرده است.[۱۷۶]

این تغییر دودمان از چند جنبه نادر بود. سوای تلاش رضاخان در طی کردن مراحل قانونی برای چنین گذاری، اسدبی، نویسندهٔ پراستعداد و جنجالی رمان زیبای علی و نینو، گذار را از جنبه‌ای دیگر مهم می‌داند.[۱۷۷] او در همان سال‌ها کتابی دربارهٔ رضاشاه نوشت که بیش از هر چیز مدحش بود. آشکارا در سفرش به برلین و لندن ــ که کتاب را در آنجا نگاشت ــ با بسیاری از ایرانیان و برخی محققان گفتگو کرده بود. اسدبی دلبستگی عظیمی به ایران و تمدنش داشت. دانشش در این زمینه و پیرامون سهم ایران در تمدن جهان چشمگیر بود. این دلبستگی را در رمان علی و نینو هم می‌توان دید. در کتابش به نام رضاشاه، که با همکاری دو نفر دیگر نگاشته است به سهم کم‌بدیل ایرانیان در معماری و ادبیات و الهیات (به‌ویژه بر ساختن مفاهیمی چون دوزخ و برزخ و بهشت) اشاره می‌کند. حتی مدعی

است که ایرانیان نخستین کشوری بودند که از پرچم استفاده کردند ــ که به نظر درست نیست. در کتاب پیرامون به قدرت رسیدن رضاشاه می‌نویسد، «برای نخستین بار در تاریخ سه هزارسالهٔ ایران تغییر دودمان بدون قتل‌عام وابستگان رژیم سابق صورت گرفت.»[۱۷۸]

حتی ادعا می‌کند که در شب تاجگذاری، رضاشاه پس از چندی ناپدید شد. تیمورتاش او را در باغ تنها دید. از دور مراسم را می‌نگریست. سرانجام هم به سعدآباد بازگشت و با هم‌قطارهای نظامی پیشینش عرق نوشید و ورق بازی کرد.[۱۷۹] هم از خاطرات فردوست و هم از چند گزارش سفارت‌های خارجی می‌دانیم که رضاشاه به‌ندرت در مهمانی‌های شبانهٔ دربار یا سفارتخانه‌ها شرکت می‌کرد. در گزارش سفارت انگلیس آمده است که تنها در انگشت‌شمار مهمانی رسمی شرکت کرد. در روایت فردوست، رضاشاه گاه از دور و تاریکی به نظارت بر کار مهمانی‌ها می‌پرداخت. تأکید داشت همه‌چیز مرتب و منظم برگذار شود. مراسم تاجگذاری طبعاً از این قاعدهٔ نظارت شخصی او مستثنی نبود.

در آغاز می‌خواستند نوروز را روز تاجگذاری تعیین کنند؛ نشد. تاج پهلوی که ویژهٔ همین مراسم طرح و تدارک می‌شد، برخلاف انتظار به موقع حاضر نشد. در روز تاجگذاری، سطح شهر تهران چراغانی شده بود. در بسیاری دیگر از شهرها هم جشن‌هایی برگذار شد. طاق‌نصرت‌هایی برپا کرده بودند. در شهرهای دیگر تصاویر رضاشاه را در میدان‌ها می‌گذاشتند و مقامات دولتی و لشکری به نشان وفاداری از پیش آن رژه می‌رفتند. پس از تاجگذاری همه‌جا تا سه روز جشن برپا و ادارات دولتی تعطیل بود.

در تهران، خیابان‌ها و گاه حتی نمای برخی از ادارات دولتی، به فرش‌های ایرانی آراسته بود. سطح شهر را آن صبح به شکلی بی‌سابقه آب و جارو کرده بودند. چهرهٔ شهر دگرگون شده بود. برخی از منتقدان آن زمان رضاشاه ــ حتی کسانی چون سید فخرالدین شادمان که در آن زمان طلبه‌ای نواندیش و همکار فرخی یزدی در نشریهٔ سوسیالیستی طوفان بود و اندکی

پس از تاجگذاری به سلک طرفداران رضاشاه پیوست ــ مخارجی را که برای تاجگذاری شده بود زاید و تحمیلی بر مردم فقیر و اقتصاد ضعیف آن زمان می‌دانستند. شادمان می‌گوید، «این روزها مقدمات تاجگذاری پهلوی را فراهم می‌کنند و از پول مردمی که شام شب ندارند متجاوز از صد هزار تومان به همین کار اختصاص داده‌اند.»[۱۸۰] برخی دیگر از اهل سیاست آن را مراسمی بایسته برای برجسته کردن گذاری تاریخی می‌شمردند. در تصاویر خش‌دار و سیاه و سفیدی که از خیابان‌های تهران در آن روز باقی مانده است، از یک سو نظم کالسکه‌های سلطنتی رضاخان و ولیعهد و برخی از مهمانان مهم و نیز شمار سوارانی را می‌بینیم که در نقش رکابدار در خیابان‌هایی قرق شده حرکت می‌کردند. در تصاویر دیگر، انبوهی مردان و پسران‌اند که چند پشته در خیابان مراسم را می‌نگرند. در چند عکس هم گروهی از زنان و کودکان را می‌بینیم که چادر و چاقچور به سر، گاه بر زمین نشسته و گاه در صفی درهم‌تنیده ایستاده‌اند و چهرهٔ هیچ‌کدام نیز دیدنی نیست. شادمان در وصف خیابان‌های آن روز می‌گوید «جمعیت زیادی جمع شده بود» امّا «روح تماشا و شادی در هیچ چهره‌ای نمودار نبوده است.»[۱۸۱] روایت سومی را هم می‌توان در خاطرات نویسندهٔ توانای انگلیسی از سفرش به ایران خواند.

نامش ویتا سکویل-وست بود و ایران را سخت دوست می‌داشت. از آن حتی تصویری تغزلی داشت. این سودای ایران شرقیِ عرفانی گاه با نگاه تحقیر «شرق‌شناسانه» در می‌آمیخت. همسرش، هارولد نیکلسن، در آن زمان نفر دوم سفارت انگلیس در تهران بود. در گزارش‌هایش از ایرانیان گاه از منظر نفرت‌زده و نفرت‌انگیز نژادپرستانه می‌نویسد و معمولاً هم از رضاشاه به زبانی پرنیش یاد می‌کند. سکویل-وست از قضا همزمان با مراسم تاجگذاری در تهران بود. می‌گفت تهران دیگر انگار «از گل و آجر نبود.» چادری بزرگ شده بود که سقفش به آسمان باز می‌شد.[۱۸۲] کاخ گلستان از هفته‌ها پیش از مراسم برای تاجگذاری آماده شده بود. درست

پس از خروج به نسبت محترمانهٔ اعضای خاندان سلطنتی قاجار از کاخ گلستان، کار بازسازی و نوسازی کاخ زیر نظر مستقیم رضاخان آغازیده بود. رضاخان یکی از افسران معتمد و دوست قدیمی‌اش امیرطهماسب را که حالا دیگر وزیر جنگ شده بود، مأمور تحویل گرفتن کاخ گلستان از قاجارها کرد. تأکید کرده بود با آنها به‌احترام رفتار شود.

حتی در روزهایی که سرنوشت احمدشاه دیگر محتوم می‌نمود و گروه‌های مخالف هر روز به دیدن رضاخان می‌رفتند و حمایت خود را از او نشان می‌دادند، رضاخان اجازه نمی‌داد که آشکارا به خاندان سلطنتی قاجار بی‌احترامی کنند. مثلاً روزی که «دستهٔ دوخته‌فروش‌ها از بازار» به دیدن رضاخان آمده بودند «یکی از آنها به شاه توهین کرد. حضرت اشرف نتوانستند تحمل کنند و با مشت به دهان آن شخص کوبیدند. دهانش خونین شد و دستور فرمودند از بین جمع خارجش کنند، بعد به مردم نصیحت کردند که نباید به شاه بی‌ادبی کرد.»[۱۸۳] مشت زدنش حتماً برازندهٔ یک رئیس‌الوزرا و مدعی تاج سلطنت نیست. ولی حفظ جان و احترام دودمان برافتاده که از همین حرکت پیدا بود و تا پس از سلطنت رضاشاه هم ادامه پیدا کرد سنت برازنده‌ای بود؛ رسم رایج قتل‌عام برافتادگان قدرت به‌دست تازه‌به‌قدرت‌رسیده‌ها را برمی‌انداخت. در همان ماه‌ها، محمدعلی شاه در تبعید درگذشت. رضاخان نه تنها در مراسم ختم او شرکت کرد بلکه بر حسن انجام مراسم تأکید داشت. بعد از آنکه مجلس شورای ملی حکم به عزل قاجار داد و محمدحسن میرزا ولیعهد تا مرز مشایعت شد، دو سرهنگی که مأمور این کار شدند عکسی از خود در مرز عراق گرفتند و وقتی رضاخان عکس را مشاهده کرد و دید یکی ازدو افسر «دست به کمر» ایستاده بوده، «متغیر شد و اظهار نفرت کرد.»[۱۸۴]

هم احمدشاه و هم ولیعهدش پس از خروج از ایران هر ماه از دولت ایران مستمری می‌گرفتند. در تمام آن سال‌ها، «همهٔ کارهای ملکی و خانوادگی خاندان قاجار و فامیل سلطنتی را» رضاشاه «رتق و فتق می‌کرد.»[۱۸۵] برخی

از شاهزاده‌های قاجاری که در ایران مانده بودند، مشاغل دولتی پیدا کردند. حتی یکی از نزدیکان ولیعهد که با رضاخان بدرفتاری هم می‌کرد مورد توجه رضاشاه قرار گرفت. هر وقت رضاخان برای دیدن محمد حسن میرزا ولیعهد، به کاخ گلستان می‌رفت، رئیس تشریفات دربار عملاً از رضاخان رو برمی‌گرداند. نامش شهاب الدوله و مقامش رئیس تشریفات دربار احمدشاه بود. پس از آنکه رضاشاه بر تخت سلطنت نشست، روزی یکی از خویشاوندان شهاب الدوله را در کاخ دید، جویای حالش شد و گفت شهاب الدوله «آدم خوبی است. وضع زندگی خوبی ندارد. از طرف ما از او احوالپرسی کن و بگو برود وزارت داخله. چون سابقهٔ کردستان دارد بگوید بفرستندش کردستان و حکومت آنجا را به او بدهند.» علاوه بر شهاب‌الدوله، چند نفر دیگر از کارمندان عالی‌رتبهٔ دربار احمدشاه به کار در دربار پهلوی دعوت شدند.[۱۸۶] در عین حال، اگر رضاشاه احساس می‌کرد یکی از این قاجارها علیه او برخاسته به‌شدت سرکوبش می‌کرد و اگر مفتخوری می‌کردند مستمری‌شان را بعد از مدتی قطع می‌کرد. می‌دانیم که بر اساس گزارش دولت فرانسه، احمدشاه هنگام مرگش ثروت فراوانی داشت.

در سال ۱۹۳۱، رضاشاه به ولیعهد سابق خبر داد که بعد از یکی دو ماه دیگر مستمری ماهیانه‌اش را قطع خواهند کرد. ولیعهد سفارت انگلیس را واسطه قرار داد و آنها هم کوشیدند نظر رضاشاه را برگردانند؛ نشد. دو ماهی بیشتر به آنها فرصت داد تا با وضع جدید بی‌مستمری خو کنند.[۱۸۷] گرچه مستمری آنها چند سالی پس از پایان سلطنت احمدشاه ادامه پیدا کرد ولی کار تغییر در کاخ گلستان و آماده کردن آن برای مراسم تاجگذاری به‌محض خروج آنها از تهران شروع شد.

رضاشاه هم تاجی را که قرار بود بر سر بگذارد، هم تختی را که بر آن بنشیند خود برگزید. تخت‌طاووس را بر نمی‌تابید. شاید چون یادآور قاجارها و وجه تسمیه و تأویل آن به یکی از سوگلی‌های حرمسرا بود. رضاشاه، در عوض، تخت سلطنتی را که نادر بر آن نشسته بود ترجیح

داد. برای تاجگذاری هم تاجی تازه‌ساز به نام «تاج پهلوی» به کار برد. جواهرسازی به نام سراج را «که تحصیلات خود را در فن جواهر و جواهرسازی در روسیه به پایان رسانده بود» برای این کار برگزید و قرار شد «نقشهٔ تاج پهلوی را با تصرفاتی که رضاشاه کرده بود» تهیه کند. به‌رغم تلاش شبانه‌روزی او و همکارانش، تاج برای نوروز آماده نشد و مراسم تاجگذاری نه در نوروز، آنچنان که مراد رضاشاه بود، که با تأخیر انجام شد. کلاه رضاشاه، پیش از تاجگذاری به جقهٔ دریای نور مزین بود؛ کار زردوزی و مروارید دوزی شنل ترمهٔ او را هم استوار خیاط‌باشی انجام داد که او هم خیاطی را در مدرسه‌ای در انگلستان فرا گرفته بود. بته‌جقهٔ ترمه که آن را محققان، نمادی از سرو سرمدی زرتشت دانسته‌اند ــ سروی که در نتیجهٔ حملهٔ عرب و اسلام خم شد، ولی نشکست ــ می‌توان از گویاترین نمادهای تاریخی آن تاجگذاری دانست.[۱۸۸]

در روز تاجگذاری، پیش از ورود رضاشاه، اعضای هیأت دولت هریک در حالی که نشانی از شوکت پادشاهی گذشته در دست داشت وارد سالن شدند. فروغی «حامل تاج کیان بود و دیگران اشیایی چون شمشیر جهانگشای نادری.... عصای مرصع سلطنت... گرز سلطنتی... شمشیر شاه اسماعیل صفوی.... شمشیر شاه عباس صفوی....کمان نادری...» را حمل می‌کردند.[۱۸۹] تیمورتاش که در این زمان از نزدیک‌ترین یاران رضاشاه بود، وظیفهٔ بسیار مهم حمل تاج پهلوی را به عهده داشت. در واقع او در مقام وزیر دربار در طراحی و تدارک بسیاری از جزئیات مراسم تاجگذاری سهمی مهم داشت. هم ایران را خوب می‌شناخت و هم راه و رسم خاندان‌های سلطنتی و اشراف اروپا را. گاه هم دربار، به‌روایت سکویل-وست، برخی جزئیات تاجگذاری سلاطین انگلیس را از سفارت جویا می‌شد.[۱۹۰]

گرچه رضاشاه در جزئیات تشریفاتی، به تیمورتاش تکیه‌ای تمام داشت، ولی تصمیم نهایی را خود می‌گرفت. مثلاً در آن روز تاجگذاری قرار بود

رضاشاه به هریک «از وزرا و حاملین اثاث سلطنت» مدالی ویژهٔ یادگار تاجگذاری هدیه کند. ولیعهد بی‌آنکه شأن نزول مدال‌ها را بداند، و تنها به لحاظ دلبستگی‌اش به سلیمان بهبودی، از رضاشاه «استدعا کردند یکی از مدال‌ها را [به بهبودی] مرحمت فرمایند. اعلیحضرت همایونی از تیمورتاش سؤال فرمود که می‌شود به فلانی از این مدال داد؟ تیمورتاش هم عرض کرد که قرار است امروز فقط به وزرا و حاملین اثاث سلطنت مدال مرحمت شود و به این جهت به بعد موکول شود.»[۱۹۱] با این حال، وقتی که نوبت پخش مدال‌ها شد، به بهبودی که رسید «یکی از مدال‌ها را برداشته به بنده مرحمت فرمودند.»[۱۹۲] مراسمی می‌خواست پرابهت و در عین حال بیشتر از هر چیز ایرانی. در مراسم تاجگذاری نقشی پررنگ برای افسران و سربازانی قائل شد که از زمان کودتا همراهش بودند. چنین هم شد.

در یک نکتهٔ مهم مراسم مورد پسندش از آب درنیامد. به‌رغم تأکید رضاشاه بر وقت‌شناسی ــ به قول محمدرضاشاه «پدرم وقت شناسی را به ایرانیان آموخت» ــ مراسم تاجگذاری با نیم‌ساعت تأخیر آغاز شد. هماهنگ کردن همهٔ کسانی که می‌باید نقشی در مراسم بازی کنند دشوار بود و برگذارکنندگان گاه تمرین و تدارک کافی نکرده بودند. رضاشاه دستور داده بود پرچم تمام هنگ‌هایی که از زمان کودتا تا موقع تاجگذاری در «جنگ‌ها و زدوخوردها شرکت کرده و در امنیت کشور سهیم بودند در این مراسم شرکت کنند.» یکی از افسرانی که قرار بود با پرچم هنگ آذر و هنگ اختر، خود و چند سرباز را از تبریز به تهران برساند ستوان دوم حیدرقلی بیگلری نام داشت و در وصف چندوچون مأموریت می‌گوید سفرش از تبریز به تهران ۱۸ روز طول کشید و بخش‌های مهمی از راه را هم به ناچار پیاده آمدند.[۱۹۳] حدود هفتاد سرباز و سوار می‌باید کالسکهٔ سلطنتی را همراهی می‌کردند و بیست و چهار نفر از برترین مقامات کشوری و لشکری باید ولیعهد را هنگام ورودش به تالار همراهی کنند. طبعاً دشواری کار هم‌آهنگ کردن این وظایف فراوان توجیهی برای تأخیر مراسم، آن هم

تاجگذاری پادشاهی که می‌خواست وقت شناسی را به ملتی بیاموزد نمی‌توان بود. به خاطر همین تأخیر، مهمانان خسته و ملتهب بودند.

ترکیب مهمانان بی‌شک طبق دستور رضاخان بود. برخلاف دوران صفویه که روحانیون در مراسم تاجگذاری جایگاهی رفیع داشتند، و برخلاف مراسم تاجگذاری شاه سلطان حسین، که حتی تاج سلطنت را هم علامه مجلسی بر سر سلطان گذاشت، نه تنها رضاشاه تاج را به‌تکرار رسم کسانی چون نادر در ایران و ناپلئون در فرانسه خود بر سر گذاشت، بلکه تاج سلطنت را هم تیمورتاش نزد شاه برد. فراوان بودند سیاستمداران سابقه‌دارتری که رضاشاه می‌توانست این وظیفهٔ نمادین مهم را به آنها وا بگذارد. اما او تیمورتاش را برگزید. حتی در آن زمان هم اندیشه‌های عرفی‌اش و مخالفت شدیدش با دخالت ملایان در سیاست شهره بود. در عین حال تیمورتاش نزدیک‌ترین همکار و همراه رضاشاه به‌شمار می‌رفت. قاعدتاً وضع ملایان در میان مهمانان آن روز با این انتخاب رضاشاه بی‌ربط نبود. به قول سکویل-وست، «مشتی ملا بر زمین نشسته بودند» با «یکدیگر می‌جنگیدند که جایی بهتر برای خود دست و پا کنند.» به روایت سکویل-وست، «این مشت مردان ریشوی پیر عمامه به سر و عبا بر تن» به گروه کُری در یک نمایشنامهٔ تراژدی یونان شبیه بودند. می‌گفت، «ملایان به نظرش پر ادا و پر نخوت می‌آمدند. حتی به نظرش آمد که مهمانان دیگر ملایان را به دیدهٔ تحقیر و تنفر می‌نگریستند.»[۱۹۴]

پس از تأخیر نیم‌ساعته، ناگهان پس از پچ‌پچی کوتاه، سکوت بر سالن حاکم شد. دری را باز کردند و ولیعهد، پیشاپیش هیأتی بیست و چهار نفره از بزرگان سیاسی به سالن آمد. طولی نکشید که رضاشاه هم وارد شد. همراهانش همه نظامی بودند. در بیشتر روایات، کردار ولیعهد شش ساله در این مراسم ستودنی بود. به روایت سلیمان بهبودی، ولیعهد در طول مراسم، ملتهب و هراسان می‌نمود و به‌تسلی، گوشه‌ای از ردای سلطنتی پدرش را در چنگ گرفته بود.[۱۹۵]

مراسم تاجگذاری دیر شروع شد و زود به پایان رسید. رضاشاه، ردای سلطنتی به تن و چوگان جواهرنشانی را که از آذربایجان برایش هدیه فرستاده بودند به دست، به محل مراسم وارد شد. از چوگان مرصع برای پاسخ به سلام نظامی ارتشی‌ها استفاده کرد. طبق «پروگرام تاجگذاری اعلیحضرت همایون شاهنشاهی دامت سلطنته» که وزارت دربار تدارک دیده بود، پس از ورود به سالن از میان دو صف بیرق‌های افواج و حاملین اثاثیهٔ سلطنتی گذشت و بر «اریکهٔ تخت نادری» نشست و آجودان‌های نظامی در پشت تخت قرار گرفتند. یزدان‌پناه در «طرف دست چپ تخت ایستاد و پس از آنکه ادیب الدوله خطیب خطبهٔ سلطنت را به نام نامی اعلیحضرت رضاشاه پهلوی به صدای بلند قرائت کرد»[۱۹۶]، وزیر دربار تاج پهلوی را نزدیک تخت و رضاخان برد و او هم «تاج را به دست مبارک زینت‌افزای فرق مبارک فرموده و شمشیر جهانگشای نادری را که به وسیلهٔ امیرطهماسب وزیر جنگ تقدیم می‌شود زیب پیکر خود خواهند فرمود.»[۱۹۷] آن‌گاه رضاشاه، تاج پهلوی بر سر و شمشیر نادری بر کمر، مراسم را ترک گفت و تا دروازه دولت با کالسکه و از آنجا با اتومبیل به سعدآباد رفت.[۱۹۸] رضاخان دیگر رسماً رضاشاه شده بود.

معماری رضاشاه

رضاشاه شیفتهٔ معماری بود. اگر وارد سیاست نمی‌شد، چه بسا معمار از آب در می‌آمد. سرکشی‌های سرزده‌اش به ادارات دولتی و سربازخانه‌ها از ویژگی‌های ثابت برنامهٔ روزانه و گاه شبانهٔ او بود. اما چند و چون دیدارهایش از بناها و راه‌های در دست ساخت از لونی دیگر بود، از شور و شوقش به معماری برمی‌خاست. این دلبستگی با طرح اندیشیده‌اش برای تجدد همراه بود و پیشینه و پیامدهای اجتماعی، و فرهنگی و زیبایی‌شناختی فراوانی داشت. نشانه‌های این شور و شیفتگی شخصی به معماری فراوانند و تأملی هرچند کوتاه در برخی از آنها پنجره‌ای است به ابعاد رابطهٔ ویژهٔ رضاشاه با معماری.

اما معماری هرگز تنها یک سودای شخصی نیست. ملتقای قدرت و زیبایی‌شناسی، شکل و کارکرد، زندگی روزمره و ساختار اقتصادی حاکم است. نماد و نمایانندهٔ روح زمان و زبان قدرت حاکم است و با سبک زندگی جامعه و افق فکری و تاریخی مردمان و حکامشان پیوندی ژرف و تأثیری متقابل دارد. برخی از منتقدان، معماری را «سیاست با سنگ» خوانده‌اند. دورنمای درشت شهر و ریزنمای بافت هر محله و خیابان و خانه را پرده‌ای گویا از جنس ساخت سیاسی و فکری جامعه می‌دانند. در قرون وسطی که در آن انسان جایگاهی جز رعیت خدا و خان و سلطان نداشت،

جوهر معماری مسجد و کلیسا و کاخ و کوشک این اربابان بیش از هر چیز بر آن بود که ارزش و جایگاه رعیت را تحقیر و قدرقدرتی خدا و سایه‌هایش بر زمین را به رخ بکشد.

شهر و روستا، محله و حتی خانه، همه، به درجات و اشکال گونه‌گون، زیر نگین و سایهٔ بناهای بزرگتر و بلندتری بودند که فرمانروایی ارباب آسمانی و زمینی و فرمانبرداری رعیت زمینی و زمینگیر را نشان می‌داد. در ایران، از زمان حملهٔ اعراب و سلطهٔ اسلام، پردهٔ «عفاف» و «غیرت» و «تقیه» و دوپارگی برون و درون، و اندرون و بیرونِ همزادش در معماری، بر همه‌چیز از جمله بر معماری شهر و محله و خانه سایه انداخت. دوران رضاشاه تغییری بنیادی در این سنت پدید آورد و در مفهومی ریشه‌ای پرده از معماری ایران برانداخت و به‌تدریج طرح و نگاهی نو را جانشینش کرد. نه تنها ساختمان‌ها کارکرد و نمای متفاوت و راهی تازه به خیابان پیدا کرد، بلکه مهم‌ترین شاهکارهای معماری دوران بعد از اسلام ایران را برای نخستین‌بار، به قلدری، بر محققان، از هر دین و ملیتی که بودند باز کرد. حاصلش ده‌ها کتاب و صدها مقاله‌ای بود که از آن پس در باب این بناها و شگفتی‌های معماری ایران نوشته شد.

تجدد رعیت را به شهروند، و تکلیف و عذاب الهی را به حقوق و مسئولیت قانونی بدل می‌کند. نابرابری زن و مرد رو به کاستی می‌گذارد. فراخی و گستردگی فضاهای عمومی (چون خیابان و میدان و پارک و موزه و تئاتر و اپرا)، هر روز فزونی می‌گیرد و به موازات آن، هر روز خانه بیشتر و بیشتر به فضایی خصوصی بدل می‌شود و از فضولی دولت و داروغه و کشیش و آخوند و همسایه رهایی می‌یابد. کارکرد خانه هم دگرگون می‌شود. آسایش هرچه بیشتر زن و مرد، از میان رفتن تدریجی فضاهای جنسیتی، کاربرد دموکراتیک‌تر فضاهایی چون آشپزخانه، و پس از چندی توجه هرچه بیشتر به سلامت و خلوت فرزند، همه از ویژگی‌های معماری خانه در عصر تجددند. بسیاری از این تغییرات را دقیقاً در تحولات معماری

دوران رضاشاه و پیدایش ساختمان‌های جدید آپارتمانی ــ که گاه فعالیت اقتصادی را هم در طبقهٔ همکف خود داشتند ــ می‌بینیم. نه‌تنها در معماری بناها، که در شهرسازی هم هدف هر روز بیشتر آسایش شهروندان و تسهیل تحرک انسان و اندیشه و کالا در سطح شهر و محله و حتی خانه می‌شود. ملاحظات امنیتی یعنی تسهیل کار نظارت هرچه گسترده‌تر و دقیق‌تر و کم هزینه‌تر بر شهرها و شهروندان نیز از دیگر جنبه‌های مورد توجه معماری و شهرسازی تجدد است.[۱]

دورنمای شهر متجدد هم به توازی این دگرگونی‌های فکری و اجتماعی، به‌جای تأکید بر بناهایی که اربابان آسمانی را تکریم و انسان خاکی را تحقیر می‌کنند، ره به تأکید بر بناهایی می‌سپرند که برساختهٔ شهروندان یا دولتی برخاسته از رأی مردم، یا حتی دولتی قدرقدرت، ولی خاکی و این جهانی‌اند. در شهرهای متجدد، محله‌های قدیمی و کوچه‌های درهم‌تنیده راه به خیابان‌هایی می‌دهند که تحرک زن و مرد و تبادل کالا و اندیشه را جانشین تصلب سنت پرگره می‌سازند. در غرب، پاریس و تحولاتش پس از انقلاب کبیر فرانسه، و به‌ویژه پس از ناپلئون، و وین در پایان سدهٔ نوزدهم از بارزترین نمونه‌های دگرگونی‌هایی‌اند که تجدد در شهرهای بزرگ پدید می‌آورد.[۲] معمار معروف فرانسوی هوسمان محله‌های قدیمی و خیابانهای تنگ پاریس را ویران کرد و به جای آنها خیابان‌های گشاد و میدان‌هایی فراخ ساخت. گاه هم در انتهای چند خیابان میدانی گذاشت تا از همان نقطهٔ واحد چند خیابان در دیدرس و تیررس باشد.

برخی محققان بر این نکته تأکید کرده‌اند که در معماری سنتی خانه‌های شهری در ایران، نه‌تنها خانه از منظر جنسیتی تفکیک و تقسیم شده بود و فضاهای زنانه در پردهٔ حجاب بود، بلکه محل تمرکز «مرد» خانه اغلب از همان نگاه جامع و چند جانبه‌ای برخوردار بود که در وصف بنتام از زندان و میدان‌های هوسمان (یا به قول دایرةالمعارف مصاحب اوسمان) در پاریس پس از انقلاب و به‌ویژه بعد از قیام کمون پاریس دیده می‌شد.[۳] با تجدد،

معماری فضاهای جنسیتی و به موازات آن «نظارت» همه جانبهٔ مردان از میان رفت و تحرک و تساوی بیشتری در فضاهای خانه و آپارتمان رخ نمود. در پاریس حتی کلیسای نتردام را در زمان انقلاب فرانسه که سرآغاز تجدد در آن کشور بود، نه ویران که بازآفریدند. نشان‌های مسیحیت و صلیب درون و فرازش را برداشتند و به جایش مجسمهٔ الههٔ خرد گذاشتند و کلیسا را نیز از آن پس پرستشگاه خرد خواندند.[۴] مدتی نیز همین کلیسای نتردام را به انبار شراب بدل کردند. آنچه در تهران دوران رضاشاه رخ داد، و اندک اندک به بسیاری دیگر از شهرهای ایران نیز سرایت کرد، در بسیاری زمینه‌ها مصداق ایرانی چنین تحولاتی بود. گویا حتی در یکی دو شهر، یکی دو مسجد را هم به سینما بدل کردند و روشن نیست این روایت بدگویان یا دوستداران رضاشاه است یا بخشی از واقعیت؟ در یک نکته اما شکی نیست: هنگامی که دزدی ضریح طلایی مقبرهٔ شاه اسماعیل صفوی را به سرقت برد و طلاهایش را آب کرد، پس از دستگیری سارق، به توصیهٔ علی‌اصغر حکمت طلاها را فروختند و با بخشی از درآمدش آرامگاه حافظ را برپا کردند و با پسمانده‌اش مدرسه‌ای به نام همان شاه اسماعیل صفوی در اردبیل ساختند.[۵] امروز همان آرامگاه حافظ پربازدیدترین بنای شیراز است و همین نوع تحول را می‌توان مصداق تجدد دانست.[۶]

تاریخ ایران را بی درک مسألهٔ تجدد در نمی‌توان یافت و تاریخ تجدد را بی شناخت دقیق رضاشاه و اندیشه و عملش در این راه برنمی‌توان رسید. نه‌تنها سیاست و فرهنگ بلکه معماری ایران هم هرگز به اندازهٔ دوران رضاشاه عرفی نبود و نشد. درهم‌آمیختگی معماری و تجدد با زندگی رضاشاه چنان است که انگار زندگی سیاسی او را سوای تاریخ اندیشهٔ تحول و تجدد در ایران به‌ویژه در عرصهٔ معماری، باز نمی‌توان شناخت. به همین خاطر شمار فراوانی از منتقدان رضاشاه، نقد کارنامهٔ معماری او را پایه و اساس نقد آن دوران گذاشته‌اند. مایهٔ مشترک نوشته‌های منتقدانِ مصمم رضاشاه در زمینهٔ معماری، اتهامش به «دین‌گریزی،

باستان‌گرایی و تجددطلبی است.» البته حتی این منتقدان هم این نکته را می‌پذیرند که «چیزی به نام سبک معماری رضاشاهی» در آن دو دهه پدید آمد.[۷] برخی دیگر از مورخین تاریخ معماری می‌گویند رضاشاه، «ایران را به یک کارگاه بزرگ ساختمانی مبدل ساخته بود» و «شخصاً به بیشتر کارهای ساختمانی نظارت می‌کرد.» می‌گویند در «هیچ دوره‌ای از تاریخ معماری ایران سبکی به سرعت سبک رضاشاهی آفریده نشد» و این سبک توانست «ایران باستان را به زمان خود و غرب زمان خود» پیوند دهد.[۸] البته منتقدان، سوای دین‌گریزی و باستان‌گرایی و تجددخواهی، گاه از واژه‌هایی چون «اسلام‌زدایی، غرب‌گرایی، و ناسیونالیسم» هم بهره می‌گیرند.[۹] تجدد رضاشاه را تحمیل غرب می‌دانند و می‌گویند تغییراتش را به دستور انگلیس و گاه به تقلید از آلمان انجام می‌داد. طبعاً نظامی‌گری را هم گاه چاشنی این مفاهیم می‌کنند. اما در بسیاری از موارد، این واژه‌ها نه به‌سان مفاهیمی تبیینی و تاریخی، که بیشتر چون دشنامی سیاسی و حکمی اخلاقی به کار می‌روند. هدف نه شناخت رضاشاه و معماری‌اش که تحمیل حدیثی از پیش تعیین شده است. با پیش‌فرض‌های دل‌پسند خود می‌آغازند و سویه‌هایی از واقعیت را، از منظر خود گردهم می‌آورند و آن حدیث پیشین را «ثابت» می‌کنند.

اگر مفاهیمی چون باستان‌گرایی و دین‌گریزی را از منظری سوای مشروعه‌طلبی ــ یعنی منظری که هر جدایی از راه شریعت را مذموم می‌داند ــ بنگریم می‌بینیم هریک از واژه‌هایی که در روایت مشروعه‌طلبان چون دشنام به کار می‌آیند، جزئی جدایی ناپذیر از پدیدهٔ تاریخی تجددند. به‌رغم ادعای منتقدانی که رضاشاه را به «غرب‌زدگی» در معماری متهم می‌کنند، به گمانم، دیدگاه خود این منتقدان به شکلی ریشه‌ای غرب‌زده و غرب‌محور است و هر پدیده و اندیشهٔ متجدد را نتیجه و تقلیدی از غرب یا توطئهٔ آن می‌داند. به قول یکی از نظریه‌پردازان مبحث استعمار و پسااستعمار، بسیاری از کسانی که مدعی اندیشهٔ «پسااستعمار»اند[۱۰] در کنه اندیشهٔ خود

ــ به‌ویژه در این باور که تجدد در بیخ و بن و شاخ و برگش برخاسته و نوبر غرب است ــ استعمارزده‌اند و تا زمانی که از فکر خود استعمارزدایی نکنند، جوهر و ریشه‌های جهانی تجدد را درنمی‌یابند.[۱۱]

مگر در دورانی در سدهٔ چهارم تا هشتم (نهم تا چهاردهم میلادی) که نطفه‌های تجدد بومی در ایران بسته شد، یعنی یکی دو سده پیش از آنکه در غرب تجددی در کار باشد، متفکران و محققان و دانشمندان و شعرای ایران ــ از فردوسی و بیهقی تا بیرونی و خیام، از سعدی و طوسی تا ابن سینا و اسعد گرگانی، از مهستی گنجوی تا جهان ملک خاتون ــ در پی یافتن سویه‌های سودمند ایران باستان نبودند؟ مگر اندرزنامه‌های پیش از اسلام مبنای اصلی بسیاری از آثار مهم اندیشهٔ سیاسی دوران بعد از اسلام نبود؟[۱۲] مگر محققانی متعدد از نفوذ گستردهٔ مزدیسنا در ادب فارسی ننوشته‌اند؟[۱۳] مگر حتی برخی محققان نفس پیدایش تشیع را تلاش ایرانیان برای مبارزه با سلطهٔ عرب و حفظ بسیاری از ارکان آیین زرتشت و مهر نمی‌دانند؟[۱۴] مگر سرو زرتشت به‌سان تمثیلی از پایداری ایران باستان و طرح بته‌جقه که در بسیاری از فرش‌ها و پته‌ها و ترمه‌های ایرانی ــ از جمله در ردایی که رضاشاه هنگام تاجگذاری بر تن داشت ــ نشانی از پایداری فکر و هویت ایرانی حتی پس از حملهٔ اعراب نبود و این داستان را باز نمی‌گفت که ایرانیت و سرو زرتشتی‌اش با حملهٔ عرب خم شد ولی نشکست؟[۱۵] مگر محققان متعددی بر این نکته تأکید نکرده‌اند که «معماری اسلامی» ایران در اساس برگرفته و تداوم معماری دوران «باستان» است؟[۱۶] چرا تلاش رضاشاه برای حفظ و در بسیاری از موارد، مرمت شاهکارهای معماری ایران در دورهٔ بعد از اسلام «باستان‌گرایی» نبود ولی هر اشاره‌اش به ایران هخامنشی و پارتی و ساسانی، نشان باستان‌پرستی و غرب‌زدگی‌اش به‌شمار می‌رفت؟ به‌علاوه، مگر در غرب، نوزایش (رنسانس) مترادف تجدد نیست و مگر در آنجا احیای اندیشه و هنر و معماری یونان و روم باستان یکی از مهم‌ترین مشخصات این تجدد نیست؟

امروزه دیگر می‌دانیم که برخلاف ادعای روشنفکران غرب‌پرست، از جمله مارکسیست‌های جزم‌اندیش و نیز ملایان تجددستیز، که هر دو تجدد را پدیده‌ای غربی می‌شمرند، بسیاری از ارکان اندیشهٔ تجدد در غرب ــ از خرد علمی و انسان‌گرایی تا جبر و نوآوری‌های کیهان‌شناسی ــ از شرق، به‌ویژه از اندیشمندان ایرانی به غرب راه یافته است.[۱۷] درغرب، یکی از نشانه‌های آغاز تجدد معماری را در این واقعیت می‌دانند که ساختمان‌ها را بیش از پیش به نام معمارانش و نه کارکرد یا نام صاحب کار می‌شناختند. مگر این جریان در ایران، چند سده پیش از اروپا آغاز نشده بود و مگر نام معماران بر سردر یا ورودی بسیاری از مهم‌ترین بناها نوشته نمی‌شد؟ همین نوآوری‌های تجددوارانه در بسیاری دیگر از زمینه‌های اندیشه و هنر ایران سده‌های چهارم تا هفتم یافتنی است. یا مورخان ما قدر این نوآوری‌ها را نشناخته ونشناسانده‌اند، یا در بسیاری از موارد این دستاوردها را به نام «فرهنگ اسلام» و «فرهنگ آسیای میانه» ضبط کرده و نامی از ایرانیان پیشتاز این کار نیاورده‌اند.[۱۸] در دوران رضاشاه تلاشی جدی برای شناخت این سویه از تاریخ ایران انجام گرفت. همان‌گونه که خود بارها می‌گفت، این کوشش بیش از هر چیز فرایندی در راه خودشناسی بود، نه تقلید از غرب.

یکی از محققان سرشناس تجدد در کتاب پرنفوذش نشان می‌دهدکه شاید مهم‌ترین جرقهٔ نوزایش در اروپا یافتن نسخه‌ای از کتاب لوکرتیوس به نام در طبیعت اشیا بود.[۱۹] لوکرتیوس که حدود صد سال پیش از مسیح به دنیا آمده بود، نگرشی بدیع داشت. از سرشت گذران عمر و واهی بودن بهشت و دوزخ می‌گفت. خوشی و لذت این جهانی را حق و حتی وظیفهٔ انسان می‌دانست. افکارش شباهت‌هایی شگرف به اندیشه‌های خیام دارد. چرا کشف لوکرتیوس در اروپا «نوزایشی» ستودنی است و بزرگداشت خیام یا « کشف» و چاپ نسخهٔ تازه‌ای از ویس و رامین، شاهکار تکفیر شدهٔ اسعد گرگانی، در دوران رضاشاه ــ و به کمک دولت او ــ باستان‌پرستی یا دین‌گریزی مذموم است؟[۲۰]

در یک کلام، نگرش رضاشاه به تجدد، نگاهی ایرانی-جهانی بود. نه مجذوب غرب بود، نه مرعوب اسلام. نه می‌گفت ایرانی باید به گوشت و خون غربی شود، نه می‌پذیرفت که می‌توان بدون داد و ستد فرهنگی و علمی با جهان، متجدد شد. به ایران باستان، به اندازهٔ شاهکاری چون مسجد شیخ لطف‌الله، سخت می‌بالید. یکی از لوح‌های چهارگانهٔ کشف شده در زیر سردرهای تخت جمشید را قاب گرفته بود و روی میز کارش نگه می‌داشت. هنگامی که رضاشاه از پیدا شدن این چهار لوح تخت جمشید خبردار شد، در جا دستور داد آنها را، بی آنکه باستان‌شناسان فرنگی بتوانند بخشی از آن را، طبق قراردادی که با ایران داشتند بردارند، به تهران بیاورند. گفته بود اینها «قبالهٔ کشور» است و نباید با آنها چون بقیهٔ عتیقه‌های یافت شده عمل کرد. دو لوح را در موزهٔ ملی ایران گذاشتند و دو لوح دیگر مدتی در کاخ بود. رضاشاه یکی از آنها را قاب گرفت و روی میز کارش گذاشت و به مهمانان خارجی به‌فخر نشان می‌داد و به ایرانیان یادآوری می‌کرد که پاسدار چنین میراثی‌اند. سرانجام هنگام تأسیس میدان و برج آزادی دو لوح کاخ را در موزهٔ میدان شهیاد (آزادی) گذاشتند. طبعاً عده‌ای هم در همان زمان شایع کردند که رضاشاه آن الواح را به کاخ برده تا بتواند آن را به سرقت ببرد. توافق‌هایی که قاجارها با فرنگی‌ها، به‌ویژه فرانسوی‌ها امضا کرده بودند دست آنها را در هر نوع سرقت آثار باستانی ایران باز گذاشته بود.

بخش مهمی از همهٔ آثار باستانی در لوور پاریس از برگرفته‌ها و به‌غارت‌رفته‌های ایران است. حتی گودار که سال‌ها مسئول این حفاری‌ها بود، نه‌تنها از طرف دولتش، بلکه برای مال‌اندوزی شخصی خودش، بسیاری از این اشیاء نفیس را برد و به موزهٔ لوور فروخت. در واقع حفظ گودار در جایگاهش نتیجهٔ مصالحه‌ای بود که دولت رضاشاه به‌ناچار با فرانسه کرد. قاجارها حق انحصاری حفاری را به فرانسوی‌ها داده بودند و برای لغو این امتیاز ایران پذیرفت که برای مدتی گودار را در جایش ابقا کند. در کنار گودار، ایران‌دوستی به نام ماکسیم سیرو هم کار می‌کرد که

سال‌ها در کوه و کمرهای ایران گشته و بناهای مهمی را کشف و معرفی کرده بود. تا آنجا که می‌دانیم هیچ ندزدید و به مهر ایران و در سایهٔ امکاناتی که در آن زمان فراهم آمده بود، تأثیری به‌سزا در شناخت تاریخ معماری ایران گذاشت.[۲۱] در زمان رضاشاه، ایران کوشید جلوی غارت فرنگی‌ها را بگیرد ولی هیچ‌کدام از این واقعیات جلوی اتهامات بی‌اساس را نگرفت. در سال‌های بعد از انقلاب این اتهامات اوجی بیشتر گرفت. شگفت اینکه همان لوحی که روی میز رضاشاه بود و بارها با اشاره به آنها، افسران و مسئولان دولت را به فداکاری در راه عظمت مجّدد ایران دعوت می‌کرد، فرجامی سخت غم‌انگیز و عبرت‌آموز پیدا کرد. پس از انقلاب، یکی از نخستین مدیران اسلامی موزهٔ ایران باستان، یکی از همان چهار لوح را به روایتی آب کرد تا با فروش طلایش برای خود ماشینی بخرد. می‌گویند شاید هم به سودای سودی بیشتر آن را در بازار آب کرد.[۲۲] رضاشاه نه‌تنها در آن زمان از تجارت این‌گونه «قباله‌های کشور» جلوگیری می‌کرد، بلکه برای حفظ و قدرشناسی از مساجد و بناهایی که بخشی از میراث دوران اسلامی ایران بودند، می‌کوشید. اگر امثال آرتور پوپ توانستند به‌رغم مسلمان نبودن به این مساجد دسترسی پیدا کنند و قدر تاریخی آنان را بدانند و بشناسانند، دقیقاً به برکت رضاشاه و تلاشش برای شناخت و نگهداری و بزرگداشت میراث فرهنگی ایران بود. گرچه آرتور پوپ هم، چون آندره گدار، که سال‌ها رئیس ادارهٔ باستان‌شناسی ایران بود، از شائبهٔ خروج غیرقانونی برخی از آثار نفیس باستانی مصون نبود، ولی هر دو در نتیجهٔ فعالیت‌هایشان و نیز آثاری که به‌جا گذاشتند به شناخت آنچه پوپ «نبوغ» معماری ایرانی می‌خواند کمک کردند.[۲۳]

کتاب مهم دیگری که در آن سال‌ها در مورد معماری ایران نوشته شد نوشتهٔ رابرت بایرون بود. ارزش ادبی‌اش را حتی بیشتر از کتاب پوپ می‌دانند و در عین حال شاهکاری در شناخت تاریخ معماری ایران به شمارش می‌برند. نام کتاب سفر به کرانه‌های جیحون است.[۲۴] بسیاری از

منتقدین ادبی آن را شاهکاری کم‌بدیل در نوع ادبی سفرنامه و حتی اثری همسنگ اولیس جیمز جویس می‌دانند. یکی از نظرات اصلی بایرون این گمان بود که آنچه «معماری اسلامی» خوانده می‌شود در واقع، در اساس، برگرفته از سنت معماری ایران پیش از اسلام است. او در سال ۱۹۳۱، همراه یار دلبندش کریستوفر سایکس ــ که از تیره و تبار همان سایکس معروف انگلیسی و طراح نقشهٔ سایکس-پیکو بود ــ به ایران سفر کرد. یکی از بزرگ‌ترین شاهکارهای معماری جهان را مسجد شیخ لطف‌الله می‌دانست و در سجایای بی‌بدیل این ساختمان به تفصیل نوشت.[۲۵] بار نخستی که سایکس و بایرون به اصفهان سفر می‌کردند، بازدید از مساجد برای غیرمسلمین ممنوع بود. در آن زمان، به کمک کنسولگری با کسی به‌نام بهرام کرمانی آشنا شدند که فاضل بود و انگلیسی خوب می‌دانست. حتی زندگینامه‌ای ذهنی برای خود ساخته بود که فارغ‌التحصیل دانشگاه‌های انگلستان نشانش می‌داد. شخصیتش انگار برگرفته از رمانی از رودیارد کیپلینگ است و انسان استعمارزده‌ای را نشان می‌دهد که چنان شیفته و دلباختهٔ «صاحب» است که بر هر دری می‌زند تا نسب مورد پسند صاحب برای خود دست و پا کند. در آن زمان، هر محقق و صاحب‌مال فرنگی ــ و عمدتاً انگلیسی ــ که می‌خواست از مساجد اصفهان دیدن کند، بهرام کرمانی را به‌عنوان راهنما و راهگشا استخدام می‌کرد و او هم بیشتر در ساعات شبانه مهمانان و محققان نامسلمان را به دیدن این مساجد می‌برد.[۲۶] رضاشاه این سنت برگرفته از روایتی سخت جزمی از اسلام را برچید. مساجد اصفهان و دیگر شهرها را برای دیدار محققان و گردشگران آزاد کرد.

این شایعهٔ سمج و ساختگی که رضاشاه «قلدری بی‌سواد» بود، به‌جز در مواردی معدود، حتی مانع از اندیشیدن و کاوش در این فرض شده است که رضاشاه از قضا طرحی سخت سنجیده و اندیشیده در مورد کل پدیدهٔ تجدد و معماری ملازم آن داشت و آنچه از آن به‌سان «معماری رضاشاهی» می‌شناسیم، نه تصادفی تاریخی و نه طرحی تحمیلی از قدرت‌های

استعماری، که برخاسته از همین طرح سنجیده و اندیشیدهٔ او بود. در این طرح، همان‌طور که خواهیم دید، دموکراسی در مفهوم لیبرالی آن جایی نداشت ولی این کمبود ــ یا نبود ــ را به گمانم باید در کنار این واقعیت سنجید که در همان سال‌ها بسیاری از حقوق دموکراتیک به‌ویژه حقوق زنان و کودکان و اقلیت‌های مذهبی برای نخستین بار مورد توجه قرار می‌گرفت. رضاشاه، در کار ایجاد این معماری جدید، هم نگاهی متجدد داشت و هم از کمک شمار به‌راستی گسترده‌ای از معماران مختلف، بی‌اعتنا به دین آنها، بهره جست.

در زمینهٔ معماری، چون دیگر زمینه‌های نوسازی ایران، رضاشاه، همان‌طور که بارها می‌گفت، با کمبود ساختاری متخصص روبه‌رو بود. به همین خاطر به سیاستی چندگانه به حل این دشواری کوشید. شمار معماران ایرانی که در این سال‌ها از اروپا به ایران بازگشتند و در ایجاد معماری متجدد رضاشاهی نقش داشتند قابل توجه‌اند. وارطان هوانسیان، محسن فروغی، کیقباد ظفر، علی صادق، ایرج مشیری، علی اکبر و گابریل گورکیان از این جمله‌اند.[۲۷] به‌علاوه، به کمک همین گروه و معماران خارجی، کار تربیت نسل تازهٔ معماران را در ایران آغاز کرد. از فرانسه و آلمان تا انگلیس و مجارستان، از چکسلواکی تا ترکیه شماری عظیم از معماران برجسته را در کار تجدد معماری ایران سهیم ساخت. به‌علاوه، بسیاری از تحولات در معماری و شهرسازی آن زمان رضاشاه در ادبیات بازتابی گویا داشت. ادبیات گاه حتی به استقبال این تغییرات می‌رفت و زودتر از تبلورشان در عالم واقع، در عالم خیال وصفشان می‌کرد. همان‌طور که در برخی نظریات نوتاریخیگری می‌بینیم، ادبیات و معماری به شکلی تنگاتنگ و گویا در یکدیگر بازتاب می‌یابند و بر یکدیگر تأثیر می‌گذارند. این‌گونه مورخان «حرکت» و «جنبش» در عرصه‌های مختلف اجتماع را نه از هم جدا و نه با هم بی‌ربط می‌دانند. مثلاً می‌گویند حرکت «سرمایهٔ مالی» در هر دوران تاریخی متوازی و مؤید حرکت «سرمایهٔ نمادین» جامعه است

و معماری و زبان و نقاشی و رمان را از اجزاء تشکیل‌دهندهٔ «سرمایهٔ نمادین» جامعه می‌شمرند.[۲۸] رابطهٔ این دو نوع سرمایه و حرکت آنها «نه علت و معلولی» که همزادی و همراهی دو پدیده است. مثلاً زنان در زمان کودتا و پس و پیش از آن فکر آزادی را پیش کشیدند و هم‌زمان در عمل هم معماری خانه را ــ و هم مفهوم خانه را ــ دگرگون کردند. با رواج فکر آزادی زنان و ادیان، اندیشهٔ آپارتاید جنسی به شکل اندرون و بیرون در خانه، یا در شهر به شکل «محله»های مخصوص پیروان ادیان جز مسلمان، به‌تدریج از میان رفت. تغییراتی که در دوران رضاشاه در معماری شهر و خانه پدید آمد، در ادبیات و «سرمایهٔ نمادین» آن زمان منعکس بود و از این نمودها تأثیر می‌پذیرفت و بر آنها تأثیر می‌گذاشت. در میان این آثار، نوشته‌های کسانی چون جعفر شهری و جمال‌زاده و مشفق کاظمی جزئیاتی سخت مهم در مورد وضعیت «سرمایهٔ نمادین» تهران در آستانهٔ کودتا و سال‌های نخست سلطهٔ رضاشاه را نشان می‌دهند.

شرح حال و هوای تهران و ایران در زمان کودتا و نیز تحولات پرشتابی را که در همان چند ماه نخست بعد از کودتا در آن پدید آمد بهتر و مفصل‌تر از هر جا می‌توان در مجموعهٔ یازده جلدی جعفر شهری به نام تهران قدیم و تاریخ اجتماعی تهران خواند. دو کتاب دیگر هم برای درک شرایط تهران و ایران آن زمان از اهمیتی ویژه برخوردارند. فارسی شکر است جمالزاده را مانند تهران مخوف از آثار پیشگام تجدد ادبی ایران دانسته‌اند. هردو بیش و کم هم‌زمان با کودتای رضاخان و سید ضیاء به چاپ رسیدند. فارسی شکر است هم مضمونی همسو با سویه‌هایی از تجدد رضاشاهی دارد و هم سرنوشتش گویای جوهر مخالفان مذهبی متعصب با اصل تجدد و با رضاخان به‌عنوان یکی از منادیان آن بود. فارسی شکر است نخست درمجلهٔ کاوه در آمد که آزادی‌خواهان مشروطه‌طلب ایران در برلین راهش انداختند.[۲۹] تقی‌زاده گردانندهٔ اصلی آن بود و هم او و هم تنی چند از نویسندگانش، از جمله فروغی، پس از چند سال به وزرای مهم دوران رضاشاه بدل شدند. بسیاری

از همکاران کاوه، به‌ویژه، قزوینی و فروغی و تقی‌زاده، کار فرهنگی چاپ و شناساندن متون اساسی شعر و ادب فارسی، ترجمهٔ آثار کلاسیک اندیشه و هنر غربی به فارسی و در یک کلام، جدال فرهنگی، را مهم‌ترین رسالت روشنفکر زمانه می‌دانستند و رضاشاه را وسیله‌ای برای تحقق اهداف فرهنگی و سیاسی خود می‌شمردند.[۳۰] نامه‌های فروغی به تقی‌زاده و دیگران در آن زمان به‌دقت هم دلزدگی او از وضع ایران را نشان می‌دهد و هم این را که زمانه بیشتر در دست کسانی است که اهل «شارلاتانی وهوچی‌گری و آنتریک بازی»اند، و هم به کرات به این نکته اشاره می‌کند که «باید ملت را تربیت کرد». می‌گوید «اهمیت تنظیم مالیه و تقویت قشون و ترقی اقتصادیات را از نظر نباید دور داشت. ولیکن باید دانست که تا ملت تربیت نشود هرچه سعی در ترقی مادیات آن شود به جایی نمی‌رسد.» خطاب به حسین علا می‌گوید جای امید برای تغییر در ایران اکنون فراهم شده، چون «مردم دنیا، خاصه اهل ایران همیشه نظر به مقامات عالیه داشته‌اند و چون پادشاه از سایر مقامات عالی‌تر است نظر توجه عامه به او از همه بیشتر است.» و می‌گوید بهترین شاهد این مدعا هم وضع ایران است. می‌گوید «ببینید پست‌فطرتی قاجاریه چه طور رذالت را در ملت ایران رواج داده است و وجود شاهنشاهی پهلوی در همین چهار پنج سال اخیر با آنکه دورهٔ کشمکش و انقلاب بود، چه تأثیر خوشی داشته است.» تأکید می‌کند که رضاشاه «در گفتار و کردارش ظاهر می‌کند که به ارباب هنر و کمال و مردمان درست و باحقیقت نظرِ توجه دارد و از شارلاتان‌ها و هوچی‌ها و انتریگان‌ها (دسیسه‌بازان) و متقلبین بیزار و متنفر است و این فقره قوی‌ترین عامل ترقی اخلاقی ملت و نجات‌دهندهٔ مملکت خواهد بود.»[۳۱]

برخلاف بسیاری از روشنفکران ایرانی بعد از جنگ جهانی دوم، این گروه نه تسخیر قدرت سیاسی که جدال فرهنگی در راه شناخت بیشتر ایران و جهان را رسالت اصلی خود می‌دانستند. حتی تقی ارانی، که زندگی و مرگش را حزب توده به سرمایه‌ای نامستحق برای تشکیلات خود بدل کرد،

هم در فعالیت گروهی که راه انداخت و هم در بازجویی‌ها و دفاعیات خود در دادگاه، کار فرهنگی را رسالت اصلی خود می‌دانست.[۳۲] ابراهیم گلستان می‌گفت بارها از ایرج اسکندری ــ از رهبران و بنیانگذاران حزب توده و از اعضای گروه ۵۳ نفری که ارانی ریاستش را به عهده داشت ــ شنیده بود که پس از بازداشت گروه ۵۳ نفر مسئولان پلیس امنیتی وقت می‌خواستند دادگاه را به صدور حکم اعدام برای آنها وادارند و رضاشاه گفته بود مگر جاسوسی می‌کردند؟ و وقتی شنید کارشان «تبلیغ» بود با اعدامشان موافقت نکرد.[۳۳]

بیش و کم هم‌زمان با کودتا، قزوینی و فروغی و تقی‌زاده سیاهه‌ای از کتاب‌هایی را که به گمانشان ارکان ادب و تاریخ ایران بودند فراهم آوردند. هیچ‌کدام تا آن زمان چاپ معتبری نداشتند و این گروه قرار گذاشتند برای چاپ این آثار بکوشند. در دو دههٔ بعد و دوران رضاشاه بخش عمدهٔ این آثار با کوشش این افراد و کمک دولت به چاپ سپرده شد. حتی کتاب‌هایی که در سیاههٔ آنها نبود هم به کمک این افراد به چاپ رسید. ویس و رامین که از منظر نگاه آزاده‌اش به زندگی زن شاهکاری کم‌بدیل است و برای نزدیک به هزار سال از سوی نیروهای مذهبی «تحریم» شده بود، به کمک دولت و کوشش مجتبی مینوی به چاپ رسید.[۳۴] حتی چاپ فارسی شکر است هم در آن زمان به قول جمال‌زاده، سبب «غوغا» در تهران و برخی از شهرهای دیگر شده. کتاب را به دستور همان اسلام‌پناهانی که ویس و رامین را تحریم کرده بودند سوزاندند و جمال‌زاده را «تکفیر کردند.»[۳۵] همین اسلام‌پناهان در مجلس آشوب به‌راه انداختند و نخست‌وزیر وقت را به خاطر چاپ کتاب جمال‌زاده، به پوزش و عقب‌نشینی وا داشتند. [۳۶] انگار تمرینی برای ماجرای تراژیک سلمان رشدی چند دههٔ آینده بود. کسی که در میان وزرا عقب ننشست و جانبدار چاپ کتاب بود و بسیاری از گردانندگان کاوه را بعدها به همکاری دعوت کرد، وزیر جنگ وقت، رضاخان بود.

فارسی شکر است با وصف بازگشت یک ایرانی فرهیخته به «خاک پاک ایران» می‌آغازد. بازگشتش پس از «پنج سال دربه‌دری» ظاهراً برگرتهٔ

زندگی خود جمال‌زاده است. اگر در چند دههٔ اخیر، ایران معمولاً در رأس کشورهایی است که از فرار مغزها و حتی فرار سرمایهٔ مالی بیش از دیگر کشورها زیان می‌بیند، در دوران رضاشاه، برعکس امروز، مغزها و سرمایه‌ها به ایران باز می‌گشتند: نه‌تنها کسانی چون تقی‌زاده و قزوینی و دهخدا بلکه معماران معتبر و متخصصانی چون سجادی و داور، سرمایه‌دارانی چون نمازی، و ارتشیانی چون سرهنگ سید احمد جان پولاد که به ترکیه رفته و حتی به ارتش آن پیوسته بود،[۳۷] هزاران مهاجر ایرانی به شوروی و ترکیه، همه در فرایندی گاه پیچیده به ایران بازگشتند و به کار سازندگی ایران پیوستند،[۳۸] در بیش و کم همهٔ این بازگشت‌ها، رضاخان یا رضاشاه نقشی مهم و گاه تعیین‌کننده داشت. فارسی شکر است تنها نمونه‌ای از این بازگشت مغز و سرمایه را در زمانی که هنوز امنیتی در کشور جا نیفتاده باز می‌گوید.

راوی قصه را که به ایران بازگشته است بی‌هیچ دلیلی به حبس می‌اندازند. می‌داند که مأموران رشوه‌خوار و آزمند پول می‌خواهند. در عین حال شنیده است که در تهران دوباره «کلاه شاه و مجلس تو هم رفته» و از مرکز به همین خاطر دستور آمده که به «تردد مسافران» توجه مخصوص نشان دهند. فقری غمبار همه‌جا به‌چشم می‌خورد و نوعی هرج و مرج بر «خاک پاک ایران» حاکم شده است. در سلول کثیف زندان ــ که به گمانم می‌توان آن را تمثیلی از ایران دانست ــ راوی نخست به شیخی بر می‌خورد که در گوشه‌ای «به عادت مدرسه دو زانو به بغل» گرفته و دائم صلوات می‌فرستد. در سوی دیگر سلول «فرنگی‌مآب کذایی» تازه از فرنگ برگشته نشسته است و انگار از انزوای خود حتی در حبس هم لذت می‌برد و آنرا نشان شایستگی و برتری خود می‌داند. ناگهان زندانی دیگری که یک «کلاه‌نمدی بدبختی» است وارد اتاق می‌شود؛ تمثیلی است از ایرانیان آن روزگار پر رنج و ادبار که گرفتار رهبرانی بی‌خرد و پرمدعا هستند. زبان فارسی این «کلاه نمدی بدبخت» همراه است با «طوماری از فحش‌های آب نکشیده» که چون «خربزهٔ گرگاب و تنباکوی حکان»اند. آیا می‌توان ذکر این

«طومار فحش‌های آب‌نکشیده» را اشاره‌ای تلویحی به دشنام‌هایی دانست که رضاخان حتی در آن زمان به کاربردشان شهره شده بود؟ شیرینی فارسی کلاه نمدی در تضاد است با تلخی کلام مُعرّب و متکبر شیخ. در برابر پرسش و گلهٔ «کلاه نمدی بدبخت» در مورد وضع بد و راه نجات کشور، شیخ می‌گوید، «الصبر مفتاح الفرج ارجو... علی العجاله درحین انتظار احسن شقوق و انفع امور اشتغال به ذکر خالق» است که «علی کل حال نعم الاشتغال.» وقتی «کلاه نمدی بدبخت» از پاسخ شیخ که به گمانش با «اجنه و از ما بهتران حرف می‌زند» چیزی دستگیر و عایدش نمی‌شود، از «روشنفکر فرنگی‌مآب» راه نجات را سراغ می‌کند. در جواب می‌شنود «که هرچه کلهٔ خود را حفر می‌کنم آبسولومان چیزی نمی‌یابم... نه چیز پوزیتیف نه نگاتیف آبسولومان.. از دسپوتیسم هزارساله و بی‌قانونی و آربیترر که میوه‌جات آن است، تعجب‌آور نیست. رولوسیون بدون اولوسیون یک چیزی است که خیال آن هم نمی‌تواند در کله داخل شود.» این خبر خوش را می‌دهد که «بر روی این سوژه یک آرتیکل درازی نوشته‌ام.»[۳۹] «کلاه نمدی بدبخت» که از فارسی ناشیرین شیخ متفرعن و فرنگی‌مآب متظاهر چیزی نمی‌فهمد، به سودای آزادی فریاد می‌کشد که این هم‌بندی‌هایش «یکی اصلاً سرش را بخورد فرنگی است. دوتای دیگرشان هم یک کلمه زبان آدم سرشان نمی‌شود و جنی‌اند.» اگر هنگام نخستین آشنایی با این قصه آن را وصفی شیرین از بحران زبان فارسی می‌دانستم، امروز آن را مانیفست تجددخواهی، آن هم همسو با روایت رضاشاه می‌بینیم– نشانی از نشان‌های متعدد از ریشه‌های اجتماعی و مردمی روایت رضاشاه از تجدد. رضاشاه در کنار بزرگان اندیشهٔ ایرانی چون دهخدا و فروغی و کسروی و قزوینی، جمال‌زاده و تقی‌زاده بر ضرورت حفظ و بسط زبان فارسی به‌سان رکنی از تجدد و هویت ایرانی تأکید داشت. طبعاً برخی از این اندیشمندان انتقادهایی جدّی به رضاشاه داشتند. همسویی در یک یا چند نکته به‌معنای همنوایی در همهٔ احوال نیست. انگار اشارات رضاخان در همان پیام به نمایندگان

مجلس که در آن می‌گوید زمان کاربرد الفاظ مجوّف به سر آمده، نخستین هشدارش در مورد ضرورت حفظ و تقویت زبان فارسی است. اندکی بعد به توصیهٔ فروغی و علی اصغر حکمت، فرهنگستان ایران را برای پاسداری و گسترش زبان فارسی تأسیس کرد و وقتی هم که احساس کرد در سکه‌زدن واژه‌های فارسی سره به ره افراط رفته‌اند، خود نظارت نهایی بر واژه‌های پیشنهادی را به‌عهده گرفت. ملاک برایش نه سره‌نویسی بلکه کاربرد عقل سلیم برای پیشنهاد واژه‌هایی دقیق و فارسی و کاربردی بود. در آن سال‌ها، اگر کسی در برابر رضاشاه واژه‌هایی سخیف و ثقیل و غیرفارسی به کار می‌برد، سخت برمی‌آشفت و گاه میان جمله از ادامهٔ صحبت منعش می‌کرد. یک بار حتی هورا کشیدن جمعیتی را که به استقبالش آمده بودند، برنتابید. گفت مگر برای هورا در زبان فارسی واژه نداریم.[۴۰] زبان «منشیانه» سنت و زبان «متظاهر» غرب‌زدگان نزد رضاشاه و روشنفکرانی که همسو با رضاشاه بودند مطرود بود. آنها زبان «متجدد» می‌خواستند که در واقع بازگشت به زبان کسانی چون سعدی و فردوسی، حافظ و خیام، بیهقی و عطار بود. زبانی ساده و دقیق، زبانی که تکامل پیدا کرده بود و جمال‌زاده و فروغی مصادیقش بودند. نشان افراطی این تلاش برای زبان متجدد و سره را در کسروی می‌یابیم که او هم از مهم‌ترین همراهان رضاشاه بود.

با تجدد، رمان پدید آمد و زندگی و ذهن و زبان مردم ملات کارش شد. روایت زبان رایج و روابط عاطفی انسان‌های آن زمان تهران را می‌توان در رمان تهران مخوف جست.[۴۱] تهران مخوف، همان‌گونه که از پیشگفتار نویسنده‌اش پیدا است، هم‌زمان با برآمدن رضاخان در سیاست ایران، یعنی در سال یک هزار و سیصد و یک شمسی نوشته شده بود و به صورت پاورقی در روزنامهٔ ستارهٔ ایران نشر یافت. رمان با شرح «باد سختی» که در پایتخت می‌وزید، می‌آغازد و انگار با همین چند کلمه به گذار اجتناب‌ناپذیر تهران و ایران اشاره دارد. در ادبیات و در سینما باد معمولاً تمثیلی از تغییر و دگرگونی است. برخی از منتقدان، تهران مخوف را به همین خاطر بیانی

سخت مهم و گویا از چونی و چندی این گذار و دگرگونی‌های آن و حتی در دفاع از رضاخان و استبداد منورش دانسته‌اند.[۴۲]

تهران آن زمان شهری خلوت بود که «جز در قسمت‌های شمال» در بقیه حتی درشکه هم گذر نمی‌کرد. بخش عمدهٔ شهر را «کوچه‌های بسیار تنگ و پرپیچ و خم» با گودی‌ها و دست‌اندازهای فراوان در بر می‌گرفت.[۴۳] در قهوه‌خانه‌هایش «دود چپق و تریاک» چنان فشرده بود که فضا را تاریک می‌کرد. فضاهای تنگ و تاریک وکوچه‌های کثیف و درهم گره‌خورده در تهران مخوف و سلول زندانی کثیف و تاریک و تنگ در فارسی شکر است تمثیلی از معماری سنتی موجود آن زمان‌اند. مرض حصبه «در آن موقع در شهر تهران شیوع داشت و هر روز گریبان دسته‌ای از بیچارگان و بدبختان را می‌گرفت.»[۴۴] البته واقعیت این است که همین حصبه جان توانمندان را هم به خطر می‌انداخت. چند سال بعد از زمان انتشار تهران مخوف، ولیعهد نوجوان رضاشاه به حصبه دچار شد و نزدیک بود همین بیماری جانش را بگیرد. می‌دانیم که این بیماری فرزند به حدی جدی شد که رضاشاه را نگران جان ولیعهدش کرده بود. به روایت محمدرضاشاه در مأموریت برای وطنم، «کمی بعد از تاج‌گذاری پدرم دچار بیماری حصبه شدم و این بیماری موجب ملال و رنج شدید پدر مهربانم شده بود.» در کش و قوس همین بیماری است که محمدرضاشاه «مولای متقیان را خواب دید» و «در دست مبارکش جامی بود و به من امر فرمود بنوشم،» فردای آن خواب، آن تب هم قطع شد.[۴۵]

در تهران مخوف خانواده‌های اشرافی و نوکیسهٔ شهر باد تغییر را حس می‌کردند ولی افق دیدشان بسته و امید و انتظارشان به تثبیت وضع خود محدود بود و برایشان راهی جز تباهی و ریاکاری باقی نمی‌گذاشت. تنها نور امید در تهران مخوف دختر و پسری بودند که به سودای عشق و فارغ از مردسالاری و زن‌ستیزی سنتی می‌خواستند سرنوشت خود را، خود رقم بزنند و نمی‌خواستند سنت پدرسالاری و جاه‌طلبی اشرافی عشقشان را تباه

کند.[۴۶] در تجدد، عشق و انتخاب به جای سود و اجبار سنجه و سبب اصلی ازدواج می‌شود. [۴۷]برابری زن و مرد هم به‌تدریج در این فرایند تحقق پیدا می‌کند. همین آزادی گام ناگزیر و نخست سهم و حق زنان و انتخاب همسر خویش است.[۴۸] تهران مخوف تصویری است از دشواری این راه در زمان روی کار آمدن رضاشاه. از این منظر می‌توان شباهت‌هایی جالب میان تهران مخوف و دایی جان ناپلئون ایرج پزشکزاد یافت. هر دو رمان‌هایی مهم در مورد برآمدن تجدد در ایران در دوران رضاشاه‌اند و ابعاد عاطفی و سیاسی و معماری این تحولات را وصف می‌کنند. کتاب پزشکزاد، پایان این دوران را به تصویر می‌کشد و تهران مخوف آغازش را. در هر دو اشرافیتی میرنده، با قلدری، برای حفظ و تحمیل اخلاق و اطوار خود می‌کوشد و در هر دو نسل جوان این رسوم کهنه و بازدارنده را برنمی‌تابد.

اگر فارسی شکر است و تهران مخوف روایت رمانی این تحولات‌اند، یازده جلد تاریخ تهران جعفر شهری (در کنار دیگر رمان‌ها و کتاب‌های او) دائرةالمعارفی است از زندگی و زبان و مناسک و باورها و خرافات و اصطلاحات و حتی دستور خوراک‌ها و انواع داروهای موجود در عطاری‌های تهران زمان برآمدن رضاشاه. شهری نویسنده‌ای توانا با حافظه‌ای شگفت‌انگیز بود. روایتش از این تهران، به لحاظ سرشت ویژهٔ کار و شخصیتش، قوام و پهنایی سخت عظیم دارد. انگار در این آثار همان کاری را کرده است که اورهان پاموک نویسندهٔ پرآوازهٔ ترک در باب استانبول صد سال پیش و والتر بنیامین یکی از برجسته‌ترین منتقدان سدهٔ بیست با پاریس در بیش و کم همان دوران انجام داده‌اند.[۴۹] هر سه می‌دانستند برای درک ساختار فکری و اقتصادی و عاطفی و زیبایی‌شناختی و معماری هر شهر (و جامعه) و هر دوران گذار، هر جزء زندگی در آن زمان چون قطعه‌ای بی‌بدیل و گویا از موزهٔ تاریخ است. به گمانم، دانستن چند و چون کار جامعهٔ ایران در دوران رضاشاه، سهمگینی چالش‌هایی که پیش رو داشت، و ابعاد تحولاتی که پدید آورد بدون مطالعهٔ آثار جعفر شهری شدنی نیست

ـ متأسفانه آثارش توجهی درخور و بایسته نیافتند. او در مفهوم متعارف سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم آن زمان «روشنفکر» نبود و در نتیجه کارش را جدی نمی‌گرفتند. انتشارات امیرکبیر که مهم‌ترین بنگاه انتشاراتی ایران در سال‌های پیش از ۱۹۷۹ بود و جرقهٔ نخست تشکیلش به‌دست عبدالرحیم جعفری در دوران رضاشاه زده شد،[۵۰] این درایت را داشت که برخی از آثار شهری را به چاپ برساند.[۵۱] از مراسم عروسی، اصطلاحات، ضرب‌المثل‌ها و عقاید و خرافات و رسوم و دشنام‌های متعارف تا مناسک پهلوانی، قیمت و نحوهٔ ورود و خروج به حمام عمومی تا قیمت یک دست چلوکباب، آداب اجاره‌نشینی و آیین عرق‌خوری، اصطلاحات بقالی و رمالی و کفاشی، کار معرکه‌گیرها، مارگیرها، بز رقصان‌ها و خرس کشتی‌اندازها، پرده شمایلی‌ها و تعزیه‌خوان‌ها و مهره‌گردان‌ها، و صدها نکتهٔ مهم دیگر را در آثار جعفر شهری می‌بینیم. در می‌یابیم که طب سنتی و عطاری چگونه رسم رایج بود و حتی کار سقط جنین هم به همین راه انجام می‌شد. مردم باور داشتند که اگر «آبستن باشی یه دسته جعفری می‌خری آبشو می‌گیری سر می‌کشی... چند جور دیگر هم (هست) یه تیکه نبات لاهوری ور می‌داری، بچه می‌اندازی. بازم نمی‌خوای، آب پیاز قرمز با آب جوشنده و تاپالهٔ گاب سر می‌کشی. راحت‌ترشم می‌خوای، فضلهٔ خرگوش زیر دومنت دود می‌کنی.»[۵۲] دانستن این جزئیات، به گمانم، به ارزیابی دقیق‌تری از دشواری کار رضاشاه در ترویج پزشکی و بهداشت تازه در ایران کمک می‌کند. در تهران زمان کودتا، وضع دارو و داروخانه هم سخت اسفناک بود. شخصی به نام میرزا غلامعلی «ریش تراشیدهٔ» متجدد مآب، دوافروشی تازه‌ای بر پا کرده بود که نه دعا، که دارو می‌فروخت. اما او مورد خشم و کینهٔ «شیخ اکبر مسأله‌گو» قرار گرفت که از مسأله‌گوهای رسوای آن زمان تهران بود. سوای «گناه» تجددخواهی، آن داروفروش به شیخ اکبر مسأله‌گو باج هم نمی‌داد و اوباش همین شیخ گه‌گاه به بهانهٔ بابی‌گری به دواخانه «هجمه» می‌بردند.

تهران آن روزگار سیزده دروازه داشت. دوازده دروازهٔ اصلی همه «نشان از تقدس» و «اسلام» داشتند. هرکدام با مناره‌ای همراه بود و بر آنها آیاتی از قرآن خطاطی شده بود.[۵۳] همین دروازه‌ها در کنار مساجد، به شهر «چهره‌ای اسلامی» می‌داد، چهره‌ای ملازم نامش در دوران ناصرالدین‌شاه که «دارالخلافهٔ ناصری» بود. دروازهٔ سیزدهم در سال ۱۸۸۹به نام دروازهٔ راه‌آهن حضرت عبدالعظیم ساخته شد.[۵۴] تخریب همه، جز یکی از این دروازه‌ها نتیجهٔ مخالفت رضاشاه با نمادها و بناهایی بود که به گمانش نشان عقب‌افتادگی ایران بود. جعفر شهری از تهرانی می‌گوید که پنج محله داشت و نه خیابان‌هایش نام درستی داشتند و نه خانه‌هایش شماره‌ای و نه ساکنانش نام خانوادگی. اگر کسی می‌خواست نامه‌ای به خویشاوندی بفرستد، آدرس، به روایت شهری، چیزی به این مضمون بود: «از مشهد به تهران، حیاط شاهی، دم چنار به‌دست کربلایی بقال رسیده زحمت کشیده به منزل حاج الله‌یار رسانیده خدیجه خانم دریافت فرمایند، یا قبول زحمت کرده به حاج مهدی صراف کوچهٔ حوله‌باف‌ها برسانند.»[۵۵]

تهران زمان کودتا خندقی داشت که تحفهٔ سفر ناصرالدین‌شاه به فرنگ بود. تلاشی سخیف برای تقلید از شهرهایی که در اروپا دیده بود. هنگامی که ناصرالدین‌شاه از فرنگ برگشته قصد «فرنگی‌مآب» و «مدرن» کردن تهران را پیدا کرد، به تقلید آنچه در برخی از شهرهای فرنگ دیده بود، دستور داد خندق و دیواری تازه برای تهران برپا کنند. به دستورش «خندق قدیم را پر کردند و حصار قدیمی را خراب کردند و حصار و برج و بارو و خندقی تازه ساختند.» سال ۱۸۶۹ (۱۲۴۰) بود. ساختمان خندق و دیوار جدید دو سال طول کشید.[۵۶] جالب اینجاست که دو روز پیش از کودتای سوم اسفند مقاله‌ای در کاوه چاپ شد. در این مقاله از قول لرد کرزن می‌خوانیم که بودجهٔ این پروژهٔ غریب از منبعی شرم‌آور تأمین شده بود. «قسمت عمدهٔ پولی که صندوق دادرسی قحطی در ایران در انگلستان جمع‌آوری کرده و به ایران فرستاده بود خرج حفر خندق جدید و برافراشتن خاک‌ریزی اطرافشان

شد.»[۵۷] در همین مقاله نویسندگان کاوه می‌گویند اکثر تهرانی‌ها خود را جزو خدم و حشم سلطنت و دولت دانسته و گمان می‌کنند که «باید تماماً از ریزش خوان نعمت دولت و حاصل ولایات دیگر استفاده و معیشت کنند.» می‌گویند تهران پایتخت غریبی است. «لولهٔ آب... و کتابخانهٔ ملی... خیابان درست ندارد.. در ده سال سیصد روزنامه در آنجا منتشر می‌شود و ۲۰ کتاب صحیح چاپ نمی‌شود... وافور خانه خیلی دارد و از همه غریب‌تر این است که شغل عمومی در آنجا سیاست است و عزاداری.»[۵۸]

در زمان آغاز سلطنت رضاشاه به گفتهٔ شهری، و نیز به‌روایت دیگر کسانی چون فخرالدین شادمان که در آن زمان در تهران می‌زیستند، خندق‌ها محل تجمع «الواط و اراذل و فقرا و غربا و کولی‌ها و دزدان و فواحش و دراویش و قلندران بود.» بساط چرس و بنگ و حشیش هم معمولاً به‌راه بود و بساط «دوغ وحدتش» شهرتی تمام داشت. در شب‌ها اگر نور مهتابی بود، خندق‌ها محل تمرین ساز و کمانچه و مطرب‌های مبتدی می‌شد. تهران آن روزگار محلی برای اجرای کنسرت موسیقی نداشت و تازه به همت علی وکیلی از دوستان نزدیک داور و از همراهان رضاخان، نخستین تئاتر مدرن تهران تأسیس شده بود. در همان تئاتر بود که قمر دو سال پیش از آغاز سلطنت رضاشاه کنسرت‌های معروف خود را برگذار کرد، و برای نخستین بار، بی‌حجاب، کنسرت داد. مرتضی نی‌داود هنرمند برجستهٔ موسیقی آن زمان که دینش یهودی بود او را بر صحنه همراهی می‌کرد. به گفتهٔ جعفر شهری به لحاظ استقبال مردم، این کنسرت نه شش روز، آنچنان که در آغاز قرار بود، بلکه شش هفته ادامه داشت.[۵۹] تصور چنین صحنه‌ای در تهران بعد از انقلاب ۱۳۵۷، شدنی نبود. انگار یکی از هدف‌های آنچه در ۱۳۵۷ رخ داد پس زدن آزادی‌های اجتماعی زنان بود. پس از حدود هفتاد سال آزادی، صدای آواز زنان را رژیم اسلامی دوباره «قدغن» کرد. ولی این‌بار حتی قلدری رسمی دولتی‌شان دیگر کاری نبود. زنان ایران، با تلاش مستمر خود و کسانی چون قمر، مزهٔ آزادی را چشیده بودند و داغ و

درفش دولتی نمی‌توانست «حجاب» اجباری صدا و حتی صورت را بر آنان تحمیل کند. حتی در دوران قمر هم نتوانست. در هر فرایند تجدد، آزادی و برابری زنان نقشی کلیدی دارد و در شکر تلخ، شهری شرح دلاوری‌ها و سختی‌های زندگی مادرش را در جامعهٔ مردسالار و زن‌ستیز آن زمان نشان می‌دهد. سرکشی‌ها و پایداری‌های زن حتی بیشتر از زورِ سنت و دیانتی بود که زنانش را در پرده می‌خواست. در جهان واقع آن زمان ــ چنانکه در جهان خیالی رمان ــ زنانی چون مادر جعفر شهری و مادر رضاخان بودند که، آنچنان که او خود در سفرنامهٔ مازندران وصف می‌کند، واقعیت‌های موجود را برنمی‌تابیدند و با آن می‌جنگیدند. در کنارشان زنان هنرمندی چون قمر بودند که از همان زمان کودتا، در میدانی دیگر، به نبرد با این تباهی برخاست.

از ماندگارترین و پرشمارترین تصاویر تهران قدیم را می‌توان در آثار «عکاسخانهٔ مسیو آنتوان خان سوروگین» یافت که در خیابان علاءالدوله مستقر بود و حدود هفت هزار تصویر از تهران، به‌ویژه در دوران ناصرالدین‌شاه گرفته بود. مدت‌ها عکاس ویژهٔ «سلطان صاحبقران» بود و هم او لقب «خان» را به این هنرمند ارمنی‌تبار گرجی اهدا کرده بود. مهر این هنرمند به ایران چنان بود که خود لقب «پروردهٔ ایران» را به نام‌خانوادگی‌اش افزوده بود. امروز برخی از منتقدان تصاویرش را مصداق نگاه تحقیرآمیز «شرق‌شناسانه» می‌دانند و گروهی دیگر آنها را آکنده از مهر و دلبستگی، نه‌تنها به دربار قاجار که به تهران و شهرهای کوچک و بزرگ ایران و بناهای تاریخی آن.[۶۰]

سوروگین بیش از هفت هزار عکس از ایران زمانش گرفت. همه در نگاتیوهایی شیشه‌ای بود. از بخت بد در ۱۹۰۸ که اوباش و قشون محمدعلی شاه پس از به توپ بستن مجلس به چپاول شهر پرداختند، خانهٔ سوروگین با چیزی نزدیک به پنج هزار نگاتیوش از میان رفت. حدود دو هزار نگاتیو از آن چپاول و آتش‌سوزی جان سالم به در برد. رضاخان بعدها گرچه به

حفظ باقی این تصاویر کمک کرد، ولی دل خوشی از آنها نداشت. می‌گفت تصویری توسری‌خورده و عقب‌افتاده از ایران نشان می‌دهند. هر چیزی که ایران را عقب‌مانده نشان می‌داد، خوش نمی‌داشت. حتی یک بار به سفیری از سفرای خارجی گفته بود به این دلیل به کشورهای اروپایی سفر نمی‌کند که نمی‌خواهد جایی پیشرفته‌تر از ایران را ببیند.[۶۱] برخی از تصاویر حفظ شدهٔ «پروردهٔ ایران» به دست اوباش محمدعلی شاه از میان رفت و بخشی به‌تدریج و به لحاظ عدم نگهداری درست دستگاه‌های دولتی دوران رضاشاه. امروز بخش عمدهٔ این تصاویر در موزه‌های بزرگ جهان‌اند. در واقع از دو هزار نگاتیو شیشه‌ای باقی‌مانده تنها ۶۹۶ از آنها سالم ماند و سرانجام با پیگیری دختر سوروگین از دولت ایران بازپس گرفته و به موزهٔ اسمیتسونین امریکا فروخته شد.[۶۲]

تصاویر دارالخلافهٔ ناصری و مناره‌های شهری تنها نشان «اسلامی» بودن تهران نبود. ارگ دولت و تمام نهادهای قدرت به موازات شهرهای سنتی اسلامی، هم در شهر بود و هم از شهر جدا بود.[۶۳] در شهر متجدد، شهروند و ساختمان‌های دولتی بیش و کم در کنار هم زندگی می‌کنند. دولت خادم مردم است نه ارباب آنها. شمس‌العماره و کاخ گلستان و اندرون و بیرون شاه و حرمسرایی که برای حدود نود همسر رسمی (و حدود پانصد نفر از کنیزان حرمسرا) ساخته بود، همه به دیوارهایی بلند از بقیهٔ شهر جدا بود.[۶۴] اولین ساعت تهران فراز همین عمارت شمس‌العماره بود. ساختمان را به‌دستور ناصرالدین‌شاه و بر گرتهٔ طرح ساختمان‌هایی که در اروپا دیده بود ساختند و ساعتش هدیهٔ ملکه ویکتوریا بود. اما آن ساعت تأثیری در مفهوم زمان نزد مردم یا حکام آن زمان نداشت. تزیین و تجمل بود نه وسیلهٔ اندازه‌گیری و قیمت‌گذاری زمان. ادای تجدد بود و نه منادی‌اش. می‌گفتند صدای ناقوسش چنان بلند بود که زن «حامله با بلند شدن صدای آن بچه سقط» می‌کرد.[۶۵] پس از مدتی و به روایتی با اعتراض کاخ‌نشینان درباری گلستان که صدای زنگ ساعت خوابشان را مختل می‌کرد، کوشیدند با نمد

پیچ کردن ناقوس صدایش را کم کنند. طبعاً ساعت از کار افتاد. در محفظهٔ ساعت دو جغد نر و ماده لانه کردند که به گمان اهالی تهران آمد و رفتشان پیشگوی بخت بلند یا بد سلطنت بود. ساعتی که همه‌جا رواجش معمولاً نشان تجدد و انضباط زمانی بود، در «دارالخلافهٔ ناصری،» به ابزاری برای خرافه‌پرستی بدل شد. سرانجام در سال ۱۳۰۴ و چند ماهی پیش از برافتادن سلسلهٔ قاجار و در زمان رئیس‌الوزرایی رضاخان، ساعت را دوباره به کار انداختند. دیری نپایید که رضاشاه به‌تدریج مفهوم زمان را در ایران دگرگون و تا اندازهٔ زیادی متجدد کرد.

در غرب مطالعات گسترده‌ای در زمینهٔ تأثیر مفهوم تازه از زمان در بسیاری از عرصه‌های اجتماعی هستی انسان انجام شده است و تأثیر «زمان» در تجدد را در معماری، از جنبه‌های فلسفی و روانشناختی و زیبایی‌شناختی برشمرده‌اند.[۶۶] نقش کلیدی راه‌آهن در تغییر مفهوم زمان و نیز معماری را هم از منظرهایی گونه‌گون بررسیده‌اند. تا آنجا که می‌دانم، جای چنین بررسی‌هایی در تاریخ معماری ایران، سخت خالی است. در عوض، تکرار شعارهای تند و تیز علیه «باستان‌گرایی» و «اسلامی‌ستیزی» و «تحمیلی» بودن تجدد معماری در دوران رضاشاه فراوانند.

در «دارالخلافهٔ ناصری» و «ارگ» سلطنتی نشانی از توجه به مفهوم جدید زمان نبود. به‌علاوه، در تهران آن زمان، ورود و خروج به شهر تنها بین اذان صبح و غروب شدنی بود. شب‌ها محله‌ها در قرق «نایب‌ها» و «داروغه‌ها» و «قداره‌بندان» بود. کوچه‌ها تنگ و گل‌آلود بود. کوچه محل تردد درشکه و حیوانات باربر و مردان بود. اغلب پیاده‌رویی در کار نبود. رفت‌وآمد زنان در خیابان بیشتر محدود به زمانی بود که مردی همراهی‌شان می‌کرد. خانه‌ها هم به اعتبار قوانین «عفاف» پنجره‌ای به خیابان نداشت. به همین خاطر، می‌گویند معماری سنتی خانهٔ ایرانی «درون‌گرا» بود. به گمانم باید آن را واژه‌ای بی‌مسما دانست. اهل تصوف جهان واقع را «جیفهٔ» بی‌ارزش و عالم خیال را ارزشمند می‌دانند و لاجرم انسان را «درون‌گرا» خوانده‌اند. شخصیت

درون‌گرا هم، در میان انواع شخصیت‌ها در روانشناسی، به کسانی می‌گویند که به میل و اجبار شخصی گوشه‌گیرند. ولی برانداختن پنجره و برکشیدن دیوار در خانه‌های سنتی به‌هیچ‌روی راهی برای تبدیل خانه به عرصه‌ای برای تفکر «برون‌گرا» یا «درون‌گرا» نیست. هدف، تبدیل خانه به زندانی است که حق هرگونه تحرک و تعقل و استقلالی را از زنان می‌گیرد. زن را در حبس دیوارِ خانه‌ای بی پنجره می‌خواهد و مرد را هم در همه حال رذل و هرزه و چشم‌چران می‌شمارد. چنین مفهومی از «عفاف» بی‌حرمتی به زن و مرد بود و هردو را در جهانی آپارتایدی حبس می‌کرد.

خانه‌های توانمندان در آن زمان اندرون و بیرونی داشت. «اندرونی» نوعی زندان زنان بود. به قول یکی از محققان، این «زندان» تجسم معماری هم پیدا می‌کرد.[۶۷] فضاهای مردانه و زنانه جدا بود و همه بافت و ساخت قدرت پدرسالاری را تثبیت و بازتولید می‌کرد. اقلیت‌های مذهبی هم به نوعی زندان دیگر محکوم بودند. آنها هرکدام در محله‌هایی جدا می‌زیستند. وقتی رضاشاه از شهروندی یهودی در مورد محدودیت یهودیان در سکونت بیرون از محلهٔ یهودی‌ها شنید ــ نامی که به‌روایت محقق اسراییلی تنها بعد از جنگ جهانی دوم در تهران باری شبیه «گتوی» یهودیان اروپا پیدا کرد ــ درجا دستور داد بساط این محدودیت‌ها را برچینند و یهودیان و نیز اقلیت‌های مذهبی دیگر در هر محله‌ای که می‌توانستند و می‌خواستند خانه کنند. محله‌های تهران دوران رضاشاه فاصلهٔ اقتصادی و طبقاتی داشت ولی ننگ محدودیت‌های مذهبی را زدوده بود.[۶۸] در ایران و تهران سنتی، چه بسا افرادی که به‌ندرت از محلهٔ خود خارج می‌شدند؛ دگرگونی‌های دوران رضاشاه این بساط و این بافت بازدارنده را برای همیشه برچید. حتی در خیابانِ مثلاً متجددی چون لاله‌زار تا پیش از تغییرات دوران رضاشاه زنان تنها در ساعاتی معین و شرایطی مشخص حق حضور داشتند، آن هم همیشه همراه مردان. زنان عملاً از حضور در کوچه‌ها و به طریق اولی قهوه‌خانه‌ها محروم بودند. رضاخان چنین دارالخلافه‌ای تحویل گرفت و در کمتر از

بیست سال شهری با هویت و نمایی متجدد، با معماری سبک رضاشاهی تحویل داد. شهری که در آن زن و مرد، یهودی و مسلمان، و توانمند و تنگ‌دست، به شکلی بیش و کم برابر حق رفت و آمد داشتند.

جعفر شهری در روایتی شیرین و شگرف نخستین سرنخ‌های دگرگونی‌هایی را باز می‌گوید که رضاخان و کابینهٔ کودتا در راه ساخت چنین تهرانی آغازیدند. رضاشاه در دوران سلطنتش به این سیاست‌ها ادامه داد. نزد او سوای امنیت، نظافت و بهداشت از ملزومات یک شهر متجدد بود. حتی می‌توان گفت بهداشت عمومی بخشی جدایی‌ناپذیر از مفهوم «امنیت» است و پاکیزگی فروشگاه‌ها و رهایی از فریادها و نواهای ناخواسته نیز بخشی از این امنیت‌اند. حرکت در جهت این نوع امنیت از همان آغاز کودتا شروع شد. در تهران قدیم، جعفر شهری می‌گوید که کابینهٔ کودتا دستور داد، «هر کاسب به‌جز نانوا و کله‌پز و حمامی باید دکان را از اول آفتاب باز و اول غروب تعطیل کند... هر نانوا مکلف است برای نان‌هایی که از تنور بیرون می‌آید سکوی آجری بسازد... هر خوراکی‌فروشی اعم از نانوا و قصاب و کله‌پز و آبگوشتی و کبابی و یخنی‌پز و فرنی‌پز باید کف دکان خود را آجر فرش کند. سطح خیابان مخصوص چارپایان، گاری، درشکه و واگن، و پیاده‌روها مخصوص رفت و آمد پیاده‌ها می‌باشد... سگ‌های خانگی باید قلاده شده زنجیر داشته باشند. سر بریدن حیوانات امثال گوسفند و مرغ و خروس در انظار و ملأ عام به‌کلی ممنوع است. داد زدن توی کوچه‌ها توسط طواف، دوره‌گرد طبقی، کاسه بشقابی، قبا ارخالقی، قفل و کلیدی، میوه‌فروشی، گردویی... و بفرما زدن چلویی و آبگوشتی و غیره ممنوع. از این تاریخ احزاب منحل می‌شود... مصرف تریاک و شیره در انظار و قهوه‌خانه ممنوع. هر کاسب باید سنگ‌های فلزی داشته باشد و آن را به نظر ادارهٔ اوزان بلدیه برساند. عموم فروشنده‌ها موظفند بر روی اجناس خود مقوای قیمت نصب کنند. هیچ‌کس از اهالی حق ندارد در معابر به دفع بول و غایط و قضای حاجت بپردازد. قداره‌کشی و نزاع و عربده‌کشی و حمل

کارد، چاقو، قمه و قداره موجب مجازات سنگینی است. اجتماعات خیابانی قدغن است... معرکه‌گیری، مارگیری، تلکه‌گیری، گدایی، کلاشی، رمالی، دعانویسی و ولگردی ممنوع. آب خزینه‌های حمام باید هر هفته تعویض گردد. گاری‌ها و چهارچرخ‌ها باید در شب چراغ و درشکه‌ها باید نمره، بوق و چراغ داشته باشند... قدغن کردن رختشویی و ظرفشویی در سر نهرها... جلوگیری از شستشوی جنازهٔ اموات در خانه و دفن متوفیان در منازل و مساجد... قدغن کردن نقالی، سخنوری، مسأله‌گویی.»[۶۹] شاید «کودتای پاکیزگی» نامی بهتر از «کودتای سیاهی» باشد که آمر این تغییرات بود.

در تصویر پُرجان و پرکرشمهٔ جعفر شهری از تهران زمان کودتا، بیش از هر چیز شاهد آغاز تحولات پایتختی هستیم که می‌خواهد سلوک و ساختاری متجدد بیابد. هم در شهر، هم در کشور، گام نخست راه، ایجاد امنیت در شهر است. منابع متعددی حکایت از سلطهٔ قدّاره‌بندان و الوات و حتی داروغه‌های باج‌خواه در محله‌های تهران، به‌ویژه بعد از غروب، دارند. به‌عنوان مثال، جعفر شهری، می‌گوید که در آن سال‌ها، در کنار خیابان لاله‌زار، خیابانی هم به نام «خیابان لختی» وجود داشت. همین خیابان را بعدها سعدی نام گذاشتند. از این جهت خیابان لختی‌اش می‌نامیدند که «شاید در سراسر بیست و چهار ساعت بیش از تعداد انگشتان دو دست عابر از آن عبور نمی‌کرد و حتی در روز روشن، در آنجا آدم لخت می‌کردند.»[۷۰] منابع متعددی نشان می‌دهند که همین ناامنی در بیش و کم همهٔ راه‌های کشور حاکم بود.

کودتا از همان آغاز بر آن بود که بسیاری از حقوق شهروندی، از جمله امنیت، تحرک، پاکیزگی فضاهای عمومی، یکسانی شیوه‌های اندازه‌گیری وزن و روشن بودن قیمت کالا را تأمین کند. در عین حال، همان‌طور که در «حکم می‌کنم» به‌صراحت آمده بود، آزادی قلم و تجمع که از جمله مهم‌ترین حقوق شهروندی است، محدود شد. هم‌زمان می‌خواهد برخی تکالیف شهروندی را نیز آموزش دهد، مثل رعایت مرز میان پیاده‌رو که

مختص شهروندان است و سطح خیابان که به وسایل و حیوانات باربر تعلق دارد. در کتاب‌هایی که در مورد تاریخ و شهرسازی دوران رضاشاه به چاپ رسیده است، سیاههٔ شگفت‌انگیزی از اساس‌نامه‌ها و بخش‌نامه‌های دولتی در مورد اجزای گونه‌گون این نوع آموزش را می‌توان دید. از قوانین مربوط به آغاز به‌موقع تئاتر و سینما تا قوانین مربوط به ساختمان و نظافت حمام عمومی و سلوک در پارک‌های تازهٔ شهر.[۷۱] همان‌طور که در تهران قدیم شهری می‌خوانیم، پیش از این دستورالعمل‌ها نه سینماها ساعات منظمی برای شروع و پایان یک فیلم داشتند، نه مردم. می‌گوید، «مردم هنوز اول و آخر و وقت و ساعت و شروع و ختم نمی‌شناختند.» به‌محض خرید بلیط «وارد سالن شده از هر جای فیلم که بود به تماشا می‌پرداختند.» و چه بسا که «با همان یک بلیط شش ساعت در آنجا مانده شش نوبت همان فیلم را تماشا می‌کردند.»[۷۲] تنها به اقتدار قانون می‌توان شهروندی را که هر وقت دلش می‌خواهد وارد سالن می‌شود و یا وزیری را که هر زمان که راحت است جلسه‌ای را می‌آغازد به انسان‌هایی بدل کرد که وقت‌شناس‌اند و حرمت وقت خود و دیگران را می‌دانند.

رفت‌وآمد زنان هم هر روز بیش از پیش در خیابان‌های شهر آزاد می‌شد. طبعاً صدور این بخش‌نامه‌ها و اساس‌نامه‌ها یک شبه سلوک شهری مردم را تغییر نمی‌توانست داد. ابراهیم گلستان صحنه‌ای سخت گویا از وضع شیراز پس از «قانون کشف حجاب» و نحوهٔ رفت‌وآمد مادر و پدرش در خیابان، هنگام بازگشت از یکی از نخستین جلسات مردانه و زنانه در شهر ترسیم کرده است؛ می‌گوید پدرش که از قضا از روشنفکران آزادی‌خواه شهر بود و حدود پانزده سال پیش از تصویب این قانون در روزنامهٔ گلستان از حق آموزش دختران دفاع کرده بود و به همین خاطر در و دیوار منزلش را مشتی غوغای اسلام‌پناه به کثافت آلودند، باز هنگام بازگشت از مراسم جلو راه می‌رفت و مادر گلستان، که خود زنی آزاده بود، چند قدمی از پس شوهر. هیچ‌کدام انگار هنوز کنار هم راه رفتن را برنمی‌تابیدند.[۷۳]

در فرایند تجدد، همزاد آزادی و برابری زنان، رشد و رواج کار با مزد آنها در خارج از خانه است، و بی تحرک و آزادی رفت‌وآمد زنان، کار و اشتغال زنان شدنی نیست. همه می‌دانند که زنان پیش از تجدد هم کار می‌کردند اما در اساس، به‌جز مواردی استثنایی چون قالی‌بافی و برنجکاری، کارِ خانه کارِ اصلی زنان و همواره کاری بی‌مزد بود. زنان ایران از چند دهه پیش از کودتا و برآمدن رضاشاه برای حقوق و آزادی و تحرک خود تلاش و مبارزه می‌کردند. معماری و شهرسازی دوران رضاشاه این تحرک را شدنی کرد و اشتغال زنان را به شکلی بی‌سابقه فزونی بخشید. در کتاب وضعیت اشتغال زنان در دورهٔ رضاشاه، به‌رغم تأکید بر اینکه «پروژهٔ مدرن کردن ایران» و سیاست‌هایش در مورد زنان صرفاً تلاشی برای «ویترینی کردن» و «نمایش جدید پهلوی‌ها به جهان بود» و حتی به‌رغم اشاره به اینکه سیاست‌های رضاشاه «ابزاری برای سرکوب مظاهر سنت و کاستن از قدرت و نفوذ فرهنگی-اجتماعی و رهایی از متولیان آن مانند روحانیون» بود، به آمار و ارقامی در طول کتاب اشاره می‌کند که ابعاد تحرک و اشتغال زنان را ــ به‌رغم مخالفت‌های ملایان با این تغییرات ــ نشان می‌دهد. اگر به قول بولگاکف، در مرشد و مارگریتا، دست‌نوشته‌ها نمی‌سوزند، تجربهٔ کتاب‌هایی از جنس وضعیت اشتغال زنان در دورهٔ رضاشاه ــ که هم به داده‌ها احترام دارند و هم فتاوی رسمی ایدئولوژیک رژیم یا مارکسیسم سنتی را تکرار می‌کنند ــ نشان می‌دهد که قدرت و ماندگاری داده‌های واقعی بیشتر از احکام جزمی است. مثلاً در این کتاب می‌خوانیم که در مدارس متوسطه و ابتدایی در سال ۱۳۰۱ در ایران ۴۸۴ معلم زن کار می‌کرد. در سال ۱۳۲۰ شمارشان به ۴,۳۰۴ نفر رسید.[۷۴] در سال افتتاح دانشگاه تهران ۸۰ زن در صف نخستین دانشجویان بودند. بخشی جالب از کتاب دربارهٔ آمار تغییرات بهداشتی مربوط به زنان است.

البته مهم‌ترین گام‌ها در سطح بهداشت کلان کشور برداشته می‌شد و تغییرات در وضع زنان بخشی از این فرایند بود. می‌دانیم که در بیست سال

پیش از کودتا، دست‌کم ۲۵ درصد و به‌روایتی ۴۰ درصد جمعیت کل کشور در نتیجهٔ حصبه و وبا، اعتیاد و قحطی، آنفلوانزای اسپانیایی (که سرآغازش در واقع در امریکا بود) و بالاخره جنگ جهانی اول از دست رفت.[۷۵] به گفتهٔ همان کتاب یکی از علل ویرانگری حصبه و وبا و آنفلوانزای اسپانیایی، جزم‌اندیشی و قلدری ملایان در برابر اقداماتی چون واکسن اجباری و استفادهٔ اجباری از مواد شیمیایی برای پالوده کردن آب بود. واکسن را توطئهٔ استعمار علیه اسلام و مسلمین می‌دانستند و افزودن مواد شیمیایی به «آب کر» را بی‌حرمتی به شرع مقدس می‌خواندند. مرگامرگ عظیمی که حاصل شد ریشه در فقر و جهل و جبر و استبداد سیاسی و جزم‌اندیشی مذهبی و سودجویی لجام‌گسیختهٔ استعمار داشت. رضاشاه با تکیه بر ارتش، سیاست واکسن اجباری را به‌اجرا گذاشت و با تأسیس دانشکدهٔ پزشکی، نه‌تنها چهرهٔ بهداشت را در کشور دگرگون کرد بلکه با قلدری جلوی سلطهٔ جزمیات بر بهداشت کشور را گرفت. بخشی دیگر از تلاش رضاشاه علیه این نوع جزم‌اندیشی و انسداد، در عرصهٔ معماری دیده می‌شود.

تغییراتی که رضاشاه در ارگ دولت و ساختمان‌های سلطنتی قاجار پدید آورد حاصل نگاهش به معماری و تجدد بود. در یکی از نخستین دیدارهایش به‌عنوان شاه از کاخ گلستان، هنگام ورود به اندرون که خوابگاه ناصرالدین‌شاه و ساختمان‌های زنان حرمسرایش را در بر می‌گرفت، متوجه «چنار خشک و قطوری» شد که به «شاخه‌های خشکیدهٔ آن» دخیل بسته و قندیل آویخته بودند و «اشک شمع زیادی» در اطراف آن چنارِ خشکیده دیده می‌شد. رضاشاه جویای چند و چون تاریخ و وضع آن درخت شد. یکی از معماران کاخ در جواب گفت، «رسم ناصرالدین‌شاه این بود که اول شب به اندرون» می‌رفت و قدم‌زنان از جلوی اتاق‌های بیش از نود زن اهل حرم عبور می‌کرد تا همدم آن شب را برگزینند. خانم‌ها به‌ناچار جلوی در اتاق خود می‌ایستادند و تعظیم می‌کردند. شبی به شکلی نامنتظر ناصرالدین‌شاه وارد یکی از اتاق‌ها شد و چون وضع اتاق «منظم» نبود، به‌شوخی به مستخدمهٔ

آن زنِ حرمسرا گفت فردا دستور می‌دهم سرت را ببرند. مستخدم از بیم جان همان شب از کاخ گریخت و به منزل حاج ملاعلی کنی پناه جست. ملاعلی یکی از بانفوذترین و در عین حال ثروتمندترین روحانیون آن زمان بود و به‌روایت هم‌عصران، ناصرالدین‌شاه، قبلهٔ عالم، «خائف» ملا بود. صبح روز بعد، ملا در نامه‌ای به سلطان تذکر داد که «سر بریدن زن مسلمه» جایز نیست. سلطانِ «خائف» هم درجا نامه‌ای به ملا نوشته و توضیح داد که نه قصد سر بریدن که شوخی داشته. در عین حال به تمهید افتاد که در آینده چنین سوءتفاهمی رخ ندهد. با انیس‌الدوله که شاید پرنفوذترین همسرش بود ــ و آمدن او به دربار هنگامی که دختر کوچکی بیش نبود، خود مستحق روایتی جداگانه و گویای وضع زنان آن زمان است ــ «قرار و مداری» گذاشتند که در شبی موعود، هر دو خواب‌نما شوند و نیمه‌شب، سلطان صاحبقران «هراسان و بدون لباس و سر و پا برهنه» از اتاقش بیرون بدود و به پای همان چنار بیفتد و شاخ و برگش را ببوسد و پس از اندکی انیس‌الدوله هم به همسر تاجدارش بپیوندد و ادعا کند که «نظیر شاه خواب دیده که زیر درخت چنار» امامزاده‌ای مدفون است. بعد از این نمایش، ناصرالدین‌شاه خائفِ خواب‌نماشده در جا قسم یاد کرد که «اگر کسی خون هم کرده باشد،» ولی به این «درخت متوسل شود من از گناهش می‌گذرم.» شب‌های جمعه هم چند نفر روضه‌خوان پای چنار روضه می‌خواندند. آن «چنار معروف شد به چنار عباس‌علی.»[۷۶] رضاشاه به‌محض شنیدن این حکایت به سلیمان بهبودی دستور داد «برو همشهری‌ها را بیاور.» منظور از «همشهری‌ها» تبردارانی بودند که از مازندران به تهران آورده شده بودند. تبرداران آمدند و «حسب الامر اعلیحضرت آن چنار خشکیدهٔ بی‌مصرف را که علامت و نشان امامزادهٔ دروغی و ساختگی بود در ظرف یک ساعت انداختند.»[۷۷] شاید قطع پرشتاب درخت را باید دست‌کم از جنبه‌ای نتیجهٔ این واقعیت دانست که در میان شاهان قاجار، رضاشاه به‌ویژه نفرتی عظیم از ناصرالدین‌شاه داشت. بارها چیزی به این مضمون درباره‌اش گفته بود

که درست در دورانی که «اروپا و امریکا و مخصوصاً در ژاپن دگرگونی شتاب گرفته بود» و بشریت چار اسبه به‌طرف تعالی و تجدد می‌دوید، ناصرالدین‌شاه تمام وقت خود را صرف «زن و شکار کرد.»[۷۸] سرنوشت برانداختن امامزادهٔ ساختگی در حرمسرا از منظری دیگر نیز اهمیت داشت. در آغاز سدهٔ دوازدهم در تهران چهار امامزاده بود. به برکت وجود «قبلهٔ عالم» در پایان سلطنتش استان تهران حداقل هشتاد امامزاده داشت. تعداد این امامزاده‌ها در دوران رضاشاه تغییر چندانی نیافت. امروز البته به همت رژیم اسلامی در تهران حدوداً ۳۰۰ امامزاده رخ نموده است.[۷۹]

قطع برخی از درخت‌های کاخ گلستان در تدارک تاجگذاری با دلبستگی خاصی که رضاشاه به جنگل‌ها و درختان در سرتاسر ایران داشت در تضاد بود. در طول سفرهایش هر جا می‌دید که درختانی بی‌رویه و به سودجویی قطع شده‌اند، توقف می‌کرد و مسأله را برمی‌رسید و خاطی را تنبیه می‌کرد. بارها هم در سفرنامهٔ مازندران، به دیدن صحنه‌ای از جنگلی ویران‌شده، پرسید «مگر این جنگل‌ها و مملکت صاحب ندارد که با جنگل‌هایش چنین می‌کنند؟» گاهی به دیدن باغی مصفا توقف می‌کرد و صاحب باغ را تشویق می‌کرد. می‌گفت، «من جنگل‌های هندوستان و افریقا و مناطق حاره را ندیده‌ام. اما قسمت جنگل‌های اروپا مخصوصاً سویس را تا آنجا که در سینماتوگراف و کارت‌پستال هم دیده می‌شود تصور نمی‌کنم مانند جنگل‌های مازندران بدیع و سرشار باشد.» دستور داده بود هرجا در کشور قرار است «بیش از ده اصله درخت از جنگل بریده شود باید اجازه گرفته شود»[۸۰] و در ازای هر درختی که در هرجای مملکت با موافقت دولت قطع می‌شود ــ که در اصل به‌معنای موافقت خود او بود ــ باید نهالی تازه به‌جایش بکارند. گروهی سودجو که می‌دانستند رضاشاه تا چه حد به کار ساختن هرچه زودتر راه‌آهن سراسری دلبسته است و دولت در نتیجه به چوب فراوانی نیاز دارد، شرکتی تأسیس کردند و محض بیمه نام ولیعهد را هم که در آن زمان در سویس به سر می‌برد و خبری از این موضوع نداشت در

زمرهٔ سهام‌داران شرکت نوشتند و بی‌رویه به جان جنگل‌های ایران افتادند. وقتی که رضاشاه خبردار شد دستور داد هم شرکت را تعطیل و هم اموال صاحبانش را تصرف کنند. در روایت تقی‌زاده شرکت را «جنگلات» خوانده بودند. وقتی رضاشاه از ابعاد ویرانگری آنها در جنگل‌ها خبردار شد به کریم آقا خان شهردار وقت تهران دستور داد «کامیون بفرستند آنجا را به هم زدند، همهٔ اثاثیهٔ آن را ریختند تو کوچه.» تقی‌زاده دربارهٔ نحوهٔ برخورد مسئولان با شرکت به رضاشاه اعتراض کرد. رضاشاه به‌خشم آمد و در پاسخ به وزیر دربار که پیام تقی‌زاده را به او رسانده بود گفت، «از خودش بپرسید که اینها کارهایشان خلل نداشته.» تقی‌زاده هم به‌قصد تجسس به مازندران رفت. «دیدم حق با شاه بود. محشر کردند. درخت‌های قدیم را انداخته و بیابان کرده بودند. در گمیشان که بهترین نکته‌های مازندران بود و درختان صدوپنجاه‌ساله داشت همه را از بین برده بودند. وقتی برگشتم گفت رفتی دیدی چه کار کرده‌اند. گفتم رفتم دیدم. حق با شما بود.»[۸۱]

سوای از بیخ زدن چنار خشکیده‌ای که نماد امامزاده‌ای ساختگی بود، یکی دیگر از نخستین اقدامات رضاشاه در کاخ گلستان تغییر محل دفن کریم‌خان زند بود. پادشاهان قاجار که به‌دلایل متعدد، کینهٔ کریم‌خان را به دل داشتند قبرش را در شیراز نبش کردند و استخوان‌هایش را زیر یکی از پله‌های ورودی کاخ به خاک سپردند. رضاشاه، در مقابل، به کریم‌خان احترامی ویژه داشت. می‌گفت، «این سلطان را من دوست دارم و بی‌اندازه احترام می‌کنم، زیرا که بعد از شاه عباس و نادر و شاید بهتر از این دو پادشاه، راه ترقی مملکت را دریافته بود.»[۸۲] دلیل دیگر احترام ویژه‌اش برای کریم‌خان این بود که می‌گفت او در کنار نادر و شاه عباس و سلاطین ایران دوران هخامنشی قدر و اهمیت خلیج فارس را می‌دانست و در راه نجات آن از دست اجانب و نیز کمک به رونق بخشیدن به آن منطقه سخت کوشید.[۸۳]

رضاشاه آنچه را از کریم‌خان مانده بود به مقبره‌اش در شیراز بازگرداند. او خود شخصاً در حالی که وزیر دربارش تیمورتاش، شمشیری مرصع

به‌دست، پشت سرش ایستاده بود، بر این کار نظارت داشت. تصویری از این لحظه ضبط در تاریخ است.[۸۴] گاه داد تاریخ را به‌قول بیهقی با نگارش یا بازنویسی تاریخ می‌توان داد و زمانی آنچنان که رضاشاه کرد، با جابه‌جایی استخوان‌های انسانی که قاجارها در حقش بیداد کرده بودند.

آنچه رضاشاه در مرمت و بازسازی و بازآفرینی بخش‌هایی از کاخ گلستان انجام داد، سیاه‌مشقی بود برای آنچه در عرصهٔ معماری و شهرسازی در تهران و به‌تدریج در کل کشور انجام داد. یکی از گام‌های مهم در این راه ایجاد نقشهٔ جامعی برای تهران بود. برای این کار، رضاشاه از یکی از برجسته‌ترین معماران و شهرسازان آن زمان اروپا کمک خواست. نامش ایمره فرانچک (Imre Francsek) بود. پدرش از معماران و شهرسازان برجستهٔ مجارستان بود. نوسازی شهر بوداپست کار او بود. ایمرهٔ دوم هم گام در راه پدر گذاشته و قرار بود مقام «معمار شهر بوداپست» را به او بسپرند. ولی ایمرهٔ جوان قماربازی اصلاح‌ناپذیر بود. آن قدر پول باخت و وام گرفت که به‌ناچار از دست طلبکاران گریخت و نخست در ترکیه و از آنجا در سال ۱۹۲۹ در تهران پناه گرفت. در آن زمان شماری معمار و مهندس برجستهٔ چکسلواکی و مجاری در تهران مشغول به کار بودند. در تهران به هر دری می‌زد که کاری پیدا کند، نکرد. گرته‌ای از یک طرح جامع برای تهران فراهم آورد و آن را به‌رایگان به شهرداری تهران سپرد. پس از چندی طرح به‌دست شهردار تهران، کریم بوذرجمهری رسید. آن را سخت پسندید، به‌ویژه که طرح را بدون توجه به منافع این فرد و آن گروه تهیه کرده بود. نه‌تنها از ایمره خواستند که از سر فرصت و نه به‌سان سیاه مشق، طرح جامعی برای تهران بنویسد بلکه او را به رضاشاه هم معرفی کردند. می‌گویند به توصیهٔ رضاشاه در طرح «فرانچک» محله‌های فقیرنشین حول و حوش سنگلج را ویران کردند تا به‌جایش ساختمانی برای بورس تهران بسازند.[۸۵] فرانچک که دلبستگی عمیقی به معماری سنتی ایران داشت، در کار ساخت سردر جدیدی برای ساختمان مجلس شورای ملی نیز دست داشت.

رضاشاه که از دور و نزدیک کارهای فرانچک را دنبال می‌کرد به یک شرط او را به نظارت بر کار بازسازی کاخ‌های سلطنتی برگمارد. شرطش این بود که او قماربازی را وابگذارد که او هم شرط را پذیرفت و مشغول به کار شد. بازسازی کاخ گلستان یکی از نخستین کارهایی بود که به او محول شد. طرحی که او درانداخت ملهم از بازسازی کاخ بودا (Buda) در بوداپست بود، قصری قرون وسطایی که در سدهٔ نوزدهم به‌عنوان مرکزی برای ساختمان دولتی بازآفرینی شده بود. او را در واقع باید به‌سان یکی از سردمداران تجددی اغلب ناشناخته دانست که می‌کوشید با استفادهٔ کارکردی و بنیادی، نه تزیینی و صوری، از مایهٔ ساختارهای سنت معماری ایران، تجددی ایرانی- جهانی بیافریند. در طرح فرانچک برای کاخ گلستان، بخش مهمی از فضایی که پیش‌تر به حرمسرا و مسکن کارکنان و کنیزان حرمسرا و اصطبل سلطنتی تعلق داشت به فضای سبز بدل می‌شد. رضاشاه این طرح را نپسندید و آن محوطه را برای وزارت دادگستری و دارایی تعیین کرد. اما رضاشاه از کار فرانچک خوشش آمد و او را به‌عنوان «معمار دربار» برگزید. حرمسرای ناصرالدین‌شاه به وزارت دارایی و ویرانهٔ کاخ نایب‌السلطنهٔ احمدشاه به وزارت دادگستری بدل شد. یکی از مهم‌ترین آثار فرانچک به‌عنوان «معمار دربار» طراحی هتل رامسر بود.

طرحش برای هتل سخت زیبا بود. مشغول کار بود که روزی به رضاشاه خبر دادند فرانچک برخلاف قراری که با رضاشاه گذاشته بود قمار کرده است. در لحظه‌ای از خشم لجام‌گسیخته، رضاشاه فرانچک را از کار برکنار کرد. اما زود متوجه شد که به اشتباهی در حسابداری دربار، حقوق فرانچک شش ماهی پرداخته نشده بود. رضاشاه به همراه فرانچک به دفتر حسابداری رفت و وقتی قضیه برایش روشن شد به اقتضای همان خشم، سیلی محکمی به رئیس حسابداری زد و هم دستور پرداخت حقوق عقب‌افتادهٔ معمار را صادر کرد و هم او را به کار طراحی هتل بازگرداند. خشم لحظه‌ای‌اش یکسویهٔ داستان ساختن هتل رامسر است و سویهٔ دیگرش اندیشه و طرح

درازمدتش برای ساختمان چنین هتلی به چند سال پیش و سفرنامهٔ مازندران بازمی‌گشت. حتی به روایتی تغییر نام روستای «سخت‌سر» ــ جایی که هتل را در آن بنا کردند ــ به رامسر نیز به کمک و توصیهٔ فرانچک انجام شده بود. در این روایت، نام رامسر برگرفته از داستان زیبای ویس و رامین است. در لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل نام رامسر به تغییر نام اشاره شده ولی از وجه تسمیهٔ نام تازه ذکری نیامده است. در عین حال، به این واقعیت هم اشاره شده است که در نزدیکی هتل رامسر، اولین کازینوی ایران را به‌دستور رضاشاه و به‌عنوان بخشی از هتل ساختند و در ضلع دیگری از هتل، رضاشاه کاخی اختصاصی برای خود ساخت. رضاخان با «حکم می‌کنم» برای مدتی بساط قمارخانه‌های خصوصی تهران را بست و چند سال بعد خود نخستین کازینوی مجلل ایران را در رامسر بنا گذاشت. اندکی پس از همان «حکم می‌کنم» کار نوسازی تکیهٔ دولت را هم آغاز کرد.

تکیهٔ دولت ساختمان سه‌طبقهٔ مدوری بود طراحی شده بر گرتهٔ تماشاخانه‌های اروپایی و به روایتی آلبرت هال لندن. ناصرالدین‌شاه به موسیقی دلبسته بود. در خلوت حرمسرا ارکستری داشت که «مطربان و حتی آوازه‌خوانان زن» را هم در بر می‌گرفت.[۸۶] در اروپا سالن کنسرتی را دیده و پسندیده بود و شبیهش را در تهران می‌خواست. ولی روحانیون از یک سو و تلاش دائمی ناصرالدین‌شاه برای اثبات اسلام‌پناهی‌اش از سویی دیگر سبب شد که سالن کنسرت به تکیهٔ دولت بدل شود و زنان و مردان دربار و شماری از اهالی شهر هر سال، در تعزیه‌های آن شرکت می‌جستند. قسمت‌های زنانه و مردانه البته جدا بود و در همهٔ تصاویر زنان در آنجا با چادر سیاه و روبندهٔ سفید حضور پیدا می‌کردند. اما حتی این تفکیک جنسیتی و پرده‌کشی‌ها برای روحانیونی که هرگونه حضور اجتماعی زنان را گناه و خطرناک می‌دانستند، کفایت نمی‌کرد. در یکی از انگشت‌شمار روزنامه‌های آن زمان اعلامیه دادند که تکیهٔ دولت «کارخانهٔ بی‌عفتی» شده و نتیجه‌ای جز «بی‌عصمتی» نداشته. می‌گفتند «ایجاد تکیهٔ دولت و افتتاح تئاتر و نمایش به

اسم تعزیه‌داری، خانواده و عفت را مسخره و استهزای بیگانگان ساخته.... پردگیان مردم و نوامیس ملت، یعنی زنان را بار عام داده و محض عیش و شهوت‌رانی پردهٔ حیا و عفت آنها را برداشتند... رفته رفته کار تکیه به جایی رسید که خانهٔ عزا، کاشانهٔ فواحش گردید و حسینیه به یزیدیه بدل شد.»[۸۷] با قتل ناصرالدین‌شاه به‌دست تروریستی اسلامی، تکیهٔ دولت مدتی نیمه‌متروک ماند. چند روزی جسد تیرخوردهٔ ناصرالدین‌شاه را در آنجا نگه داشتند. پس از مرگ مظفرالدین‌شاه جسد او را نیز چند روزی در تکیهٔ دولت گذاشتند. هرچه بیشتر از مرگ ناصرالدین‌شاه می‌گذشت، تکیهٔ دولتش هم متروک‌تر و بی‌استفاده‌تر می‌شد. در دوران احمدشاه، گه‌گاه جلساتی سیاسی در آن محل برگذار می‌شد. اولین مرکز سربازگیری که در سال ۱۳۰۱ و پس از کودتا به کار آمد در همان تکیهٔ دولت برپا شد. در همان دوران نمایشگاه «امتعهٔ ایرانی» را نیز در همان‌جا برگذار کردند. سرانجام مجلس مؤسسانی که بساط سلطنت احمدشاه و دودمان قاجار را برچید، در بنای بازسازی شدهٔ همان تکیهٔ دولت برگذار شد. بخش مهمی از کار بازسازی تکیه را همان سربازان قشون نوپایی به‌عهده گرفتند که نخستین جلسات تشکیلش را نیز در تکیهٔ دولت برگذار کرده بودند. با این همه، این بنا که شاهد لحظه‌هایی مهم از تاریخ سدهٔ نوزدهم و بیستم ایران بود رو به ویرانی گذاشت و دولت رضاشاه تلاشی در حفظ و حراستش نکرد. بالاخره هم بر ویرانهٔ آن تکیه، شعبهٔ تازه‌ای از بانک ملی ایران برساختند. گرچه می‌توان و به گمانم می‌باید تأسیس بانک ملی را به‌سان تلاشی بایسته برای استقلال مالی ایران و برانداختن سلطهٔ استعماری بانک‌های روس و انگلیس بر اقتصاد ایران ارج داشت، در عین حال نمی‌توان نابودی بنایی مهم و پرخاطره چون «تکیهٔ دولت» را خطا و قصوری از رضاشاه ندانست. به‌درستی معماری را سیاست با سنگ دانسته‌اند، باید می‌افزودند چه بسا مواقعی که سنگ سیاست برساخته‌های مهم معماری را از میان برمی‌اندازد. امروز تنها یادماندهٔ آن بنای پراهمیت برخی تصاویر و مهم‌تر از همه نقاشی پرآوازهٔ کمال‌الملک به‌نام تکیهٔ دولت است.

این تابلوی سرشناس تنها نوعی شکوه و حتی قداست آن بنا را نشان می‌دهد و چیزی از پیچ و خم‌های سرنوشت تاریخی‌اش را باز نمی‌گوید. پس از چندی، به‌ویژه در سال‌های پس از مرگ کمال‌الملک و تبعید رضاشاه، سرنوشت این نقاش نامدار خود در هاله‌ای از اسطوره در پیچید. کتاب چشم‌هایش بزرگ علوی را یکی از سرچشمه‌های این اسطوره می‌دانند. گویا او خود روایتش از زندگی کمال‌الملک را از زمانی صدصفحه‌ای برگرفته بود که پس از تبعید اجباری رضاشاه به‌چاپ رسید. در آن زمان حزب توده مشغول تبدیل زندگی تقی ارانی ــ رهبر گروه ۵۳ نفری که در دوران رضاشاه به حبس افتادند ــ و کسانی چون کمال‌الملک به اسطورهٔ مقاومت و شخصیت‌هایی «قدسی» بود؛ طبعاً هر قصهٔ قدسی، ابلیسی هم می‌طلبد و ابلیس قصهٔ قدسی حزب توده رضاشاه بود. شایع کردند که رضاشاه دشمن کمال‌الملک بود. گفتند جراحتی که در یکی از چشمان کمال‌الملک ایجاد شد ــ و در واقع در نتیجهٔ تصادفی شخصی بود ــ نتیجهٔ سوءقصدی بود که به‌دستور رضاشاه انجام گرفت. چشم‌هایش بزرگ علوی را سرمنشأ این کذبیات می‌گویند. «ماکان» نقاش که از شخصیت‌های اصلی آن داستان است بر گرتهٔ ترکیبی از شخصیت تقی ارانی و کمال‌الملک ترسیم شده بود. در سال‌های بعد از انقلاب هم علی حاتمی، فیلمی با الهام از همین «ماکان» افسانه‌ای ساخت و به‌عنوان زندگی کمال‌الملکش جا زد. هم‌او، در همان سال‌ها در فیلمی دیگر به نام «حاجی واشنگتن» با روایتی سخیف از تاریخ و با بافت زیبایی‌شناختی ضعیف، آغاز روابط ایران و امریکا را «بررسی» کرد و عملاً همان اسطورهٔ رژیم در مورد امریکا به‌سان «شیطان بزرگ» را باز آفرید. اما واقعیت تاریخی زندگی کمال‌الملک و رابطه‌اش با رضاشاه یکسر متفاوت از این قدیس‌نامه‌ها است.

لیلی دیبا، یکی از برجسته‌ترین مورخان هنر دوران قاجار، مدخل کمال‌الملک در دایرةالمعارف ایرانیکا را، زمانی که زیر نظر احسان یارشاطر بود، نوشت. در آن شرحی مفصل از زندگی و آثار کمال‌الملک، از جمله

نقاشی تکیهٔ دولت را به قلم آورد. می‌گوید از قضا رضاخان از زمانی که وزیر جنگ شد جزو حامیان پروپاقرص کمال‌الملک بود. در چندین نامه احترام خود به او و نیز میلش به ادامهٔ حمایت دولت از مدرسهٔ صنایع مستظرفهٔ کمال‌الملک را اعلام کرده بود. جالب اینجا است که در دوران رضاشاه کار این مدرسه که به گفتهٔ اهل تحقیق ساختاری سنتی داشت جای خود را به دانشکدهٔ هنرهای زیبا داد که مکتب‌های مختلف نقاشی را ــ از جمله نقاشی نوع کمال‌الملک را ــ توسط طیف وسیعی از استادان متخصص آموزش می‌داد و دختران هم در این دانشکده حق حضور داشتند.[۸۸] بررسی انتقادی سبک نقاشی کمال‌الملک ــ که آن را «رئالیستی» و «ناتورالیستی» و «آکادمیک» می‌دانستند ــ تنها در دو دههٔ اخیر آغاز شده و تأکید او بر این سبک‌ها، و تقلیدش از سیاق برجسته‌ترین نقاشان دوران رنسانس اروپا و نادیده گرفتن سبک‌های متجدد نقاشی آن زمان، چون امپرسیونیسم، و نیز کم‌بها دادنش به سبک‌های نقاشی ایران مورد توجه و بررسی قرار گرفته است.[۸۹] کمال‌الملک هنرمندی برجسته بود. حافظ‌شناس و فردوسی‌دوست بود. هنر و ادب اروپا را هم خوب می‌شناخت. اما در آن سنت بیشتر به رامبراندها دلبسته بود و ماتیس‌ها را به‌جِد نمی‌گرفت. نقاش دربار ناصرالدین‌شاه بود. از میان ۱۲۲ تابلویی که قطعاً کار اوست ۵۵ نقاشی از درباریان و ناصرالدین‌شاه است. طبعاً برجسته‌ترین نقاشان ایران و غرب هم پیش از رواج سرمایه‌داری و ایجاد بازار برای کار هنری، «درباری» یا صله‌گیر بودند. این واقعیت چیزی از ارج کارش نمی‌کاهد. ایراد کار زمانی پدید آمد که کارنامهٔ واقعی زندگی کسی چون کمال‌الملک فدای سودای ابلیس‌سازی از رضاشاه شد و به جای نقد و بررسی جدی آثار او، کارنامه‌اش به روایتی بیشتر جزمی از تعارض او با رضاشاه تقلیل پیدا کرد. رضاشاه را می‌توان و باید مسئول عدم حفظ تکیهٔ دولت دانست؛ حتی می‌توان چون فخرالدین شادمان، هنگامی که به دیدار کمال‌الملک رفت و محدودیت‌های زندگی‌اش را دید به ایراد و افسوس گفت چرا چون او هنرمندی باید در پاییز

عمرش در چنین شرایطی زندگی کند.[۹۰] ولی رابطهٔ رضاشاه با کمال‌الملک را باید بر اساس واقعیات بررسید نه اسطورهٔ «ماکان.» تابلوی تکیهٔ دولت او را هم باید چون کاری هنری نقد و ارزیابی کرد.

تکیهٔ دولت هرگز نمایشی جز تعزیه ندید. اما هم‌زمان با ویرانی تدریجی پرافسوس آن در سال‌های بعد از کودتا و آغاز سلطنت رضاشاه، شمار فراوانی سینما و تئاتر در ایران ساخته شد. رضاشاه نخست در همان سال اول سلطنتش، بعد از حضور در کنسرتی که کلنل وزیری تدارک دیده بود، بر آن شد که تالار کنسرت بزرگی در تهران ساخته شود. حتی صحبت از تالاری بود که در آن بتوان اپرا اجرا کرد. طرح‌های اولیهٔ کار را شرکت اشکودا فراهم آورد.[۹۱] به دلایلی که روشن نیست این طرح به جایی نرسید.[۹۲] چند سال بعد رضاشاه پس از بازگشتش از ترکیه دوباره دستور ساختن اپرایی در تهران را صادر کرد. اسناد دولت ترکیه نشان می‌دهد که مقامات آن کشور به چه دقت و درایتی می‌خواستند به رضاشاه نمایشی نشان بدهند که به مذاقش خوش بنشیند.[۹۳] سرانجام هم بر سر اپرایی از شاهنامه که «فریدون» نامش نهاده بودند به توافق رسیدند. رضاشاه از این اجرا سخت خوشش آمد و فکر ساخت اپرا دوباره جان گرفت. در سال ۱۳۱۵ کار ساختمان اپرای تهران آغاز شد،[۹۴] حتی نوازندگان و آوازخوانانی از اروپای شرقی برای تعلیم هنرمندان ایران استخدام کردند. اما معماری که از پس جزئیات فنی طرح یک اپرا بربیاید در ایران نبود و کار را به معماری آلمانی سپردند. طرحش هرگز پایان نگرفت. گویا خطایی محاسباتی در کارش بود و پیش از پایان طرح کار را متوقف کردند. آغاز جنگ جهانی دوم کار ساختمان را یکسر به تعطیل و آن‌گاه به فراموشی کشاند. سال‌ها بعد بر ویرانهٔ اپرا بانکی ساختند و گویا حتی صحنهٔ چوبی سخت پیشرفتهٔ آن را که از خارج خریده بودند، به بهایی ارزان به ترکیه فروختند.[۹۵] امید ساختن محل کنسرتی متجدد که هرگونه اجرا از جمله اپرا در آن شدنی باشد سرانجام با ساخت تالار رودکی در دوران محمدرضاشاه بر آورده شد.[۹۶]

البته در کار نوسازی و تجدد تهران تنها معمار اپراساز کم نبود. هنگامی که رضاشاه تصمیم به پوشاندن خندق‌ها و طرح تهرانی تازه گرفت و محله‌ها را درهم کوبید و خیابان‌هایی ساخت که چهار گوشهٔ شهر را به‌هم می‌پیوست، حتی برای آسفالت این خیابان‌ها شرکت یا متخصص ایرانی نبود. رضاشاه در جزئیات طراحی این خیابان و چند و چون پر کردن خندق‌ها نظارت داشت. گاه حتی به دست خودش طرح‌هایی برای چند و چون خیابان یا میدان یا پارکش می‌کشید. در خاطرات لئون تادوسیان، معمار ارمنی که در کاخ سعدآباد و کاخ مرمر نقشی مهم داشت، به نمونه‌ای از این طرح‌های البته مقدماتی برمی‌خوریم. او می‌گوید در چند سالی که با رضاشاه کار می‌کرد بیش از هزار بار او را دید.[۹۷]

رضاشاه وقتی که به فقدان شرکت ایرانی برای آسفالت خیابان بر خورد که سخت برآشفت و به شرکتی روسی به نام شرق که عمدهٔ کارهای آسفالت خیابان‌ها را به عهده داشت، تکلیف کرد بنایی ایرانی را به استخدام بگیرد و این امکان را فراهم آورد که او هرچه سریع‌تر فوت‌وفن کار به نظر سادهٔ آسفالت خیابان را بیاموزد. رضاشاه گفته بود «مملکتی که نیرو و تمام لوازم آسفالت را دارد، دلیل ندارد خودش آسفالت نکند و با خارجی قرارداد ببندد.»[۹۸] وقتی که در جلسهٔ دولت صحبت از تهیهٔ بودجه برای آسفالت خیابان‌ها به میان آمد، رضاشاه گفته بود «می‌دانم در اروپا اول کابل و فاضلاب و برق می‌کشند. ما الآن احتیاج به آسفالت داریم. پول هم نداریم همهٔ کارها را با هم بکنیم،» می‌گوید «بگذارید به من بد بگویند.»[۹۹]

پیش از خیابان‌بندی‌های تهران در دوران رضاشاه، اولین خیابان «مدرن» تهران همان لاله‌زار بود. مثل ساعت شمس‌العماره و خندق، آن هم تحفهٔ سفر ناصرالدین‌شاه به فرنگ بود. در پاریس، شانزه‌لیزه را دیده بود و چیزی شبیهش را در دارالخلافه می‌خواست. معماری تهرانی این خیابان کوتاه را برگرتهٔ خیابان‌های برساختهٔ هوسمان در پاریس در انداخته بود. ولی آنچنان که محققان دربارهٔ این خیابان نوشته‌اند، در دوران قاجار «لاله‌زار» عرصه‌ای

برای جولان اشراف و دولت‌مردان بود. اما در دورهٔ رضاشاه، با عجین شدن با زندگی روزمرهٔ شهرنشینان، به عرصهٔ فراغتی مردمی و عمومی بدل گشت. در زمان قاجار اگر زنان هم به لاله‌زار می‌آمدند در پیاده‌روی یک سمت خاص و فضایی جدا از مردان حرکت می‌کردند.[۱۰۰] می‌گویند خیابان را هم «لاله‌زار» و هم «خیابان عشاق» می‌خواندند. لاله‌زار، چون این خیابان را «که بیکاره‌ها طول آن را هشتصد قدم تعیین کرده بودند» از میان «باغ خالصهٔ پردار و درخت مصفایی» می‌گذشت و پیش از آنکه ناصرالدین‌شاه بخواهد در آن «شانزه‌لیزه‌ای در پایتخت» بسازد «لاله‌های خودرو در آن می‌روییده است.»[۱۰۱] می‌گویند در کار ساختن این خیابان اطرافیان ناصرالدین‌شاه و ورثهٔ میرزا علی اصغرخان اتابک با تملک زمین‌های اطرافش مال و مکنتی فراوان به جیب زدند. اولین سینماها و تئاتر پایتخت در همین خیابان به‌راه افتاد و عشقی و عارف بهترین نمایشنامه‌های خود را در سالن گراندهتل آن به نمایش گذاشتند. قمر هم کنسرت‌های تاریخی خود را در همین گراندهتل اجرا کرد. در زمان رضاشاه، نه‌تنها لاله‌زار شاهد تحولات کمی و کیفی فراوانی شد و شمار تازه‌ای کافه و سینما و تیمچه و مغازه در آن پدید آمد، بلکه آن خیابان در ذهن و خاطرات دست‌کم دو نسل از ایرانیان تصویری رمانتیک بجا گذاشت.

اما خیابان‌های تهران رضاشاهی تفرجگاه اعیان و اشراف نبود، برای رفت‌وآمد زنان و مردانی بود که از کوچه‌های تنگ و گل‌آلود و تخته‌بند سنت وا می‌رهیدند و در کار و تجارت و تحصیل و تفرج حرکت می‌کردند. برخی از محققان و حتی بعضی از فرنگی‌های مسافر در تهران از اینکه «مساجد و دیگر یادگارهای گذشته» خراب می‌شد و خیابان‌هایی پهن و مشجر جای آن را می‌گرفت، می‌نالیدند.[۱۰۲] شکی نیست که در خیابان‌هایی که رضاشاه می‌ساخت، مسجد و تکیه و سقاخانه نماد و نمود محله و شهر نبود. از منظر نمای شهری، تهران به‌تدریج از معماری عرفی و متجدد برخوردار می‌شد. هر روز، بیشتر و بیشتر، بناهای دولتی و مدارس و دانشگاه‌ها، سینماها و

پارک‌ها و میدان‌ها معرف و نماد شهر می‌شد. در بازسازی شهر تهران، «۱۰۸ کیلومتر مربع یا ۹ درصد کل شهر به میدان یا خیابان و پارک و اماکن عمومی بدل شد.»[۱۰۳] تخمین زده می‌شود که در آن سال‌ها در پاریس که عروس شهرهای جهان بود و از زمان انقلاب کبیر فرانسه و دوران ناپلئون گسترشی تجددخواهانه داشت کمتر از سی درصد از شهر به چنین کاربردهای عمومی تخصیص داده شده بود. امجدیه و دانشگاه تهران، پارک ملی و کتابخانه و موزهٔ ملی از مهم‌ترین بناهای این دوران‌اند. در بسیاری از میدان‌های تهران نه‌تنها گل‌کاری می‌کردند بلکه مجسمه را هم برای تزیین فضا به کار می‌بستند. گاه مجسمهٔ رضاشاه و زمانی مجسمهٔ بزرگانی چون فردوسی و نادرشاه. اسلام مجسمه‌سازی را به‌سان تقلید از کار خدا و دخالت در آن منع کرده بود. ناصرالدین‌شاه که در فرنگ مجسمه‌هایی دیده و از آنها خوشش آمده بود دستور ساختن تندیسی از خود به هنرمندی داد ولی هرگز جرأت نکرد «مجسمهٔ همایونی» را خارج از خلوت کاخ خود به‌نمایش بگذارد.[۱۰۴] نزد او هر «کشفش» در اروپا یا وسیله‌ای برای لذت فردی بود یا ابزاری برای کنترل بیشتر جامعه و گردآوری مالیات بیشتر از مردم.[۱۰۵] البته در زمان رضاشاه گاه «مجاهدینی» چون بهلول، که یکی از سرکردگان ماجرای مسجد گوهرشاد در مشهد بود، نه فقط ویران کردن مجسمه‌ها بلکه حتی کندن گل‌ها و ویران کردن پارک‌ها را جزئی از وظایف «انقلابی» و «جهادی» خود می‌دانستند.[۱۰۶] در بخش رضاشاه و دین به‌تفصیل به این «جهاد» و پیامدهایش پرداخته‌ام. ولی مخالفان این خیابان‌ها تنها بهلول‌ها نبودند. بعضی دیگر ترکیب خیابان و درخت را نشان «غرب‌زدگی» رضاشاه می‌شمردند. انگار تجسم آن بیت حافظند که می‌گفت، «و آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می‌کرد.» همان‌طور که جلال متینی در نوشته‌ای با عنوان «ریشهٔ خیابان در ایران» نشان داده است، از دوران باستان هم مفهوم و هم پدیدهٔ خیابان در معماری ایران جا داشت و در خدمت «ارتباط» و «دفاع» از شهر بود.[۱۰۷] محمد دبیر سیاقی هم در نوشته‌ای دیگر از خیابان‌هایی چون

چهارباغ در اصفهان یاد می‌کند که «محل سیر و گشت و احتمالاً نوعی تفرجگاه در عصر صفویه بود. گاه پیاده‌رو هم داشتند.»[۱۰۸] به دیگر سخن، خیابان‌سازی نسخه‌برداری از غرب نبود، بازگشت به پدیده‌ای ایرانی بود. بعضی از محققین حتی ادعا کرده‌اند که همان شانزه‌لیزهٔ محبوب سلطان «صاحبقران» را بر گرتهٔ خیابان‌های اطراف میدان نصف جهان ساخته بودند.[۱۰۹] برخی محققان تاریخ هنر اروپا و تجددش به این نکته اشاره کرده‌اند که در دوران نوزایش در شهرهای ونیز و فلورانس و واتیکان نفوذ هنر و معماری ایرانی سخت گسترده بود.[۱۱۰]

رضاشاه نه‌تنها در طرح و ساخت خیابان‌های تهران نظارت مستقیم داشت، بلکه نسبت به نظافت این خیابان‌ها هم حساسیتی تمام نشان می‌داد. روزی از خیابان پهلوی می‌گذشت که از مرکز شهر تا نزدیکی کاخ سعدآباد امتداد داشت. در طرح نوسازی تهران، چهار خیابان اصلی شرق و غرب و شمال و جنوب شهر را در خطی مستقیم پیوند می‌زد. اولین خیابانی که در این طرح ساخته شد خیابان پهلوی بود که دفتر کار رضاشاه و مرکز شهر را به شمیران و کاخ سعدآباد وصل می‌کرد. در یکی از روزها که رضاشاه از دفتر به کاخش می‌رفت متوجه شد برگ‌های پاییزی بر زمین ریخته و خیابان را کثیف کرده‌اند. به راننده گفت، «ماشین را متوقف کن. برگی برمی‌دارد و به راننده می‌گوید همین برگ را ببر بده به شهردار. اگر هم نبود آن را روی میزش بگذار.»[۱۱۱] راننده هم دستور رضاشاه را اجرا کرد. شهردار با دیدن آن تک‌برگ پیام پنهان در آن را دریافت، و بلافاصله دستور نظافت خیابان‌ها را داد. حساسیت رضاشاه به نظافت خیابانی که محل تردد روزانه‌اش بود محدود نمی‌شد. هرجا که سر می‌زد ــ از ادارهٔ دولتی و سربازخانه، از خیابان‌های شهرهای دیگر و حتی جاده‌ها ــ به پاکیزگی توجه داشت. حتی بیش از این به نظافت کاخ‌ها حسّاس بود. هر روز یک بار «اتاق‌های کاخ را بازدید می‌کرد» و همه‌جا «دستمال سفید جیبی» خود را بر در و پنجره می‌کشید و اگر گردی بر آن می‌نشست کارمندان را مورد مؤاخذه قرار می‌داد.

در کاخ خودش به عمد «ته‌سیگاری را اقلاً نیم متر زیر فرش می‌انداخت و اگر بعد از چند روز هنوز آنجا بود، بازخواست می‌کرد.»[۱۱۲] در سرکشی به ادارات دولتی و سربازخانه‌ها هم چنین روشی داشت. در سربازخانه‌ها پیش از هرجا سری به آشپزخانه می‌زد تا میزان پاکیزگی آن را بداند. گاه با سربازان هم‌خوراک می‌شد تا کیفیت تغذیه را دریابد. حتی یک بار که گویا از کیفیت خوراک به خشم آمده بود به سربازان گفته بود که فرماندهان از بودجه‌ای که برای تغذیه به سربازان تخصیص یافته بود بخشی را به جیب زده‌اند.[۱۱۳] به‌درستی پاکیزگی را کلید بهداشت عمومی می‌دانست و بهداشت عمومی را شرط طول عمر بیشتر شهروندان و مقاومت بهتر در برابر بیماری‌هایی چون وبا و آنفلوانزا. نه‌تنها در این‌گونه مسائل بهداشتی، بلکه در شهرسازی هم در جزئیاتی در طرح و حتی تزیین شهر دخالت و نظارت می‌کرد که به‌راستی شگفت‌انگیزند.[۱۱۴] شبی در تهران سیل آمد، رضاخان نیمه‌شب خود را با درشکه‌ای کرایه‌ای به میدان شمس‌العماره رساند. دقیقاً می‌دانست دریچهٔ راه گریز آب در آن میدان در کدام گوشه است. کارگران را به آن سو فرستاد تا راه گریز آب را باز کنند.[۱۱۵]

تصورش از پاکیزگی و بهداشت به جمع کردن برگ نارونفتهٔ درختان از خیابان محدود نبود. حق شهروندی هر مرد و زن می‌دانست که در خیابان‌ها بی مزاحمت اشرار و صحنه‌هایی نابرازنده رفت‌وآمد کنند. حتی احساس می‌کرد که به شهروندان عادی هم باید سلوک لباس پوشیدن را یاد بدهد. می‌گوید روزی که در راه یکی از سرکشی‌های ناگهانی‌اش به ادارات دولتی بود، مردی را دید که «با لباس خواب و زیرشلواری و پای لخت روی سکوی عمارت خود نشسته بود و سیگار می‌کشید و به زن و مردی که از پهلوی او رد می‌شدند، با نهایت لاقیدی می‌نگریست و متوجه نبود که احترام جامعه، به‌ویژه زنان، برای هر فردی لازم است.» می‌گوید، «مجبور شدم از اتومبیل پیاده شده و با دست خود این عنصر بی‌ادب و غیرمحترم را تنبیه نمایم.»[۱۱۶] در سفرنامهٔ مازندران حتی از پوشش بسیاری از اهل سیاست گله

می‌کند. می‌گوید «اغلب وکلای مجلس شورا و وزرا هم هنوز لباس پوشیدن را بلد نیستند.»[۱۱۷]

سویهٔ دیگر سلوکش را در کار ساختن فروشگاه‌های منطقهٔ دربند می‌بینیم. گفته بود مردم در تابستان «سراغ کله‌پاچه و کباب» می‌روند، باید چند باب مغازه را به این دو گروه داد. تأکید می‌کرد که باید «خیلی تمیز و لطیف» باشند و «طباخان باسلیقه» به‌کار گرفته شوند. می‌گفت باید رستوران‌ها به شکلی باشند که ایرانی و خارجی هردو راغب به مراجعه به این مغازه‌ها باشند. همان‌گونه که در طرح راه‌آهن سراسری می‌خواست کل کشور را پذیرای گردشگر ایرانی و خارجی کند، در طرح تهران هم به فکر توریسم بود و نگاهش تنها به توریست ایرانی نبود. روزی سرانجام خود به سرکشی بازار رفت و در کبابی و کله‌پزی خوراک خورد. در آن سرکشی از آجیل‌فروشی که مغازه‌اش را خوب تزیین کرده بود و سوای چراغ، چند قناری هم گذاشته بود خوشش آمد. درجا دستور داد «سرپرستی کل مغازه‌های میدان» را به همین آجیل‌فروشی بسپرند و «اجارهٔ مغازه را هم از او در ازای این سرپرستی نگیرند.»[۱۱۸] پس از صد سال، هنوز همین بازار را یکی از خوش‌نماترین بازارهای تهران می‌دانند.

اگر بازار دربند نمونهٔ بارز توجه رضاشاه به جزئیات و تزیینات معماری بود، طرحش برای نوسازی میدان سپه به اجزاء کلی نگاهش به تجدد و شهرنشینی در این روزگار دلالت دارد. یکی از مورخان تاریخ معماری طراحی این میدان و ساختمان‌هایش را نمونهٔ سبک کار و نگرش رضاشاه می‌داند. می‌گوید از سویی خواستار پاسداری از هویت ملی ایرانی بود و به همین خاطر به سنت‌های کهنسال معماری ایران دلبستگی ویژه‌ای داشت. از سویی دیگر، طرفدار پذیرفتن برخی شیوه‌ها و تکنیک‌های معماری مدرن غرب بود و میدان سپه را تجلی این نوع اندیشه می‌دانست. انگار طرح و نمای هر ساختمان به اندازهٔ جغرافیای جایگاهش در میدان بخشی از طرحی اندیشیده بود. رجبی می‌نویسد «در شمال میدان، عمارت شهرداری

و در جنوب میدان، تلگرافخانه... و در غرب میدان پس از داروخانهٔ سپه، در خیابان سپه، ادارهٔ زیبای پست و در شرق میدان مشق کاخ شهربانی و در شمال میدان مشق، وزارت جنگ و هنرستان دختران و در شمال غربی میدان مشق، کاخ وزارت امور خارجه و باشگاه افسران و در جنوب غربی میدان مشق، موزهٔ ایران باستان و کتابخانهٔ ملی، در امتداد جبههٔ شمالی کاخ شهربانی عمارت ثبت کل» بود.[۱۱۹] معماری هریک از این بناها تاریخچه‌ای متفاوت و شگفت دارند. هرکدام برساختهٔ همان روش برای یافتن تجددی ایرانی ـ جهانی بود. جمعشان در یک مجموعه بیان همان روایت از معماری به‌سان «سیاست با سنگ» است. هریک از این بناها نه‌تنها در کارکرد که در ساختار انگار فشردهٔ معماری رضاشاهی‌اند. موزهٔ ایران باستان را دیگران به‌عنوان «عالی‌ترین نمونهٔ معماری رضاشاهی مکتسب از هنر معماری ساسانیان» دانسته‌اند و آن را بارها وصف و شرح کرده‌اند.[۱۲۰] کاخ شهربانی عظیم‌ترین بنای مجموعه بود و از معماری هخامنشیان الهام پذیرفته بود و نظر رضاشاه در مورد اهمیت بی‌بدیل امنیت در راه تجدد را تجلی می‌بخشید. اما برخی معتقدند «کاخ وزارت امور خارجه یکی از بناهای بی‌نظیر تهران و ایران» بود و منبع مستقیم الهام طرحش کعبهٔ زرتشت، یکی از بناهای استوار هخامنشیان در آرامگاه شاهان هخامنشی در نقش رستم است.[۱۲۱] تا قبل از رضاشاه «بناهای عمومی هر شهری از جمله تهران به «آب‌انبار و مسجد و کاروانسرا و سراهای سلطنتی و حمام عمومی» محدود می‌شد. اما در شهرسازی رضاشاهی، نه‌تنها این میدان بلکه گوشه و کنار تهران، از ورزشگاه امجدیه و دانشگاه تهران، از مجلس شورای ملی تا کتابخانهٔ ملی، بناهایی عمومی و نماد دولتی نوپا و نوساز بودند. در یکی دو سال اخیر، تحقیقات ریزبینانهٔ رضا علی‌رضاییان نقش برجستهٔ معماران چک و مجارستانی در طراحی برخی از این ساختمان‌ها را بررسیده و نشان داده است که هنوز چقدر در کار شناخت ابعاد تجدد در معماری ایران در آغاز راهیم.[۱۲۲] در روایت رجبی،

تأثیر معماری رضاشاهی در شکل و کارکرد خانه‌های مردم به اندازهٔ همین دگرگونی در نمای شهر دوران‌ساز و ریشه‌ای بود.

این نوع دگرگونی‌ها محدود به تهران نبود. بازسازی شهر همدان در آن سال‌ها نمونه‌ای دیگر از طرحی جامع برای نوسازی شهر و دگرگونی نما و کارکرد محله‌ها و معماری خانه‌ها بود. گروهی چندنفره از معماران ایرانی و خارجی زیر نظر مهندس شهرساز آلمانی به نام کارل فریش با ساختن خیابان‌هایی که به میدان‌هایی مشجر می‌رسید چهرهٔ شهر را دگرگون کردند. طبعاً طرفداران شهر اسلامی این تغییرات را برنمی‌تابیدند و نمی‌تابند. در نوشته‌های محققانی که زیر سایهٔ جزمیات رژیم اسلامی می‌نویسند، تغییر و تحول همدان اغلب ناشایست و نابایست و تقلیدی خوانده می‌شود.[۱۲۳] این محققان ناخویشتن‌شناس این طرح همدان را تقلید تحمیلی رضاشاه بر گرتهٔ خیابان‌ها و میدان‌های غرب می‌انگارند. اهل خبرت که تخته‌بند این نوع نگاه غرب‌محور و ایران‌گریز نیستند می‌دانند که طرح دایره‌محور خیابان‌ها نه از هوسمان و نه از فرنگ به ایران آمده است، بلکه تیسفون که بعد از حملهٔ اعراب، بغداد را بر گرتهٔ آن ساختند دقیقاً ساختاری مدور داشت.[۱۲۴]

این کارکرد معماری به‌سان زبان قدرت و سیاست نه محدود به تهران و ادارات دولتی و کاخ‌ها بود و نه به سیاست داخلی. روزی رضاشاه وزیر وقت امور خارجه ــ کاظمی ــ را به دربار فراخواند. «قالی‌های خراسانی بعضی از اتاق‌ها» را نشانش داد و گفت: «در تمام ممالکی که سفارتخانه داریم باید محل سفارت ملک خودمان باشد... در هر مملکتی در بهترین نقطه باشد و به هر قیمت که باشد بخرید.» و آنها را «با نفیس‌ترین قالی‌های ایرانی تزیین کنید.» می‌گفت هرکس که به سفارتخانهٔ ایران گام می‌گذارد باید با دیدن «فرش نفیس ایران به درجهٔ شکوه فرهنگ و تاریخ ایران پی ببرد.» [۱۲۵] در این کار سختگیر بود. هنگامی که راهی ترکیه شد دستور داد شماری قالی ممتاز ایرانی برای هدیه به مقامات ترکیه تدارک کنند. می‌گفت، «ما قالی داریم، ترک‌ها هم دارند، پس در چنین موقعی باید سعی

کنیم بهترین قالی‌ها را هدیه کنیم.» برای آتاتورک هدیه‌ای ویژه می‌خواست. می‌گفت «مبادا قالی آنها بهتر از مال ما باشد.» سرانجام برای آتاتورک «یک تخته قالی کرمانی پرده‌ای که در اتاق‌خواب خودشان بود و بی‌اندازه نازک و خوش‌رنگ و گرانبها بود همراه بردند.»[۱۲۶]

یکی دیگر از نمونه‌های نظر و نظارت رضاشاه در زمینهٔ معماری و نوسازی شهر را می‌توان در تجربهٔ ساختن ورزشگاه امجدیه دید. روزی رضاشاه از دور، نمای ساختمان بزرگ در دست ساختی را دید، پرسید این بنایی که به یک قلعه می‌ماند چیست؟ گفتند ورزشگاه است. واژهٔ ورزشگاه مانند صدها واژهٔ دیگر برساختهٔ فرهنگستان آن زمان بود که برای نهادها و پدیده‌های نوپا واژه‌هایی تازه یا می‌ساخت یا می‌یافت. گاه هم واژه‌های نفوذی در زبان فارسی را با واژه‌هایی بومی جایگزین می‌کرد. رضاشاه به بازدید بنا رفت و آن را پسندید و امر کرد همین نوع بنا را در دیگر شهرهای کشور هم بسازند.[۱۲۷] بسیاری از شهرها به‌تدریج صاحب ورزشگاه شدند. امجدیه تا زمان ساختن ورزشگاه آریامهر در دههٔ پنجاه مهم‌ترین ورزشگاه پایتخت بود. به روایتی مردمی شدن تجربهٔ تماشای فوتبال و تبدیل تدریجی آن از ورزشی تفننی به جریانی حرفه‌ای همه از امجدیه آغازید.[۱۲۸] در برخی شهرهای دیگر هم رویه همین بود. به‌علاوه بیش و کم در همان زمانِ ساختن این ورزشگاه‌ها، ورزش در مدارس دخترانه و پسرانه اجباری شد. تیم‌های ورزشی شکل گرفت و نه‌تنها ورزش و سلامت جسم که تماشای مسابقه در زمرهٔ حقوق و تفریحات مردم به‌شمار آمد. تأسیس باغ‌های ملی و کتابخانه‌های محلی در شهرهای گوناگون سویهٔ دیگری از همین فرایند تجدد بود.

با برآمدن تجدد، حق لذت بردن از موسیقی و تئاتر، حق مشاهدهٔ آثار هنری در موزه، حق لذت از پارک و طبیعت، محل بازی کودکان و حق دسترسی به کتاب، همه چون بخشی از حقوق طبیعی انسان شناخته شد. تا پیش از آن همهٔ این حقوق در انحصار اشراف و اغنیا بود. با تبدیل

رعیت به شهروند، حقوق و تکالیف شهروندی و رسم و رسوم استفاده از این نهادها و بناها برای شهروندان، تازگی داشت. نه‌تنها در مدارس بلکه از طریق تدوین آیین‌نامه‌های تازه، رضاشاه و همکارانش چون حکمت، فروغی، سیاسی و تیمورتاش می‌کوشیدند این حقوق و تکالیف را به مردم بیاموزند. تأسیس نهاد سازمان پرورش افکار در سال ۱۳۱۷ بیش از هر چیز برای دسترسی به این اهداف بود. بودجه‌ای محدود داشت. رسالت اصلی‌اش تشکیل جلسات سخنرانی بود. در دستورات کار آن تأکیدی مستمر بر ضرورت شرکت زنان دیده می‌شود. از سوی بسیاری از منتقدان رضاشاه، این سازمان به‌عنوان دستگاهی برای شستشوی مغزی و تبلیغ نظامی‌گری و حتی «فرهنگ‌ستیزی» معرفی می‌شد. در سال‌های اخیر که مجموعه اسنادی از این نهاد از سوی رژیم اسلامی و زیر نام فرهنگ‌ستیزی در دوران رضاشاه پهلوی به چاپ رسید، مروری بر اساسنامهٔ این نهاد و برنامه‌ریزی آن در سال‌های اول تأسیس نشان می‌دهد که برخی از روشنفکران و محققان و پزشکان برجستهٔ زمانه را برای سخنرانی دربارهٔ آیین شهروندی، اهمیت بهداشت، آداب مناظره، اخلاق پیشاهنگی، سهم ایران در تاریخ و حقوق زنان دعوت می‌کردند. گه‌گاه هم سخنرانی دربارهٔ اهمیت دوران رضاشاه و ضرورت وحدت ملی برگذار می‌شد. چندین بار هم سخنرانی‌ها دربارهٔ «مبارزه با خرافات و عقاید سخیف» بود. طبعاً نظریه‌پردازان رژیم هر نوع تبلیغ حقوق شهروندی و تربیت عرفی‌گری و حتماً هر نوع دعوت به مبارزه با خرافات را هم «فرهنگ‌ستیزی» و هم غرب‌زدگی و هم شستشوی مغزی می‌دانند.[۱۲۹]

تبلیغ وظایف و حقوق شهروندی به درگیر کردن مردم در کار نوسازی شهرها و محله‌ها و البته خانه‌ها انجامید. نمونهٔ بارزش را در شهر زنجان می‌بینیم. در زنجان، شهرداری دوراندیش به کمک دو شهروند خیّر و با استفاده از دو برادر معمار (مشتی اکبر معمار و مشتی اسماعیل بنا) رختشورخانه‌ای عمومی با فضایی سرپوشیده برای زمستان‌های سرد بنا

کردند. شبانه‌روز باز بود و زیبایی و ظرافت بنا چنان است که امروز آن را به‌عنوان موزهٔ مردم‌شناسی ارج می‌دارند.[۱۳۰] نمونهٔ دیگر همکاری مردم در ساخت شهر متجدد، تجربهٔ شهر یزد است. در آنجا شهروندان به‌ویژه زرتشتیان و انجمن‌های خیریه‌شان نه‌تنها یکی از میدان‌های قدیمی شهر را نوسازی کردند و در آن ساعتی که نماد تجدد است کار گذاشتند بلکه مجموعه‌ای از مدرسه و پرورشگاه ساختند. آزادی این زرتشتیان در ساخت بنا و تغییر نمای شهر آشکارا تحول جامعهٔ ایران نسبت به دوران قاجار را نشان می‌دهد. در آن زمان که قبر حافظ در شیراز مخروبه بود زرتشتی خیّری آرامگاهی بر آن بنا کرد. اما به دستور ملایان آرامگاه را به این عنوان تخریب کردند که گبر نمی‌تواند در ساختن مقبرهٔ مسلمان دستی داشته باشد. چند سال بعد گدار فرانسوی طرح مقبرهٔ کنونی حافظ را در انداخت.[۱۳۱]

اما ظاهراً فشردهٔ همهٔ نظرات رضاشاه در عرصهٔ معماری و تجدد ایرانی را در طرح ساختمان کاخ مرمر می‌توان یافت. رضاشاه برای ساختن کاخ ــ و به توازی، برای تجدد در معماری و در جامعه ــ از سه گروه از معماران بهره می‌جست. معماران و هنرمندان سنتی ایرانی را از هر جای کشور که بودند جلب و جذب می‌کرد. بسیاری از هنرهایی را که مهجور افتاده و هنرمندان و استادانش گوشهٔ عزلت گزیده بودند به رونق انداخت. گاه آنان را در طرحی چون ساختن و تذهیب کاخ مرمر با گنبد استثنایی آن به کار می‌گماشت، یا برای ساخت سازهٔ مدارس نوین سراسر ایران مانند مدرسهٔ ایرانشهر یزد که معماران برجستهٔ یزدی اجرایش را بر عهده داشتند. گاه در عین حال از آنها برای تربیت نسل‌هایی تازه از هنرمند و استاد در آن عرصه بهره می‌جست. در عین حال می‌دانست بدون آموزش نسل تازه‌ای از معمارانی تحصیل‌کردهٔ دانشگاه، کار تجدد معماری شدنی نیست. به توصیه و حمایت او، هم دانشکدهٔ معماری و هم دیگر هنرکده‌های مربوط به هنرهای زیبا تأسیس شد. آندره گدار فرانسوی نخستین رئیس این دانشکده بود. بیش از همه از سنت مدرسهٔ معروف «هنرهای زیبای» فرانسه

(بوزار) نفوذ پذیرفته بود. رضاشاه نه دل خوشی از گودار داشت و نه در آن زمان گمان داشت بی کمک او می‌توان کار دانشکده را به‌راه انداخت. ناصرالدین‌شاه در قراردادی استعماری حق کامل کندوکاو باستان‌شناسی در ایران را به فرانسوی‌ها داده بود که نتیجه‌اش ویرانی‌های فراوان در شوش و خوزستان بود و آثاری که همه سر از موزهٔ لوور درآوردند.[۱۳۲]

رضاشاه نخستین بار در سفر خوزستان با گروه باستان‌شناسی فرانسوی برخورد کرده و از دیدن پرچم فرانسه بر روی قلعه‌ای در ایران به‌خشم آمده بود. هنگام پادشاهی کوشید این قرارداد یک‌طرفه را باطل کند و دولت فرانسه که دید چاره‌ای جز پذیرش ابطال قرارداد ندارد آن را منوط به سرپرستی گودار بر سازمان تازه تأسیس عتیقات در ایران کرد. رضاشاه آن را هم به شرط تصویب مجلس ایران پذیرفت.[۱۳۳] در عین حال، تأکید رضاشاه بر این بود که از همهٔ معماران چه فرانسوی و آلمانی یا مجاری و چکسلواکیایی استفاده کند. پیچیدگی رابطه رضاشاه با گودار و نیز تلاشش برای آموزش و به‌کارگیری معماران ایرانی را در تجربهٔ شاهدخت شمس پهلوی می‌توان دید. رضاشاه بخشی از زمین کاخ سعدآباد را به شمس واگذاشت تا به سلیقهٔ خود، کاخی برای خود بسازد. ساخت. نوبت به تزیین باغ اطرافش رسید. طرح‌های معماران ایرانی هیچ‌کدام مورد پسند شمس قرار نگرفت. بالاخره از گودار خواست و او طرحی داد که مورد پسند شمس قرار گرفت. لازم بود «شرف عرض برسد که رسید و رضاشاه هم بعد از دیدن طرح باغ آن را پذیرفت. ناگهان متوجه امضای زیر طرح شد. پرسید چرا امضاء لاتین است. گفتند نقشه را گودار کشیده. رضاشاه برآشفت. نقشه را پاره کردند. فرمودند نقشه را ایرانی تهیه کند نه خارجی.»[۱۳۴] طرفه آنکه حدود بیست سال بعد، وقتی شمس خواست کاخ تازه‌ای برای خود در نزدیکی‌های کرج بسازد همهٔ کار طرح ساختمان و باغ اطرافش را به فرانک لوید رایت سپرد که از برجسته‌ترین معماران سدهٔ بیست بود. این روزها آن کاخ و استخر و باغ اطرافش متروک مانده است.[۱۳۵]

در دوران رضاشاه هرسال تا صد نفر از برجسته‌ترین دانشجویان را برمی‌گزیدند و برای تحصیل به خارج می‌فرستادند. رضاشاه از همان آغاز سلطنتش به‌تکرار می‌گفت که مسألهٔ تجدد و تحول ایران در گرو تربیت نسل‌هایی تازه از اهل تخصص است. بارها از این می‌نالید که در هر رشته کمبود متخصص داریم. هر سال با این دانشجویان پیش از سفرشان دیدار می‌کرد و آنان را به میهن‌دوستی و بازگشت هرچه زودتر و با تخصص هرچه بیشتر تشویق می‌کرد. یکی دو بار در این دیدارها اشک در چشمانش حلقه زد. در کار انتخاب این دانشجویان مذهب و مرام سیاسی ملاک نبود. شایسته‌سالاری تنها سنجهٔ انتخاب دانشجوی اعزامی بود. در چند مورد از جمله ایرج اسکندری و خلیل ملکی که هردو کمونیست شدند وقتی دولت از فعالیت‌های ضد رضاشاهی آنها خبردار شد نه‌تنها دستور به قطع بورسشان داد بلکه حتی کوشید بخشی از پول‌های پرداختی را هم باز پس بگیرد.[۱۳۶] صادق هدایت از جمله دانشجویانی بود که با همین بورس دولتی به خارج گسیل شد. همان‌طور که از نامه‌هایش برمی‌آید، مدتی کوشید معماری بخواند. دوام نیاورد. چند بار تغییر رشته و دانشگاه داد. به روایت نامه‌هایش دولت ایران بیش و کم همیشه همراهی می‌کرد. قاعدتاً بخشی از این همدلی به‌خاطر این واقعیت بود که خانواده‌اش در آن زمان در سیاست و ارتش ایران کم نفوذ نداشتند. به هر حال، همین مطالعات اندک او در معماری و هم فضلی که نتیجهٔ نبوغ و مطالعات فردی‌اش بود سبب شد بعد از بازگشت به ایران و استخدام به‌عنوان کتابدار دانشکدهٔ تازه‌تأسیس هنرهای‌زیبا جزوات دانشکدهٔ پرآوازهٔ هنرهای زیبای پاریس (بوزار) را برای دانشجویان ایرانی به فارسی برگرداند.[۱۳۷]

نه‌تنها در اعزام دانشجو که در انتخاب معماران و هنرمندانی که به کار ساختن کاخ مرمر ــ و دیگر بناها کمک می‌توانستند کرد. در طرح و ساختن کاخ مرمر از لئون تادوسیان معمار برجستهٔ ارمنی ایرانی و فرنگ‌رفته تا حسین لرزادهٔ مسلمان که به شکلی سنتی استاد معماری شده بود استفاده

کرد. تا مدت‌ها نیز یک زرتشتی مدیر اجرای طرح بود. در همین دوران معماران ایرانی که سال‌ها در فرنگ زیسته و تحصیل کرده و به موفقیت‌های مهم رسیده بودند، در کنار متخصصین حرفه‌ها و رشته‌های دیگر به سودای شرکت در سازندگی ایران به میهن بازگشتند و مصدر کارهایی بس مهم شدند. شاید مهم‌ترین نمونهٔ این افراد گابریل گِؤُرکیان بود. او یکی از طراحان کاخ دادگستری بود که از لحاظ ویژگی‌های ساختمانی و نمادینش هزار و یک ویژگی داشت. گورکیان در اصل ارمنی و زادهٔ استانبول بود. در کودکی همراه خانواده‌اش از قتل‌عام ارامنه در ترکیه گریختند و به ایران آمدند. گابریل از ایران به وین و پاریس رفت و از معماران سرآمد روزگار و از پیشروان جنبش معماری مدرن شد. مدت‌ها در یکی از دفاتر مهم معماری پاریس کار می‌کرد. رضاشاه به ایران دعوتش کرد و طرح برخی از ساختمان‌های وزارت امورخارجه و باشگاه افسران از جمله طرح‌های او به شمار می‌روند. بعد از آغاز جنگ جهانی دوم ایران را ترک گفت و استادی سرشناس در امریکا شد.[۱۳۸]

در کنار گورکیان، چندین معمار مهم دیگر به‌ویژه از چکسلواکی و آلمان هم در طراحی ساختمان وزارت دادگستری نقش داشتند. در ۸ ژانویهٔ ۱۹۳۸ همهٔ این طراحان نقشه‌های خود را به کاخ مرمر بردند و به رضاشاه ارائه کردند. یکی از این معماران فیشر بود که آلمانی و یهودی و ساکن فلسطین آن زمان بود. بخش‌هایی از ساختمان‌های وابسته به کاخ مرمر را او طراحی کرده بود. «بیت رهبری» امروزی از جمله ساختمان‌های فیشر است. به روایت استانیسلاو سووا، معمارچک، رضاشاه وارد شد و پیش از همه به‌سراغ سووا رفت. او هم برای نزدیک نیم‌ساعت جزئیات طرح خود را باز گفت. رضاشاه به‌دقت به سخنانش گوش داد و آن‌گاه بی‌آنکه از طرح‌های دیگر بازدید کند به وزیر وقت دادگستری گفت «سووا برنده است.»[۱۳۹] تندیس‌های نمای بیرون ساختمان از الههٔ عدالت و انوشیروان دادگر کار هنرمندان ایرانی ابوالحسن صدیقی و غلامحسین رحیم‌زاده بود. ایجاد قوهٔ

قضاییهٔ عرفی و برچیدن بساط محاکم شرع و ساختن بنایی همسو و همساز با این نگاه جدید برای رضاشاه اهمیتی ویژه داشت. کاخ دادگستری نمود و نماد این قوهٔ قضاییهٔ عرفی بود.

اما بینش و روش کار رضاشاه در زمینهٔ معماری و نگاهش به تجدد را در هیچ ساختمانی به اندازهٔ کاخ مرمر نمی‌بینیم. تجددش را نخست در انتخاب جا می‌بینیم. گفته بود کاخ را اینجا می‌سازم تا در میان مردم باشم. زمانی در کاخ مرمر متوجه شد که سر و صدا از خیابان کم می‌آید. جویای سببش شد. گفته بود «انگار پرنده پر نمی‌زند.» گفتند از اول شب «عبور وسائط نقلیه اطراف کاخ را ممنوع کرده‌اند.» دستور داد به رئیس شهربانی تلفن بزنند و بگویند مزاحمت برای مردم ایجاد نکنند. گفته بود «من اینجا کاخ ساختم چون علاقه دارم بین مردم زندگی کنم.»[۱۴۰] روزی دیگر از دفتر کارش که مجاور مدرسهٔ تربیت بود صدایی نمی‌شنید. این مدرسهٔ دخترانه به همت جامعهٔ بهایی ایران از مدت‌ها پیش مشغول به فعالیت شده بود. رضاشاه از صدای شنیدن بازی بچه‌ها در مدرسه خوشحال می‌شد. روزی که «سر و صدای بچه‌ها نمی‌آمد» بهبودی را نزد خود خواند و دستور داد «برو مدرسه ببین چرا صدا نمی‌آید.» معلوم شد مدرسه را به مناسبت فوت یکی از شخصیت‌های بهایی تعطیل کرده‌اند. رضاشاه وزیر فرهنگ وقت، علی اصغر حکمت را احضار کرد و گفت «یک مملکت، یک فرهنگ و یک برنامه باید داشته باشد.» گفته بود «من مدارس خارجی را که محل تبلیغ بود جمع‌آوری کردم حالا پشت گوشم برنامهٔ جداگانه برایم درست کرده‌اند.»[۱۴۱] مدیران مدرسه با شوقی افندی، رهبر آن زمان دیانت بهایی تماس گرفتند و دستور دولت را در منع تعطیل کردن روزهای ویژهٔ مذهبی به غیر از آنچه دولت مجاز می‌داند با او در میان گذاشتند و کسب تکلیف کردند. او هم بر ضرورت تعطیل روزهای ویژهٔ مذهبی تأکید کرد و در نتیجه، با دستور رضاشاه، مدرسهٔ تربیت تعطیل شد.[۱۴۲]

رضاشاه در طرح ساختمان کاخ مرمر که حدود ده سال طول کشید، از آغاز تا انجام دخالت مستمر و مستقیم داشت. تازه کار ساختمان شروع شده بود که دستور داد «به سرعت سه اتاق که یکی دفتر و یکی اتاق‌خواب و یکی پذیرایی باشد آماده کردند» و در تمام دوران ساختمان کاخ «با اینکه در اتاق‌های دیگر و سرسرا و پله‌ها همه‌گونه کارگر مشغول کار بودند» به آن سه اتاق نقل مکان کرد. گویا طراح این بخش از ساختمان لئون تادوسیان بود. البته در آن سال‌ها، بخشی از تابستان و پاییز را در کاخ سعدآباد می‌گذراند ولی در آن مدت هم مرتب به دفتر کار و منزلش در شهر و به کاخ در حال تأسیس مرمر سر می‌زد. در مدتی که در کاخ مرمر نیمه‌تمام سکونت داشت، به‌محض پایان گرفتن دیدارهای رسمی، بلافاصله «بالای سر کارگرها می‌رفت و نظارت دقیق می‌کرد.»[۱۴۳] در عین شوقش برای کار، هم سخت‌گیر بود و هم انگار می‌خواست به کارگران و معماران که اغلب طرف مستقیم صحبتش بودند، رابطهٔ معماری با تجدد را بفهماند. روزی با آغاز زمستان و اولین برف تهران، متوجه شد که کار ساختمان تعطیل شده است؛ بازخواست کرد، گفتند کار را به خاطر برف و سرما تعطیل کرده‌اند. رضاشاه برآشفت و دستور داد فوراً کار را از سر بگیرند. کارگران را فراخواندند و برای «جلوگیری از سرما برای آنها چند منقل آهنی آتش زغال درست کردند و مشمع از بالای چوب بست به پایین کشیدند که برف ایجاد ناراحتی نکند.» ساعاتی دیگر در همان روز، رضاشاه دوباره برای سرکشی آمد. به کارگرانی که مشغول کار بودند گفت، «می‌گویند سیبری تمام سال یخبندان و زمستان است و عمارات مجلل دارند. می‌خواهم بدانم آن ساختمان‌ها را چه وقت ساخته‌اند.» حتی به توصیهٔ معمارانه پرداخت و گفت «آنها گِل کار نمی‌کنند شما هم تمام کارتان را با سیمان بکنید.» اهل فن می‌گویند در سرمای شدید که آب یخ می‌زند، کار با سیمان اندکی آسان‌تر از کار با گل است. رضاشاه سخنش را با ذکر این نکته به‌پایان برد که «بروید شکر کنید قدرت لازم را ندارم شب را مثل روز روشن کنم و الّا شب

هم از شما استفاده می‌کنم. هنوز نمی‌دانید ما چقدر عقب هستیم.»[۱۴۴] نمی‌دانیم آن کارگرانی که در سرمای برف‌زدهٔ تهران چنین صحبت‌هایی از رضاشاه می‌شنیدند و مجبور به کار بودند چه واکنشی داشتند. اما رضاشاه چیزی به همین مضمون به وزرا هم می‌گفت. روزی سجادی را که وزیر راه بود به دربار احضار کرد. سه بعدازظهر پنجشنبه بود. پرسشی در مورد یکی از طرح‌های جاده‌سازی داشت. به سجادی می‌گوید «درست است بعدازظهر پنجشنبه تعطیل است ولی برای وزارتخانه‌هایی که کار دارند و فعالیت عمومی می‌کنند بعدازظهر پنجشنبه تعطیل نیست.»[۱۴۵] می‌گوید «کشور ما خیلی عقب مانده است.... باید کار کنیم تا هرچه زودتر جبران عقب‌افتادگی خود را بنماییم..... به فرد فرد وزرا [بگویید] من فقط و فقط کار می‌خواهم.»[۱۴۶]

نظارت و دخالت رضاشاه در کار ساختمان مرمر گاه از اظهارنظر و دستور، به عمل مستقیم می‌کشید. روبه‌روی ساختمان کاخ «حوض بزرگی» ساخته بودند و سنگ‌تراشان و معماران آنجا مشغول «کُرُم‌بندی» حوض بودند. به دیگر سخن، می‌خواستند بدانند که آب حوض «از همه طرف مساوی ریزش می‌کند یا نه.» استاد مهدی و استاد محمدحسین که ساختن حوض کار مشترک آنها بود، برای پر کردن حوض «با لولهٔ آفتابه دونفری» آب می‌ریختند تا یقین کنند حوض «تراز است» و بالا و پایین ندارد. رضاشاه که از دور کار معماران را نظاره می‌کرد، ناگهان از جا پرید و جلو آمد و گفت، «پدر... مگر این حوض ننه‌ات است که با یکی دو آفتابه پر شود.» (سه نقطهٔ پس از پدر را ناقلان آورده‌اند. گویا پدرسوخته از فحش‌های محبوب رضاشاه بود.) آن‌گاه خود «آبپاش باغبان را گرفت و به ریختن آب کمک می‌کرد و می‌گفت مهدی وای به حالت اگر تراز نباشد.»[۱۴۷]

دخالت رضاشاه در طرح کاخ، چون در طرح تجدد ایران، هم در سطح کلان بود هم در سطح نقشهٔ جزئیات. مثلاً روزی به لرزاده که مشغول طرح و ساختن اتاق‌ها بود می‌گوید «من تا آتش را به چشم نبینم گرم نمی‌شوم.»[۱۴۸]

به همین خاطر «همهٔ اتاق‌ها بخاری بوته‌ای داشت که هیچ‌گاه دود هم نمی‌کرد.» اما مهم‌ترین دخالت رضاشاه در طرح کل ساختمان تأکیدش بر این بود که «گنبدی به شکل و شمایل گنبد مسجد شیخ لطف‌الله اصفهان» می‌خواهد. می‌دانیم که محققان گونه‌گونی شگفتی کم‌بدیل این گنبد را به لحاظ ریزه‌کاری‌های منحصربه‌فرد کاشی‌کاری و بازی حیرت‌انگیزش با نور طبیعی و تغییر رنگش به اقتضای همین بازی نور، برشمرده‌اند و آن را یکی از برجسته‌ترین بناهای معماری ایرانی دانسته‌اند. البته هستند کسانی که هر گنبدی را به حساب «معماری اسلامی» می‌گذارند. ولی بسیارند محققان دیگری که می‌گویند گنبد و طاق‌سازی و ایوان‌سازی مشهود در مساجد همه برگرفته از سنت هنر معماری ایران ساسانی است.[۱۴۹] می‌گویند تقسیم و تفکیک تاریخ معماری ایران به «باستانی» و «اسلامی» نادرست و شلختگی است. این سلوک، به‌ویژه در سال‌های بعد از ۱۳۵۷ رواج بیشتری پیدا کرد. بودجهٔ کلان کشورهای عربی برای ترویج مفهوم «هنر اسلامی» در این رواج بسیار مؤثر بود. فراوانند معماران و مورخانی که چون رجبی و پیرنیا می‌گویند میان هنر ایران پیش و پس از اسلام، نه گسست، که تداومی زیبا می‌توان دید.[۱۵۰] بایرون هم که بحث سفرنامه‌اش به ایران را پیش‌تر آورده‌ام، از قضا، از کسانی بود که می‌گفت منشأ اصلی آنچه «معماری اسلامی» نام گرفته همان معماری ایرانی است.[۱۵۱] رضاشاه، گویی به‌غریزه، جایگاه بی‌بدیل مسجد شیخ لطف‌الله را می‌دانست و می‌خواست در دل پایتخت متجدد و کاخ مسکونی‌اش گنبدی بر گرتهٔ آن بسازد.

یکی دو معمار ایرانی اولی که رضاشاه کار طرح گنبد را به آنها سپرد انجام چنین طرحی را، به‌خصوص بر پی موجود کاخ ناشدنی می‌دانستند. «استاد حیدر سیاه» که یکی از این معماران معترض بود و تخصصی ویژه در گچ‌بری داشت، گفته بود ساختمان «تحمل لگد گنبد» را ندارد. رضاشاه معمار معترض را احضار کرد و گفت، «سیاه چه می‌گویی؟ دوباره گفت گنبد لگد می‌زند.» رضاشاه می‌گوید، «برو پدر... من پایش را می‌بندم تا

نتواند لگد بزند.»[۱۵۲] شاید همین چند کلام همراه با یک دشنام را بتوان بیان گویا و کوتاه نگاه رضاشاه به تجدد و معماری دانست. می‌گفت ساختاری نو می‌خواهد متجدد و عرفی، از فن و ماشین غربی هم در حد نیاز بهره می‌جوید و سویه‌های بالقوه سودمند آن سنت معماری که «اسلامی‌اش» می‌خوانند را هم به کار می‌بندد. می‌گفت، اگر آن سنت، یا منادیان متحجرِ آن، در این کار لگد بیندازند ــ که انداختند ــ او «پایشان را می‌بندد» که دیگر «لگد نیندازند» که بست و دست‌کم تا زمانی که خود بر مسند بود از لگد انداختن بازشان داشت.

سرانجام رضاشاه کار گنبد را به حسین لرزاده سپرد که در آن زمان بسیار جوان بود و در عین حال نقشی کلیدی در طرح و ساختمان آرامگاه فردوسی بازی کرد. هرگز دانشگاه ندیده بود و نه در آن زمان، نه به‌ویژه در سال‌های بعد از سقوط سلطنت و برآمدن رژیم اسلامی، یعنی زمانی که خاطراتش را به چاپ رساند، تلاشی در پنهان کردن باورش به اسلام نداشت. رضاشاه حتی در تعیین رنگ متن کاشی‌های روی گنبد کاخ مرمر نظر داشت. معمولاً کاشی‌های گنبد بیشتر آبی است. رضاشاه تأکید داشت «متن رنگ گنبد کاخ مرمر کرم‌رنگ باشد.»[۱۵۳] می‌خواست در حد امکان گنبد مسجد شیخ لطف‌الله را بازآفرینی کند. وقتی «شیمیست‌های وزارت صنایع»، به‌رغم کوشش فراوان، نتوانستند کاشی کرم‌رنگ تهیه کنند و کار را ناشدنی دانستند، رضاشاه دست از اصرارش برنداشت. شخصی را بالاخره یافتند که آقای ایزدی نام داشت. وقتی با قدی خمیده با رضاشاه دیدار کرد، سنش را پرسید. گفت «یکصد و ده سال دارد... و سال‌ها است در هندوستان زندگی کرده.» با کوشش همین استاد صدوچندساله کاشی کرم‌رنگ ساخته شد و به‌علاوه «تذهیب دیوارهای گنبد را مرحوم طاهرزاده» به عهده گرفت و دیوارهای درون کاخ هم به‌دست برخی از برجسته‌ترین نقاشان آن زمان کشیده شد. طرح‌هایی از شاهنامه و هفت پیکر و داستان شیخ صنعان بر دیوارها جلوه می‌کرد. درها را استادان برجستهٔ گره‌بندی و

کنده‌کاری ساختند و تزیین برخی اتاق‌ها را استادان منبت‌کاری به عهده داشتند. اتاق کار رضاشاه را همین منبت‌کاران ساخته بودند و در نوع خود بی‌سابقه بود. به گفتهٔ لرزاده «من سراغ ندارم که در هیچ زمانی این همه کارگر و استاد واقعی برای یک ساختمان در یک جا جمع باشند.»[۱۵۴] رضاشاه انگار می‌خواست هم یک کاخ مسکونی و هم موزه‌ای از هنر معماری و دیگر هنرهای تزیینی ایران بسازد. تجددی که می‌خواست، ایرانی و جهانی بود. از غرب بیشتر از همه‌چیز تکنیک و ماشین جدید بر می‌گرفت و مایه و مصالح و سنت ساختمانی را در دل سنت ایران می‌جست.

با آنکه مورخان همدل با رژیم اسلامی در سال‌های اخیر در بررسی کارنامهٔ رضاشاه در عرصهٔ معماری «اسلام‌ستیزی» او را یکی از وجوه اصلی کارنامهٔ او دانسته‌اند،[۱۵۵] و گاه همین «اسلام‌ستیزی» را طرحی به دستور انگلیس می‌دانند، ولی رضاشاه ساختن همین گنبد را یکی از مهم‌ترین دستاوردهای طرح کاخ مرمر می‌دانست. یک بار با غرور ولیعهد را به دیدن گنبد آورد و بار دیگر پس از تکمیل کار ساختمان کاخ، هنگام خروج از اتاق‌خوابش، سلیمان بهبودی را که طبق رسم روزانه، رأس ساعت مقرر در سرسرای کاخ در انتظارش بود پیش خود خواند. بهبودی می‌گوید «هرچه جلوتر می‌رفتم باز می‌فرمودند جلوتر بیا.» سرانجام رضاشاه بازوی بهبودی را گرفت و از او خواست دو دستش را زیر چانه بگذارد به‌طوری که سر بالا باشد و زیر گنبد و کاشی‌ها خوب دیده شود.[۱۵۶] آن‌گاه رضاشاه می‌گوید: «خوب تماشا کن. بعد از چند دقیقه فرمودند خوشا به حالت. اگر من جای تو بودم صبح از منزلم می‌آمدم و اینجا می‌نشستم و گنبد و کاشی‌ها را تماشا می‌کردم و شب از اینجا می‌رفتم منزل.»[۱۵۷]

رضاشاه نه با اسلام که با قلدرهایی می‌جنگید که می‌خواستند روایت خود را بر کل جامعهٔ ایران تحمیل کنند. نادرستی این اسطورهٔ اسلام‌ستیزی و نظامی‌گری را از جمله می‌توان در این واقعیت گویای آماری دید که از مجموعهٔ ساختمان‌هایی که در سیاههٔ «ساختمان‌های مهم معماری عصر

رضاشاه» آمده از هفتاد و شش ساختمان ذکرشده «سی بنا مربوط به مدرسه و دانشگاه است، شانزده کارخانه و هجده ادارهٔ دولتی و سیاسی و نظامی.»[۱۵۸] حتی از این ارقام گویاتر شمار ابنیهٔ اسلامی است که در دوران رضاشاه بازسازی و مرمت شد. در این دوران گزیده‌ترین طرح‌های مرمت معماری در مساجدی چون مسجد شاه، مسجد شیخ لطف‌الله، مسجد جامع قم و یزد و اصفهان و نیز بقعهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی و سید بنکدار انجام شد. بسیاری مساجد و مدارس اسلامی مورد مرمت‌هایی کم‌دامنه‌دارتر واقع شدند. به‌علاوه، در این دوران مساجد و مقبره‌های مسلمانان متعددی به همت مردم مرمت و گاه بازسازی شد.[۱۵۹] صدها کتابخانه و بیمارستان و پارک و بازار در همان سال‌ها ساختند که در بیش و کم همهٔ موارد، مصالح و مایه‌های زیبایی‌شناختی محلی را با کارکرد مدرن آن نهاد در می‌آمیختند. در کار معماری برخی از کارخانه‌هایی که در آن زمان ساخته شد، ترکیبی از معماران ایرانی و برخی از برجسته‌ترین معماران جهان مشارکت داشتند. رضاشاه پیوسته بر تعلیم معماران ایرانی به دست این استادان پرآوازه تأکید می‌کرد. والتر گروپیوس که از پیشگامان معماری مدرن است و در امریکا و اروپا، به‌ویژه آلمان که زادگاهش بود، تأثیراتی ژرف و ماندگار گذاشت، و نیز پیتر بهرنس که در آن زمان سرآمد معماران صنعتی جهان بود، هردو در ایران آن زمان کارخانه‌هایی تأسیس کردند.[۱۶۰] در عین حال باید به یاد داشت که در آن سال‌ها معماران ایرانی و گاه خارجی، به‌ویژه گودار و ماکسیم سیروی فرانسوی صدها مدرسه طرح کردند که نه‌تنها سردر ورودی همه به کاشی‌کاری زیبای ایرانی و شعری به فارسی آراسته بود بلکه هریک از این بناها برگرفته از مایه‌های زیبایی‌شناختی و مصالح بومی آن شهر بود. بسیاری از اشعاری را که بر سردر این مدارس خطاطی می‌شد ملک‌الشعرای بهار به مناسبت خاص آن کار و ساختمان سروده بود. اکثر کارهای خطاطی را هم عمادالکتاب برعهده داشت که کاتب ویژهٔ رضاشاه بود. همو چند هفته با لرزاده هم‌اتاق شد تا اشعاری را بر ساختمان در دست مرمت آرامگاه

فردوسی و بر دیوارهای آن خطاطی کند.[۱۶۱] چند و چون ساختن و طرح این آرامگاه و تأمین بودجه‌اش از حرکتی گسترده و ریشه‌دار حکایت می‌کند. قمر در مشهد برای گردآوری بودجهٔ آرامگاه، کنسرت برگذار می‌کرد و دانشجویان ایرانی در پاریس بخشی از بورس ماهانهٔ خود را به این کار تقدیم کردند.[۱۶۲] اما در روایتی رایج، بزرگ کردن شاهنامه و فردوسی تنها ابزاری در دست رضاشاه و دولتش برای تحمیل «هویت ایرانی» مطلوب و ساختگی بود. این روایت از همان زمان رضاشاه آغاز شد و در میان روشنفکران عرفی و ملایان رواج داشت.[۱۶۳] سرنوشت آرامگاه فردوسی و برخی مدارس دوران رضاشاه و شاید گویاتر از همهٔ آنچه بعد از انقلاب بر کاخ مرمر رفت هرکدام گویای جنس رژیم اسلامی و تفاوتش با ارزش‌های دوران رضاشاه‌اند و وجه دیگری از همان دو نبرد براندازی‌اند که با دو جهان‌بینی متضاد سرنوشت صد سال اخیر ایران را رقم زده‌اند.

محمدرضاشاه کاخ مرمر را در اوایل سال ۱۳۴۹ به شهر تهران هدیه داد. برخی از اطرافیان شاه می‌گفتند فقط خود کاخ را بدهیم و محیط اطراف آن را نگاه داریم. ولی اسدالله علم مدعی است «عرض کردم این کار در شأن شاهنشاه نیست. یا مرحمت نفرمایید یا اگر مرحمت می‌فرمایید، محوطه را هم بدهید. شاه هم موافقت کرد.»[۱۶۴] کاخ مرمر مدتی مقر کمیتهٔ انقلاب شد. چندی سران قوهٔ قضاییهٔ رژیم جدید در آن مستقر شدند و می‌دانیم که یکی از مهم‌ترین اقدامات رضاشاه برانداختن محاکم شرع و انحصار قضایی روحانیون بود. کاخ مرمر بعد از مدتی محل کار قوهٔ قضاییه و سپس محل کار هاشمی رفسنجانی شد و در آن دوران دو بار به روایت دخترش، بخش‌هایی از کاخ در سوءقصدی علیه پدر به آتش کشیده شد.[۱۶۵] چندی شورای تشخیص مصلحت جلسات خود را در آنجا برگذار می‌کرد. در این فاصله در آن ساختمان سونا و جکوزی ساختند. معلوم نیست فرش‌های نفیسی که رضاشاه در انتخاب آن دقت و حوصله‌ای تمام داشت چه شد. بالاخره هم مدتی کاخ و آنچه

از آن باقی بود متروک ماند و گروه‌های متفاوت رژیم بر سر تصاحبش با هم جنگیدند.[۱۶۶]

خاقانی هنگامی که طاق‌کسری را نیم‌ویران دید، به کلامی تکان‌دهنده گفت، «هان ای دل عبرت بین» اما معماری ملهم از ایوان مدائن در ساختمان موزهٔ ایران باستان نوزایش پیدا کرد. در همان دوران از اندرون و از زنانی که در پس محدودیت‌هایش در بند بودند پرده برکشیده شد؛ محله‌های درهم‌تنیده ره به خیابان و میدان باز کردند و خانه‌های بی‌پنجره چشم به حرکت انسان‌ها و رخدادهای تازه گشودند. همسو و همساز با این معماری نو، فرهنگی تازه پدید آمد که در آن نه‌تنها زنان و کودکان و اقلیت‌های مذهبی و قومی تحرکی تازه پیدا کردند بلکه طبقهٔ متوسط نوپا هر روز بیش از پیش دارالخلافهٔ ناصری را به تهران رضاشاهی بدل کرد. بی‌شک نابرابری‌های اجتماعی تازه در تهران و دیگر شهرها رخ نمود، پدیده‌ای که در همهٔ شهرهای متجدد آغاز سدهٔ بیستم به چشم می‌خورد. اما حتی نیم قرن زور رژیم اسلامی نتوانست تهران را به دارالخلافه برگرداند، چون تغییرات معماری رضاشاه ریشه در خواست مردم ایران داشت.

تجدد و تحرک

از رضاشاه شماری فراوان عکس و تعداد کمتری فیلم کوتاه به جا مانده است. در میان این انبوه، چند مایهٔ مشترک دیدنی است. در بسیاری از آنها او در حرکت است. بیش و کم همهٔ عمر، روزی چند ساعت پیاده‌روی می‌کرد. گاه امرای ارتش و زمانی وزرایی که باید گزارش می‌دادند در کنارش راه می‌رفتند؛ اما اغلب تنها راه می‌رفت و به قول خودش «روزی یک ساعت تنها قدم می‌زنم و فکر می‌کنم.»[۱]

در عکس‌ها، گاه رضاشاه سوار اسب است و زمانی کنار اتومبیل؛ در چند عکس پشت مسلسل ایستاده است، لقبش به‌عنوان «رضا ماکسیم» نیز به همین واقعیت برمی‌گردد. با قطار هم فراوان عکس دارد. در بیش و کم همهٔ تصاویر به‌جا مانده از او، چهره‌ای جدی و گاه حتی عبوس دارد. زمانی به لحنی که از آن افسوس استنباط می‌توان کرد، گفته بود در تمام دوران قدرت و سلطنت، باید «سگرمه‌هایم را درهم می‌کشیدم.» حتی زمانی به ولیعهدش گفته بود که زیاد به مردم نخند که خندهٔ زیاد حکمرانی بر آنها را دشوار می‌کند.[۲] می‌دانیم برخی شب‌ها که با افسران همرزم دوران رضاخانی‌اش دورهمی داشتند و شام و شرابی می‌خوردند و گاه طاس‌بازی هم می‌کردند، صدای بلند خندهٔ رضاشاه شنیده می‌شد. اهل مزاح هم بود. به‌شوخی و نیز به‌خشم فحش هم فراوان می‌داد. اما خنده‌هایش بیشتر در

خلوت بود. شب‌ها، سر شام، به‌ویژه پس از جرعه‌ای شراب، به خدمتکار دیرینه‌اش «حسین سیاه» متلک‌هایی دوستانه می‌گفت و می‌خندید.[۳] در جلوت همیشه جدی می‌نمود. به همین خاطر اگر هم در تصاویر خنده‌ای بر لبش نشسته، معمولاً در حال دیدن جاده‌ای تازه‌ساز یا کارخانه‌ای نوپا یا دختران و زنان آزاده‌ای است که از رخوت و سکون پشت پرده به‌در آمده و در تحرکند. گاه چنانکه گفتیم، مانع تحرکشان پرده‌ای بود که اندرون خانه را از بیرون جدا می‌کرد و زن را تخته‌بند فضاهای «زنانه» می‌ساخت، گاه پرده همان حجاب اجباری بود که حق آزادی زن و تحرکش را از او می‌گرفت. مشاهدهٔ قطاری در حرکت، در ایستگاه، حتی مشاهدهٔ خط راه‌آهن یا جاده‌ای در دست ساخت، لبخندی بر چهره‌اش می‌آورد.

در بیش و کم تمام تصاویر ــ به‌ویژه آنان که در ایران و پیش از تبعید اجباری‌اش گرفته بود ــ لباس سربازی ساده‌ای به تن داشت. تصاویر دوران قزاقی‌اش هم کم نیست. تنها در مراسم رسمی، نماد و نشان‌های شوکت نظامی سلطانی را بر سر دوش، دور گردن یا بر سینه‌اش می‌آویخت. حتی در سفرش به ترکیه ــ که تنها سفر رسمی‌اش به خارج بود ــ به‌رغم احترام و علاقه‌ای که به آتاتورک داشت، بیش و کم همیشه لباس سربازی به‌تن می‌کرد. آتاتورک در مقابل بیش و کم همواره لباس فراک می‌پوشید. رضاشاه ارزش نمادین لباس سربازی را نیک می‌دانست. هم نشان قدرتش بود هم نماد سادگی زندگی‌اش. در تبعید که ناچار هر روز لباس غیرنظامی می‌پوشید، به قول فریدون جم، «هر روز صبح که این لباس را تنش می‌کرد می‌گفت خدا مرا مرگ بدهد که هیچ‌وقت این لباس سویل را نپوشیدم و میل هم نداشتم.»[۴] جم می‌گفت برای رضاشاه در آن زمان اجباری به پوشیدن این لباس نبود ولی او در آن زمان دیگر نه خود را سرباز و شاه که زندانی انگلیس می‌دانست و حاضر نبود شرف لباس سربازی را با پوشیدنش به هنگام اسارت ملوث کند. حتی در تبعید جوراب‌هایش را هم از جنس جوراب‌های دوران سربازی‌اش می‌خواست. روزی از جم خواست

برایش جوراب بخرد. خرید. رضاشاه قیمت آنها را جویا شد و با شنیدن پاسخ جم، به‌اندکی خشم گفت، «تو خیال می‌کنی من پسر حاجی‌ام... من سربازم. برو برای من جوراب پنج‌زاری بخر. من سربازم... این جوراب‌ها مال خودت...»[۵] جالب این است که در همین روزهای تبعید، بر سبیل تشکر یک جعبه ویسکی نابِ کم‌یابِ پربها برای فرماندار انگلیسی جزیرهٔ موریس فرستاد.[۶] شاید می‌خواست به او بگوید که گرچه عملاً زندانی انگلیس است، ولی به هر حال پادشاه مستعفی ایران است. در دوران تبعید در موریس، انگلستان از سویی هر حرکت و نامهٔ رضاشاه را زیر نظر داشت، و در عین حال فرماندار ارشد با رضاشاه رفتاری بسیار محترمانه داشت. شاید هم جعبهٔ ویسکی تنها نشان تشکر رضاشاه بود. در همهٔ دوران زندگی سیاسی‌اش، اهمیت حرکت‌های نمادین در سیاست را نیک می‌فهمید.

در همان دوران رضاخانی، او در کنار لباس سربازی، اغلب شنل آبی‌رنگی بر شانه می‌انداخت که دیگر از نشانه‌های ویژهٔ او شده بود. در تصویرهای آن دوران، او به لحاظ قامت حدوداً ۱۸۵ سانتی‌متری‌اش که از حد متوسط ۱۵۷ سانتی‌متری قامت آن زمان مردمان ایرانی بالاتر بود حضوری چشمگیر داشت و شنل آبی‌اش بر این چشمگیری می‌افزود.[۷] آیا به این نکته توجه داشت که رنگ آبی از دیرباز رنگ پادشاهی بوده است؟ جالب‌تر اینکه آبی در نقاشی‌ها و اساطیر رنگ آناهیتا، مریم مقدس و رنگ عقل زنانه هم بود. کتاب پرمغز عقل آبی شهرنوش پارسی‌پور به سویه‌هایی از همین ریشه‌های اساطیری آبی دلالت دارد.[۸] در هر حال، حتماً می‌دانست که رهبران سیاسی قدرتمند اغلب به نوعی رختِ ویژه متمایزند، و شنل آبی و لباس سربازی لباس مخصوص او بود.

در روزهای بعد از کودتای ۱۲۹۹ که درآن رضاخان با فرمان معروف «حکم می‌کنم» خود را فرماندهِ کل قوا اعلام کرده بود، برخی از مخالفانش بر آن شدند که از قدرت و سلطه‌اش بر قشون بکاهند. پیشنهاد وزارت جنگ به او دادند. گمان داشتند که هم لباس سربازی را به ناچار وا خواهد

گذاشت و سرداری وزارت به‌تن خواهد کرد، هم جبروت قزاقی‌اش کاسته خواهد شد. اما به قول سلیمان بهبودی، مخالفان غافل از این بودند که رضاخان دستشان را خوانده بود. وقتی برایش کلاه پوستی و سرداری وزارت فرستادند، «هدیه‌ها» را پذیرفت ولی لباس خود را تغییر نداد و با همان لباس نظامی در جلسات هیأت دولت شرکت می‌کرد.[۹]

در همان چند سال، در فرصتی دیگر که از تلاش دربار احمدشاه در برانداختنش به‌ستوه آمده بود، به سلیمان بهبودی گفته بود، «اینها تصور کردند من هم میرزا تقی‌خان امیرکبیرم. من میرزا تقی‌خانی هستم که رگ دیگران را می‌زنم.»[۱۰] با این همه، درهمهٔ تصاویرش در آن دوران همان لباس سربازی را به‌تن دارد. در میان همهٔ تصاویر رضاشاه، یکی به گمانم نماد و گوهر شخصیت او و ذهن و زمانش است. این عکس با مسألهٔ راه‌آهن که بلندپروازانه‌ترین پروژهٔ اندیشیده‌اش برای تجددی ایرانی ـ جهانی بود، پیوندی ناگسستنی دارد. رضاشاه بر پنجرهٔ کوپهٔ «ب» در واگن درجه یک، آنچنان که از نشان‌های پس‌زمینهٔ عکس برمی‌آید، تکیه زده است. گوشه‌لبخندی بر چهرهٔ تکیده‌اش نقش بسته؛ سبیلش و آنچه از موی سرش به‌چشم می‌خورد، به شکلی ظاهراً زودرس سپید و حتی تنک شده است. در آن سال‌ها، بارها در تهران، به‌ویژه در میان سفرای خارجی، این شایعه رواج پیدا کرده بود که رضاشاه که کمتر از شصت سال داشت سخت بیمار است. برخی حتی می‌گفتند شاید سنش بیشتر است و سال تولدش را به‌غلط ۱۲۵۶ اعلام کرده‌اند. مدتی می‌گفتند سرطان دارد. درست نبود. زخم معده داشت. همهٔ عمر از درد مزمن دندان هم رنج می‌برد.[۱۱] در این عکس رضاشاه چون همیشه لباس سادهٔ سربازی به‌تن دارد و نه به بیرون، که بر ساعتش خیره شده است. نگران زمان حرکتِ بهنگام قطار بود. از زمانی‌که راه‌آهن سراسری شروع به کار کرد، اگر قطاری با بیش از سه دقیقه تأخیر به تهران می‌رسید، مسئولان باید مسأله را به دفتر رضاشاه گزارش می‌کردند و علت تأخیر را هم شرح می‌دادند.[۱۲]

می‌دانیم که وقت‌شناسی برای رضاشاه سخت اهمیت داشت و صرفاً به حرکت قطار محدود نمی‌شد. هر جلسه و مراسمی را سر وقت آغاز می‌کرد. اگر مسئولی برای قرار و جلسه‌ای بیشتر از پنج دقیقه تأخیر داشت، از ورود به جلسه محروم می‌شد و حتماً هم مورد خطاب و عتاب قرار می‌گرفت. حتی در چند مورد، رضاشاه از سر خشم با تعلیمی نظامی یا عصای خود به جان آن بخت‌برگشتهٔ دیر به جلسه رسیده افتاده بود. انضباطش در همه حال و کار نظامی بود. به گفتهٔ سفارت انگلیس، «رضاشاه کلاً هر روز به وزارت جنگ و سربازخانه‌ها، بی‌اطلاع سر می‌زند.» روزی، رأس ساعت هفت و نیم صبح به وزارت جنگ سر زد و دریافت که «شمار فراوانی» هنوز سرکار نیستند. روز بعد دستوری صادر کرد که از آن پس، هرکس دیر سر کار بیاید و در صف نظامیان باشد، «به اقتضای قوانین ارتش،» بیست و چهار ساعت بازداشت خواهد شد.[۱۳]

زندگی روزمره‌اش هم همیشه انضباطی نظامی داشت. سر ساعت به خواب می‌رفت و بیدار می‌شد. چایی و آب و ناهار و شامش را به دقت دقیقه رأس ساعتی ثابت می‌خورد. سیگار را هم سر موقع به تعداد معینی می‌کشید. هر روز یک بار، آن هم در بعدازظهر، سر ساعت معینی لیوانی آب می‌خورد. چای و آبش را هم همیشه در ظروفی ثابت می‌نوشید. می‌گویند کسانی که با او قرار داشتند، ساعت خود را پنج دقیقه به جلو می‌کشیدند، مبادا دیر به جلسه برسند. کسی را هم زودتر از ساعت مقرر قرارش به دفترش راه نمی‌داد. به دیگرسخن، نظم تکراری و تغییرناپذیری بر زندگی خصوصی‌اش، و حتی بر خوراکی که هر روز می‌خورد حاکم بود، اما در عرصهٔ اجتماع خواستار سنت‌شکنی و تغییری هرچه شتابان‌تر در اوضاع مملکت بود.

در تصویری که سوار بر قطار به ساعتش نگاه می‌کند، ولیعهد در کنار یا حتی در حاشیهٔ پدر تاجدارش ایستاده؛ نه به بیرون یا به ساعتش، که به پدر، به دیده‌ای پرتحسین، خیره می‌نگرد. می‌دانیم که محمدرضاشاه هم در دوران

سلطنتش، وقت‌شناسی را سخت ارج می‌داشت. در آن تصویر رضاشاه، هم تحرک و هم مهم‌تر از آن وقت‌شناسی و هم گویی جوهر زیبایی‌شناختی لحظه ثبت شده است.

رولان بارت، یکی از منتقدین نامدار سدهٔ بیست و از نوآوران مکتب نشانه‌شناسی،[۱۴] در کتاب تأثیرگذارش دربارهٔ عکاسی، می‌گوید هر عکسی قصه‌ای را روایت می‌کند، تلاشی است برای حفظ و ابدی کردن لحظه‌ای گذرا و عارضی. به گفتهٔ او، این معنای روایی عکس برای هر بینندهٔ آن دست‌یافتنی[۱۵] است. اما گاه عکسی، هم به لحاظ برخی جزئیات، یا به‌خاطر ترکیب کلی‌اش، تکان‌دهنده است. تلنگری[۱۶] به بیننده می‌زند. این تصویر رضاشاه در قطار، به گمانم، از جنس عکس‌هایی است که به بیننده تلنگر می‌زند. هم به لحاظ هزارتویی از لایه‌های معنایی‌اش، هم به لحاظ اهمیتی که راه‌آهن در کارنامهٔ رضاشاه و در تاریخ تجدد ایران دارد.

طرح راه‌آهن رضاشاه به‌رغم اهمیتش، منتقدان گونه‌گونی داشت و کماکان دارد. گروهی گفته‌اند و می‌گویند که کل طرح راه‌آهن انگلیسی بود و «رضاخان قلدر» را شاه کردند تا آن طرح و دیگر نقشه‌های انگلیس را به اجرا بگذارد. برخی ادعا کرده و می‌کنند که رضاشاه به‌دستور انگلیس و با پیش‌بینی جنگ جهانی دوم، راه‌آهن را آن هم در مسیر شمال به جنوب ساخت تا انگلیس و امریکا بتوانند ارتش سرخ شکست‌خوردهٔ شوروی را تقویت کنند. گویی به یاد ندارند یا نمی‌دانند که در آن زمان، انگلیس و امریکا رقیب و دشمن شوروی بودند. در آن سال‌ها، همان‌گونه که دیدیم یکی از فعالیت‌های اصلی سفارت انگلیس در ایران، پیگیری فعالیت‌های شوروی در ایران و تلاش برای جلوگیری از رشد این کشور در ایران بود. به عقل سلیم نمی‌آید که رضاشاه هم نوکر انگلیس بوده و هم در همان زمان به فکر کمک رساندن به شوروی باشد. کسی در سال ۱۳۰۵ و آغاز کار راه‌آهن ایران فکر نمی‌کرد جنگی ویرانگرتر از جنگ جهانی اول در افق است.

برخی دیگر بر آنند که راه‌آهن شمال و جنوب تنها برای تسهیل تجارت شخصی رضاشاه بود. املاکی گسترده در مازندران داشت، به فکر بازار بود.[۱۷] دسته‌ای دیگر از جمله محمد مصدق می‌گفتند و طرفدارانش کماکان می‌گویند، ایران در آن زمان نیاز به راه‌آهن نداشت و جاده‌سازی و کامیون‌داری و کارخانه‌سازی از ارجحیت و منطق اقتصادی بیشتری برخوردار بود. بسیاری هم هدف اصلی تأسیس راه‌آهن را نظامی می‌دانستند و می‌گفتند به خاطر همین سرشت نظامی، جز تهران، راه‌آهن سراسری به مراکز عمدهٔ جمعیتی ایران وصل نبود.[۱۸] مصدق هم از این منظر، راه‌آهن مورد نظر رضاشاه را «راه‌آهن سوق‌الجیشی» می‌خواند و با آن مخالفت می‌کرد. اما به گمانم، واقعیت از لونی متفاوت است. ولی گاه داده‌های تاریخی و اسناد دولتی نمی‌تواند در عزم جزم و سمج منتقدانی خلل بیاورد که خود را مستغنی از داده‌ها و دانسته‌های نو می‌دانند. مخبرالسلطنه که در زمان طرح لایحهٔ راه‌آهن در مجلس، وزیر مسئول این کار بود، در خاطرات و خطرات خود به همین مخالفت‌های مصدق اشاره می‌کند. می‌نویسد، «اول اسفند ۱۳۰۵ من پیشنهاد راه‌آهن را به مجلس بردم. من الغرائب، مصدق‌السلطنه مخالف شد که در عوض، قندسازی باید دایر کرد. راه‌آهن منافع مادی مستقیم ندارد. گفتم از راه‌آهن منافع مادی مستقیم منظور نیست. منافع غیرمستقیم راه‌آهن بسیار است. نظمیه یا نظام هم منافع مادی ندارند، ضروری مصالح مملکت‌اند. قند هم به جای خود تدارک خواهد شد و اثبات شیء نفی ما عدا نمی‌کند.»[۱۹]

بیش از سی سال بعد، مصدق در خاطرات و تألمات خود، جزئیات بیشتری از چرایی مخالفتش با طرح راه‌آهن سراسری را بیان کرد. در آن زمان در احمدآباد، ملکش در نزدیکی تهران، تبعید بود. می‌گوید هم با فکر تأسیس راه‌آهن در آن زمان مخالف بود و هم با مسیر شمالی و جنوبی آن. می‌گوید «مدت سه سال از سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۰۶ هر وقت راجع به این راه در مجلس صحبتی می‌شد و یا لایحه‌ای جزء دستور قرار می‌گرفت، من

با آن مخالفت می‌کردم. چون که خط خرمشهر ــ بندر شاه خطی است کاملاً سوق‌الجیشی و در یکی از این جلسات گفتم هرکس به این لایحه رأی بدهد خیانتی است که به وطن خود نموده.» سپس به برخی محاسبات دربارهٔ خرج و دخل سالانهٔ راه‌آهن اشاره می‌کند و به این نتیجه می‌رسد که «ساختن راه‌آهن در این خط [خزر ـ خلیج فارس] هیچ دلیل نداشت جز اینکه می‌خواستند از آن استفادهٔ سوق‌الجیشی کنند و دولت انگلیس هم هر سال مقدار زیادی آهن به ایران بفروشد و از این راه پولی که دولت از معادن نفت می‌برد وارد انگلیس کند.» سپس با ذکر مجدد اهمیت کارخانهٔ قند می‌گوید «چنانچه در ظرف این مدت [که صرف ساختمان راه‌آهن سراسری کردند] این عواید به مصرف کار [خانه] قند رسیده بود رفع احتیاج از یک قلم بزرگ واردات گردیده بود و از عواید کارخانهٔ قند هم می‌توانستند خط راه‌آهن بین‌المللی را احداث کنند که باز عرض می‌کنم هرچه کرده‌اند خیانت است و خیانت.»[۲۰] مراد مصدق از «راه‌آهن بین‌المللی» ظاهراً همین خط شرق و غرب است.

اسناد متعدد تاریخی، به‌ویژه هزاران صفحه اسناد دولت انگلیس، خلاف این مدعا را نشان می‌دهند. انگلیس دل خوشی از طرح راه‌آهن سراسری رضاشاه نداشت و وقتی زورش به او نرسید، سعی کرد که او دقیقاً همان راهی را برگزیند که مصدق از آن به‌عنوان «خط راه‌آهن بین‌المللی» یاد می‌کرد. رضاشاه زیر بار فشار انگلیس نرفت. مهم‌تر از همه اینکه اکثر نقشه‌های اجرانشدهٔ پیشین برای راه‌آهن سراسری ایران که در سال‌های پیش از روی کار آمدن رضاشاه تهیه شده بود همین مسیر جنوب و شمالی را برگزیده بودند. حتی اگر غلط می‌گفتند، همه عامل انگلیس نبودند. در هر حال، بخشی از رسالت هر بازخوانی تاریخی رویارویی با اساطیری است که در ذهن ملتی یا گروهی جا می‌اندازند و جا می‌افتند. تاریخ با داده‌های «واقعی» به جنگ این‌گونه اساطیر «خیالی» می‌رود. طبعاً نیت خیر یا شر منادیان این اسطوره‌ها ربطی به درستی روایتشان ندارد. می‌توان با نیتی خیر، مددکار شر شد.

هفتاد سال پیش از رضاشاه، فکر راه‌آهن در ایران برای نخستین بار به شکلی جدی به‌میان آمد. استعمارگران انگلیس و روس اینجا و آنجا، خط‌های راه‌آهنی به اقتضای منافع اقتصادی و نظامی خود می‌کشیدند. گاه این راه‌آهن‌های «اختصاصی» را خودسرانه می‌ساختند و گاه با اجازهٔ دولت ایران. در شمال، روس‌ها امتیاز خط جلفا ـ تبریز را گرفته بودند و در جنوب، به اقتضای سیاست «موازنهٔ مثبت» قاجارها، که هر امتیاز به یک کشور استعماری را با امتیازی به رقیب استعماری آن کشور «موازنه» می‌کردند «امتیاز دیگری نیز به انگلیس دادند،» تا خطی بین محمره و خرم‌آباد بسازد.[۲۱] در فاصلهٔ زمانی هشت دهه پیش از آغاز سلطنت رضاشاه، «مجموعاً سی و دو پیشنهاد یا امتیاز در مورد احداث خطوط راه‌آهن به ایران مطرح شد.» عملاً هیچ‌کدام از این طرح‌ها به‌طور کامل اجرا نشد. طرح ایجاد راه‌آهن سراسری رضاشاه که باید آن را سی و دومین طرح از این مجموعه دانست در یازده سال، به کوشش مردم ایران و حکم و ارادهٔ رضاشاه، تکمیل شد. در آن دوران، اگر راه‌آهنی در کشورهای استعمارزده تأسیس می‌شد، معمولاً به سرمایه و سیادت استعمار ساخته شده بود. راه‌آهن ایران به‌رغم استعمار و بدون حتی وام خارجی ساخته شد. در میان آن سی و یک طرح اجرا نشده، تنها سه طرح از آن ایرانیان بود و از آن سه، تنها طرح حاج امین‌الضرب بود که سرگرفت. گام نخست آن ایجاد راه‌آهنی میان محمودآباد ـ آمل ـ تهران بود؛ این خط تنها تا آمل ساخته شد و سپس متروک ماند.[۲۲] در طرح امین‌الضرب، پس از تهران قرار بود خط آهن به خلیج فارس برود. قاعدتاً او که از سرمایه‌داران خوشنام ایران بود، از انگلستان برای خط شمال ـ جنوب دستور نگرفته بود.

شاید شرم‌آورترین قرارداد در میان مجموعه طرح‌های پیشنهادی ناکام راه‌آهن، قرارداد رویترز بود. ناصرالدین‌شاه در ازای دریافت ۲۰۰ هزار پوند قراردادی را امضا کرد که حتی لرد کرزن که در میان استعمارگران انگلیس از زیاده‌خواه‌ترین‌ها بود، آن را یکی از یکسویه‌ترین قراردادهای تاریخ

می‌دانست. «قبلهٔ عالم» همهٔ پول را خرج سفری پنج‌ماهه به اروپا کرد و حاصلش چیزی جز تلاش برای یافتن شیوه‌های بیشتر سرکوب و سلطه بر مردم و خرید بنجل و خوشگذرانی نبود. ابراهیم گلستان، در گفتار فیلم مستند درخشانش دربارهٔ جواهرات سلطنتی، هم وصفی گویا از این خریدها دارد و هم تفاوت دید قاجارها با رضاشاه را به ایجازی شعرگونه که ویژهٔ نثرش بود به این‌گونه بیان می‌کند، «در نیمه‌های قرن نوزدهم راه سفر به اروپا گشوده شد. اینها سوغاتی سفر به اروپا بود. سوغات دید تنگ خیره به بازیچه. سوغات مختلف مفتون زرق و برق. دنیایی از زمرد و الماس و لعل.... و وامانده بود. صد قاب ساعت طلای جواهر نشان. اما بر وقت و بر گذشت وقت کسی اعتنایی نداشت. تنها سه دانه قلم در بین صدها هزار تکه جواهر... و سنگ از میان این همه گوهر گویا صفحه‌ای است از سرگذشت مردم ایران. تاریخ بی‌تفاوت سیصد سال در چله‌های پرجلال جواهر... سال‌های تباه و تهی... فتحعلی شاه..... تخت پادشاهی خود را از بیست و شش هزار تکه جواهر ساخت و پیمان ترکمن‌چای را امضا گذاشت.» آن‌گاه ابراهیم گلستان با اشارهٔ ضمنی به تصمیم مهم رضاشاه مبنی بر تبدیل این جواهرات سلطنتی به پشتوانهٔ پول ایران، که چاپ و کنترلش را از چنگ بانک‌های خارجی بیرون آورده بود، می‌نویسد، «و تاج پهلوی مانند نقطهٔ پایان در انتهای حکایت، گنجینه‌های گوهر دیروز، امروز تبدیل گشته است به تضمین پول مملکت.»[۲۳] ناصرالدین‌شاه رشوهٔ قرارداد رویتر را خرج این «بازیچه‌ها» کرد و تنها ننگ قرارداد برایش ماند.

طبق مادهٔ دوم قرارداد رویتر، «اعلیحضرت همایون شاهنشاهی جهت راه‌آهن و اعمال مفیدهٔ تامه در ایران برای مدت هفتاد سال امتیاز مخصوص و انحصار قطعی راه‌آهن بحر خزر الی خلیج فارس را به رویتر» می‌بخشید. مادهٔ سوم و چهارم به رویتر حق می‌داد قطعاتی را که لازم می‌داند بی‌گمرک وارد کند و هر راه فرعی لازم و نیز «منازل و منزلگاه سکنی از برای مأمورین را اگر از املاک خالصه باشد بی‌بها دریافت کند و اگر زمین از املاک

خالصه نبود، به صاحب امتیاز بدهد و در غیر این صورت دولت ایران کمک خواهد کرد که (رویتر) اراضی را به قیمت جاریه خریداری کند.» به‌علاوه، سوای «عرض مقرر راه‌های آهن، دولت علیّهٔ ایران از هر طرف خطوط راه‌آهن مقدار سی متر مجاناً اهدا خواهد کرد» و هرگاه صاحب امتیاز بخواهد «در بعضی مناطق دوردست و لم‌یزرع، منازل بسازد» دولت علیه ایران «مجاناً چهار هزار ذرع مربع» در اختیار شرکت قرار خواهد داد. مادهٔ نهم مقرر می‌داشت که رویتر در تمام مدت این امتیاز از منافع خالص راه‌آهن «بیست درصد را به ایران بدهد.» پیش از امضای این قرارداد «مشاوران» قبلهٔ عالم به او گفته بودند چون ایران و دولتش توان فنی ایجاد راه‌آهن ندارند و پولی هم در بساط دولت نیست، ناچار باید برای تشویق رویتر به ساختن راه‌آهن، به او امتیازات فراوان داد و ناصرالدین‌شاه هم دادن این امتیازهای به‌راستی تکان‌دهنده به رویتر را پذیرفت. مادهٔ یازده مقرر می‌داشت که «اصحاب این امتیاز حق مخصوص و امتیاز انحصاری و قطعی» دارند که در تمام طول مدت قرارداد «در تمام ممالک ایران معادن ذغال سنگ و آهن و مس و رسوب و پطرول و غیره را در هر معدن دیگر که ایشان مناسب بداند کار بکنند و از آن تمتع بردارند. دولت معادن طلا و نقره و جواهر را برای خود نگاه می‌دارد.» به عبارت دیگر، همهٔ معادن و مخازن ایران از جمله نفت به رویتر داده شد و تنها «بیست درصد» منافع خالص شرکت باید به ایران داده می‌شد.

مادهٔ چهاردهم به رویتر «امتیاز انحصاری قطعی» می‌داد که در تمام «مدت طول این امتیاز در جنگل‌های ایران کار بکند و این جنگل‌ها را به کار بیندازد.» رضاشاه در سفرنامهٔ مازندران، به خشم به این نکته اشاره می‌کند که انگار جنگل‌ها در ایران مال دولت نیستند که هرکس از آنها هرچه می‌خواهد می‌دزدد و ویران می‌کند. باید می‌گفت انگار مال دولتی که قدرشان را می‌داند نیست، یا دقیق‌تر، باید می‌گفت در گذشتهٔ نه‌چندان دوردست، مال دولتی بود که دست خارجی‌ها را برای تجارت منابع طبیعی، به رشوه‌ای ناچیز، باز

می‌گذاشت.[۲۴] مادهٔ پانزدهم قرارداد رویتر «حق مخصوص و انحصاری» به او می‌داد که «در تمام مملکت ایران به جهت برگردانیدن رودخانه‌ها و مجاری آنها و ساختن بندها و استخرها و کندن چاه‌های سیاله.... هر عملی و کاری که بخواهد و لازم بداند» انجام دهد. تنها استثناء «آب‌هایی است که دولت بر آنها حقی بر کسی» داده باشد. ظاهراً همهٔ این امتیازها هنوز سودای سود بارون را کفایت نمی‌کرد. در مادهٔ نوزدهم «دولت علّیهٔ ایران» اجارهٔ «گمرک‌های ایران را از تاریخ مارس سنهٔ ۱۸۷۴ تا مدت بیست و پنج سال» به رویتر می‌داد. البته هر سال رویتر موظف بود مقداری اندک از درآمد گمرک را به دولت ناصری بپردازد.

گرچه ناصرالدین‌شاه سخت بر اجرای این قرارداد ننگین پای می‌فشرد، اما مخالفت روسیه با این قرارداد و نامه‌ای که گویا ملا باقر کنی در مخالفت با آن به سلطان صاحبقران نوشت اجرایش را نامیسرکرد.[۲۵] بی‌جهت نبود که رضاشاه می‌گفت قاجارها برای ایران «محققاً زیان‌آورتر از قتل‌عام‌هایی» بودند که «سلسلهٔ مغول در این آب و خاک مرتکب شده‌اند.» می‌گفت شاهان قاجار در «اعماق روح اهالی زهر» چکاندند ولی مغول‌ها انسان‌هایی را بی‌دریغ تسلیم شمشیر می‌کردند.[۲۶] زهری که رضاشاه از آن می‌نالید همین حس تحقیر و واماندگی و تالی فاسدش کرنش در برابر بیگانه بود. اطرافیان ناصرالدین‌شاه، ایرانیان را قادر به ساخت راه‌آهن نمی‌دانستند. درنتیجهٔ همین حس حقارت و بی‌کفایتی، سهم ایرانیان از این راه‌آهن همان ماشین دودی‌هایی بود که بیشتر مایهٔ ننگ بود تا تحقق آرزویی ملی.

حتی مدیریت و مالکیت همین ماشین دودی هم با شرکتی به ریاست «مسیو بوانال» بود. قرارداد با این شرکت فرانسوی-بلژیکی برای ۹۹ سال بود. مالیاتی هم به دولت نمی‌داد. ماشین دودی، تهران را به شهر ری و زیارتگاه حضرت عبدالعظیم وصل می‌کرد. کارکردش بیش از هر چیز زیارتی بود.[۲۷] فکر ساختن این خط هشت و نیم کیلومتری زمانی برای شرکت فرنگی جالب شد که گمان برد سالی حدود سیصد هزار نفر به

شهر ری به زیارت می‌روند. در عمل تعداد زوار سالی شصت و نه هزار نفر بود.[۲۸] به قول جعفر شهری، «در روزهای خلوت میان هفته دو نوبت قبل از ظهرها و دو نوبت در بعدازظهر با دو واگن، و ایام تعطیل و شب‌ها و روزهای جمعه و زیارتی و قتل‌ها و اعیاد با هفت یا چهارده واگن و آتشخانه (لکوموتیف)مسافر می‌کشید.» واگن‌های زنان جدا از مردان بود. «واگن زنان محفوظ و پوشیده بود.» ظرفیت هر واگن «چهل نفر نشسته بود که در تعطیلی‌ها در آن تا صد مسافر و زیادتر حمل می‌شدند.»[۲۹] سلوک مردم در استفاده از ماشین دودی، برخی از روزنامه‌ها و مسافران مرفه‌تر آن زمان را به اعتراض واداشته بود. مسافران در قطار سفره می‌انداختند و کله‌پاچه می‌خوردند و گاه هم با خود آفتابه حمل می‌کردند.[۳۰] کسی در جای تعیین‌شده نمی‌نشست، حتی در کوپهٔ درجه یک. گاه مسافران برای جلوگیری از پرت شدن از قطار روی پای مسافر دیگری می‌نشستند که پیش از آنها توانسته بود در صندلی جایی بگیرد.[۳۱] مسافران نشسته هم دائم تخمه می‌شکستند و پوستش را برکف قطار می‌ریختند. جوانانی که بی‌بلیط از بیرون کوپه بر در و پنجرهٔ قطار می‌آویختند کار را دشوارتر می‌کردند. بعد از ایجاد راه‌آهن سراسری، در روزنامه‌های آن زمان از جمله ناهید و اطلاعات آیین سلوک درست «مسافر متجدد» قطار را گوشزد می‌کردند.[۳۲] به‌علاوه، فواید و حتی نیاز به سفر در داخل و گردشگری در ایران را هم متذکر می‌شدند. حتی دو سال بعد از اتمام کار راه‌آهن، وزارت راه جزوه‌ای تحت عنوان «وظایف مسافران راه‌آهن» منتشر کرد.[۳۳]

مشروطه‌خواهان میهن‌پرست می‌دانستند که سهم ایران از راه‌آهن، بیش از این «ماشین دودی» است، اما تلاش‌های مستمرشان در این راه به جایی نرسید. حدود بیست سال پیش از روی کار آمدن رضاشاه، مرتضی قلی خان صنیع‌الدوله هدایت، که از روشنفکران نامدار مشروطه و از سیاستمداران کارکشته و خوشنام آن دوران بود در رساله‌ای به نام راه نجات، طرحی جامع برای راه‌آهن سراسری ایران درانداخت. او که از تحصیل‌کردگان آلمان و از

نخستین صنعتگران ایران بود، چند بار وکیل و وزیر شد. برادرش مهدی قلی‌خان هدایت (مخبرالسلطنه) نیز چون او، از روشنفکران تحصیل‌کرده و مشروطه‌خواه زمان بود. مخبرالسلطنه اهل شعر و ادب و موسیقی بود. تألیفاتی چند در این زمینه‌ها به جا گذاشت. حدود هفت سال و بیشتر از هرکس، سمت نخست‌وزیری رضاشاه را به عهده داشت. در عین حال در خاطرات خود گاه به زبانی تند از عرفی‌گری رضاشاه ایراد می‌گرفت. میان کارهای رضاشاه، مخبرالسلطنه انگار بیش از همه، همین تأسیس راه‌آهن را خوش داشت. در آغاز کار ساخت راه‌آهن او وزیر مسئول این کار بود؛ بعد هم در سال‌هایی مهم از یازده سال ساخت راه‌آهن او نخست‌وزیر بود. البته در آن زمان در چند گزارش از تهران، سفارت انگلیس از هدایت به زبانی گاه گزنده یاد می‌کند. می‌گوید رضاشاه در واقع نخست‌وزیر ایران است و هدایت که بیشتر به فکر دود و دم و کتاب و همسر تازهٔ جوان خویش است، مترسکی بیش نیست.[۳۴] در ضمن، صادق هدایت هم از تبار همین هدایت‌ها و گویا پسرعموی این دو برادر مشروطه‌خواه سیاست‌پیشه بود. او البته در برخی از داستان‌های خود، به‌ویژه حاجی آقا، گاه به زبانی تند از همین پروژهٔ راه‌آهن یاد می‌کند. هدایت بسیاری از شایعات و سطحی‌ترین شکایات از طرح راه‌آهن را از زبان برخی از شخصیت‌های داستان، به‌ویژه خود حاجی آقا نقل می‌کند که انسانی سخت فرصت‌طلب و سودجو است. طبعاً، نظر نویسندهٔ یک اثر هنری را نمی‌توان و نباید با نظر یک یک شخصیت‌های آفریده در داستان‌هایش یکی پنداشت. مسئولیت کل اثر با هنرمند راوی است.

به هر حال، مرتضی قلی‌خان که راه نجات را که نه یک قصه که مقاله‌ای تحقیقی بود در همان ۱۲۸۶ نوشت، سه سال بعد از آن در تهران به دست ضاربی روسی به قتل رسید. انگیزهٔ قتل روشن نشد. در آن زمان کاپیتولاسیون در ایران حاکم بود و قاتل دستگیر شد ولی در ایران دادگاهی نشد. به روسیه رفت و از سرنوشت و انگیزه‌اش خبری نیست. در نظر

صنیع‌الدوله هدایت راه نجات ایران در یک کلمه خلاصه می‌شد آن هم راه‌آهن بود. مثل رضاخان که در جایگاه وزیر جنگ به نمایندگان مجلس هشدار داده بود که حرافی را وا بگذارند، هدایت هم رساله‌اش را با استناد به شعری از سعدی می‌آغازید، «سعدیا گرچه سخندان و مصالح‌گویی / به عمل کار برآید به سخندانی نیست.»[۳۵] صنیع‌الدوله می‌گفت در هر مملکتی رسالت اصلی «شخص سلطنت» محافظت «از جان و اموال و مال اهالی... یعنی فقط امنیت است.» آن هم از دو راه حاصل می‌شود، «یکی آنکه دولت عده‌یی قوهٔ حربیه و نظمیه تدارک کند و کشور را از هجوم» دشمن خارجی و شوارع داخلی را از گزند «دزدان و راهزنان» ایمن بدارد و دستگاهی پدید آورد «که مردم از تعدی و تخطی به ملک و مال یکدیگر امان داشته باشند.» حفظ جان و مال مردم را هم «به اسباب تحصیل معاش» آنها میسر می‌توان کرد و هم، همزمان، به ساختن راه برای آنکه اهل مملکت مایحتاج زندگانی خود را به ارزانی و آسانی از راه دور و نزدیک بتوانند حمل‌ونقل کنند.»[۳۶] می‌گفت ایران «باید اقلاً پنجاه هزار قشون مستعد دائم‌الحضور داشته باشد.» مخارجش را هم باید خود ملت بدهد و این شدنی نیست مگر اینکه از «خرج بکاهیم و دوم آنکه بر دخل بیفزاییم و این در گروی تسهیل عمل حمل‌ونقل است.»[۳۷] آن‌گاه با بحثی دقیق، متکی به ارقام و آمار نشان می‌داد که وسیلهٔ «منحصرهٔ حیات ملی و بقای مملکت به راه‌آهن است.»[۳۸] به زبانی که بیش و کم عین آن را رضاشاه بعدها در سفرنامهٔ مازندران خود تکرار کرد، می‌گفت «مراکز مملکت را به استعانت راه‌آهن» باید به یکدیگر اتصال داد. تأکید داشت که مردم خود باید خرج ساختمان این شاهرگ رشد و توسعه و استقلال را بپردازند، و راه‌هایی بر مالیات مستقیم بر آحاد جامعه توصیه می‌کرد، یعنی چیزی شبیه به همان مالیات قند و شکر، که رضاشاه برای ساختن راه‌آهن از آن بهره جست. می‌گفت تجربهٔ سایر ممالک هم نشان داده که ساختن راه‌آهن کلید رشد و رونق اقتصادی آنها بوده است.[۳۹]

تلاش برای یافتن این راه نجات نه به نگارش این رساله محدود ماند و نه با قتل نویسنده‌اش پایان گرفت. در سال ۱۲۸۹ شماری از نمایندگان مجلس و سرمایه‌داران خوشنام ایران در «کمیسیون نجات» گرد هم آمدند و بعد از مشورت‌های مفصل، لایحه‌ای در باب نیاز به راه‌آهن تدوین و تقدیم مجلس شورای آن زمان کردند. مشیرالدوله و مستشارالدوله، امام جمعه خویی، گارگن طومانسیان، حاج امین‌الضرب، ارباب کیخسرو و صنیع‌الدوله اعضای این کمیسیون بودند. تکثر مذهبی این کمیسیون، که در آن ارمنی و زرتشتی و مسلمان در کنار هم به فکر نجات ایرانند، جالب توجه است. شماری از این اعضا، به‌ویژه ارباب کیخسرو و طومانسیان از همراهان و حامیان رضاشاه شدند. هدف کمیسیون نجات «سوای ایجاد راه‌آهن، تأسیس شرکتی ایرانی» بود که بتواند «با سرمایهٔ خود در ایران راه‌آهنی احداث کند.» مجلس شورا به دلایلی که روشن نیست طرح این گروه را که شامل تأسیس بانکی ایرانی برای انجام این کار می‌شد نپذیرفت. در روایت رسمی تاریخ راه‌آهن،که بعد از انقلاب و به‌وسیلهٔ ادارهٔ راه‌آهن رژیم اسلامی تدوین شد، چنین نتیجه گرفته شده است که «با این حال، نظریهٔ کمیسیون نجات در زمان پهلوی اول جامهٔ عمل پوشید و بانک ملی به وجود آمد و راه‌آهن نیز با سرمایهٔ ایرانی‌ها احداث شد.»[۴۰]

به‌رغم شکست لایحهٔ «راه نجات»، تلاش تجددخواهان برای ایجاد راه‌آهن و تبیین چرایی نیاز به آن ادامه داشت. در سال ۱۳۰۱ «مطبعهٔ مجلس شورای ملی» جزوه‌ای چاپ کرد که «حیات و ممات» نام داشت و نویسنده‌اش کاشف‌السلطنه بود. ایران را از منظر «ثروت‌های بی‌شمار سطحی و عمقی» آن یکی از «عظیم‌ترین ملل و دول روی زمین» می‌خوانَد و مهم‌ترین سد راه رشد مملکت و فرق میان ممات و حیات آن را در راه‌آهن می‌داند. می‌گوید «راه‌آهن کیمیای سعادت معشوق و محبوب نوعش و نجات‌دهندهٔ نوع انسان است.»[۴۱] در چند صفحه سیاهه‌ای دقیق از همهٔ معادنی که در کشور شناخته شده ارائه می‌کند و می‌گوید تنها با ایجاد راه‌آهن

می‌توان از این ثروت عظیم طبیعی بهره جست. می‌گوید مملکتی که راه‌آهن دارد می‌تواند با قحطی و بیکاری و فقر مبارزه کند.[۴۲]

در سال ۱۳۰۳ علی‌اکبر داور در یکی از سرمقاله‌های مرد آزادی به راه‌آهن به‌سان امری لازم برای تجدد اشاره کرد و بر کاربردش در پیوند شهر و روستا و نیز بهبود وضع زندگی مردم تأکید داشت. مطبوعات دیگر آن زمان از شفق سرخ دشتی در ایران و کاوه تقی‌زاده در برلین به همین نکته اشاره می‌کردند.[۴۳] گاه با تصویری از یک شهر متجدد ــ با قطار و هواپیما و کارخانه و ماشین و زنی خندان و بی‌حجاب ــ در کنار تصویری از «نمونه‌ای از تمدن امروز ما» ــ روستایی نیمه‌ویران، مسجدی در افق، مردان چپق به دهن و خرسوار و زنی پوشیده و شوریده و گریان ــ وضع آن روز ایران را به نقد می‌کشیدند.[۴۴] زمانی هم روزنامهٔ ناهید که نامش به آناهیتا نماد آب و زایش و زایندگی در اساطیر ما اشاره داشت، در صفحاتش تصویر آناهیتا را به‌عنوان تمثیلی از معنا و پیامد راه‌آهن در ایران به کار می‌بست.[۴۵]

تنها مردان مشروطه‌خواه فرنگ‌رفته نبودند که راه‌آهن را برای ایران و شکوفایی‌اش ضروری می‌دانستند. سردار بی‌بی مریم بختیاری که خود یکی از دلیران و جنگاوران و اندیشمندان مشروطه بود و فرزندش علی‌مردان‌خان به جرم یاغی‌گری به دستور رضاشاه اعدام شد، در خاطرات خود، هم طبیعت منطقهٔ سردسیر بختیاری‌ها را ستایش می‌کند و هم به این نکته اشاره دارد که در طول راه «جاهایی» بود که «مثل عنکبوت می‌بایست با دست و پا به کوه آویزان شویم.» می‌پرسید اگر این «جاها در فرنگستان بودند چقدر راه‌آهن به آنها می‌کشیدند؟ چه مداخلی از این جنگل‌ها... و از انار، انجیر، عناب، انگور، گردو، گلابی» به دست می‌آمد.[۴۶] در بخشی دیگر می‌گوید ما در «عهد تمدن» زندگی می‌کنیم که «تمام وحشی‌های روزگار در تمام نقاط کرهٔ ارض رو به آبادی گذاشته، اما در ایران از این تمدن بی‌نصیبیم.» می‌گوید «اگر ما خط آهن داشتیم اگر هم راه شوسه داشتیم تمام محصولات به قیمت طلا در بازار خارجه به‌فروش می‌رفت یا در داخلهٔ

خودمان.»[۴۷] می‌گفت امیدوار است در زمان حیاتش راه‌آهن از زادگاهش بگذرد. راه‌آهن سراسری از زادگاهش نگذشت ولی یکی از ایستگاه‌های آن در نزدیکی زادگاهش بود.

طبعاً تنها در ایران پس از مشروطه نبود که به ربط تجدد و راه‌آهن توجه و تأکید می‌شد. از دو سدهٔ پیش تا امروز، محققان و منتقدان گونه‌گون به شرح و تفصیلی فراوان، و با تکیه به آمار و ارقام، پیوند متقابل و حتی بی‌بدیل راه‌آهن و تجدد را برشمرده‌اند. سفر راه‌آهن، به قلم ولفگانگ شیولبوش را بسیاری یکی از مهم‌ترین آثار ژرف‌بین و راهگشا و دیرپا در این زمینه می‌دانند.[۴۸] نگاهش در ملتقای جامعه‌شناسی و زیبایی‌شناسی و تاریخ و اقتصاد است. دینی فراوان به والتر بنیامین دارد که بررسی‌اش از پاریس همان سدهٔ نوزدهم در نوع خود شاهکاری کم‌بدیل بود. بنیامین هم راه‌آهن را از ارکان تجدد می‌دانست. می‌گفت تأثیرش مفهوم انسان را از زمان و زمین و صنعت دگرگون می‌کند. می‌گفت تصور انسان از طبیعت را هم تغییر می‌دهد و به این تصویر پهنا و گستره‌ای تازه می‌بخشد. وقت‌شناسی و راه‌آهن را دو روی سکه‌ای واحد می‌دانست.

نویسندهٔ سفر راه‌آهن در پیشگفتار خود بر چاپ جدید کتابش از این هم پیش‌تر می‌رود. با این پرسش می‌آغازد که آیا نقش راه‌آهن در انقلاب صنعتی و تجدد، همتا و همسنگر نقش رایانه در انقلاب تازه‌ای است که در روزگارمان شاهد آنیم؟ در پاسخ مثبتش به این پرسش، می‌گوید، «رایانه و قطار هردو جهان را بر گرتهٔ خود باز می‌آفرینند.»[۴۹] و انسان را در رابطه‌ای تازه با جهان و طبیعت و خود قرار می‌دهد. (بعید می‌دانم در این روزگار کسی بگوید به جای سرمایه‌گذاری در رایانه باید کارخانهٔ قند بسازیم.)

در غرب، راه‌آهن را گاه بخش خصوصی و زمانی دولت و در مواردی ترکیب این دو ساختند. در ایران راه‌آهن سراسری یکسر کار دولت بود. از یک جنبه، تمرکز این کار در دست دولت بر قدرتش می‌افزود، ولی همین واقعیت کارها را از سویی آسان‌تر می‌کرد. هماهنگی و تصمیم‌گیری و

برنامه‌ریزی آسان‌تر بود. وقتی مثلاً در انگلستان صدها شرکت بزرگ و کوچک در گوشه کنار آن کشور هرکدام بخشی از راه‌آهن را می‌ساختند، کار هماهنگی ساختمانی خطوط و هماهنگی زمانی حرکت قطارها مشکلی عظیم بود. این تحولات و هماهنگی‌ها بدون گسترش خطوط تلگراف شدنی نبود.[۵۰] می‌گفتند راه‌آهن بی‌تلگراف مثل «بدنی بی‌سیستم سلسله اعصاب بود.»[۵۱]

در ایران، همان‌طور که انتظار می‌توان داشت، در دوران رضاشاه ساخت راه‌آهن، با جهشی کیفی در گسترش تلگراف همراه شد. در زمان ناصرالدین‌شاه نخستین خط تلگراف، از کاخ سلطنتی به باغ لاله‌زار کشیده شد. در سال ۱۳۰۰ در کل کشور ۱۴۳ دفتر تلگراف بود و در سال ۱۳۲۰ این رقم به ۲۵۱ رسید. در زمان کودتا طول خط تلگراف در کل کشور ۱۲,۱۰۳ کیلومتر و در سال ۱۳۲۰ بالغ بر ۲۰,۵۰۰ کیلومتر بود. طول سیم تلگراف در این فاصله از ۲۱,۵۷۱ کیلومتر به ۳۳,۴۹۷ کیلومتر رسید. شمار تلگراف‌های ارسالی در این بیست سال از ۱۰,۷۲۶ به ۱۹,۵۲۸,۶۷۳ رسید.[۵۲] طبعاً گسترش خطوط تلگراف سوای تسهیل کار راه‌آهن، در عرصه‌هایی گوناگون از تجارت و سیاست تا روزنامه‌نگاری و روابط شخصی تأثیراتی ژرف داشت. حتی وجود شماری اندک از مراکز تلگراف در دوران انقلاب مشروطه نقشی مهم در تحولات آن زمان داشت.

وجود خط آهن و سیم و تیر تلگراف تصویر طبیعت را به‌خصوص در چشم مسافران قطار دگرگون می‌کند. دیدن شهر و طبیعت در حال حرکت سریع، زمینه‌ساز نوآوری سبکی در نقاشی شد. قطار را یکی از مهم‌ترین عوامل پیدایش سنت نقاشی امپرسیونیستی می‌دانند.[۵۳] گذراندن مدت زمان طولانی در قطار به سنت کتابخوانی نیز قوت و قوام بخشید.[۵۴] برخی حتی ادعا می‌کنند که راه‌آهن به اندازهٔ صنعت چاپ ــ که آغازش را شرط بی‌گریز تجدد دانسته‌اند[۵۵] ــ جهان و ذهن و زبان و زیبایی‌شناسی انسان را دگرگون کرد. همان‌طور که امروز رایانه مرزها را درهم می‌شکند، قطار

هم دورترین روستاها را در زمانی کوتاه به مرکز و شهر می‌رساند و در این فرایند شهر و روستا و ساکنان هردو را دگرگون می‌کند. نه‌تنها فاصلهٔ زمانی، که دوری فرهنگی میان شهر و روستا را می‌کاهد. همین کاهش را یکی از مهم‌ترین نشانه‌ها و حتی از ملزومات تجدد می‌دانند.[۵۶] راه‌آهن بسیاری از مناطقی را که پیش‌تر در انحصار اشراف بود، در اختیار همگان می‌گذارد.[۵۷] شعرا و نویسندگانی چون مالارمه و پروست از شگفتی‌های سفر با قطار نوشته‌اند.[۵۸] حرکت منظم قطار نظام واحد زمان و وقت‌شناسی مسافر و لوکوموتیوران را می‌طلبد. انضباط زمانی، ارزش‌گذاری بر زمان و وقت‌شناسی، همزاد تجدد است و سرمایه‌داری که همزاد دیگر تجددش می‌دانند، ولنگاری زمانی را برنمی‌تابد. زمان «ارزش» پیدا می‌کند و حسابش را باید به‌دقت نگه داشت. نزد رضاشاه هم وقت‌شناسی از جمله کلیدهای تجدد بود و می‌خواست سلوک تازه و برخورد نویی با زمان را در کل کشور بسازد. به‌درستی راه‌آهن را از مهم‌ترین ابزارهای این‌کار می‌دانست. در همهٔ کشورها، رواج زمان واحد و وقت‌شناسی مردم را تا حد زیادی مدیون رواج راه‌آهن می‌دانند. همین نیاز به زمان واحد میان شرکت‌های متکثر راه‌آهن در انگلستان، نظام گرینویچ و پیدایش زمان استاندارد را پدید آورد که در آغاز برای تسهیل کار راه‌آهن بود.[۵۹] به‌تدریج و به زور استعمار انگلیس، همان زمان گرینویچ سنجهٔ زمان جهانی شد.

ایستگاه‌های قطار همه‌جا، از جمله در ایران، نه‌تنها در اقتصاد که در معماری محیط خود نیز تأثیری ماندگار به‌جا می‌گذاشتند. گاه به لحاظ مثلاً کاربرد شیشه و فولاد در طراحی برخی ایستگاه‌ها، سنت تازه‌ای در معماری درانداختند. هر روز سفر با قطار برای شمار بیشتری از مردم و نیز انبوهی بیشتر از کالا، با شتابی بیشتر و قیمتی کمتر میسر شد. به همین خاطر، از منظر برخی منادیان اندیشهٔ ترقی، و بعضی از سوسیالیست‌های نیمهٔ نخست سدهٔ نوزدهم، راه‌آهن به‌سان نوعی فناوری «ضامن دموکراسی و همزیستی میان کشورها» بود.[۶۰] در چند دههٔ اخیر، در کمتر فیلم امریکایی

است، به‌ویژه از نوع وسترنش، که قطار و بخار لکوموتیوش نماد تجدد و شهرسازی و دگرگونی نباشد. گسترش راه‌آهن هم هرگز در این فیلم‌ها، بدون جابه‌جایی‌های گستردهٔ سرمایه و انسان و سبک زندگی، به‌ویژه در میان قبایل بومی، شدنی نبود.

نظراتی شبیه آنچه در کتاب سفر راه‌آهن آمده است، نخست در رسالهٔ راه نجات هدایت، و سپس در سفرنامهٔ مازندران رضاشاه که دومی نیم قرن پیش‌تر چاپ شده بود، به چشم می‌خورد. رضاشاه می‌گفت، «تا راه‌آهن مازندران به تهران باز نشود تهران نمی‌تواند آسایش ببیند.» می‌گفت «تهران در مجاورت مازندران مثل مفلسی است در همسایگی گنج طلا.»[۶۱] می‌گفت تهران، به لحاظ دوری‌اش از آب، جایی مناسب برای پایتخت نبود. ایجاد راه‌آهنی که تهران را به خلیج فارس و دریای خزر بپیوندد این کمبود تاریخی را تا حدی برطرف می‌کند. می‌گفت «می‌خواستم شخصاً بیندیشم که از کدام طریق و به چه وسیله‌ای... البرز را بشکافم و تهران را به مازندران متصل کنم.»[۶۲] حتی در سفرنامهٔ خوزستان که در دوران رئیس‌الوزرایی نوشت هم به اهمیت راه‌آهن اشاره کرد. می‌گفت خلیج فارس دریایی است که «در اعماق آن گنج‌های بی‌پایان خفته و سطح آن گذرگاه ذخایر و مصنوعات روی زمین است» و متأسفانه اهالی آنجا از این همه ثروت و امکانات به لحاظ سیاست بی‌عمق و سبک‌سرانهٔ قاجاریه نه‌تنها بهره نبرده‌اند که «این هموطنان زحمت‌کش ما مزدور یا تماشاچی اجانب» شده‌اند. می‌گفت «اگر راه‌آهن کشیده شود و مرکز بنادر را به بلاد معتبر داخل فلات متصل کند اهمیت خلیج فارس و بنادر جنوبی ایران صد درجه بیشتر خواهد شد.»[۶۳]

کاری چنین بزرگ را نباید و نمی‌توان به عهدهٔ یک نفر گذاشت و مسئولیت یک فرد دانست. از چند دهه پیش از رضاشاه، همان‌طور که دیدیم بسیاری از ایرانیان وطن‌پرست راه‌آهن را راه نجات ایران می‌دانستند. حتی در مورد مسیرش هم نظراتی شبیه رضاشاه داشتند. ویژگی‌های اقلیمی، گونه‌گونی طبیعت، بلندی کوه‌ها و ژرفی دره‌ها، خروشندگی

رودخانه‌ها و خشکی کویری پهناور، و نیز واقعیت‌های سیاسی، کار ساخت راه‌آهن در ایران را دو چندان دشوار می‌کرد.[۶۴] تازه، سختی کار ساخت راه‌آهن در ایران تنها رویارویی با طبیعت یا تأمین سرمایه و نقشه و فناوری نبود. برای اجرای طرح انبوهی کارگر و بنا و مکانیک و راننده و آهنگر و جوشکار لازم بود که هرگز در محل خط راه‌آهن و روستا و شهرهای اطرافش پیدا نمی‌شد. حتی در کل ایران هم شمار این کارگران صنعتی اندک بود. ناچار در مسیر راه‌آهن در هر اردوی کار، از کارگر و مهندس و مکانیکِ ترک و فارس و ترکمن و ارمنی و عرب و چند کشور اروپایی از جمله آلمان، دانمارک و چکسلواکی جمع بودند. گاه حتی در واپسین سال‌های خط راه‌آهن راهزنان و برخی عشایر ناراضی به این اردوها حمله می‌کردند. گروگان می‌گرفتند، به‌ویژه گروگان‌های فرنگی. در یک نمونه، شهروندی انگلیسی که در بخش جنوب راه‌آهن، کارمند بود توسط دو نفر که گویا هردو مأمور امنیه بودند در ۲۵ آوریل ۱۹۳۶ مورد حمله و سرقت مسلحانه قرار گرفت. دویست هزار ریال (۲۵۰۰ پوند) به سرقت رفت.[۶۵] در کنار بسیاری از اردوها، درمانگاه سیار می‌ساختند. گاه لازم می‌شد برای مسیحیان ایرانی و خارجی کلیسا بسازند. کلیسایی که نزدیک پل معروف ورسک برای مسیحیان ساختند هنوز باقی است و به مرکزی برای گردشگری بدل شده است. ایمنی کارگران مهم بود ولی خطر تصادف هم اصلاً کم نبود. گاه لازم می‌شد با بیماری‌های واگیردار که به اردو سرایت می‌کرد مبارزه کرد. در اوج فعالیت‌های ساختمانی راه‌آهن، ۶۰ هزار کارگر و مهندس و مشاور در گوشه کنار ایران مشغول به کار بودند.[۶۶] به‌علاوه، پایان کار در یک منطقه مشکل بیکاری و به همراه آن ناامنی را در منطقه تشدید می‌کرد.[۶۷] در عین حال، برخی از سران عشایر و زورمندان محلی تأکید داشتند که حقوقِ همهٔ کارگران را خود بگیرند و در میان رعیت «تقسیم» کنند. سیاهه‌های «کارگرانی» که وجود خارجی نداشتند کم نبود.[۶۸]

این اردوها در کنار این خطرات، فواید فراوانی سوای ساختن راه‌آهن نیز به همراه داشت. در گزارش‌هایی می‌بینیم که وجود این اردوهای چند ملیتی به پیدایش فرهنگ تازهٔ کار و مفاهیم نویی از «انضباط» و «بهداشت» و «دقت» می‌انجامید. گاه روستای نزدیک به اردو را به لعاب زدن به خانه‌های خود تشویق می‌کرد. زمانی در روستاها حمام تازه می‌ساختند. در فرایند کار برای راه‌آهن، این کارگران حرفه و تخصصی نو می‌آموختند. رضاشاه پیش از آغاز کار راه‌آهن گفته بود «متخصص هیچ امری در مملکت وجود ندارد که کار را به دست اصل آن بسپارم.»[۶۹] زمانی که پس از خرید نخستین لکوموتیو برای راه‌آهن سراسری شنید در کل مملکت حتی یک رانندهٔ لکوموتیو پیدا نمی‌شود، سخت برآشفت. دو غیر ایرانی استخدام کردند و در عین حال مدرسه‌ای برای تربیت مکانیک و لکوموتیوران تأسیس شد. این نکته را نیز باید به یاد داشت که بسیاری از فراز و فرودهای دشوار ساخت راه‌آهن در یازده سالی رخ داد که دست‌کم در چند سالش، به‌ویژه از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۳، جهان سرمایه‌داری با یکی از بزرگ‌ترین بحران‌های تاریخش روبه‌رو شد. درآمد ایران با کاهش تقاضا برای نفت و دیگر صادراتش کاستی گرفت و شرایط خارجی در یک کلام، کار ساخت راه‌آهن را دشوارتر هم کرد. اما رضاشاه حکم کرده بود که کار در زمانی مشخص پایان بگیرد و هیچ سد و سختی را برنمی‌تابید.

امکان فساد مالی هم در همهٔ سطوح فراوان بود، هم در میان شرکت‌های خارجی، هم در میان کارفرمایان و مسئولان سیاسی ایرانی. تجربهٔ دیگر کشورها هم از این رسم زشت بری نبود. در بسیاری از کشورهای سرمایه‌داری، مثل امریکا، توانمندان فراوانی ثروت خود را از طریق راه‌آهن و استفاده از بیگاری کارگران مهاجر به‌دست آورده بودند. یکی از راه‌های رضاشاه در مبارزه با این فساد، نظارت فردی بر همهٔ جزئیات مالی بود. البته منتقدانش می‌گویند این تمرکز را برای سوءاستفادهٔ مالی شخصی ایجاد کرده بود.[۷۰] او نه‌تنها از میزان ریل‌گذاری روزانه گزارش دریافت

می‌کرد، بلکه صورت‌حساب‌هایی را که شرکت‌های مقاطعه‌کار خارجی و داخلی می‌فرستادند، خود به‌دقت بازبینی می‌کرد. زمانی در یکی از این صورت‌حساب‌ها ایرادی دید. کار به مدیر آن شرکت کشیده شد. او که سابقهٔ کار در کشورهای دیگر را داشت گفته بود هرگز ندیده بودم رئیس کل کشوری در چنین جزئیاتی نظارت کند.[۷۱] در عین حال، می‌دانیم که رضاشاه تنها گه‌گاه از پول نفت برای ساخت راه‌آهن استفاده می‌کرد، آن هم به دقتی تمام و امساکی فراوان. درآمد نفت را نمی‌خواست برای ساخت راه‌آهن به کار گیرد. همهٔ این درآمد ارزی را در حسابی ویژه می‌گذاشتند و اجازه نمی‌داد اقتصاد مملکت یا بودجهٔ دولت متکی یا معتاد این درآمد باشد. هر حوالهٔ ارزی ــ نه‌تنها در مورد راه‌آهن بلکه در همهٔ زمینه‌ها ــ باید به تأیید رضاشاه می‌رسید و از این راه نظارتی کامل بر مخارج ارزی راه‌آهن داشت. در این‌گونه موارد، اجازهٔ مجلس، آنچنان که اقتضای قانون بود، از طرف نمایندگانی معمولاً مطیع صادر می‌شد، ولی حتی یک قران از ارز بدون اجازهٔ رضاشاه خرج نمی‌شد. مثلاً در ۱۳۱۶ مجلس اجازه داد که ۷۹,۰۴۶ پوند برای خرید ده لوکوموتیو استفاده شود. در عین حال، از خاطرات آهی و سجادی که هردو زمانی وزیر راه بودند می‌دانیم که رضاشاه در مورد انتخاب نوع لوکوموتیو و کشوری که باید از آن دستگاه جدید خریداری شود و اینکه آیا از نوع بخاری یا زغالی باشد، هم مطالعه و هم مشورت می‌کرد و هم سرانجام خود تصمیم می‌گرفت.[۷۲] در این کار هم از مهندسان و معماران چکسلواکی استفادهٔ فراوان می‌برد و هم شاید بیش از همه از مهندسان دانمارکی کمک می‌گرفت. سلوکش در کار راه‌آهن ــ و بسیاری دیگر زمینه‌ها ــ نه چون شاه مشروطه یا حتی سلطانی مستبد، که مدیری جدی و کوشا بود که در همه کار دخالت می‌کرد و هر روز ساعاتی سخت طولانی به کار نظارت آن مشغول بود. در سفرنامهٔ مازندران هم به این نکته اشاره می‌کند که بر «طبق عادت چهار ساعت در شب» می‌خوابید و همان‌جا می‌افزاید که روز پیش از آغاز سفرش به مازندران، علی دشتی،

مدیر روزنامهٔ شفق سرخ، به اتفاق فرج‌الله بهرامی، «رئیس کابینه، به دفتر اداری من آمدند و من مشغول مطالعهٔ نقشهٔ جغرافیایی ایران بودم. این فکر خود را (در مورد راه‌آهن) با آنها گوشزد کردم و هر دو را متذکر ساختم که اگر دست روزگار پیش‌بینی کاملی برای ادامهٔ عمر من نکرده باشد، شما دو نفر شاهد باشید که امتداد خط آهن ایران یکی از آمال دیرینهٔ من بوده. دقیقه‌ای از خیال ایجاد آن منصرف نبوده‌ام.»[۷۳] در عین حال، برای بسیج متخصصین لازم به هر دری می‌زد. نه‌تنها کارگر و مهندس ایرانی و خارجی بلکه جوانان تحصیل‌کردهٔ ایرانی را که به هر دلیلی در خارج از کشور زندگی می‌کردند برای این کار بسیج کرد. سرنوشت دکتر محمد سجادی که در کار ساخت راه‌آهن نقشی مهم داشت از گویاترین تجربه‌های این‌گونه نخبگان میهن‌پرست بود. در عین حال، نقش کسانی چون داور را در تحقق بخشیدن به آمال دیرینهٔ رضاخان نشان می‌دهد.

همزمان با ورود رضاخان به عرصهٔ سیاسی ایران، سجادی از سال ۱۳۰۰ برای ادامهٔ تحصیلاتش از تهران به پاریس رفت. بیست و نه روز در راه بود. در پاریس روزی در جمع کوچکی از دانشجویان ایرانی، یکی به تأسیس کارخانهٔ کبریت‌سازی تازه‌ای در تبریز اشاره کرد. بقیهٔ دانشجویان، از سر ناباوری، به سخره‌اش گرفتند. بالاخره قرار شد آن مدعی برای اثبات ادعای خود نمونه‌ای از آن کبریت ایرانی را فراهم آورد. وقتی که یک جعبه از کبریت معروف توکلی از تبریز به پاریس رسید، نه‌تنها درستی آن خبر ثابت شد، بلکه سجادی آن را «طلیعهٔ» اصلاحات واقعی در ایران دانست.[۷۴] در وصف این ماجرا، سجادی قصهٔ پرعبرت دخالت‌های ناروای شرکت‌های خارجی برای ورشکسته کردن این شرکت صنعتی نوپای ایران را باز می‌گوید. گاه علیه کیفیت کبریت‌ها شایعه می‌پراکندند و زمانی می‌کوشیدند با اشباع بازار با قیمت‌های ساختگی ارزان، کبریت توکلی را ورشکست کنند. اقتصاددانان و مورخان دیگر هم از گستردگی و ویرانی این شگرد استعماری در جلوگیری از رشد صنعت ایران در آن سال‌ها به‌ویژه پیش از روی کار آمدن رضاشاه نوشته‌اند.[۷۵]

با این حال، به‌رغم «طلیعهٔ» اصلاحات، وقتی در سال ۱۳۰۵ تحصیلات سجادی به پایان رسید، او هنوز رغبتی به بازگشت به ایران نداشت. در یک بانک فرانسوی کاری پردرآمد پیدا کرد و روزگار به خوشی می‌گذراند. دیری نپایید که تلگرافی از داور به دستش رسید که تازه وزیر دادگستری شده بود و رضاشاه کار برپایی و راه انداختن یک نظام قضایی متجدد در ایران را به او سپرده بود. هدف این نظام نو این بود که سلطهٔ انحصاری آخوند را در قوهٔ قضاییه برچیند و نظامی بر اساس قوانین متجدد ــ یعنی مبتنی بر خرد و رأی مردم و نه شرع و حکم آخوند ــ و وکلا و دادستان‌هایی متخصص در جایش بر سازد. برای درک فضاحت نظام قضایی و محاکم شرع پیش از اصلاحات رضاشاه و داور، کافی است خاطرات احمد کسروی را بخوانیم. هم قاضی شرع خریدنی بود هم شهود محکمه که معمولاً «مستخدمان» همان حاکم شرع بودند و شهادت به‌نفع کسی می‌دادند که رشوهٔ بیشتری می‌داد.[۷۶] به‌علاوه این نکته را هم باید به یاد داشت که یکی از علل اصلی مدعای مستعمره‌چیان بر لزوم برپا کردن و برپا نگه داشتن «کاپیتولاسیون،» اشاراتشان به همین فساد، و بی‌رویگی محاکم شرع بود. همان‌طور که در گزارشی از سفارت انگلیس می‌بینیم، رضاشاه هنگام افتتاح نخستین دادگاه در دادگستری نوبنیاد گفته بود حال که این دادگاه به‌راه افتاد، باید هرچه زودتر بساط کاپیتولاسیون را برچید. در همین گزارش می‌خوانیم که در همان روزها آخوندی در شیراز بلوایی به‌راه انداخته بود.[۷۷]

این آخوند شیرازی با قانون سجل و احوال رضاشاه مخالف بود. طبق این قانون هر زن و مرد ایرانی باید سجل و نام و نام خانوادگی می‌داشت و نام پدر و مادرش در سجل نوشته می‌شد، صادرکنندهٔ سجل هم دولت مرکزی بود. لزوم داشتن چنین سندی طبعاً برای هر جامعهٔ متجدد الزامی است. از کار اخذ مالیات تا انجام وظیفهٔ سربازی، از تسهیل کار انجام خدماتی چون واکسینه کردن مردم تا اندازه‌گیری جمعیت، وجود چنین سجلی ضروری بود. آخوند شیرازی (و بسیاری از آخوندها در شهرهای دیگر)

با نوشتن نام زنان در سجل مخالف بودند چون نام زن را همچون بدنش بخشی از «عفاف» او می‌دانستند و هردو را در حجاب می‌خواستند. دعوای دیگر آخوندها طبعاً در مورد برچیده شدن بساط محکمهٔ شرعشان بود. به دیگر سخن، حمایت از این محاکم در آن زمان به معنای حمایت از ادامهٔ کاپیتولاسیون بود. مخالفت برخی از ملایان با لغو کاپیتولاسیون ربطی به مخالفتشان با رضاشاه و یا حتی بسته شدن بساط محکمهٔ شرعشان نداشت. مصدق در خاطرات و تألمات خود از تلاش ناکامش برای رفع کاپیتولاسیون در زمانی که در کابینهٔ مشیرالدوله وزیر بود می‌نویسد. می‌گوید برآن شد «تا با بعضی از علما صحبت کنم تا مغرضین نتوانند آنها را بر ضد دولت تحریک کنند.» به دیدن یکی از علما رفت و در دفاع از لایحه متذکر شد که منظور از این قانون جدید این نیست که «مسلمین مشمول چنین قانونی بشوند بلکه منظور این است که فقدان قانون سبب نشود جرایم اتباع بیگانه در ایران بلاعقاب بماند.» ملا هم «به همان لهجهٔ مخصوص خود گفت سرایت می‌کند.» مصدق تکرار می‌کند که «سرایت» نمی‌کند و می‌افزاید «اگر لایحه تصویب نشود نخواهیم توانست اتباع شوروی را برای جرایمی که در ایران مرتکب می‌شوند تعقیب کنیم. این مرتبه گفت به جهنم.»[۷۸] بدونِ قوهٔ قضاییهٔ عرفی لغو کاپیتولاسیون شدنی نبود. کسانی چون کسروی که طرفدار جدی عرفی کردن دادگستری بودند از نحوهٔ عمل داور که باعث تعطیل چند ماههٔ دستگاه قضایی بود ایراد می‌گرفتند.[۷۹] داور و رضاشاه برانداختن کاپیتولاسیون را می‌خواستند و این برانداختن بدون برچیدن آشفته‌بازار محاکم شرع شدنی نبود و دادگستری و دادگاه‌هایی نو می‌طلبید.

برای ایجاد چنین دادگستری، داور در تلگرافی به سجادی خبر داد که دادستانی استان خراسان را برای او در نظر گرفته است. طبعاً دادستانی و کل دادگستری خراسان، به‌لحاظ نفوذ ویژهٔ روحانیت در آن خطه، و نیز دادگستری خوزستان، به‌لحاظ حضور خزعل که با حمایت انگلیس در آنجا ادعای خودمختاری داشت، از اهمیتی ویژه برخوردار بود. رضاخان کار

دادگستری خوزستان را در دوران رئیس‌الاوزرایی خود، به احمد کسروی سپرده بود که یکی از برجسته‌ترین، مستقل‌ترین، و جسورترین وکلای آن زمان بود. داور که برای انجام وظیفهٔ تاریخی برپا کردن چنین نهاد مهمی از هیچ کوششی دریغ نمی‌کرد، می‌خواست سجادی را که یکی از تنها «چهار دکتر در علم حقوق» آن زمان ایران بود، به ایران بازگرداند و به دادستانی خراسان برگمارد.[۸۰] سجادی هنوز تصمیمی به بازگشت به ایران نداشت. ولی داور که خود در کنار مصدق یکی از نخستین دکترهای حقوقِ فرنگ تحصیل‌کردهٔ ایران بود، نومید نشد. این بار «یک نامهٔ دوستانه و در عین حال احساساتی به [سجادی] نوشت.» مضمون نامه «شور و سودای وطن‌پرستی» سجادی را برانگیخت. داور نوشته بود در فرنگ بی‌شک «فرصت لذت و خوشی فراوان» است. ولی «وطن را هم نباید فراموش کرد.» می‌گفت «خدمت به وطن» کم از «لذت‌ها و خوشی‌های فرنگستان نیست.»[۸۱] داور همین پیگیری و درایت را در یافتن و برکشیدن و گرد هم آوردن گروه وسیعی از نخبگان سیاسی آن زمان (و آینده ایران) به‌کار بست. از اللهیار صالح تا فخرالدین شادمان، و از علی امینی تا محمد مصدق را به کار دعوت کرد. فرخی یزدی، شاعر پرآوازه و مسئول اصلی مجلهٔ سوسیالیستی طوفان، سید فخرالدین شادمان را به پیوستن به این تلاش بزرگ رضاشاه و داور تشویق می‌کرد.[۸۲] البته این همدلی یک‌سویه نبود. از یادداشت‌های بهبودی گاه درمی‌یابیم که در دوران نخست‌وزیری رضاخان، فرخی مدیر طوفان دربارهٔ ادارهٔ روزنامه‌اش تقاضاهایی داشت و به همین خاطر به دیدار رضاخان می‌رفت و او هم جواب مثبت می‌داد.[۸۳] بسیاری از روشنفکران ترقی‌خواه آن زمان ایران، همکاری با رضاخان و رضاشاه را اغلب گامی در راه تجدد می‌دانستند، نه خیانت به «جایگاه» روشنفکری خود. عین توصیهٔ فرخی به شادمان را علامه قزوینی در همان سال‌ها به تقی‌زاده کرده بود.[۸۴] روشنفکران آن دوران دعوای اصلی ایران را بر محور فرهنگ و تجدد می‌دانستند و اکثراً حاضر نبودند با تجددستیزان، برای تسخیر قدرت سیاسی

همدست و همراه شوند. (بسیاری از روشنفکران دوران محمدرضاشاه به سودای سیاسی «سرنگونی» شاه همدست تجددستیزان شدند.)

رضاخان از هر موقعیتی بهره می‌برد تا نخبگان مملکت را که در کار تجدد همفکر و همراه او بودند به همکاری بخواند. خاطرات دکتر سیاسی در این زمینه سخت گویاست. می‌نویسد بعد از بازگشت به ایران، گروه «ایران جوان» را با همفکران تجددخواه خود تشکیل دادند. نمایش هم می‌گذاشتند. می‌گوید «چیزی از تأسیس ایران جوان نمی‌گذشت که سردار سپه نخست‌وزیر، نمایندگان ایران جوان را به حضور خواند..... با اندکی بیمناکی به اقامتگاه او که در آن موقع در خیابان سپه... بود رفتیم. با شنلی که بر دوش داشت.... از دور پیدا شد و روی نیمکتی نشست... گفت شما جوان‌های فرنگ‌رفته چه می‌گویید؟ حرف حسابتان چیست؟» دکتر سیاسی در پاسخ می‌گوید «عده‌ای جوانان وطن‌پرست» هستیم. «از عقب‌افتادگی ایران و از فاصلهٔ مهیبی که ما را از کشورهای اروپا دور ساخته رنج می‌بریم و آرزوی از بین بردن این فاصله و ترقی و تعالی را داریم و مرام انجمن ما بر همین مبنی و اصول گذاشته شده.» رضاخان نسخه‌ای از مرام‌نامه را خواست. آن را گرفت و آهسته و به‌دقت خواند. آن‌گاه، به گفتهٔ سیاسی، با گشاده‌رویی گفت «اینها که نوشته‌اید بسیار خوب است. می‌بینم که شما جوانان وطن‌پرست و ترقی‌خواه هستید... مردم را با این مطالب آشنا بسازید. حرف از شما، ولی عمل از من. به شما قول می‌دهم که همهٔ این آرزوها را برآورم و مرام شما را که مرام خود من هم هست از اول تا آخر اجرا کنم. این نسخهٔ مرام‌نامه را بگذارید نزد من.» سیاسی می‌گوید حرفش را در آغاز «چندان به جد نمی‌گرفتم» چون باورکردنی نبود. اما بلافاصله اضافه می‌کند که «گذشت زمان معلوم داشت که آن مرد بزرگ سخن به‌گزاف نگفته و بیهوده وعده نکرده زیرا در مدت حکومتش... که بیست سال بود... تقریباً تمام مرام را به‌موقع اجرا درآورد.»[۸۵] با برآمدن مارکسیسم روسی، مفهوم مارکسیست‌های ایران از روشنفکر متعهد، هرگونه همدلی

و همکاری با دولت را نافی رسالت روشنفکری و نوعی خیانت به خلق و امر انقلاب می‌دانست. امثال سیاسی و داور و تیمورتاش و تقی‌زاده ــ و در دوران محمدرضاشاه کسانی چون ابراهیم گلستان، فریدون و عباس هویدا، داریوش همایون و مهدی سمیعی ــ روشنفکران برجسته‌ای بودند که این مفهوم قهر الزامی روشنفکر با قدرت را برنمی‌تابیدند.

سرانجام پس از نامهٔ «احساساتی» داور، سجادی هم به ایران بازگشت. مدتی دادستان و مدت کوتاهی معاون وزیر راه و سپس به دستور رضاشاه وزیر راه شد. می‌گوید دو وزارتخانه از نظر رضاشاه اهمیتی ویژه داشت. وزارت جنگ را «از نظر برقراری امنیت در کشور و حفظ حدود و ثغور مملکت و وزارت راه را از جنبهٔ احداث راه‌های شوسه و راه‌آهن تا اینکه وسایل نقلیهٔ ارتش از روی آنها عبور نمایند و مال‌التجاره از این سوی به آن سوی حرکت داده شود.»[۸۶] به دیگر سخن، همان دو رکن اندیشهٔ تجدد رضاشاه. در طول کتاب، سجادی به تکراری مکرر، که حکایت از حس غرورش دارد، به این نکته اشاره می‌کند که به خاطر همین اهمیت، رضاشاه برای وزرای جنگ و راه استثنایی قائل شد «و اجازه داده بود در هر موقع و هر ساعت از روز و شب به کاخ مرمر که هم دفتر کار و هم محل سکونت شاه بود، وارد شوند و شرفیابی پیدا کنند.»[۸۷] در این «دیدارهای فوری این دو وزیر حق داشتند با لباس عادی شرفیاب بشوند» نه لباس رسمی و کلاه سیلندری.[۸۸] در عین حال، رضاشاه هم انتظار داشت که هر وقت و بی‌وقت که نیاز و کاری فوری پیش آمد ــ از طوفان در تهران تا سیل در مسیر راه‌آهن ــ وزیر راه در محل حادثه باشد.[۸۹] به‌روایت سجادی، هیچ طرحی به اندازهٔ راه‌آهن مورد توجه رضاشاه نبود.

از خاطرات سجادی برمی‌آید که رضاشاه به‌راستی جزئیات بخش‌های خط راه‌آهن در دست ساخت را می‌شناخت. از میزان ریل‌گذاری و چند و چون ساخت ایستگاه‌ها گزارش‌های روزانه می‌گرفت. هنگامی که سیل مهیبی جاری شد و بخش‌هایی از راه‌آهن شمال را در سمت فیروزکوه

وگدوک ویران کرد، رضاشاه از همان لحظهٔ نخست خبر ویرانی را دریافت کرده بود و جزئیات کار را نه‌تنها خود به‌دقت دنبال می‌کرد بلکه انتظار داشت وزیر راه هم بلافاصله خود را به منطقه برساند و کار بازسازی خط را هدایت کند.[۹۰] در خاطرات مهندسان چک و دانمارکی هم اشاراتی مشابه به آشنایی رضاشاه با جزئیات پیشرفت کار راه‌آهن را می‌توان خواند.

به‌گفتهٔ سجادی رضاشاه به همان اندازه که به ساخت راه‌آهن علاقه داشت به احداث جاده‌های شوسهٔ اتومبیل‌رو نیز توجه داشت. در یکی از دیدارهایش با سجادی، رضاشاه اسامی یک یک قطعات راهی را که در دست ساخت بود برشمرد. سجادی می‌گوید، «حتی متراژ جاده را می‌دانستند. مثلاً اطلاع داشتند از کجا تا به کجا نزدیک دره‌ها و پرتگاه‌ها دیوارهای مناط به وجود آمده است.»[۹۱] همین توجه به جزئیات را در سفرنامهٔ مازندران هم می‌بینیم. وضع حمل‌ونقل زمینی در این جاده‌ها پیش از آغاز سلطنتش، از لحاظ اقتصادی پرخرج و خطر و از لحاظ سیاسی فاجعه‌آمیز و شرم‌آور بود. یا راهی شوسه در کار نبود و یا راهزن و قلدر محلی باج می‌گرفتند. گرچه میزان سرمایه‌گذاری دولت در این زمینه کمتر از راه‌آهن بود، اما رضاشاه به ساختن این راه‌ها هم توجهی فراوان داشت. از دست‌انداز در این جاده‌ها سخت بر می‌آشفت و نه‌تنها مأموران مسئول را مورد مؤاخذه قرار می‌داد بلکه در مواردی تلافی خشم خود را با فریاد و فحش و گاه ضربه‌ای به سر رانندهٔ اتومبیل خود درمی‌آورد.[۹۲]

در این زمینه می‌توان به چند نکتهٔ دیگر هم توجه کرد. وقتی که به‌رغم همهٔ تلاش‌ها برای آنکه به قول هدایت در راه نجات، «از خرج بکاهیم» و بر «دخل بیفزاییم» و حتی به‌رغم استفاده از نیروی کار سربازان وظیفه برای انجام برخی وظائف ساختمانی، دخل مالیات قند و شکر از پس خرج راه‌آهن و راهسازی بر نمی‌آمد، رضاشاه نه به تعطیل کار، نه به کند کردن آهنگ ساخت‌وساز و نه به پذیرفتن وام خارجی تن درمی‌داد. سفارت انگلیس که نه دل خوشی از رضاشاه داشت و نه پروژهٔ راه‌آهن سرتاسری او را عقلانی

می‌دانست معتقد بود پافشاری رضاشاه بر آهنگ هرچه تندتر رشد اقتصادی، تأکید پیوسته‌اش بر افزایش درآمد دولت، به نوعی ناهمخوانی میان توان اقتصادی دولت و نیازهای توسعه انجامید و چون در آن سال‌ها داور، بعد از رضاشاه، بیش از هرکس، مرد قدرتمند عرصه‌های مالی کشور بود، همین ناترازی باعث فشار دائمی بر او شد. به هر دری که می‌زد برابری دخل و خرج میسر نمی‌شد. بنا بر این گزارش، تلاش داور در ایجاد انحصارات مختلف دولتی همه در همین جهت بود و حتی این انحصارها هم ناترازی را از بین نبرد و گاه باعث رفتاری تند از طرف رضاشاه با او می‌شد.[۹۳] همین تندی بر داور سخت گران می‌آمد و افسرده‌اش می‌کرد. سرانجام هم جانش را گرفت. وقتی که به هر حال درآمد دولت کفاف مخارج را نمی‌کرد، رضاشاه دستور می‌داد دولت برای تأمین مخارج راه‌آهن از بانک‌های ملی و بانک فلاحتی وام بگیرد. این وام‌ها در سال ۱۳۱۴ و ۱۳۱۵ وصول شد و بالغ بر ۱۹,۵۱۸,۰۷۰,۰۴۰ ریال بود. به‌علاوه، هر سال برحسب نیاز، مبالغی از «اندوختهٔ» ارزی کشور برای تأمین کسری‌های بودجهٔ راه‌آهن و خریدهای خارجی آن به کار گرفته می‌شد. کل این پرداخت‌ها به ۳,۵۸۷,۴۴۸ لیره بالغ می‌شد.[۹۴] مجموعهٔ کل بدهی‌های راه‌آهن به این بانک‌های داخلی تا سال ۱۳۲۶ بازپرداخت شد. بودجهٔ ساختمان کل راه‌آهن سراسری را ۳,۱۹۵,۱۵۰,۶۰۰ ریال تخمین زده‌اند که چیزی نزدیک به ۲۰ درصد تولید ناخالص ملی ایران آن زمان بود. طبعاً چون این راه‌آهن سراسری کار خود را به‌طور کامل تنها دو سال پیش از استعفای رضاشاه آغاز کرد، ایران زمانش در حقیقت فشار اقتصادی ساخت راه‌آهن را تحمل کرد، اما بهرهٔ اصلی اقتصادی‌اش را ایران سال‌های بعد برد.

در هر حال، ترکیب این راه‌آهن و راه‌های شوسه به پیدایش پدیده‌ای انجامید که برخی از محققین از آن به‌عنوان «انقلاب حمل‌ونقل زمینی» در دوران رضاشاه یاد می‌کنند. می‌گویند شبکه‌ای از راه‌های شوسه و راه‌آهن در ایران مفهوم و گسترهٔ تازه‌ای از «بازار داخلی» پدید آورد. کالا به ارزانی و

امنیت بیشتر حرکت می‌کرد. بهای حمل کالا در سال استعفای رضاشاه یک پنجم این بها در سال ۱۳۰۰ بود.[۹۵] همین کاهش نرخ حمل‌ونقل، امکان رشد سرمایه‌گذاری در صنعت را پدید آورد. تحقق بخشیدن به این انقلاب کار آسانی نبود.

رضاشاه در سفرنامهٔ مازندران می‌گفت در آغاز سلطنتش، بدون مشورت «با زید و عمرو» به‌تنهایی راه می‌افتاد تا بهترین راه شوسهٔ تهران تا مازندران و نیز جزئیات خط راه‌آهن را تعیین کند. البته می‌دانیم که گرچه او در تعیین مبدأ و مقصد این راه‌آهن نقشی تعیین‌کننده داشت، اما در واقع برای ساختن راه‌آهن سراسری در پهنهٔ طبیعی سخت و دشوار و پر کوه و مرداب و رودخانهٔ ایران از مهندسان مشاور متعددی از بیش از چهل کشور مختلف مشورت و راهنمایی خواست. به‌علاوه، نفس ساخت راه‌آهن در مجلس مورد بحثی جدی قرار گرفت و منتقدانش و از جمله مصدق توانستند نظریاتی در چرایی ناسودمندی راه‌آهن ابراز کنند.[۹۶] البته شکی هم نبود که رضاشاه تصمیم خود را گرفته بود و به همین خاطر، مجلس هم به آن رأی مثبت می‌داد. حتی در زمانی که هنوز رضاخان بود، مجلس در کمتر موردی خواست‌های جدی او را رد می‌کرد. زبان رضاشاه در سفرنامهٔ مازندران را می‌توان بیش از هر چیز نشان تعلق خاطر جدی و فردی او به این پروژهٔ مهم دانست. می‌گفت «زندگی عبارت است از حرارت و حرکت.» قطعاً این عین تمثیلی است که دیگران برای راه‌آهن به کار بردند. معتقد بود در ایران دو سد بزرگ فرا راه ساخت راه‌آهن وجود دارد. «یکی سلسله جبال البرز که چون دیواری عظیم ولایات شمالی را از فلات خشک ایران مجزی داشته.» ولی می‌گفت مانع دیگری هم وجود دارد که «بزرگ‌تر از کوه البرز باید حسابش کرد و آن سستی و تنبلی اهالی است.»[۹۷] در عین حال، می‌گفت شکست پروژه‌های پیشین به این خاطر بود که «مهندسین ایرانی.... به‌هیچ‌وجه تشویقی ندیده بودند و در کمال یأس و نومیدی صرف ایام می‌کردند.»[۹۸] در همین سفرنامه به این نکته اشاره می‌کند که در دوران

رضاخانی‌اش دستور داده بود دو کتاب گوستاو لوبون را که دشتی به فارسی برگردانده بود، به «مخارج من» در «مطبعهٔ قشون» چاپ کنند. هردو را برای «تقویت اعتمادبه‌نفس» ایرانیان مفید می‌دانست.[۹۹] به همین خاطر می‌خواست برای تأمین مخارج راه‌آهن به مالیات بر چای و قند و شکر تکیه کند و از پذیرفتن هر وام خارجی امتناع می‌کرد. بر آن بود که از این راه غرور ملی و اطمینان به نفسی در ایرانیان بیافریند که می‌گفت در دوران قاجارها زایل شد. می‌خواست راه‌آهن سراسری را بر دوش و به کوشش مردم ایران، بی‌وام خارجی و با کاربرد انتخابی از فناوری‌های موجود در همهٔ جهان بسازد و تا جایی که می‌شد از درگیر کردن روس و انگلیس که بیش از هر کشوری در آن زمان در ایران سابقهٔ استعماری داشتند دوری می‌کرد. هنگام افتتاح واپسین ایستگاه قطار سراسری کشور در روستای سپیدچشمه، دقیقاً به همین نکته اشاره کرد و به تفصیلی غیرمتعارف، این کامیابی بزرگ را به مردم ایران تبریک گفت. می‌گفت امروز یکی از لحظات پرافتخار ملت ایران است. می‌گفت راه‌آهن یکی از آرزوهای بزرگ حیات ملت ایران به شمار می‌رفت و امروز با افتتاحش آرزوی هفتاد سالهٔ ایرانی، سرانجام تحقق پیدا کرد.[۱۰۰] هم از شرکت‌های خارجی که با «درستکاری، وفاداری و با وجدان کاری و کوشش بی‌همانند این پروژه را به انجام رساندند» تشکر کرد و هم از «هزاران کارگر پرکار، شکیبا و درستکار ایرانی.» در لحنش شکی باقی نمی‌گذاشت که شرکت‌های خارجی خادم و مستخدم ایران بودند نه ارباب مستعمره‌چی آن. برخی از سفارت‌ها ــ به‌ویژه انگلیس ــ نپذیرفتن وام خارجی در کار تأسیس راه‌آهن را به سخره می‌گرفتند. آن را نشان غرور کاذب و خودخواهی رضاشاه می‌دانستند. اما رضاشاه می‌گفت هیچ وام خارجی بی نیت سیاسی و امید سلطه بر مردم ایران نیست. می‌گفت ایران بزرگ را تنها ملتی می‌تواند ساخت که هم به توان امروزش آگاه و هم به بزرگی‌های دیروزش سرافراز است. زمانی گروهی از همراهان از او پرسیدند که چرا ایران برای اتمام کار راه‌آهن وام خارجی نمی‌گیرد؛ گفته بودند چرا

«تمام این مخارج را به دوش نسل حاضر می‌گذاری.» از سویی پرسشی به‌جا بود: بودند کشورهایی که صنعتی شدن و ساختن راه‌آهنشان را به بهای قحطی و فقر میلیون‌ها شهروند کشور، شدنی کردند. دوران استالینی در شوروی نمونهٔ این فرایند پرهزینهٔ صنعتی شدن پرشتاب و بی وام خارجی بود. به‌روایتی، صنعتی شدن سریع و ایجاد پروژه‌هایی چون راه‌آهن در آن کشور به بهای فشاری عظیم بر کشاورزان و قحطی‌های نسل‌سوز میسر شد. بعضی کشورها چون انگلستان هم با تکیه به درآمد استعماری، سرمایهٔ لازم برای رشد سرمایه‌داری و ساخت راه‌آهن را به‌دست آوردند. در دوران رضاشاه بی‌شک فشار بر طبقات فرودست فراوان بود. ولی سطح کل درآمد و سلامت و سواد جامعه زیان ندید. بهتر هم شد. به‌علاوه، رضاشاه در پاسخ به مسألهٔ وام گفته بود هر وامی «هزینهٔ سیاسی دارد. تمام یا قسمتی از فواید کشور را بالا می‌کشند.»[۱۰۱]

هدف رضاشاه از ساختن این راه‌آهن، طبعاً تنها رساندن خوزستان و خلیج فارس به دریای خزر و مازندران نبود. می‌گفت با راه‌آهن می‌توان تجارت و توریسم را در ایران گسترش داد و نه‌تنها ایرانیان که جهانیان را به گوشه و کنار کشور کشید. می‌گفت «خط آهن ایران باید البرز را بشکافد ــ مسافرین اقصی بلاد اروپا و امریکا باید از قلهٔ البرز و تونل‌های همین نقطه سرازیر شده و خاطره‌های خود را از تماشای مناظر ملکوتی مازندران بیارایند.» به توریسم غیر زیارتی ایرانیان هم به همین اندازه دلبسته بود.[۱۰۲] پیش از راه‌آهن، توریسم داخلی اساساً مذهبی بود. راه‌آهن توریسم عرفی را نه‌تنها شدنی که ترویج کرد. به‌روایتی، رضاشاه به‌عمد مسیر راه‌آهن را برای وصل مراکز توریستی عرفی ساخت.[۱۰۳]

می‌گفت وقتی که این آمال و آرزوهای خود را با اطرافیان در میان می‌گذارد آن را «محال و ممتنع» می‌دانند. جالب این است که حدود ده سال پیش از نشر سفرنامهٔ مازندران، دولت‌های انگلیس و روسیه به بررسی امکان ساخت راه‌آهن سراسری در ایران پرداختند و هردو به این نتیجه رسیدند که

ملت و اقتصاد ورشکستهٔ ایران تا مدت‌ها توان تقبل هزینهٔ چنین راه‌آهنی را نخواهد داشت.[۱۰۴] رضاشاه، نه بدبینی همراهان خود را به‌جد گرفت و نه فکر اجرای طرحش را واگذاشت.[۱۰۵] گفت نمی‌دانند «که اصلاً و اساساً شأن انسان و شرف انسان در این است که بر اثر فکر و توانایی خود بر عوامل طبیعی غلبه جسته و تا هر درجه که می‌تواند عناصر طبیعی را مطیع و منقاد خویش نماید.»[۱۰۶] می‌گفت افق دید و آرزوهای بسیاری از همراهانش بیشتر به خوردن و خوابیدن و راه رفتن و تأمین معاش محدود است. می‌گفت «مردان مصمم روزگار،» که او خود را طبعاً یکی از آنان می‌دانست، می‌توانند این افق محدود زمان خود را در شکنند و افقی تازه دراندازند. می‌گفت تصمیم گرفتن کار آسانی نیست، ولی یک «مرد مصمم» می‌تواند سلوک مردم مملکتی را دگرگون کند. می‌گفت چنین مرد مصممی «تابع عوامل ظاهری طبیعت و مقتضیات محیط» نیست و «محیط را به مقتضیات فکری خود مطیع و آشنا می‌کند.»[۱۰۷]

هگل می‌گفت معنای تجدد و انسان‌گرایی آن، حاکم دانستن و حاکم کردن انسان بر سرنوشت خویش است. رضاشاه هگل نخوانده بود ولی به تجربه و تعقل، به نتیجه‌ای مشابه رسیده بود. می‌گفت خط آهن بزرگ ایران، «چه بخواهند و چه نخواهند باید از همین هفت خان رستم شاهنامه عبور کند.»[۱۰۸] در عین حال، از همان روز اول حضورش در سیاست، می‌دانست که امنیت، شرط بی‌بدیل تحقق نه‌تنها راه‌آهن، که همهٔ تحولات و سازندگی ایران است. شرط نخست تحقق تجدد و سازندگی را امنیت می‌دانست. به همین خاطر، همزمان با طرح لایحهٔ راه‌آهن، قانون نظام وظیفه را هم به مجلس داد. می‌دانست تجدد و راه‌آهن و امنیت همزاد یکدیگرند. گویی برای جلوگیری از رواج این گمان که او در کار تجدد و راه‌آهن دولتی مقلد غرب است به این نکته نیز در همین‌جا اشاره می‌کرد که، «کراراً گفته و باز تکرار می‌کنم که من به دستاورد تمدن جدید کاملاً و بدون هیچ شبهه‌ای معطوفم ولی هرگز مایل نیستم که از ایران قدیم و یادگارهای

خوب آن سلب ماهیت نمایم. ایران من، وطن مقدس من، از آن مناطقی است که روزی سرمشق تمدن بوده و زیر هریک از خرابه‌های آن علامتی در اهتزاز» است. با این حال، برخی همین اشارهٔ رضاشاه به «تمدن جدید» را نشان تلاش او برای تقلید فرهنگ و تجدد غرب دانسته‌اند. ولی همان‌طور که از همین عبارات و صدها عبارت مشابه در نوشته و صحبت‌های دیگر رضاشاه برمی‌آید، او تجددی ایرانی-جهانی می‌خواست نه تجددی مرعوب و مقلد و مطیع غرب. می‌گفت باید با تکیه به افتخارات ایران با اصل حقیقی تمدن جدید آشنا شد و از آن بهره گرفت. نه باید چنان مجذوب «زشت و زیبای ظواهر جدید» تمدن غرب شد که هویت ایرانی خود را وابگذاریم و نه به غرور کاذب این گذشتهٔ درخشان باید از قافلهٔ تمدن عقب بیفتیم.[۱۰۹] راه‌آهن را یکی از مهم‌ترین ابزار رسیدن به همین تجدد ایرانی و جهانی می‌دانست. این طرح رضاشاه مخالف و معاند و منتقد ناباور داخلی و خارجی و ایرانیان به قول بیهقی «ناخویشتن‌شناس» که آن را شدنی نمی‌دانستند، کم نداشت.

انگلیس تا سال‌ها بر این باور بود که ایران و ایرانیان هرگز توان مالی و دانش فنی لازم برای ایجاد راه‌آهنی در ایران را نخواهند داشت. درست در سال‌هایی که می‌خواستند قرارداد ۱۹۱۹ را به ایران تحمیل کنند و مبارزات مردم ایران ــ به کمک برخی کشورهای خارجی از جمله آلمان و فرانسه، و امریکا و شوروی ــ مانع بسط و تثبیت سلطهٔ استعماریشان شد، لرد کرزن که معمار اصلی این سیاست بود، گفته بود باید به ایرانیان فهماند که محتاج سروری و رهبری و ولایت انگلیس‌اند و بی‌کمک آنها از پس هیچ کاری برنخواهند آمد. ساختن راه‌آهن سراسری هم طبعاً از جمله کارهایی بود که ایرانیان را از انجامش عاجز می‌دانستند. حساسیت آنها در مورد راه‌آهن سراسری دوچندان بود. چون هم می‌خواستند هندوستان را از گزند حملهٔ احتمالی روسیه (و بعداً شوروی) مصون بدارند، هم از انحصار خود بر نفت جنوب پاسداری کنند، و راه‌آهن شمال- جنوب ایران این انحصار را به

خطر می‌انداخت. اگر هم راه‌آهنی به جبر زمان در ایران پا گرفت می‌خواستند مسیر مطلوب آنها را دنبال کند که همان مسیر شرقی-غربی بود. نیکلسون که سال‌ها نفر دوم سفارت انگلیس در تهران بود در گزارشی که از قضا همزمان با تاجگذاری رضاشاه نوشت به صراحت می‌گوید سیاست انگلیس در ایران چهار رکن دارد و نخستین رکن آن، حفظ ایران به‌سان یک کشور حائل میان روسیه و امپراطوری هند است. رکن دوم به تأسی از رکن نخست و به اقتضای اهمیت دفاع از هند، این بود که نباید هیچ قدرت بزرگ دیگری در خلیج فارس قد علم کند. به شفافیتی که تنها از یک کهنه کارگزار استعمار برمی‌آید می‌گوید قدرت حفظ «اعتبار انگلستان در شرق» اجازه نمی‌دهد که از «تلاش‌های سنتی خود، برای حفظ موقعیت برترمان در ایران دست برداریم.» طبعاً رکن واپسین این سیاست استعماری «حفظ میدان‌های نفتی انگلیس و ایران است که باید در صورت ضرور از آنها به زور حراست کرد.» طرح راه‌آهن شمال و جنوب و استقلال عملی که در میان ایرانیان از جمله رضاشاه قد علم کرده بود، نه دیگر میدان‌های نفت خوزستان را «انگلیسی- ایرانی» می‌دانست و نه ادامهٔ «موقعیت برتر» انگلیس را برمی‌تابید.[۱۱۰]

در سال‌های بعد از پیروزی انقلاب مشروطه، فکر راه‌آهنی که دریای خزر را به خلیج فارس وصل کند، برای نخستین بار رواج پیدا کرد. دقیقاً در همین زمان، مقامات انگلیسی، به‌خصوص نظامیان آن کشور در هندوستان، به مخالفت برخاستند. می‌گفتند از منظر نظامی «به‌ویژه خط راه‌آهن شمالی - جنوبی» برای منافع استراتژیک انگلستان خطرناک است. می‌گفتند در مقابل خطی که «شرق و غرب» ایران را به هم وصل کند و «به افغانستان هم پیوندی نداشته باشد» نه تنها قابل اعتراض نیست، بلکه «به‌طوری جدی مطلوب است.» می‌گفتند این خط شرق و غرب مطلوب انگلستان نباید به افغانستان پیوند داشته باشد، چون آن کشور نیز همچون حائلی در برابر تهاجم استعمار روس به مستعمرهٔ انگلیس در هند بود. می‌گفتند مسیری از

شرق به غرب «بر قدرت نظامی و تحرک» ارتش انگلیس می‌افزاید و هم از لحاظ تجاری به‌نفع دولت فخیمه است. می‌گفتند «خط شمال و جنوب» هیچ نفع اقتصادی برای ما ندارد. به‌علاوه معترض بودند که «مقصد و مبدأ راه‌آهن شمال و جنوب تحت کنترل مالی انگلیس» نیست. می‌گفتند راه‌آهن «شرقی- غربی» تجارت ایران را زیر نگین انگلیس قرار می‌دهد.[۱۱۱]

گزیدهٔ کوچک اما گویایی از اسناد دولت انگلیس در این زمینه در مجلهٔ ایران‌شناسی به همت دکتر جلال متینی چاپ شد. در آنجا و در بسیاری دیگر از اسناد می‌بینیم که انگلستان قطعاً با طرح رضاشاه همسویی نداشت و راه‌آهن شمال و جنوب را نمی‌خواست. در گزارش مهمی که سفارت انگلیس در تهران، پس از تصویب لایحهٔ راه‌آهن در مجلس، تدوین کرد نه‌تنها به این موضع شکست خوردهٔ انگلستان اشاره شده است، بلکه به نکتهٔ مهم دیگری در این زمینه اشاره می‌کند. می‌گوید «تحقیقات دقیقی» در این‌باره در دستگاه‌های دولتی انگلیس انجام شد و گرچه «آشکارا ترجیح بر مسیری شرقی-غربی»، ولی در عین حال نتیجه گرفت که مسیر شمالی-جنوبی «دست‌کم فوراً در کوتاه‌مدت» به ضرر انگلیس نخواهد بود، مشروط بر اینکه «کار را از محمره به شمال» بیاغازند و نه از دریای خزر به تهران. «ولی به دستور رضاشاه، ساختمان خط از سه نقطهٔ متفاوت، همزمان و از جمله از دریای خزر به تهران آغاز شد. مهم‌تر اینکه در این گزارش آمده است که «چون افکار عمومی در ایران مصمم به ایجاد این راه‌آهن شمال-جنوب است، مخالفت صریح با آن به‌عقل و صرفه نیست.»[۱۱۲]

به‌محض اینکه لایحهٔ ساخت راه‌آهن از مجلس گذشت، شرکت نفت انگلیس و ایران و گروهی از شرکت‌های وابسته برای تأمین بودجهٔ ساخت راه‌آهن، پیشنهاد وامی به مبلغ ده میلیون پوند به ایران ارائه کردند. شباهت‌هایی به همان قرارداد رویتر داشت. وثیقهٔ وام از یک سو انحصار قند و شکر، و از سویی دیگر بخشی از درآمد گمرک شمال و البته همهٔ درآمد نفت ایران بود. به‌علاوه، بر اساس این پیشنهاد یک «سندیکای راه‌آهن»

ایران ایجاد می‌شد که حق انحصاری مدیریت راه‌آهن را به‌عهده می‌گرفت. دولت انگلیس که دیگر کم‌کم با روحیهٔ رضاشاه آشنا شده بود، خود با این پیشنهاد مخالفت کرد. به دیگر سخن، حال که نتوانستند رأی رضاشاه را در زمینهٔ راه‌آهن بزنند، کوشیدند با قراردادی چرب و چیل بر آن راه‌آهن سیادت پیداکنند.[۱۱۳] قاعدتاً می‌دانستند گره بر باد می‌زنند. زیرا خود به این نکته اشاره کرده‌اند که دولت جدید ایران که زیر نفوذ رضاشاه است، زیر بار چنین قراردادی نخواهد رفت.

تنی چند از سیاستمداران ایرانی دست‌اندرکار طرح راه‌آهن به انگیزهٔ راهبردی دیگری برای مسیر خزر ـ خلیج فارس راه‌آهن اشاره می‌کردند. رضاشاه هم در دو کتابش، و گاه در گفتگوهایش با دیپلمات‌ها به این مسأله اشاره می‌کرد. می‌گویند تا پیش از ایجاد این راه‌آهن، شوروی ــ و پیش از آن روسیه ــ تجارت خطهٔ شمال ایران را در انحصار داشت و از این موقعیت به سود اقتصادی خود و زیان تجار ایرانی بهره می‌گرفت. نه‌تنها ورود و خروج بخش اعظم کالاها در شمال از طریق شوروی بود، بلکه بازار عمدهٔ بخشی از صادرات شمال، از جمله برنج، هم بیش از هرجا در شوروی بود. راه‌آهن شمال ـ جنوب واردات و صادرات خطهٔ شمال ایران را از انحصار شوروی خارج می‌کرد.[۱۱۴]

رضاشاه با تأکیدش بر ساختن راه‌آهن سراسری، آن هم در مسیر دریای خزر و خلیج فارس، و به‌رغم انگلیس، هم گامی بلند در راه تجدد ایران برداشت و هم ناخواسته اسباب سرنگونی خود را فراهم ساخت. با بحرانی شدن وضع شوروی و امکان شکستش در جنگ با آلمان، مسألهٔ تقویت ارتش سرخ به یکی از کلیدی‌ترین مسائل جنگ جهانی دوم بدل شد. پس از تحقیقات فراوان برای متفقین روشن شد که از همهٔ راه‌های مختلف کمک رساندن به شوروی ــ دست‌کم هشت راه متصور دیگر مورد بررسی متفقین قرارگرفته بود ــ ایران و راه‌آهنش از همه راحت‌تر و امن‌تر است؛ به‌دور از دسترسی هواپیماهای آلمان است و به‌علت آب و هوای ایران در همهٔ فصول

قابل استفاده. به همین خاطر، پس از شکست‌های اولیهٔ شوروی در جنگ با آلمان نازی، دیگر مسألهٔ حمله به ایران محتوم بود. رضاشاه در واقع خود قربانی راه‌آهنی شد که به هزار و یک زحمت مردم ایران و همت شخصی‌اش ساخته شده بود. همان راه‌آهنی که «پل پیروزی» متفقین بر دولت آلمان نازی شد «پل شکست» رضاشاه از کار درآمد. اما «شکست» آن زمان رضاشاه به‌معنای «شکست» درازمدت ایران و حتی جایگاه تاریخی او نبود.

راه‌آهن سراسری ایران که در دوران جنگ به اقتضای نیاز متفقین، از منظر تعداد قطار و لوکوموتیو، گسترشی عظیم یافت، پس از جنگ به سرمایهٔ عظیمی برای ایران بدل شد. ارزش آن در سال ۱۳۲۵، یعنی پنج سال پس از استعفای رضاشاه، معادل ۱۸۸,۴۴۴,۷۶۲ گرم طلا (نزدیک به ۱۸ میلیارد دلار به نرخ طلای امروز) بود و یکی از بزرگ‌ترین ذخایر ملی ایران به حساب می‌آمد.[۱۱۵] به‌علاوه، امروز همان راه‌آهن سوای تأثیرات ژرف و بسیار گستردهٔ فرهنگی و اجتماعی و اقتصادی و نظامی‌اش، بخشی از میراث فرهنگیِ نه‌تنها ایران، که جهان شده است. همهٔ این تحولات فرهنگی و اجتماعی را نمی‌توان تنها با چرتکهٔ اقتصادی محاسبه کرد. حتی چرتکهٔ اقتصادی هم محدود به خرج و دخل یک سال یا ده سال طرح راه‌آهن نیست. پهنای کار هزارتوی درهم‌پیچیدهٔ کلیت اقتصاد و فرهنگ و سیاست ایران، پیش و پس از راه‌آهن، و سود و زیان‌های پنهان و آشکار برخاسته از راه‌آهن، متغیرهای اصلی هر نوع معادله وچرتکهٔ اقتصادی راه‌آهن به شمار می‌رود. محققی کنجکاو، ریزبین و تیزبین، تحولات فرهنگی و تحرک اجتماعی‌ای را که راه‌آهن جدید پدید آورد در خاطرات دختر جوانی به نام نجمه نجفی دنبال می‌کند. نجمه در ۲۷ اوت ۱۹۳۹، زمانی که رضاشاه پس از افتتاح راه‌آهن به تهران بازمی‌گشت دختر کوچکی بود که دسته‌گلی به رضاشاه تقدیم کرد. خاطرات زندگی‌اش ایران قلب من است نام دارد و نشان می‌دهد به‌رغم پیچ پیچ‌هایی که اینجا و آنجا علیه راه‌آهن می‌شنید، همین راه‌آهن جایگاهی ممتاز در ذهن و افق دید و انتظارش از زندگی داشت.

به‌تفصیلی خواندنی نشان می‌دهد که راه‌آهن چگونه زندگی روزمرهٔ مردم عادی را دگرگون کرد.[۱۱۶] گشایش‌هایی را که راه‌آهن در زندگی نجمه‌های آن روز و دیروز و فردای ایران پدید آورده و خواهد آورد، به گمانم، باید بخشی از معادلهٔ سود و زیان تأسیس راه‌آهن سراسری ایران دانست.

امروزه در رژیم اسلامی «توریست‌های ایرانی» از تهران و دیگر شهرها با تورهای ویژه، به دیدن زیبایی‌ها و عجایب راه‌آهن، به‌ویژه پل ورسک معروف می‌روند. صبح زود از تهران با قطار حرکت می‌کنند و هشت شب بازمی‌گردند. به گفتهٔ تبلیغات این تورها، در طول راه از مناظری زیبا لذت می‌برند و در روستای ورسک نه‌تنها پل معروفش را از نزدیک می‌بینند، بلکه از کلیسای سرخ‌آباد دیدن می‌کنند که «محل عبادت مسیحیان» است و در دوران «پهلوی اول» ساخته شد. برای بسیاری از عمال و مورخان وابسته به رژیم، نام رضاشاه خوف‌آور است و در عوض از «پهلوی اول» استفاده می‌کنند. این توریست‌ها می‌توانند در نزدیکی ورسک در دریاچهٔ سد لُفور، قایق‌سواری کنند، ماهی بگیرند یا صرفاً از طبیعت زیبایش لذت ببرند. رضاشاه می‌گفت می‌توان با جاده یا راه‌آهنی مناطق زیبای مازندران را که یکی دو ساعت بیشتر از تهران دور نیست به پایتخت وصل کرد و این مناطق زیبا را «مورد استفادهٔ کامل اهالی تهران» قرار داد. او جادهٔ چالوس را هم در کمتر از دو سال، با فشار و نظارت دائم بر کار ساختش به پایان رساند. شاید هیچ راه شوسهٔ دیگری به این اندازه مورد توجه و تأکید او نبود. بی‌شک دلبستگی‌اش به مازندران و میلش به سرکشی به املاکش در این شتاب و دلبستگی نقش داشت. ولی این جاده بخشی از رؤیای رضاشاه برای تبدیل مازندران به مرکزی برای توریسم غیرزیارتی ایرانیان (و جهانیان) بود. این روزها که ایرانیان هریک از روزهای روزافزون تعطیلات مذهبی را به فرصتی برای گردش عرفی به مازندران بدل می‌کنند، انگار به یک تیر دو نشان می‌زنند. بی‌کفایتی رژیم حاکم را نشان می‌دهند که هنوز پس از ۴۵ سال جاده‌های دیگری در این مسیر نساخته است. مهم‌تر از آن

با عملشان نشان می‌دهند که آرزوهای صدسال پیش رضاشاه در سفرنامهٔ مازندران در مورد وصل مازندران به تهران و رواج توریسم عرفی، جامهٔ عمل پوشیده است. برای درک مقایسه‌ایِ ابعاد کار می‌توان به این نکته توجه کرد که به‌رغم درآمد هنگفت رژیم اسلامی از نفت و گاز، و به‌رغم شماری فراوان از متخصصان ایرانی در همهٔ عرصه‌ها، رژیم اسلامی برای ساختن راه‌آهن رشت به آستارا به طول ۱۶۴ کیلومتر ۲۴ سال با روسها مذاکره کرد و هنوز ره به جایی نبرده است. کل درآمد نفتی ایران در بیست‌سال سلطهٔ رضاشاه ۱۹۲۰ــ۱۹۴۰ بالغ بر ۶۳/۹ میلیون پوند بود که بر اساس نرخ برابری دلار و پوند در سال ۱۹۳۰ به ۲۸۰ میلیون دلار می‌رسد.[۱۱۷] تنها در دوران احمدی‌نژاد رژیم بیش از هفتصد میلیارد دلار درآمد داشت.[۱۱۸]

ایرانیان تنها کسانی نیستند که قدر راه‌آهن سراسری دوران رضاشاه را می‌شناسند، «یونسکو» نیز راه‌آهن سراسری ایران را به‌سان بخشی از میراث فرهنگی جهانی ارج می‌شناسد. از قصرهای واتیکان و نوتردام پاریس، تا شهر ونیز و تاج‌محل، از تخت جمشید و پاسارگاد تا بیستون و بازار قدیمی تبریز، همه بخشی از میراث فرهنگی جهانی یونسکواند. در جلسهٔ سوم مرداد ۱۴۰۰، کمیتهٔ میراث جهانی یونسکو، راه‌آهن سراسری ایران را به‌عنوان بیست و پنجمین میراث جهانی ایران در یونسکو ثبت کرد. این نخستین میراث صنعتی ایران بود که به چنین ارجی جهانی می‌رسید. در وصف این افزودهٔ تازه به میراث جهانی یونسکو، از دشواری کار، زیبایی مسیر، ۱۷۴ پل بزرگ، ۱۸۶ پل کوچک، ۲۴ تونل و از جمله ۱۱ تونل مارپیچی و ۱۳۹۴ کیلومتر مسیر و ۴۳ مقاطعه‌کار از کشورهای مختلف یاد شده است.[۱۱۹] به نقش موفق «دولت ایران» در این کار بزرگ هم اشاره رفته است ولی در شرح یونسکو از این میراث فرهنگی جهانی، از ملتی که با کوش و توش خود این طرح بزرگ را به انجام رساند، و از رضاشاه که معمار و مدیر و مجری این طرح بود نامی نیست.

رضاشاه و اصلاح دین

در دوران رضاشاه، دست‌کم بخش پرزوری از روحانیت تشیع، در زمان‌های گونه‌گون، با تحولات اجتماعی و نوآوری‌های فرهنگی و سیاست‌های دولتی و نهادهای نو و قوانین ملی زیر مخالفت کردند: مدارس جدید به جای مکتب‌های سنتی، مدارس دخترانه، نظام آموزش اجباری عمومی و عرفی، مدارس مختلط دخترانه و پسرانه، ورزش پسران و دختران، پیشاهنگی دختران و پسران، نظام وظیفه، قانون سجل و احوال ــ به‌ویژه ذکر نام زنان در سجل ــ دانشگاه ــ به‌ویژه تشریح اجساد در دانشکدهٔ پزشکی ــ دانشکدهٔ حقوق و علوم سیاسی و دانشکدهٔ معقول و منقول، کلاه پهلوی، یکسانی لباس مردان، «کشف حجاب»، آزادی زنان برای کار بیرون از خانه، آزادی حضور زنان در مجامع عمومی، آواز و کنسرت زنان، سینما و تئاتر و رادیو، نقاشی و مجسمه‌سازی، پارک ملی، بالا بردن سن ازدواج دختران از نه سال به پانزده سال، منع چندزنی و صیغه‌بازی، لوله‌کشی در حمام به جای خزینه، ضدعفونی کردن خزینه‌ها، مستراح فرنگی، لوله‌کشی آب، دوش، واکسن، گرامافون، دادگستری، محدودیت یا منع شکل‌هایی از عزاداری سنتی چون قمه‌زنی و سینه‌زنی و زنجیرزنی و تعزیه، نظارت دولت بر کار حوزه‌های علمیه، نظارت دولت بر حق پوشیدن لباس آخوندی، باز کردن مساجد و اماکن مقدس بر محققان غیرمسلمان، نظارت دولت بر اوقاف، تبدیل

تقویم قمری و برج‌های ترکی و عربی به خورشیدی و ماه‌های ایرانی، فروش مشروبات الکلی، برابری نسبی میان مذاهب و رعایت حقوق شهروندی زرتشتیان و یهودیان و مسیحیان و بهاییان، درهم شکستن «محله»هایی که پیروان ادیان غیرمسلمان مجبور به سکنی در آن بودند، موزهٔ ایران باستان، ایجاد دارالایتام دختران حتی توسط خیّری از بخش خصوصی، و ممنوعیت حفظ و حمل اجساد برای دفن در اماکن مقدس خارج از ایران.[۱]

پیش از آغاز سلطنت رضاشاه، برخی از برجسته‌ترین روحانیون آن زمان با اصل جمهوریت، که زمانی خواست رضاخان بود مخالفت کردند. همین جمهوریت را پنجاه و پنج سال بعد پذیرفتند، چون این بار زیر نگین ملایان بود. در زمان مخالفت با فکر جمهوری رضاخان، یعنی در واپسین ماه‌های سلطنت احمدشاه، مدرس که بی‌شک پرنفوذترین رهبر سیاسی شیعیان ایران آن زمان بود، با احمدشاه و شیخ خزعل، که دست‌نشاندهٔ انگلیس‌ها بود، متحد شد تا جلوی برآمدن رضاخان و برافتادن قاجارها را بگیرند. کسانی چون حائری و سنگلجی و کسروی و حَکَمی‌زاده، طیف گستردهٔ کسانی را تشکیل می‌دادند که طرفدار نوعی «اصلاح دین» در مفهوم وسیع آن بودند. رضاشاه حامی این گروه بود و در تمام مدت سلطنتش، این حمایت بیش و کم متقابل بود. مهم‌ترین پاسخ نظری به این «اصلاح‌طلب»ها از سوی همان «مشروطهٔ مشروعه» خواهانی داده شد که پس از مدتی تحفهٔ ولایت فقیه را ارمغان تاریخ کردند. مهم‌ترین صورت‌بندی این حملات، با ورود خمینی به صحنهٔ سیاست ایران همراه شد. پس از استعفای رضاشاه، خمینی نظرات این مشروعه‌طلبان را در نخستین کتاب خود به نام کشف‌الاسرار مطرح کرد.[۲] کشف‌الاسرار را، در بازخوانی، می‌توان هم مانیفستی علیه رضاشاه و حامیانش دانست و هم نقد و حمله و فتوا علیه کسروی و حکمی‌زاده و شریعت سنگلجی. بیش و کم در همان زمان، کاشانی هم در سال‌های برآمدن رضاخان مکرر به دیدنش می‌رفت. وی در مطلبی کوتاه خلاصه‌ای از ایرادات ملایان بر رضاشاه را به زبانی تند و پر تشر صورت‌بندی کرده است.[۳]

رضاشاه دشمن اسلام نبود. بگذریم از اینکه اسلام هم تنها دین موجود در ایران نبود و نیست. در هر دموکراسی و جامعهٔ متجدد، آزادی ادیان را آزادی و برابری برای همهٔ ادیان می‌دانند. در ایران صد سال اخیر، گویی فقط «آزادی» پیروان تشیع ــ آن هم تشیع سیاسی قلدر و قدرت‌طلب ــ سنجهٔ آزادی دین به‌شمار می‌رفت. حتی اگر کشوری چون ایران «دین رسمی» دارد ــ که به‌روایتی آن را می‌توان مغایر با اصل دموکراسی و تکثر فکری و مذهبی دانست ــ آزادی و دموکراسی نه صرفاً دفاع از «حق» اکثریت که حفظ و دفاع از حقوق اقلیت است. در این مفهوم، رضاشاه نه دشمن اسلام، که منادی آزادی دین بود. متعصبان و مسلمانانی را برنمی‌تابید که می‌خواستند به‌قلدری، زیر لوای مفاهیمی چون ولایت و شریعت و امر به معروف و نهی از منکر، نظرات خود را هرچند هم که از منظر تاریخی، ناهمزمان و ناساز با تجدد و نوزایش ایران و قوانین رایج مملکتی بود، بر جامعه تحمیل کنند؛ می‌خواستند هر که را که با جزم و جبرشان می‌جنگید به چوب تکفیر برانند و به لقب «قلدر» یا «کافر» بی‌نام یا بدنام کنند. در گمانشان مهم‌ترین این «قلدران» که گاه «کافرش» هم می‌خواندند، رضاشاه بود.

مخالفت رضاشاه با نظرات و فتاوی این دسته از روحانیون، به‌ویژه در عرصهٔ حقوق زنان و نیز حقوق ایرانیان زرتشتی و یهودی و مسیحی و بهایی، صرفاً برخاسته از ذهن او یا عرب‌ستیزی زادگاهش طبرستان نبود. به آتاتورک هم، آنچنان که در بسیاری از روایات مربوط به سیاست‌های عرفی ایران آن زمان می‌خوانیم، ربط چندانی نداشت. شاید سفرش به ترکیه باورهایش را تقویت کرد، اما سال‌ها پیش از سفرش به ترکیه، نظرات خود در مورد نیاز جدایی دین از دولت را نوشته بود. از قضا در سفرش به ترکیه وقتی آتاتورک به همدلی با رضاشاه، به شباهت سرنوشت ایران و ترکیه در زمینهٔ نوسازی و تجدد اشاره کرد، او، تفاوت‌های مهم این دو تجربهٔ تاریخی را یادآور شد. به آتاتورک گفته بود، شما امپراتوری توانمند در حال زوال عثمانی را به‌ارث بردید و من ایرانی در آستانهٔ ویرانی

کامل را. افزوده بود، روحانیت تشیع در ایران قدرت‌طلب‌تر از مفتیان سنی ترکیه‌اند.[۴]

نظرات رضاشاه در باب جدایی دین و دولت بیش از هر چیز با افکار و آمال ایرانیان آزاداندیش زمانش همسو بود. حتی می‌توان این نظرات را تداوم آرا و اندیشه‌های کسانی چون فتحعلی آخوندزاده دانست که حتی پیش از مشروطه از جدایی دین و دولت نوشته بود. از کسانی که هم‌عصر و همکار رضاشاه بودند، چون فروغی و تقی‌زاده و داور و تیمورتاش، همه خواستار جدایی دین و دولت بودند. به‌علاوه، اگر به اندیشهٔ بزرگان ایران از آغاز مشروطه تا آغاز جنگ جهانی دوم بنگریم، خواهیم دید که ایستادگی در برابر آخوندِ قلدرِ تجددستیز، ریشه‌هایی ژرف در تاریخ آن زمان داشت. از دهخدا و علامه قزوینی تا ذبیح بهروز و احمد کسروی، از شریعت سنگلجی تا حکمی‌زاده، همه از لحاظ ساخت اندیشه، جانبدار نوع سیاستی بودند که رضاشاه در نظر صورت‌بندی و در عمل پیاده کرد. حتی صادق هدایت هم، به‌رغم مخالفت‌های سیاسی جدی‌اش با رضاشاه، به‌رغم این واقعیت که به‌لحاظ سانسور دوران رضاشاه ناچار شد شاهکارش بوف کور را در هندوستان چاپ کند، در زمینهٔ ایرادهایش بر اسلام و آخوند و ستایشش از ایران باستان، در همین گردونهٔ فکری جای داشت. حتی به گمانم در بسیاری از زمینه‌ها از آنچه رضاشاه می‌گفت و می‌کرد تندروتر بود. برخی از مورخان برجستهٔ ایران باستان، از جمله ریچارد فرای نیز به‌تصریح گفته‌اند که جدایی دین از دولت یکی از ارکان اندیشهٔ سیاسی ایران باستان و بخشی از میراث ماندگار «دوران طلایی» ایران بود.[۵] با این حال، در چند دههٔ اخیر، هم روحانیون تجددستیز و هم برخی از روشنفکران عرفی ــ گاه زیر لوای استالینیسم و مائوییسم و زمانی با نظریه‌هایی که خود را «پسااستعماری» می‌دانند ــ اندیشه‌های عرفی رضاشاه و نیز آثار روشنفکران همسو با او در این زمینه را نه یک نوزایش ایرانی با ریشه‌هایی ژرف درایرانِ آن زمان و ایران باستان، بلکه

تقلیدی ناهمخوان از «تجدد غربی» یا حتی تمکین رضاشاه به فرامین «ارباب انگلیسی»اش دانسته‌اند.

رضاشاه نظراتش در مورد نیاز مبرم به جدایی دین و دولت را به‌صراحت و بی‌لکنت در سفرنامهٔ مازندران باز گفته بود. البته در چند سال پیش از سلطنتش، تظاهر به دینداری می‌کرد. دینداری شخصی، به‌هیچ‌روی ملازمِ باور به نیاز دخالت دین در دولت نیست. به‌علاوه، حتی در زمان تظاهرَ به دینداری هم، رضاخان دخالت روحانیون در کار سیاست دولت را در عرصه‌هایی محدود برمی‌تابید. رضاشاه بحثش در زمینهٔ جدایی دین از دولت را با اشاره به دوران صفویه می‌آغازد. برخی سلاطین صفوی، چون شاه اسماعیل و شاه عباس را، به‌خاطر تلاششان در راه احیای یکپارچگی ایران می‌ستود. می‌گفت «فتنهٔ مغول» ایران را «بالمره از هم متلاشی کرد» و صفویه توانست دوباره ایرانی یکپارچه بیافریند. اما می‌گفت همهٔ پادشاهان آن دودمان، به درجات مختلف، «به اختلاط سیاست با مذهب» دامن زدند.[۶] شاه سلطان حسین را بیش از همه مسئول می‌دانست. می‌دانیم که همو بود که اجازه داد محمد باقر مجلسی تاج را بر سرش بگذارد و همین مجلسی را باید یکی از مهم‌ترین نظریه‌پردازان سنت آخوندی در تشییع دانست. بسیاری از القابی که روحانیت شیعه برای خود برگزید، و بسیاری از حقوقی که برای خود قائل شد، حاصل پندار و کردار همین مجلسی بود. در دوران همین سلطان حسین مؤمن و متقلب و زن‌باره و می‌گسار بود که افغان‌هایی که از والی متعصب متشرع منصوبِ او به خشم آمده بودند، تخت و تاج و دودمان صفوی را برانداختند. [۷] به دیگر سخن، نظرات رضاشاه در مورد خطرات «امتزاج» زیانبار دین و دولت، هم گذشتهٔ ایران و هم گوشه‌هایی از تاریخ دوران خود او را در بر می‌گیرد، و هم گویی به استقبال فاجعهٔ چهل و چند سال اخیر ایران می‌رفت. شاید تنها «فایدهٔ» تاریخی سلطهٔ چهل و چند سالهٔ رژیم اسلامی که در آن «امتزاج» سیاست و دین به مراحلی تصورناپذیر درآمد، همانا برکشیدن درستی نظرات طرفداران جدایی دین و دولت بود.

رضاشاه می‌گفت، «شبهه و تردیدی نیست که مذهب و سیاست دو اصل مقدسی است که در تمام موارد، جزئیات این دو اصل باید مطمح نظر زمامداران عالم و عاقل باشد و دقیقه‌ای از آن غفلت نورزند. ولی اختلاط آنها با یکدیگر، نه به صرفهٔ مذهب تمام می‌شود نه به صرفهٔ سیاست اداری و بالمآل در ضمنِ همین اختلاط و امتزاج، هم سیاست سست و بلااثر می‌گردد و هم دین رو به تباهی و اضمحلال می‌رود.»[۸] می‌گفت چنین امتزاجی «هم انتظامات دنیا را مختل و هم انتظاماتِ آخرت را تخریب» می‌کند. روحانیون سودای دنیا پیدا می‌کنند و سیاسیون به وسوسهٔ آخرت گرفتار می‌آیند؛ هردو ناچار به جانب ریا و تزویر و دروغگویی و فساد و دورویی می‌گرایند.[۹]

رضاشاه می‌گفت، «روحانی که کار اصلی او تصفیهٔ اخلاق عمومی است، ماهی هشتصد و پنجاه تومان از خزانهٔ دولت می‌گیرد که عمارات سلطنتی را حلال کند» و «فلان وکیل مجلس شورای ملی خود را در پشت تریبون شمایل پیمبر» نشان می‌دهد و در پی سوداهای مادی خویش است. در نتیجه، روحانی به‌جای «قناعت و توجه به آخرت.... فریفتهٔ دنیا و پول و ظواهر امور» می‌شود و مردم را به دین بدبین می‌کند؛ آن شخصیت سیاسی هم به‌جای رسیدگی به «کار دنیای» مردم، می‌رود «دنبال عوام‌فریبی و ریاگویی و تزویر و دورویی.»[۱۰]

برای نشان دادن ابعاد فاجعه، رضاشاه به تجربه‌ای از دوران رئیس‌الوزرایی خود اشاره می‌کند. برای «سرکشی به قشون» رفته بود و آنجا «شیخ‌الاسلامی پیشاپیش مستقبلین افتاده و در تبریک ورود من، بلاغت و فصاحت مخصوص به خرج می‌داد.» وقتی رضاخان از وضع این شیخ‌الاسلام پرس و جو کرد دریافت که لقب را خودش به خودش داده و در توجیه کار خود گفته بود، «در تمام ایران شرط شیخ‌الاسلامی بی‌سوادی است و من هم از همه بی‌سوادترم.» رضاشاه می‌گوید این مرد بی‌سواد از همین راه به «چند ملک و باغ» رسیده بود، چون اهل شهر «می‌باید سهمی از مال خود را

به‌عنوان مال امام و زکات» به او می‌دادند.[۱۱] می‌گفت این شیاد، روزگار به خوشی و ولنگاری می‌گذراند و «پیرزن‌ها نیز آب وضوی او را برای استشفا و خیر دنیا و تأمین آخرت به یادگار می‌برند!»[۱۲] می‌گفت در هر گوشهٔ ایران، «هرکس دستش رسید، به قدر جربزه و استعداد خود اسلام و اسلامیت را وسیله ریب و ریا و تأمین منافع شخصی خود قرار داد.» در مقابل، فلان رئیس اداره و نمایندهٔ مجلس هم به‌جای رسیدگی به کار مردم و اصلاح امور ایران دم از آخرت و «هول قیامت» می‌زنند و با ریش و عبا می‌کوشند جایی در میان مردم پیدا کنند.[۱۳] در گفتن از ریاکاری فلان شیخ‌الاسلام شیاد، رضاشاه آشکارا همهٔ روحانیت را مد نظر نداشت. وقتی روحانی‌ای می‌یافت که خیر ایران را می‌خواست و با تجدد و جدایی دین و دولت مخالفت عملی نداشت، با او مدارا و همدلی می‌کرد. در عین حال، دست آخوندی را که به‌قلدری می‌خواست نظرات سیاسی خود را بر دیگران تحمیل کند، از عرصهٔ سیاست کوتاه می‌کرد.

باید توجه داشت که در زمان پاگرفتن ریشه‌های مشروطه و تجدد در ایران، روحانیت تشیع، به‌ویژه در زمینهٔ چندوچون رویارویی با این پدیده به دو دستهٔ متفاوت تقسیم شد. هم در غرب در آغاز تجدد و هم در کشورهایی که اکثریت مسلمانانش سنی‌مسلکند، شکافی مشابه پدیدار شد. برخی به نیاز گریزناپذیر نوعی «اصلاح دین» باور پیدا کردند و بعضی پافشاری حتی بیشتر بر سنت را تنها راه نجات دانستند. شباهت‌های نظرات هامن متأله محافظه‌کار مسیحی چند قرن پیش شباهتی شگفت به نظرات مشروعه‌طلبان سدهٔ پیش ایران دارد.[۱۴] در ایران هم گروهی به استقبال «اصلاح دین» رفتند، و گروهی دیگر چون شیخ فضل‌الله نوری، نه تجدد را می‌پسندیدند و نه مشروطیت را. تنها قانونی را به‌رسمیت می‌شناختند که «الهی» بود. آن قانون را، هم کامل و هم تغییرناپذیر می‌دانستند. برای انسان حقی در قانون‌نویسی و دخالت در قوانین قرآنی قائل نبودند. مردم را حتی قابل و قادر به تفسیر قوانین الهی نمی‌دانستند. می‌گفتند قوانینی که با تکیه

به عقل بیکران و خطاناپذیر الهی تدوین شده است، بسی برتر از قوانین برساختهٔ ذهن ناقص انسان است و تنها راه صلاح و فلاح مردم پیروی از همین قوانین است. می‌گفتند (و می‌گویند) همهٔ «امت» برای دنباله‌روی از این قوانین الهی نیازمند ولی و مرجع تقلیدند و شمار اندکی از امت، مستحق «مقلَد» شدن اند. مردم، در یک کلام، رمه‌اند و ملایان چوپان آنان.

در دوران مشروطه، که در اساس تلاشی در راه تجدد بود، این مشروعه‌طلبان به‌جای مخالفت مستقیم با مشروطیت، گاه خود را طرفدار «مشروطهٔ مشروعه» معرفی می‌کردند. درمقابل، روحانیونی دیگر با مشروطه‌خواهان همسو و همصدا شدند. یکی از پیشکسوتان این راه ملاعبدالله مازندرانی بود که در پاسخ کسانی که می‌گفتند، «مشروطه باید مشروعه» باشد، گفته بود «ای گاو مجسم، مشروطه مشروعه نمی‌شود.»[۱۵] اگر روایت لغت‌نامهٔ دهخدا را بپذیریم، عبارت «مشروطهٔ مشروعه» را نخست شیخ فضل‌الله نوری سکه زده و گفته بود، «مشروطهٔ مشروعه» حکومتی است «مبتنی بر مشروطه و منطبق با احکام اسلام.» رضاشاه با پیروان راه شیخ فضل‌الله و قلدری‌شان می‌جنگید و در مقابل، پیروان راه امثال ملاعبدالله مازندرانی را متحد بالقوهٔ خود می‌دانست.

آیت‌الله محمد حسین نایینی (۴ خرداد ۱۲۳۵ ــ ۲۳ مرداد ۱۳۱۵)، یکی از مهم‌ترین روحانیونی بود که می‌خواست راهی برای آشتی دادن تشیع و تجدد بیابد. در کتاب مهم خود، تنبیه الامه و تنزیه المله، عملاً تجدد و مشروطه را پدیده‌هایی گریزناپذیر دانست. او و دیگر پیروان این راه، بر این باور بودند (و هستند) که تنها راه بقای تشیع، یافتن راهی برای همزیستی، یا دست‌کم مدارا با فرایند تجدد است. می‌گفتند دولت و قدرتش را تا زمان بازگشت امام زمان و ایجاد «حکومت اسلامی» باید پذیرفت و آن را «ارشاد» کرد. کار روحانیون را، نه غصب قدرت که «راهنمایی» دولت و ملت و تلاش برای جلوگیری از رواج قوانین و رفتارهای مخالف شرع می‌دانستند. در سال‌های سلطنت رضاشاه، هیچ روحانی‌ای به اندازهٔ آیت‌الله حائری،

معروف به حاج شیخ، پیرو این راه نبود. او بنیانگذار حوزهٔ علمیهٔ قم بود، به همین خاطر گاه او را شیخ مؤسس نیز می‌خوانند. روابط بیش و کم نزدیکی با رضاشاه داشت. رضاشاه هم همواره با او به‌احترام رفتار می‌کرد. چندی پس از فوت حاج شیخ، آیت‌الله بروجردی جایش را گرفت و هم رضاشاه و هم محمدرضاشاه با او نیز رابطه‌ای پراحترام و پراحتیاط داشتند. به روایتی، رضاشاه در نخستین دیدارش با بروجردی روحیهٔ او را پسندید. آن زمان، بروجردی در پادگانی در حبس موقت بود. رضاشاه پیش از ترک او پرسیده بود از من چیزی می‌خواهی؟ آیت‌الله بروجردی گفته بود جیرهٔ سربازان را بیشتر کنید. پس از جلسه، رضاشاه گفته بود با این آخوند می‌توان و می‌باید همکاری کرد. او خیر ایران را می‌خواهد نه منافع شخصی و فرقه‌ای. امروز که به گذشته باز می‌نگریم، می‌بینیم وحدت و مقابله با این دو نحلهٔ تشیع، پیچیدگی‌های فراوانی داشت.

گرچه روحانیون مشروعه‌خواه، در انقلاب مشروطه نبرد را باختند ــ و اعدام شیخ فضل‌الله به فتوای آیت‌الله‌های مشروطه‌خواه نماد این شکست بود ــ اما در تمام دوران پهلوی به شگردهای مختلف به جنگ خود ادامه دادند. گاه در این کار راه خشونت و قلدری پیش می‌گرفتند؛ و زمانی حضورشان در زبان و سلوک اغلب نیندیشیده و ناسفتهٔ روزمرهٔ مردم تجلی پیدا می‌کرد. اگر کاربرد انگار ناخودآگاه «انشاءالله» تجلی این نفوذ در کلام روزمره است، مصادیق «سیاسی» این حضور هم کم نیست. از جمله نشانه‌های این حضورِ سیاسیِ زیرپوستیِ «مشروعه‌طلبی» کاربرد واژهٔ «مشروعیت» به‌سان مترادف مفهوم (Legitimacy) است. شاید مقبولیت، نه مشروعیت، برابری مناسب‌تر برای این مفهوم باشد. مقبولیت واژه‌ای است برخاسته از اقلیم اندیشهٔ سیاسی دوران تجدد. پیش‌فرضش این باور است که قدرت و قانون و دولتی پسندیده و مقبولند که از رأی و ارادهٔ عمومی مردم برخیزند و به دست همین رأی و اراده هم تغییر پذیرند. در این اقلیم فکری، دولت و قانون هر دو یک قرارداد اجتماعی‌اند نه یک تکلیف الهی.

فسخ قرارداد هم نه گناه، که حق شهروندان است. در مقابل، «مشروعیت» در این اندیشهٔ قرون وسطایی ریشه دارد که دولت و قانونی «مشروع» است که برخاسته از شرع و مشروط به آن است. روی دیگر همین باور، مفهوم حکومت «ظل‌اللهی» است. می‌گفتند (و می‌گویند) تنها تکلیف مردم، عبودیت از این «شرع الهی» و از مدعیان نمایندگی آن شریعت بر زمین است. در دوران معاصر، شیخ فضل‌الله نوری نخستین منادی این اندیشه، و نظریهٔ ولایت فقیه آیت‌الله خمینی، مصداق بی‌تعارف و کتمان‌نکردنی این اندیشه، و رژیم اسلامی در ایران تجلی عملی آن بود. رضاشاه از سویی می‌کوشید با روحانیونی چون نایینی که بیش و کم مفهوم دولت متجدد و ملزومات آن را می‌پذیرفتند، کنار بیاید و در عین حال آن دسته از روحانیون مشروعه‌طلب قلدر را، با قدرت، از میدان سیاست به صحن مسجد براند. با قلدری سیاسی به جنگ این قلدری فرهنگی می‌رفت.

نکتهٔ مهم دومی در همین زمینه گفتنی است. بارها در صدسال اخیر ایران روشنفکران و نیروهای متجدد ــ از چپ تا راست و میانه ــ با پیروان شیخ فضل‌الله مشروعه‌طلب هم‌پیوند شدند و شاید با این وحدت غریب، ناخواسته هم خود زیان دیدند و هم به روند تجدد ایرانی صدمه زدند. همدستی برخی از تجددخواهان با شیخ خزعل علیه رضاخان، سکوت و همدستی شماری از تجددخواهان با نواب صفوی و قاتلان احمد کسروی، اتحاد برخی از سران جبههٔ ملی با همین نواب صفوی و فداییان اسلام در قتل رزم آرا، حمایت بخش اعظم نیروهای چپ و میانه از آیت‌الله خمینی در ماجرای پانزده خرداد، و بالاخره ادامهٔ همین پیوند غریب در سال ۱۳۵۷ علیه شاه، از مهم‌ترین مصادیق این وحدت زیانبارِ سدهٔ بیست‌اند. رضاشاه از معدود سیاستمدارانی بود که نه تنها فریب تجددستیزان مشروعه‌طلب را نخورد، بلکه از روحانیت مشروطه‌طلب از سلک نایینی، در حد امکان، برای پیشبرد اهداف خود و تجدد ایران بهره گرفت. این سلوک سیاسی اندیشیده را از لحظهٔ ورودش به عرصهٔ سیاست می‌توان دید. تعجب هم نباید کرد که

همهٔ مشروعه‌خواهان و متحدانشان از آن زمان تا امروز، رضاشاه را مهم‌ترین دشمن خود می‌شناسند ودر مقابل، خیل گستردهٔ تجددطلبان امروز ایران می‌گویند «رضاشاه روحت شاد.»

از همان روزهای نخستی که رضاخان در کودتای ۱۲۹۹ شرکت جست و به‌ویژه پس از برکناری دولت مستعجل سید ضیاء، بیش و کم بر همهٔ اهل سیاست، به‌خصوص در تهران روشن بود که رضاخان و قشون تحت فرمانش مرکز ثقل سیاست مملکت‌اند. قشرهایی وسیع و گونه‌گون از مردم برای حل مشکلات خود به منزل و دفتر کار رضاخان می‌رفتند. روزهایی در هفته دقیقاً برای نوعی «بارعام» تعیین شده بود و هرکس مشکلی داشت به دیدار رضاخان می‌رفت. شمار روحانیون در میان این مراجعین گویای تلاش بسیاری از آنها برای تقرب به رضاخان است و میل متقابل او به این همکاری.

می‌دانیم که رضاخان در همان ماه‌های نخست برآمدنش در سیاست، میثاقی با چند نفر امضاء کرد. هدف، وحدت عمل تا پایان تلاش مشترکشان در اصلاح امور ایران بود. همه می‌پذیرفتند که در صورت برآمدن در قدرت، دست از همدلی با یکدیگر بر ندارند. از سید ضیاء تا افسران متحد رضاخان به این میثاق پیوسته بودند. یکی از آنها روحانی‌ای به نام سید صادق طباطبایی بود. روحانی‌زاده‌ای از تبار روحانیون مشروطه‌خواه. پس از چندی، سید صادق به میل خود «کشف عمامه» کرد و در نخستین روزی که بی‌لباس آخوندی از منزل بیرون آمد، به دیدن رضاخان رفت و او هم در بزرگداشت و تبریک این گام مهم، «دستور داد خادم عکاس، عکس زیبایی از او بگیرد.»[۱۶] شواهد متعددی نشان می‌دهد که سید صادق سخت مورد اعتماد و علاقهٔ رضاخان بود. او را از سال ۱۳۰۳ تا ۱۳۰۶ به سفارت ایران در ترکیه برگمارد.[۱۷] در آن سال‌ها، «سرتیپ درگاهی رئیس نظمیه طبق رویه‌ای که داشت...ضمن گزارش‌های یومیه، دائماً ذکر می‌کرد که در منزل سید محمد صادق طباطبایی جلساتی تشکیل می‌شود.» پس از تکرار این

گزارش‌ها، روزی سرانجام رضاشاه به سرتیپ درگاهی گفت، «طباطبایی مرد خدمتگزار و وطن‌پرستی است... علیه من عمل نخواهد کرد... این قدر در مورد او گزارش ندهید.»[۱۸] درآن سال‌ها صادق تنها روحانی نزدیک به رضاشاه نبود.

از زمان کودتا تا آغاز سلطنت رضاشاه، سلیمان بهبودی، بیش و کم همهٔ دیدارهای روزانهٔ او وگاه علت این دیدارها را در دفتر روزانه یادداشت می‌کرد. همین دفتر مبنای کتاب مهمش در باب رضاشاه بود. کتاب به پیشنهاد محمدرضاشاه نوشته شد ولی به دلایلی که روشن نیست در آن زمان هرگز به چاپ نرسید. پس از تحولات سیاسی سال ۱۳۵۷، کتاب با «مقدمه‌ای» در نکوهش رضاشاه و حتی بهبودی به چاپ رسید. تعداد روحانیونی که در آن چند سال برای مذاکره و خرده‌فرمایش به دیدن رضاخان می‌رفتند بیش از هر صنف و گروه دیگر بود. رضاخان به اغلبِ درخواست‌های روحانیون پاسخ مثبت می‌داد، اما در مقابل آن دسته از حرکات و فرمایشات سیاسی آنها که به گمانش دخالت بی‌جای روحانی در سیاست بود، بی تعارف و تعلل می‌ایستاد. در عین حال، برای نشان دادن همدلی و حتی اعتقاد به اسلام، به حرکاتی نمادین دست می‌زد. همان روحانیونی که خدعه و تقیه را از ارکان تشیع می‌دانند به این کارهای رضاخان که می‌رسند او را به ریاکاری متهم می‌کنند. کابینهٔ کودتا که رضاخان قدرقدرتش بود، برای مدتی فروش مشروبات الکلی در تهران را ممنوع کرد. بعدها در دوران سلطنتِ رضاشاه، عملاً فروش این مشروبات در همهٔ کشور حتی در قم، آن هم به‌رغم مخالفت نخست‌وزیر وقت، مخبرالسلطنه هدایت، آزاد شد. در دوران وزارت و رئیس‌الوزرایی‌اش، رضاخان گاه حتی خود در پیشاپیش دستهٔ سینه‌زنی قزاق‌ها به‌راه می‌افتاد. این دسته، از مهم‌ترین و دیدنی‌ترین دسته‌های سوگواری محرم به‌شمار می‌رفت. به گفتهٔ بهبودی، بعد از دستهٔ سینه‌زنی قزاق‌ها، دستهٔ مهم دیگر از آنِ چاله‌میدان بود.[۱۹] دستهٔ قزاقان به این نوحه سینه می‌زدند، «اگر در کربلا قزاق بودی/حسین بی‌یاور و تنها نبودی.»[۲۰] حتی در آن زمان،

خیلی‌ها شعار دستهٔ قزاق‌ها را به جد نمی‌گرفتند، و این جرأت و فرصت را داشتند که در دستهٔ خود به نوحه‌ای در نقد قزاق‌ها (و قاعدتاً رضاخان که فرماندهِ آنها بود) سینه بزنند. مثلاً دستهٔ طرفداران میرزا کوچک خان به این شعر سینه می‌زدند، «اگر در کربلا قزاق بودی/چادر از سر زینب می‌ربودی.» به هر حال، رضاشاه بعد از آغاز سلطنتش به‌تدریج محدودیت‌هایی جدی برای سینه‌زنی و قمه‌زنی ایجاد کرد. در کنار این محدودیت‌ها، دستور داد ساعات سوگواری در مساجد و تکیه‌ها را باید کوتاه‌تر کنند؛ و حکم کرد که در این مراسم همه باید روی صندلی بنشینند. حتی روزی در گرمای تابستان تهران، از جوار کاخش صدای نوحه شنید. جویای منشأ صدا شد. گفتند صدای نوحه از سربازخانهٔ مجاورِ کاخ است. معلوم شد فرمانده سربازان را مجبور به سینه زدن و نوحه خواندن کرده است. رضاشاه فرمانده را احضار و توبیخ کرد. گفته بود سربازان روز و شب مشغول هزار و یک کارند و بعد از ناهار باید استراحت کنند.[۲۱]

طبعاً مخالفان رضاخان هم در آن سال‌ها می‌دانستند او درصدد جذب نیروهای مذهبی است و بیکار ننشسته بودند. دربار احمدشاه و دیگر مخالفان هریک می‌کوشیدند بخش‌هایی از روحانیون را علیه رضاخان با خود متحد کنند. از شیخ خزعل که خود را مدافع «شرع مبین» و رضاخان را معاند اسلام معرفی می‌کرد، تا محمدحسن‌میرزا ولیعهد احمدشاه و طرفدارانش که با همین شیخ خزعل و مدرس هم‌پیمان شدند، همه می‌کوشیدند از روحانیت، به‌ویژه پیروان شیخ فضل‌الله، علیه رضاخان بهره بگیرند. در این زمینه، تنها تفاوت رضاخان با آنها در این بود که در این کار از دیگران موفق‌تر و مجرب‌تر بود. می‌کوشید با همهٔ روحانیت مدارا کند و در اهدافی مشترک با آنان همسو می‌شد. در آن سال‌ها، یکی از موضوعات مورد توجه روحانیت، انگلستان و سیاست‌هایش در عراق به‌ویژه اخراج برخی از روحانیون شیعی از آن کشور بود. برخورد رضاخان با این فعالیت‌های روحانیت، نمونهٔ سبک کارش در مدارای مصلحتی بود.

در آبان ۱۳۰۲ به رضاخان گزارش دادند «عده‌ای از زن‌ها درصددند در مسجد طالقانی بر ضد عملیات انگلیسی تظاهرات کنند.» به گزارش مأموران انتظامی، یکی از رهبران اصلی این حرکت، سید ابوالقاسم کاشانی بود که خود از دست انگلیس گریخته و به ایران آمده بود. مأموران پرسیدند «آیا باید جلوگیری» شود و رضاخان دستور داد «مراقبت کنید اشکالی پیش نیاید.» در عین حال، به کاشانی و روحانی دیگری به نام خالصی‌زاده که گردانندهٔ دیگر آن جلسه بود، پیام داد، «نطقی را که می‌خواهند فردا ایراد کنند، باید امروز من ببینم. و الّا تردید دارم که بتوانند سخنرانی کنند.»[۲۲] هر دو روحانی در آن زمان، در منزل حاجی امین‌الضرب زندگی می‌کردند که یکی از تجار بانفوذ و خوشنام زمان بود. مدارای مصلحتی رضاخان با تظاهرات تحت رهبری کاشانی و خالصی‌زاده، قاعدتاً گوشه‌چشمی هم به امین‌الضرب و دیگر تجار تهران داشت.

کاشانی از زمان بازگشتش به ایران، از مراجعین مکرر به دفتر کار رضاخان بود. از جزئیات همهٔ مذاکراتشان اطلاعی نداریم. مثلاً در ۲۷ دی ۱۳۰۲ کاشانی «استدعای شرفیابی داشت. به عرض که رساندم، فرمودند به ایشان بگویم من قبلاً می‌دانستم شما چه کار خواهید داشت. به کفیل وزارت داخله دستور دادم.»[۲۳] در آبان ۱۳۰۲، کاشانی به رضاخان خبر داد که «خالصی‌زاده و حاجی شیخ محمد حسین یزدی، پریروز از قم وارد شده‌اند. فرمودند کاشانی از طرف من به آنها تبریک بگوید.»[۲۴] چندی بعد، همین شیخ محمد حسین از رضاخان برای صدور گذرنامه برای عده‌ای از دوستان و خویشانش کمک خواست و رضاخان دستور لازم را صادر کرد.[۲۵] خالصی‌زاده هم از مراجعین مکرر به رضاخان بود؛ گاه برای آزادی آخوندی که بازداشت شده بود کمک می‌خواست و گاه برای حبس آخوندی که با خالصی‌زاده درگیری شده بود.[۲۶] آن‌گاه در آن ماه‌های پس از کودتا او تظاهراتی را درخیابان‌ها هدایت می‌کرد. مدتی در اعتراض به وهابی‌ها و خانوادهٔ (آل) سعود بود که تازه در عربستان به قدرت رسیده بودند و اماکن

مقدس مسلمانان به‌ویژه آنها را که به شیعیان تعلق داشت ویران می‌کردند. می‌گفتند این نوع زیارت عین بت‌پرستی است. تنها بخش‌هایی از مکه و مدینه از این موج ویرانگر مصون ماند. روحانیون شیعهٔ ایران، از رضاخان می‌خواستند که به این اقدامات اعتراض کند. او از یک سو، برای حفظ روابط ایران و دولت نوپای عربستان می‌کوشید، و از سوی دیگر، برای راضی کردن روحانیت، به آن دولت یادداشت اعتراض می‌نوشت.

پس از مدتی اعتراضات خالصی‌زاده رنگی دیگر یافت. این بار، به انگلیس‌ها به‌خاطر اخراج جمعی از روحانیون شیعی از عراق اعتراض می‌کرد. همو، «یک روز هم با جمعیت وارد منزل رضاخان شد. حضرت اشرف با جمعی در باغ بودند. خالصی‌زاده علیه انگلیس‌ها (که همه‌جا انگلیس را انگلیز می‌گفت) فریاد می‌زد.»[۲۷] در برابر این خواست روحانیون، رضاخان چند قدم برداشت. برای برخی از روحانیون تبعیدی، امکاناتی برای اقامت در ایران فراهم آورد؛ در عین حال، به ادامهٔ این‌گونه تظاهرات، و نیز حملات گاه تند مطبوعات به انگلیس حتی کمک می‌کرد. روابط خود با انگلیس را هم در حد ممکن، دوستانه نگه می‌داشت. در اسناد انگلیس می‌توان دید که آنها از این سیاست دوگانهٔ رضاخان خبر داشتند.[۲۸]

گاه تماس روحانیون با رضاخان در حد استفاده از ماشین‌های دولتی بود. آیت‌الله‌زاده شیرازی و حاج امام جمعه خویی و آیت‌الله‌زاده خراسانی با دفتر رضاخان تماس گرفتند و از بیماری یکی از روحانیون در قم خبر دادند. اضافه کردند که، «آقای بهبهانی هم عقیده دارند اتومبیل برود و او را به تهران بیاورد.»[۲۹] چند روز بعد همین آیت‌الله‌زاده خراسانی خبر ورود روحانی دیگری از کربلا را داد. رضاخان هم درجواب گفت، «فردا بعدازظهر برای ملاقات شرفیاب شود.» گاه هم در این تماس‌ها روحانی‌ای می‌کوشید در مجیزگویی گوی سبقت را از دیگران برباید. روزی «حاج آقا جمال» نامه‌ای برای رضاخان به این عنوان نوشت، «حضور مهر ظهور بندگان، حضرت مستطاب اجل اکرم اشرف امنع اعظم، آقای رضاخان سردار سپه وزیر جنگ

و رئیس‌الوزرا و فرمانده کل قوا دامت عظمه.»[۳۰] رضاخان به‌خشم آمد و دستور داد ذکر «این‌گونه عناوین در موردش به‌کلی موقوف و حتی از سردار سپه هم صرف نظر کردم... (روی پاکت بنویسند) رضاخان پهلوی و هر که عناوینی سوای این به کار بگیرد پاکت را بازگردانند.» البته می‌دانیم هنگامی که رضاشاه به سلطنت رسید، استفاده از القاب پرطمطراق برایش رواج پیدا کرد. در آن زمان هم، گاه به این القاب پراغراق اعتراض می‌کرد. در اواخر سلطنتش، روزی در آغاز دیدارش با نمایندگان مجلس، حسن اسفندیاری رئیس وقت مجلس، در حین گزارش خود رضاشاه را «قبلهٔ عالم» خطاب کرد. «شاه به قدری عصبانی شدند که با تکرار این کلمه به صورت استهزاء و ملامت فرمودند تملق تا کی؟»[۳۱] باری دیگر، در مراسم سلام عید نوروز، هنگام دیدار با امرای ارتش، سرلشکر امیر فضلی، به نمایندگی از دیگران و در جای کسی که تازه مرده بود، به رضاشاه خوش‌آمد می‌گفت، سخنان خود را به این شکل آغاز کرد، "این عید سعید نوروز سلطانی را به سلطان بن سلطان خاقان بن خاقان" به محض اینکه کلمهٔ سلطان بن سلطان از دهانش بیرون آمد با تغیّر زیاد اعلیحضرت گفتند "چه می‌گویی؟ چه می‌خواهی؟ آن مردی که فاضل و دانشمند بود مرد. تو که نمی‌دانی چه صحبت بکنی مانده‌ای. من کی پدرم شاه بود؟ من خودم شاه شدم. چرا دروغ می‌گویی و تملق می‌گویی." این کلمات تند را گفت و مراسم را ترک کرد.»[۳۲] ولی می‌توان حدس زد که اگر می‌خواست می‌توانست به فرمانی، کاربرد واژه‌های پر تملق را پایان دهد.

اما مدارای مصلحتی، حتی درآن زمان، تنها سبک برخورد رضاشاه با روحانیون نبود. اگر آخوندی پا از گلیمی که قانون یا رضاخان برایش تعیین کرده بود، فراتر می‌گذاشت، رضاخان جلویش را می‌گرفت. این برخورد بازدارنده، به‌ویژه در مورد سلوک غیرقانونی یا غیر متعارف این روحانیون با زنان و پیروان مذاهبی سوای اسلام بود. مثلاً در اسفند ۱۳۰۲ «حاج شیخ عبدالنبی مجتهد از محلهٔ یهودی‌ها، سوار الاغ عبور می‌کرد. ظاهراً یهودی‌ها

به نوکر او که جلودار الاغ آقا بوده است، توهین می‌کنند. نوکر آقا مردم را به‌کمک می‌طلبد. عده‌ای از پامنار و سرچشمه و عودلاجان، به محلهٔ یهودی‌ها حمله می‌برند و در این کشمکش جماعتی زخمی می‌شوند. چند خانه از یهودی‌ها غارت می‌شود. ناچار عده‌ای نظامی برای حفظ امنیت و حمایت یهودی‌ها وارد محله می‌شوند و چند نفر را دستگیر می‌کنند و مجدداً آرامش برقرار می‌گردد».[۳۳] شاید به‌خاطر همین پشتیبانی بود که چند سال پس از استعفای رضاشاه یکی از نخستین کتاب‌های جدی در جانب‌داری از سیاست‌های رضاشاه را پزشکی یهودی، از رهبران فکری یهودیان ایران، نوشت.[۳۴] به احتمال فراوان، رخدادی که مقالهٔ محققِ کم‌دان امریکایی در آن می‌گوید رضاشاه چون به حمایت از یهودی‌ها برخاسته بود، یهودی بود به همین پشتیبانی رضاشاه از یهودیان اشاره دارد.[۳۵] رضاشاه در حفظ حقوق ادیان دیگری که در ایران ریشه یا پیروانی داشتند به همین اندازه کوشا بود و قاعدتاً به این خاطر او را زرتشتی هم گفتند. تنها «گناهش» این بود که اجازه نمی‌داد به زرتشتی‌ها، چون مثلاً ملایان آنان را «گبر» می‌خواندند، اجحاف شود. زمانی گفته بود، «اقلیت زرتشتی، نژاد اصیل ایرانی است و باید در این جنبش ملی خدمات ارزنده‌ای برای بهبودی ایران انجام دهد.»[۳۶] یکی از رهبران زرتشتیان ایران می‌گوید، «اقلیت زرتشتی تحت حمایت رضاشاه بود.»[۳۷] هنگامی که زرتشتیان جایی برای آرامگاه زرتشتی‌ها می‌جستند به این نتیجه رسیدند که قصر فیروزه که متعلق به دولت بود «مناسب‌ترین محل برای این کار است. ولی دولت از فروش آن قصر به زرتشتیان سر باز می‌زد. پیش‌تر گویا از فروش آن به گروه‌هایی از یهودیان و مسیحیان هم خودداری کرده بودند. زرتشتیان ایران موضوع را از طریق ارباب کیخسرو با رضاشاه در میان گذاشتند و او دستور داد محل را با «تخفیف کلی در اختیار انجمن زرتشتیان بگذارند.»[۳۸] شاید مهم‌ترین پیامد پشتیبانی رضاشاه از حق شهروندی زرتشتی‌ها چاپ کتاب یشت‌های پورداوود بود که در سال ۱۳۰۷ به همت انجمن زرتشتیان ایران و انجمن ایران لیگ بمبئی به چاپ

رسید. چاپ سوم آن در سال ۱۳۵۶ توسط دانشگاه تهران در دو مجلد کامل و در بزرگداشت پنجاهمین سلطنت پهلوی انجام شد.[۳۹]

شاید مهم‌ترین نمونهٔ مدارای مصلحتی رضاشاه با روحانیون در ماجرای جمهوریت رخ داد. رضاخان ماه‌ها در تدارک اعلام جمهوریت کوشیده بود. حتی دستورالعمل‌های لازم به فرماندهان قشون صادر شده بود.[۴۰] اما رضاخان در واپسین مراحل، پس از مشورت با روحانیون، تغییر نظر داد. به‌رغم اهمیت این جلسه، گزارش دقیقی از آنچه رخ داد در دست نیست. در واقع رضاخان، دو بار با علما در مورد آیندهٔ سیاسی ایران و سرشت نوع قدرتی که باید جانشین احمدشاه شود، مذاکره کرد. بار نخست هنگام بازگشت از سفر به خوزستان و برانداختن بساط شیخ خزعل بود. بار دوم جلسه در قم و مشخصاً دربارهٔ جمهوریت بود.[۴۱] رضاشاه در سفرنامهٔ خوزستان به‌اجمال به دیدار نخست اشاره کرد. به روایت او، در حرم حضرت علی، با چند نفری از علمای شیعه، از جمله آیت‌الله نایینی و اصفهانی دیدار و در مورد آیندهٔ سیاسی ایران گفتگو کرد. او جزئیاتی دیگر در این زمینه نیاورده است. پس از دیدار دوم در قم، رضاخان در اعلامیه‌ای فکر جمهوریت را واگذاشت. تأکید کرد «یگانه مرام و مسلک من از اولین روز حفظ و حراست عظمت اسلام و استقلال ایران بود.» سپس نتیجه می‌گیرد که «چنین مقتضی دانستیم که به عموم ناس توصیه نماییم عنوان جمهوری را موقوف و در عوض تمام سعی خود را مصروف سازند که موانع اصلاحات و ترقیات مملکت را از پیش برداشته در منظور مقدس تحکیم اساس دیانت و استقلال مملکت و حکومت ملی با من معاضدت و مساعدت نمایند.»[۴۲] در آغاز ورود مستقیمش به عرصهٔ سیاست با اعلامیهٔ «حکم می‌کنم» به زبان یک فرمانده نظامی مردم را به اطاعت از دولت جدید فرا می‌خواند. این بار به لحنی قاطع به مردم «توصیه» کرد فکر جمهوریت را دیگر وا بگذارند. برخی ادعا کردند که رضاخان در عوضِ وعدهٔ «حمایت روحانیون» تضمین‌هایی به آنها داده بود ــ از جمله کمک به

عملی کردن آن مادهٔ قانون اساسی که تشکیل هیأت پنج نفره از آیات تشیع را برای نظارت بر قانون اساسی مقرر کرده بود. گویا خواست دیگر هیأت روحانیون، جلوگیری از چاپ و پخش یا ترویج اندیشه‌های ضداسلام بود. اما محققینی که در ایران به بسیاری از اسناد و گزارش‌ها دسترسی داشتند، می‌گویند ادعای تلاش روحانیون در تشکیل هیأت پنج نفره، بیش از «اینکه یک واقعیت تاریخی باشد» آرزوی کسانی بود که خواهان اجرای این مادهٔ قانون اساسی بودند.[۴۳] به یک نکتهٔ مهم دیگر هم توجه باید کرد، جلوگیری از پخش کتاب‌ها و اندیشه‌های انتقادی از اسلام، به دیگر سخن، سانسور به نفع اسلام، یکی از خواست‌های همیشگی روحانیون از رضاشاه (و پس از او محمدرضاشاه) بود. سه سال بعد، روحانیون به مقابله با قانون نظام وظیفه برخاستند و دوباره هم خواستار جلوگیری از پخش مطالبی در مطبوعات «بر ضد دیانت و روحانیت» شدند و از دولت خواستند که از رواج «منهیات شرعیه» جلوگیری کند و هم خواستار «حضور پنج نفر از علمای اعلام طراز اول در مجلس شورا» شدند.[۴۴] این بار خواسته بودند در مدارس «ناظر شرعیات» باشد و دولت از «جراید و مدارس خارج» جلوگیری کند و تیمورتاش و هدایت، نخست‌وزیر وقت که طرف مذاکره بودند وعدهٔ مساعد «در حدود قانون» دادند. در هر حال، رضاخان، با این دیدار، و وعدهٔ همراهی با برخی از خواست‌های روحانیون، فکر جمهوریت را واگذاشت و بخش اعظم روحانیت مشروطه‌خواه را همراه خود کرد.[۴۵]

البته در آن زمان بودند آخوندهایی که برای مدتی در همکاری با رضاخان نقش مبلّغ جمهوریت را بازی می‌کردند. مثلاً سید اسدالله قرقانی، پیشنماز مسجد خیابان فرمانفرما، «اغلب بعد از منبر از جمهوریت تعریف می‌کرد. گاهی هم به او کمک مالی می‌شد، اما هر وقت کمک نمی‌رسید، جمهوری بد می‌شد. به‌محض اینکه وجه دریافت می‌کرد جمهوری خوب می‌شد.»[۴۶] وقتی رضاخان فکر جمهوریت را واگذاشت، این روحانی کماکان در منبر از مناقب جمهوریت می‌گفت. یک بار به نظمیه احضار شد و به سکوت در این

زمینه دعوتش کردند؛ توجهی نکرد. روزی دیگر، هنگامی که در محل کار رضاخان پذیرایی عمومی بود. سید به دیدن رضاخان آمد. «فرزند خود را هم آورده بود.» جمعیت روی نیمکت‌ها نشسته بودند. سید به میان جمعیت که رسید، رضاخان «با ملایمت فرمودند، سید چرا دست برنمی‌داری.» سید هم به صدایی بلند گفت «مگر چه کرده‌ام.» به‌محض شنیدن صدای بلند و لحن آخوند، «رضاخان بنای پرخاش را به او گذاشتند، که فرزند سید کفش‌هایش را وا گذاشت و فرار کرد.»[۴۷] از لحن بهبودی و وصف صحنه، می‌توان حدس زد که مراد از «پرخاش» فحش‌های آبدار و شاید هم حتی مشت و لگدی به سید بود. پس از واقعه، «بر حسب دستور حضرت اشرف» برای تنبیه سید چند روزی او را به خارج فرستادند و «بعد هم ادب شد و من‌بعد به جمهوری کاری نداشت.»[۴۸]

در کش و قوس همین ماجرای جمهوریت بود که برخی از روحانیون، در ماجرای قتل ایمبری، کوشش خود علیه رضاخان را شدت بخشیدند و در این کار با خزعل و دربار احمدشاه همدست و همداستان شدند. هم در ماجرای قتل ایمبری و هم در همهٔ سال‌های بین کودتا و رسیدن به تخت سلطنت، رضاخان سیاست «مدارا و مجارا» با روحانیون را پیش گرفت. پس از ماجرای ایمبری، مهم‌ترین رویارویی‌های روحانیون با رضاشاه، گرد مسألهٔ حجاب، حضور زنان در مدارس و اجتماع، مسألهٔ پوشش یکسان برای همهٔ مردان و تعیین تعداد کسانی که می‌توانند لباس آخوندی به‌تن کنند، نظام وظیفه، مسألهٔ اوقاف، مسألهٔ دفاتر اسناد رسمی، مسألهٔ دادگستری و برچیدن محاکم شرع بود. رضاشاه همان سیاست مدارا و مجارا را به کار می‌برد. در هیچ‌یک از این موارد هم از تصویب و اجرای این قوانین جدید دست نکشید. در عین حال می‌کوشید کار به خشونت نکشد. تجسم سیاست مدارا را در روابطش با آیت‌الله حائری یزدی، معروف به حاج شیخ و سخت‌ترین مصداق «مجارا» را در ماجرای گوهرشاد می‌بینیم که خونبارترین رویارویی پیروان قدرت‌طلب و جهادجوی شیخ فضل‌الله با رضاشاه بود.

متشرعین قلدرمآب دائم در تلاش بودند که حاج شیخ را به رویارویی با رضاشاه وا بدارند یا تشویق کنند. این تلاش کمتر به نتیجه می‌رسید. هم جایگاه حاج شیخ در سلسله مراتب آخوندی مانع از حملهٔ مستقیم به او می‌شد و هم ذکاوتش به او این فرصت را می‌داد که از دام این فشارها بگریزد. مهم‌تر از همه، طرز فکر و تلقی‌اش از جایگاه روحانیت متفاوت از ملایان ولایت‌طلب بود. زمانی از حاج شیخ فتواهایی تند و تیز در مقابله با نظام وظیفه و «کشف حجاب» مطالبه کردند و دیگر بار می‌خواستند او را وارد جنگ علیه اصلاح‌طلبانی چون سنگلجی کنند. حاج شیخ به شگردهایی گونه‌گون از این رویارویی‌ها دوری می‌جست. گاه هم می‌کوشید به‌نرمی راه‌حلی بینابین بیابد. در مورد نظام وظیفه، سخت کوشید دولت را متقاعد کند که «جای مشمولین، عوض نفر، پولی گرفته شود.» در عین حال خواسته بود که شاید برای آرام شدن اوضاع، اجرای قانون به‌تعویق بیفتد. رضاشاه در پیامی به حاج شیخ هیچ‌کدام از این دو پیشنهاد را نپذیرفت و گفت نظام وظیفه قانون مملکت است و باید اجرایش کرد. وقتی حاج شیخ پیشنهاد کرد که نخست‌وزیر و تیمورتاش برای فیصلهٔ مسأله تجمع روحانیون معترض به قم سفر کنند، تیمورتاش که قاعدتاً پاسخش را با رضاشاه هماهنگ کرده بود، انجام سفر را تنها به این شرط پذیرفت که «حاج شیخ تعهد کنند معترضین بدون درخواست تغییری یا مهلتی درقانون نظام اجباری، متفرق خواهند شد.»[۴۹] در عین حال، مخبرالسلطنه را هم وارد کردند و همو کوشید با استناد به اصول شریعت و اصل نیاز به دفاع از سرزمین مسلمین و نیز با تغییر نام قانون از «اجباری» به «نظام وظیفه» راهی برای مدارا پیدا کند. سرانجام هم قانون وظیفه تصویب و اجرا شد.

فشار روحانیون «سیاسی» بر حاج شیخ در مسألهٔ حجاب دوچندان بود. دوباره بر او فشار آوردند که فتوایی صادر کند و حتی تهدید کردند که اگر خودش چیزی ننویسد، «به نام شما چیزی خواهیم نوشت.» بالاخره چاره‌ای نداشت که «چیزی بنویسد.» در ۱۲ تیر ۱۳۱۴ حاج شیخ، در نامه‌ای

مفصل به «حضور مبارک اعلیحضرت شاهنشاهی خلدالله ملکه»، بعد از «تقدیم ادعیهٔ خالصانه» به این نکته اشاره کرد که «مشهود خاطر همایونی بوده که الاحقر همیشه تعالی و ترقی دولت علّیه را مد نظر داشته و اکنون هم به همین خاطر عرضه می‌دارد، اوضاع حاضره که برخلاف قوانین شرع مقدس و مذهب جعفری علیه‌السلام است باعث نگرانی دائمی عموم مسلمین است.» رضاشاه را «حامی و عهده‌دار قوانین اسلامیه» خواند و گفت «حتم و لازم است که جلوگیری فرمایید تا رفع اضطراب این ضعیف و عموم ملت شیعه بشود.»[۵۰] رضاشاه پاسخ مفصل به نامهٔ حاج شیخ را به عهدهٔ نخست‌وزیر گذاشت. لحن نامه تند ولی محترمانه بود. هم تهدید می‌کرد، هم راه عقب‌نشینی را برای حاج شیخ باز می‌گذاشت. می‌گفت این ادعا که «اوضاع حاضر خلاف قوانین شرع مطهر و مذهب جعفری است... باعث تعجب و تغیرخاطر مهر مظاهر گردید و کسانی را که این قسم افتراها را می‌زنند، امر صادر فرمودند قانوناً تحت تعقیب درآورند.» به لحنی که انگار می‌داند حاج شیخ تحت فشار «اراجیف و اکاذیب» است، تأکید می‌کند «شیوهٔ مرضیه را، که موجب حسن عقیدهٔ بندگان اعلیحضرت همایونی به وجود محترم است از دست ندهید.» نامه را با تهدیدی نه‌چندان تلویحی پایان می‌بخشد، «کسانی که این خرافات را تعقیب و اذهان عامه را به مفتریات و جعلیات مشوب و مشتبه می‌سازند دچار عقوبت خواهند شد.»[۵۱]

گویی رضاشاه در برنامه‌ریزی برای رویارویی گریزناپذیرش با پیروان شیخ فضل‌الله، می‌دانست که نخست‌وزیرانی چون مخبرالسلطنه و فروغی لازم دارد. روشنفکرانی مشروطه‌طلب که زبان روحانیت را در حد فاضل‌ترین آخوندها می‌دانستند. حتی تیمورتاش که به‌عنوان تندروترین مخالف اسلام و حتی یک «کافر» مورد حملهٔ بسیاری از روحانیون بود، گاه در نامه‌هایش به روحانیون، گویی می‌خواست تسلط خود بر زبان و فرهنگ اسلامی را به رُخشان بکشد. لحن نامه‌اش به «آقای حاج شیخ عبدالکریم مجتهد دامت

برکاته» در مورد مسألهٔ وحدت لباس چنان به اصطلاحات آخوندی آمیخته است که معلوم نیست آیا می‌خواسته به سیاق صادق هدایت در کتاب البعثة الاسلامیه، زبان آخوندی را به‌سخره بگیرد یا تنها می‌خواسته نشان بدهد که این زبان را خوب می‌فهمد و خوب می‌داند. می‌نویسد «با استبشار سلامت مزاج، شرافت اقتراح عالی و دعوات موفوره که پیوسته برای تأییدات و مزید توفیقات وجود مسعود عالی دارد،» سپس به مسألهٔ قانون اتحاد لباس اشاره می‌کند. ماده‌ای از این قانون، شمار کسانی را تعیین می‌کرد که در هر شهر و روستا لباس آخوندی بپوشند. تیمورتاش با لحنی مثلاً فخیم و شاید پرریشخند می‌نویسد، «قصد دولت از تعیین قانون اتحاد لباس، تنظیم مقام روحانیت و تعلیم عالم روایات اسلام بوده، چه اشخاص معلوم‌الحالی که استحقاق استعمال این لباس را نداشته باشند، خود را به لباس روحانیت ملبس می‌نمایند. به عبارة اُخری، بدنام‌کنندهٔ نکونامی چند در لباس علمیّت جلوه نکند، و این بود که در استعمال لباس مزبور جواز مقامات سامیه و افتاء مراجع تقلید مشروط گردید.»[۵۲] به دیگر سخن، چون تا پیش از قانون هرکس می‌توانست لباس آخوندی بپوشد، دولت برای حفظ آبروی روحانیت همهٔ مردان را مجبور به پوشیدن کت و شلوار و کلاه پهلوی کرد. آنچه تیمورتاش دراینجا برای توجیه و تبیین قانون پوشش یکسان برای مردان می‌گوید، یکی از چند استدلال اصلی رضاشاه و اطرافیانش برای این قانون بود. رضاشاه خود در چند جا به‌صراحت گفته بود که هدف این قانون برانداختن حس حقارتی است که می‌گفت در میان بسیاری از ایرانیان نسبت به غربی‌ها پدید آمده بود و لاجرم در برابر هرکس که کت و شلوار می‌پوشد کرنش و خاکساری می‌کنند. استدلال سومی که گاه برخی از اطرافیانش مطرح می‌کردند این بود که هویت ایرانی بر اساس زبان و جغرافیا و اقتصاد و فرهنگ واحد شکل گرفته و می‌گیرد و وحدت لباس جزء لازم دیگر این هویت است. منتقدان این سیاست هم به اجباری بودن آن اعتراض داشتند و هم تقلید از غرب را می‌نکوهیدند. هم می‌گفتند این سیاست اقوام گونه‌گون

ایرانی را از استفاده از لباس‌های محلی خود باز می‌دارد. نکتهٔ مهم دیگری را هم باید به یاد داشت. نظریه‌پردازانی گونه‌گون به این نکته اشاره کرده‌اند که یکی از ملزومات و مقدمات تجدد، در بیش و کم همهٔ جوامع ــ از روسیهٔ پطرکبیر تا ژاپن و اصلاحات مِیجی ــ تغییر لباس مردان و زنان است. گذر از رعیت به شهروند، تغییر سبک لباس را هم به همراه دارد و در آغاز، این تغییر معمولاً به زور دولت جامهٔ عمل می‌پوشد.[۵۳] حاج شیخ نه‌تنها در مسألهٔ تغییر لباس از رویارویی مستقیم با رضاشاه احتراز می‌کرد، بلکه در مسألهٔ برخورد با اصلاح‌طلبان دینی که در آن سال‌ها به شکلی روزافزون قدرت می‌گرفتند، از برخورد تند با آنها، آنچنان که خواست پیروان شیخ فضل‌الله بود، دوری می‌جست. در عین حال، تنها آیت‌اللهی نبود که از این برخوردها احتراز می‌کرد.

شریعت سنگلجی یکی از مهم‌ترین اصلاح‌طلبان شیعی زمان بود.[۵۴] همان‌طور که از نامش برمی‌آید، اهل محله‌ای بود که مادر رضاشاه در آن می‌زیست. پدرش هم روحانی بود، و دست‌کم به یک روایت، از معتمدان رضاخان بود و خطبهٔ عقد با توران آیرملو، یا ملکهٔ مادر را همین پدر جاری کرده بود. گویا حتی از طرف رضاخان به خواستگاری رفته بود. شریعت خوش‌فکر و خوش‌صحبت بود. کتاب‌ها و سخنرانی‌هایی پرطرفدار در انکار معجزهٔ «غیبت امام زمان،» رد بسیاری از نظرات محمدباقرمجلسی، و در ضرورت کاربرد عقل و خرد انتقادی و «ازالهٔ خرافات و اوهام» داشت. از طرفداران رضاشاه به‌شمار می‌رفت و در دوران او «آزادی عمل» داشت.[۵۵] حمایت رضاشاه از فعالیت‌های کسانی چون سنگلجی را می‌توان به گمانم نشانی از دفاع او از آزادی دین دانست.

یکی دیگر از این طرفداران جدی و بی‌پروای اصلاح دین، طلبه‌ای بود به نام علی اکبر حَکَمی‌زاده؛ در قم می‌زیست و چون شریعت، او نیز آخوندزاده بود. در کتابی شگفت انگیز به نام اسرار هزار ساله، بیش و کم سیاهه‌ای از اندیشه‌های خرافی شیعهٔ سنتی را برشمرد و هریک را به زبانی تند و گزنده

نقد کرد. شباهت‌های فراوانی میان نظراتش با برخی از آرای شریعت می‌توان دید. در عین حال، هر دو در بسیاری از این نظرات، با کسروی هم‌عقیده بودند. حتی به روایتی ﴿سر﴾ هزار ساله را برای نخستین بار در «دفتر پرچم که جریدهٔ کسروی بود» چاپ کردند. در همان سال‌ها، حکمی‌زاده مجله‌ای هم در قم منتشر می‌کرد و در آن مسائلی گونه‌گون ــ از بهداشت و بینش فرهنگی جدید تا جایگاه عقل در مواجهه با دین ــ مطرح می‌کرد. کتاب کشف‌الاسرار خمینی، در واقع نقد نظرات ﴿سر﴾ هزار ساله و تلاش برای خفه کردن نقطه‌های اصلاح دین شیعی بود. یکی از نشریاتی که در آن زمان در قم منتشر می‌شد و گاه حکمی‌زاده در آن می‌نوشت و گاه از دیگر نظرات اصلاح دین جانبداری می‌کرد، ﴿ستو﴾ نام داشت. در ۲۴ تیر ۱۳۱۴ آغاز به کار کرد و تا سال ۱۳۵۴ به کار خود ادامه داد. در شماره‌های ﴿ستو﴾ نه‌تنها از راه‌آهن و کشف حجاب دفاع شد بلکه زمانی شعری از رشید یاسمی در ثنای رضاشاه و موزهٔ حضرتی که در آن سال‌ها در قم تأسیس شد چاپ کرد.[۵۶] در ۲۳ آذر ۱۳۱۴ ﴿ستو﴾ از تأسیس یک کودکستان مختلط در قم خبر داد و در ۲۷ بهمن ۱۳۱۴ در مقاله‌اش پیرامون کشف حجاب به نیاز فراگیری هنر و دانش نزد زنان اشاره کرد و از سخنرانی زنی در دفاع از این مدرسهٔ مختلط و از کشف حجاب نوشت.[۵۷]

مخالفان سنگلجی برای مقابله با او بر آن شدند حاج آقا شیخ را وارد معرکه کنند. شریعت سنگلجی سخنرانی‌هایی متعدد در انکار مسألهٔ غیبت و زیانباری و خرافه‌پرستی تعالیمی چون انتظار و گمان رجعت جسمانی امام زمان ایراد کرده بود. منتقدانش از حاج شیخ کسب تکلیف کردند. حاج شیخ در پاسخ استفتایی در مورد تکذیب غیبت نوشت، «الاحقر به‌واسطهٔ کثرت اخبار، اعتقاد به رجعت دارم ــ ولی این مطلب نه اصول دین و نه مذهب است که اگر فرضاً کسی معتقد به آن نباشد خارج از این شمرده شود ــ در همین زمان باید به نحو دیگر حفظ دیانت کرد.» در استفتایی دیگر از او پرسیده بودند طلاب تا چه حد و به چه شکل باید در مقابل سیاست‌های

رضاشاه در مورد محدود کردن تعداد روحانیون هر شهر و روستا مقابله و مجاهده کنند. حاج شیخ هم در جوابشان نوشته بود «امروز سرپرست ما امام زمان ارواحنا له الفداست. رابطهٔ خود را با ایشان محکم کنید، ظالم می‌رود، شما می‌مانید.» با این حال رهروان شیخ فضل‌الله دست از مخالفت با رضاشاه برنداشتند، ولی جرأت هم نداشتند از حاج شیخ هم که از رویارویی گریزان بود به شکلی مستقیم انتقاد کنند. پس از مرگ حاج شیخ و به‌محض استعفای رضاشاه، خمینی در نخستین کتابش دقیقاً فتواهایی را صادر کرد که حاج شیخ حاضر به صدورشان علیه سنگلجی و حکمی‌زاده نبود. یک نتیجهٔ وحشت‌بار آن کتاب، ترور احمد کسروی بود، که نظراتش روایت رادیکال‌تر همین جنبش «اصلاح دین» بود. وقتی حاج شیخ درگذشت، گفتند او «از طغیان طواغیت» دچار «مرگ تدریجی» شد.[۵۸] شاید هم در نتیجهٔ فشار دائمی پیروان شیخ فضل‌الله بود که هرگونه آشتی با رضاشاه و حتی احتراز از رویارویی با او را برنمی‌تابیدند. در آن سال‌ها، شاید هیچ‌کس به اندازهٔ بهلول سودای جهاد با رضاشاه را در سر نمی‌پخت. خونبارترین رویارویی با رضاشاه را هم او به‌راه انداخت. بهلول قصد براندازی رضاشاه را در سر داشت. به این هدف نرسید. در آن رویارویی شماری کشته شدند، ولی پیامدهای آن، از جمله برکناری موقتی ذکاءالملک فروغی، درعرصهٔ سیاست ایران نقشی مهم به جا گذاشت. حتی این ماجرا را می‌توان نخستین سیاه‌مشق ملایان برای تسخیر قدرت دانست ــ مشقی که بالاخره در ۱۳۵۷، به همان براندازی دوم سدهٔ بیست ایران توسط خمینی انجامید.

در روایت رضاشاهی، آن واقعه را «بلوای مشهد» و «غائلهٔ گوهرشاد» می‌خواندند. روحانیونِ مخالفِ رضاشاه همین واقعه را «جنگ» و «قیام» و «جهاد» گوهرشاد می‌دانند. این گمانِ نادرست رواجی گسترده دارد که ماجرای گوهرشاد در اعتراض به «کشف حجاب اجباری» بود. اما واقعهٔ خونین مسجد گوهرشاد در ۲۱ تیر ۱۳۱۴ (۱۲ ژوییهٔ ۱۹۳۵) رخ داد. قانون کشف حجاب در ۱۷ دی ۱۳۱۴ (۷ ژانویهٔ ۱۹۳۶) اعلام و اجرا شد.

حتی می‌توان با تکیه به منابعی متعدد گفت چندوچون اجرای قانون و شدت عملی که در اجرای آن نشان داده شد، واکنش خشم‌آلود رضاشاه به رخدادهای مسجد گوهرشاد بود. پیش از گوهرشاد، رضاشاه و مسئولانی چون علی‌اصغر حکمت و فروغی و تیمورتاش و داور در پی یافتن راه‌حلی تدریجی برای حل مسألهٔ حجاب و «تجدد نسوان» بودند.[۵۹] به‌رغم این گونه‌گونیِ تفسیرها و نام‌گذاری‌ها در مورد اتفاقات گوهرشاد، بیش‌وکم همهٔ منابع، از جمله برخی از گزارش‌های سفارت‌های خارجی، در این نکته اتفاق نظر دارند که محمدتقی بهلول مبتکر و رهبر این ماجرا بود. خوشبختانه او روایتش از این ماجرا را بعد از انقلاب و در سال ۱۳۷۶به چاپ رساند.[۶۰] نمی‌توان بی‌تکیه به روایت او واقعیت آن ماجرا را شناخت. در عین حال باید به‌اقتضای همان روش دکارتی، هر ادعای او را با اسناد دیگر و گاه حتی با تکیه بر عقل سلیم سنجید.

نام رهبر «جنگ گوهرشاد» محمدتقی گنابادی و شهرتش بهلول بود. از کودکی تمام قرآن و نیز «بسیاری از خطب نهج‌البلاغه» و «بسیاری از ادعیهٔ صحیفهٔ سجادیه» را از برمی داشت.[۶۱] می‌گوید«دویست‌هزار شعر که خود ساخته» و نیز «تقریباً پنجاه‌هزار شعر از اشعار شعرای دیگر» را از بر داشت.[۶۲] از بچگی روضه می‌خواند و حتی در آن دوران هم به گفتهٔ خودش روضه‌هایش تند بود و به همین خاطر پدرش، و سپس یکی از آیات عظام، او را از تندگویی و تندخویی منع کردند. معتقد است که به لحاظ استعداد و «حافظهٔ فوق‌العاده‌اش» اگر «درس می‌خواند» حتماً «امروز اوّل عالم بزرگ اسلام می‌بود.»[۶۳] وقتی که به دیدن آیت‌الله نایینی رفت و گفت می‌خواهد «درس خارج بخواند... و مجتهد» بشود، نایینی منعش کرد و گفت، «برای اجتهاد کوشش کردن برای تو حرام است.»[۶۴] گفته بود همان روضه‌خوان بمان. درعین حال، تذکر داده بود در روضه‌خوانی،«در باب جنگ و خونریزی، باید ابتدا جنگ از طرف شما نباشد. شما حق ندارید کدام زن را بزنید که چرا بی‌حجاب و اهل شراب، یا کدام مرد را اذیت

کنید که چرا ریش می‌تراشی یا ایستاده ادرار می‌کنی.» گفته بود شما باید با ملایمت «مردم را به نماز و روزه و زکات و حج و باقی واجبات دینی امر کنید.»[۶۵] اگر بهلول پند مرجع تقلیدش را می‌پذیرفت قاعدتاً فاجعهٔ گوهرشاد پیش نمی‌آمد.

بهلول در خاطراتش صداقتی تمام دارد. به اعمال و اندیشه‌ها و حتّی به خرافه‌های خود افتخار می‌کند. می‌گوید «جنگ مسجد گوهرشاد که در ۱۹ سرطان سنهٔ ۱۳۱۴ شمسی موافق ۱۰ الی دوازدهم ماه ربیع‌الثانی واقع شد.»[۶۶] حتی در بیان تاریخش هم سر سرکشی دارد و تاریخ رسمی آن زمان که ماه‌های ایرانی بود را بر نمی‌تابد. در طول کتاب بارها از واژهٔ جنگ و نیز کلمات هم‌جنسی چون «جهاد»، «جهاد دینی»،[۶۷] «انقلاب»، «قیام»،[۶۸] «جنگ تخریبی»،[۶۹] «نقشه‌کشی برای انقلاب»،[۷۰] «شورش»، و «براندازی»،[۷۱] استفاده می‌کند. گرچه در زبان فارسی واژهٔ «انقلابی»، به‌ویژه به لحاظ نفوذ اندیشه‌های روسی بیشتر باری مثبت پیدا کرده، ولی در واقع می‌توان هم در راه فاشیسم و هم مثلاً حفظ محیط زیست «انقلابی» بود. در این مفهوم بهلول یک «انقلابی» تمام‌عیار در راه جنگ جهادی بود.

طبعاً اگر آنچه در ماجرای گوهرشاد به‌گفتهٔ مکرر بهلول، جنگ بود و شماری کشته شدند ــ در منابع مختلف از ۲۲ نفر تا ۵هزار نفر ــ باید پرسید جنگ و خشونت را چه طرفی آغاز کرد، علّت و هدفش کدام بود، و رضاشاه در آن چه نقشی بازی کرد؟ بهلول شکّی باقی نمی‌گذارد که هیچ‌یک از آیات عظام در آن زمان حکم «جهاد» نداده بودند. حتی اگر هم حکم جهاد داده بودند، هیچ دولت متجدد چنین خشونت خودسرانهٔ فردی یا فرقه‌ای را برنمی‌تابد. ولی بهلول بی‌آنکه مجتهد باشد، به خود حق اعلام جهاد داد چون باور داشت که در برابر کفر، «جهاد تهاجمی» واجب شرعی است. او در کتابش بارها رضاشاه و بعضی اطرافیانش را کافر می‌خواند. حتی در جایی ادعا می‌کند که یکی از آیات نجف «به شکلی مخفیانه به او حکم جهاد» داده بود.[۷۲] اگر هرکسی بر اساس «حکم مخفیانه» یک آخوند حق

خود بداند که قانون کشور را نادیده بگیرد و علیه دولت یا کافری دست به اسلحه ببرد، حاصل چیزی جز قانون جنگل نخواهد بود. به‌علاوه، بیش و کم همهٔ دلایل بهلول برای «کافر» بودن رضاشاه به قول کسروی «بافته‌های» ذهنی خود او بود و ربطی چندانی با واقعیت نداشت.

بهلول می‌گوید «پهلوی»، در سال دوم سلطنتش، در اعلامیه‌ای اعلام کرد در گذشته چون دولت وقت ضعیف و ناکارآمد بود «علما و آخوندها به‌عنوان امر به معروف و نهی از منکر مزاحم مردم می‌شدند،» ولی امروز دیگر دولت «کاملاً قوی» است و تنها مسئول تعیین «مفید و صالح» و «فساد و خلاف مصالح» جامعه همین دولت است ولاغیر. بهلول مدّعی است در اعلامیه آمده بود که، «لهذا علما و آخوندها بعد از این حق ندارند به‌عنوان امر به معروف و نهی از منکر مزاحم شوند» و اگر کسی به این عنوان مزاحمت ایجاد کنند، «طبق قانون تعقیب و محاکمه و مجازات خواهند شد.»[۷۳]

در سال‌های نخست سلطنت رضاشاه، دولت در نامه‌ها و اعلامیه‌های متعددی به روحانیون و متعصبین مذهبی تذکر داد که مملکت قوانینی واحد دارد و همه موظف به اجرای آنند. طبعاً وجود این قوانین واحد جایی برای «امر به معروف و نهی از منکر» که در واقع هر مسلمانی را به ضابط قانون بدل می‌کند نمی‌گذارد. شاید اشارهٔ بهلول به قانون تأسیس دادگستری است که قوهٔ قضاییهٔ مملکت را از دست روحانیت خارج کرد. بیش و کم همهٔ روحانیون، به انحاء مختلف، با آغاز کار این دادگستری و تعطیلی بساط محاکم شرع مخالف بودند. خاطرات کسروی که خود از قضات و وکلای سرشناس این دادگستری بود شرحی تکان‌دهنده از این کشمکش‌ها آورده است.[۷۴] به‌علاوه، حتی اگر دولت رضاشاه، آنچنان که بهلول مدعی است، اعلامیه‌ای ویژه علیه امر به معروف و نهی از منکر صادر کرده بود، باز هم به گمانم حق با رضاشاه و دولتش بود. در یک دولت متجدد، کمک به حفظ رعایت مرز عرصهٔ خصوصی و عمومی از وظایف مهم دولت است.

عرصهٔ خصوصی ضامن آزادی‌های فردی، از جمله انتخاب دین و لباس و کتاب و یار زندگی است. شرط آزادی و ایمنی «عرصهٔ خصوصی» جلوگیری از فضولی هرکس و قدرت در این زمینه است. در عرصهٔ عمومی، یعنی خیابان‌ها و اماکن عمومی دیگر کسی جز مأموران دولت، آن هم در حدود قانون، حق دخالت در کار مردم را ندارد. بهلول به صراحت می‌گوید که او و طرفدارانش در خیابان‌های مشهد (و دیگر شهرها) به مردانی که کت و شلوار و کلاه می‌پوشیدند، حمله می‌کردند و آنها را به باد کتک می‌گرفتند. می‌گفت این لباس‌ها را نشان فرهنگ «نصرانی» می‌دانستند. در آن زمان گزارش‌های متعددی از حملهٔ همین آمران به معروف خودسر ــ یا همان «آتش به اختیاران» امروز خامنه‌ای ــ به زنان «بدحجاب» سراغ می‌توان کرد. گزارش‌های دیگر حکایت از حملهٔ برخی مسلمین به ایرانیان یهودی و بهایی و زرتشتی دارد. می‌توان و می‌باید هر موردی را که رضاشاه و دولتش مرز عرصهٔ خصوصی و عمومی را نادیده گرفتند بررسی و نقد کرد. «کشف حجاب» اجباری را می‌توان به گمانم یکی از این موارد دانست. گرچه دولتی اساساً متشکل از مردان، لباس زنان را تعیین و تحمیل می‌کرد، ولی حتی اگر همهٔ این تصمیمات زمانی به مرحلهٔ اجرا درمی‌آمد که از تصویب مجلس می‌گذشت، باز هم زنان را به اجبار در لباس محکوم می‌کرد. تلاش رضاشاه برای کوتاه کردنِ دست خودسرانی اغلب خشونتکار چون بهلول از عرصه‌های خصوصی و عمومی، او را متقاعد کرد که در کوتاه‌مدت تنها راه مواجهه با قلدرانی از جنس بهلول، اجبار در کشف حجاب است. تجربهٔ بعد از انقلاب ۱۳۵۷ به خوبی نشان می‌دهد که وقتی قلدرانی چون بهلول به قدرت رسیدند، از هر ابزاری برای اجباری کردن مجدد حجاب و خفه کردن صدای زنان و محدود کردن حقوق اجتماعی آنان بهره گرفتند. آیا کماکان می‌توان باور داشت که راه تدریجی برای حل مسألهٔ حجاب بهتر یا حتی شدنی بود؟ زنان آزاده‌ای چون صدیقه دولت‌آبادی حتی در آن زمان هم نه راه تدریج، که راه دولت‌آبادی را انتخاب کردند. رضاشاه با حمایت

قدرت دولت در همان سال‌ها به قم رفت و بی‌حجاب از نیاز به کشف حجاب صحبت کرد. وقتی هم که رضاشاه به‌ناچار به تبعید رفت، آنچنان که برخی محققین نشان داده‌اند، هشدار داد که طرفداران حجاب اجباری در کمین‌اند و در اولین فرصت عرصه را بر زنان تنگ خواهند کرد.[۷۵] درایت تاریخی و شجاعت اخلاقی‌اش نه‌تنها ستودنی که به گمانم شگفت‌انگیز است. قلدری بهلول در سال‌های نخست سلطنت رضاشاه طلیعهٔ قلدری‌های حدوداً صدسال بعد رژیم اسلامی بود.

امر به معروف و نهی از منکرِ خودسرانه تنها موردی نیست که سلوک بهلول با تجدد و «پهلوی» تضاد داشت. «تقیه» که بهلول به آن سخت وفادار بود و دروغ‌گویی به نفع دین و دیندار را نه‌تنها مجاز، که حتی اجباری می‌کند، با یکی از ملزومات قضاوت و دادگستری تجدد، یعنی اجبار راست‌گویی برای همهٔ شاهدان دادگاه، تضاد دارد. پیروان مذاهبی که حق و حتی وظیفهٔ خود می‌دانستند در دادگاه، در پیروی از اصول ایمانی خود، دروغ بگویند در تاریخ تجدد جایگاهی دشوار دارند. مثلاً در انگلستان، آن دسته از پیروان دیانت کاتولیک که به نوعی تقیه باورداشتند ــ یعنی یسوعیون (Jesuits) ــ دشمن دموکراسی و تجدد تلقی می‌شدند چون به «دروغِ مصلحت‌آمیز» (dissimulation) ایمان داشتند.[۷۶] در امریکا، تا سدهٔ بیست و انتخاب جان اف کندی به‌عنوان رئیس جمهور، هیچ کاتولیکی به این مقام انتخاب نشده بود، چون این باور ریشه دوانیده بود که کاتولیک‌ها نه پیرو قانون که مقلد پاپ‌اند. پس هم امر به معروف که بهلول منادی و مجری‌اش بود، هم تقیه که پیوسته به آن توسّل می‌جست، هم «تقلید» آنچنان که پیروان شیخ فضل‌الله از آن مراد می‌کنند و «فتوا»ی فقیه را مقدم بر قانون مُلک می‌دانند، همه با تجدد تضادی آشتی‌ناپذیر دارند. در اندیشهٔ رضاشاه، امنیت شرط نخست تغییر در جامعه بود و امنیت را هم نمی‌توان بدون ارتش و پلیس ملی و نیز با انحصار قانون و خشونت در دست دولت، تحقق بخشید. وقتی در سال‌های پیش از انقلاب در

فیلم‌هایی چون قیصر، مردان اجرای عدالت و قصاص را در کف خونبار و «غیرتمند» خود می‌گرفتند دقیقاً در راهی می‌رفتند که بهلول‌ها پیموده بودند و در سال‌های بعد از انقلاب، آمران به معروف و ناهیان از منکر، این بار با حمایت دولت، همان راه را در پیش گرفتند.

در همان سال‌های درگیری با امثال بهلول و ادعای «جهادشان»، رضاشاه با همان قاطعیت به همهٔ سفارتخانه‌ها ــ به‌ویژه سفارت انگلیس ــ اخطار کرد که دیگر اجازهٔ استفاده از نیروهای مسلح برای حتی حراست از حریم سفارتخانهٔ خود را نخواهند داشت. دولت ایران به سفارت‌ها ابلاغ کرد که تنها نیروی ارتش و نظمیهٔ ایرانی حق حمل اسلحه در مملکت دارند. خلع سلاح از ایلات و عشایر هم، دست‌کم از یک منظر، تالی همین اصرار بر حق دولت بر «انحصار خشونت» بود. قانون نظام وظیفه گامی مهم در این راه بود. با ایجاد یک ارتش ملی دولت امکان اعمال این انحصار را پیدا می‌کرد. در عین حال به رضاشاه این فرصت را هم می‌داد که از این ارتش برای سرکوب مخالفان خود بهره بگیرد. تحقق این امنیت و اعمال این انحصار، با مخالفت شمار فراوانی از روحانیون روبه‌رو شد. بهلول یکی از این روحانیون بود. اما وصفش از این رویارویی هم با اشاراتی «جهادی» همراه است و هم به نادرستی‌های تاریخی مهمی آلوده است. می‌گوید، «بعد از نشر اعلامیهٔ امر به معروف و نهی از منکر از طرف رضاشاه ... حاج‌میرزا نورالله اصفهانی به قم آمد تا به اتفاقِ حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی» رضاشاه را «از اجراء آن خلاف شرع منصرف کنند و اگر قبول نکرد با او جهاد کرده او را از سلطنت براندازند.»[۷۷] می‌گوید همین حاج میرزا نورالله «بسیار ثروتمند بود و می‌توانست یک لشگر بیست‌هزار نفری را لااقل برای یک ماه نفقه دهد» و «مردم بختیاری را برای جهاد آماده کرده و به آنها دستور داده بود که اگر مذاکرات او با شاه ناکام شد، بر اصفهان حمله کنند و اصفهان را گرفته و بر قم و تهران بتازند.»[۷۸] گرچه بخش اعظم روایت بهلول، درهم‌جوش تلخی است از بافتهٔ خیال و مسخ واقعیت، ولی

در گزارش‌های سفارت انگلیس از این ماجرا، به همدستی حاج میرزا نورالله با بعضی عشایر اشاره شده است.[۷۹]

بهلول می‌گوید که «علما و طلبه‌ها از هر طرف برای دیدن او به قم آمدند و در قم هنگامهٔ بزرگی برپا شد.»[۸۰] می‌گوید رضاشاه از «وضعیت قم ترسید و تیمورتاش را برای ساکت کردن علما فرستاد.»[۸۱] در ذهن بهلول، تیمورتاش «همان بی‌دین ملعونی» است که گفته بود، «من به هفتاد دلیل ثابت می‌کنم که خدایی نیست و روز قیامت دروغ است.»[۸۲] به ادعای بهلول، «روزی تیمورتاش داخل منزل خود شد. دید زنش قرآن می‌خواند. با کمال غضب به او گفت تو هنوز این کتاب کهنه را می‌خوانی و به آن عقیده داری؟ و بلافاصله شیشه الکل را روی قرآن ریخت و آتش زد.»[۸۳] تیمورتاش دو بار ازدواج کرد. از سال ۱۳۰۰ ــ پیش از آغاز سلطنت رضاشاه ــ با همسر دومش زندگی می‌کرد. تاتیانا نام داشت و گرجی و نامسلمان بود. اشاره به این گوشه‌های خاطرات، نه به لحاظ باورنکردنی بودن یا اهمیت فی‌نفسهٔ آنها، بلکه برای نشان دادن تصویری است که برخی از روحانیون آن زمان دربارهٔ رضاشاه و بعضی از اطرافیانش در ذهن داشتند. وقتی چنین تصویری از رضاشاه در ذهن خود بسازی، و خود را به‌عنوان مسلمان شیعی مکلف و متعهد به «جهاد» هم بدانی، طبعاً فاجعه‌ای چون گوهرشاد اجتناب‌ناپذیر جلوه می‌کند.

روایت بهلول از جلسهٔ دیدار تیمورتاش با علمای قم، بیشتر از هرچیز به روایت یکی از فیلم‌های مبتذل هالیوودی از بارگاه هارون و علی بابا و چهل دزد بغداد شبیه است. می‌گوید وقتی تیمورتاش وارد منزل حاج میرزا نورالله شد، «او در حجرهٔ بزرگی» مستقر بود و «متجاوز از صد طلبه در آن حجره بودند، حاج‌میرزا نورالله در صدر جلسه تکیه داده بودند و مرحوم حاج‌شیخ عبدالکریم حائری ایشان را باد می‌زدند.» تیمور که وارد شد، «نه کسی به او احترام کرد، نه جای نشستن به او دادند. همان در حجره ایستاد.» بعد از مکثی، به روایت بهلول، تیمورتاش گفت، «آقایان شاه مرا فرستاد...

[گفته] من به میل خودم کاری نکرده و نمی‌کنم... [تنها] حامی مجلس شورا و مجری امر وکلا می‌باشم.»[۸۴] در روایت بهلول،«حاج میرزا نورالله همان‌طور که تکیه داده بود پای خود را بلند کردند و با کف پا به او اشاره کردند گفتند، برو آن کافر را بگو که مجلس شورا را به رخ ما نکشد. این مجلس را برادرم آقای نجفی درست کرده و من هر وقت بخواهم خرابش می‌کنم... ما پیرو قرآنیم نه پیرو قانون اروپایی‌ها.»[۸۵] خوشبختانه از این دیدار که به‌جز تیمورتاش افرادی دیگر را هم در بر می‌گرفت چند روایت دیگر سوای آنچه بهلول بافته به‌جا مانده است. متن بسیاری از نامه‌هایی که بین این گروه از روحانیون معترض و رضاشاه و دولت در آن روزها رد و بدل شده نیز در دست است. به استناد این مجموعه، به‌قطع می‌توان گفت صحنهٔ درشتی‌های حاج میرزا نورالله، همه بافتهٔ ذهن بهلول است. در عین حال نشان می‌دهد که «مجاهد»ی چون او، بر اساس چه ذهنیات نادرستی به جنگ رضاشاه رفت و چه رفتاری با نمایندهٔ دولت را جایز و حتی ستودنی می‌دانست. تنها با درک این ذهنیات می‌توان پهنای کار رضاشاه را دریافت.

در زمان این برخورد میان بعضی از علما و رضاشاه، مخبرالسلطنه هدایت نخست‌وزیر بود. در خاطرات خود روشن می‌کند که محور اصلی اعتراض آن زمان نه «اعلامیهٔ امر به معروف» ــ آنچنان که بهلول ادعا می‌کند ــ بلکه مسألهٔ «نظام وظیفه» بود. هدایت می‌نویسد «نوبت اجرای نظام اجباری فرا رسید و حاج آقا نورالله فشارکی سیدالعراقینی و جماعتی از علمای اصفهان و غیره در قم اجتماع کردند. از اطراف تلگراف مستقیم به شاه می‌رسید.» می‌گوید در بسیاری از تلگراف‌ها تیمورتاش و نصرت‌الدوله به خاطر تندروی‌هایشان مورد اعتراض بودند. می‌گوید با رضاشاه ملاقات و وضع را توصیف کرد و «شاه حد وسط را گرفته فرمودند دیگر حاجتی به نصرت (الدوله فیروز) نداریم. چه عیب دارد از خدمت معاف باشد. عرض کردم در این موقع صلاح نیست، معارضین جری می‌شوند. فرمودند هرچه عقلت می‌رسد بکن.»[۸۶] عقل او هم به این رسید که «سرخود شرحی به قم

نوشتم نه از آن قبیل که ملل اجنبی (متمدن یا مترقی) چنین و چنان کردند. بلکه با بحث در احکام اسلام، آیه را حجت قرار دادم که (نظام وظیفه برای) دفاع از مملکت واجب است.»[۸۷] به گمانم، اشارهٔ هدایت به کسانی که برای متقاعد کردن روحانیت به راه و رسم «ملل اجنبی» استناد می‌کنند، متوجه شخصیت‌هایی چون تیمورتاش بود. مخبرالسلطنه نخست‌وزیر بود ولی سویه‌هایی از سیاست رضاشاه و تیمورتاش را برنمی‌تابید.

روحانیونی که به اعتراض لایحهٔ نظام وظیفه در قم جمع بودند، استدلال‌های فقهی هدایت را نپذیرفتند. آنها در پاسخ به نخست‌وزیر نوشتند «برای رفع نگرانی عموم مردم در الغای نظام اجباری اقدام سریع بفرمایید.» در همین نامه، آقایان ادعا کردند که برای ایجاد ارتش «داوطلب زاید بر کفایت از شهری و دهاتی و بیکار هست.» بعد از دوری دیگر از نامه‌نگاری، تیمورتاش خواستار شدت عمل شد. توصیه کرد دولت با روحانیون معترض، «اتمام حجتی قطعی» کند. انتخاب میان این سیاست‌های متفاوت با رضاشاه بود و بار دیگر او پس از دیدارش با نخست‌وزیر، پیشنهاد معتدل هدایت و نه راه شدت عمل تیمورتاش را پذیرفت. هیأتی متشکل از هدایت و تیمورتاش، و نیز «امام جمعه و ظهیرالاسلام» به دیدن معترضین رفتند. به گفتهٔ هدایت «حضرات می‌دانستند که سخنانشان سست است و حجت من قوی. بهانه لازم بود که از قم بروند. صلح شد به اینکه مقام علمای خمسه در مجلس محفوظ باشد.»[۸۸] به دیگر سخن، روحانیون متوجه شدند که نبرد را باختند. برای حفظ آبرو، «بهانه لازم بود از قم بروند» و آن بهانه «حفظ» «مقام علمای خمسه» در مجلس بود. قاعدتاً هر دو طرف می‌دانستند که «مقام علمای خمسه» در مجلس ــ آنچنان که در قانون اساسی آمده است ــ نه در گذشته ایجاد و «حفظ» شده بود و نه قطعاً رضاشاه کسی بود که به پنج روحانی حق «وتو» بدهد. نفس وجود این ماده در قانون اساسی در واقع تلاشی برای ایجاد همان «مشروطهٔ مشروعه» بود ــ نوعی باج‌گیری پیروان شیخ فضل‌الله از تجددخواهان مشروطه‌طلب.

سوای روایت مخبرالسلطنه، از محتوای تلگراف‌ها و نامه‌هایی که برخی از روحانیون پرنفوذ آن زمان، به رضاشاه و به معترضین قم فرستادند، برمی‌آیدکه توصیهٔ بیشتر این روحانیون نه جهاد، که برچیدن بساط اعتراض بود. البته دنبال «کلاه شرعی» برای این کار می‌گشتند و نمی‌خواستند پایان بساط اعتراضات به نشان شکست روحانیت بدل شود و لاجرم از رضاشاه خواستند «به مستدعیات علمای متوقف قم، ولو به یک قسمت کوچک خیلی مختصر هم باشد، موافقت بفرمایید که عنوانی برای رجعت و تفرقه آورده باشد.»[۸۹] حتی مرجع تقلید پرنفوذی که بعدها نقشی در بزرگ‌ترین رویارویی روحانیت با رضاشاه بازی کرد، یعنی حاج آقا حسین قمی «داوطلبانه حاضر شد به قم برود و (معترضین) را به اصفهان ببرد.»[۹۰]

از مضمون واقعی این نامه‌ها و شرح صادقانهٔ مذاکرات به‌راحتی می‌توان نتیجه گرفت که در آن زمان نه آیات عظام خواستار رویارویی مستقیم با رضاشاه بودند و نه او چنین برنامه‌ای داشت. اجرای قانون نظام وظیفه هدفش بود و می‌کوشید موافقت علما با این قانون را جلب کند. اما به روایت بهلول، «نزدیک بود که جهاد برپا شود و اگر جهاد می‌شد انقراض و شکست پهلوی حتمی بود. زیرا هنوز نظام وظیفه در ایران جاری نشده بود. دولت جز یک دسته سرباز اختیاری و یک مقدار کم اسلحه در دست نداشت و علما در کمال اقتدار بودند و اکثر قبایل ایران مسلّح بودند و خلع سلاح نشده بودند.»[۹۱]

رضاشاه برای مذاکره با روحانیون در مورد قانون نظام وظیفه، بیشتر از همه به مهدیقلی هدایت (مخبرالسلطنه) تکیه کرد. خاطرات و خطرات او، هم پنجره‌ای است به اندیشه‌های او و هم به پیچیدگی نظر و برخورد رضاشاه. هدایت هفت‌سالی نخست‌وزیر رضاشاه بود. باورهایی سخت مذهبی داشت. با بسیاری از سیاست‌های رضاشاه از جمله «کشف حجاب،» و یکسان کردن لباس و کلاه مردان سخت مخالف بود. گاه به زبانی که به فحاشی‌های بهلول بی‌شباهت نیست، از این سیاست‌ها انتقاد

می‌کرد. البته خاطرات را پس از معزولی خود و استعفای رضاشاه نوشت. از سویی می‌گوید، «ظاهراً قصد از تغییر لباس، از بین بردن لباس اهل علم است که بسیاری از مردم عادی در بردارند، و وسیلهٔ اخاذی است»[۹۲] و در جایی دیگر خبر می‌دهد که به کوشش تیمورتاش و نصرت‌الدوله جلساتی با شرکت آن دو و هدایت و حبیب‌الله شیبانی ــ امیر ارتش و از دوستان معتمد رضاشاه ــ تشکیل می‌شد تا دربارهٔ «محسنات کشف حجاب» صحبت کنند. می‌گوید من گفتم، «اگر غرض از رفع حجاب گشودن چادر است، روبند مدتی متروک است و شرعاً هم مانعی ندارد.» به دیگر سخن، نزد او «حجاب» بحثی از مباحث شرع بود.

برای رضاشاه و کسانی چون تیمورتاش و داور و نصرت‌الدوله حجاب بحثی اجتماعی بود. می‌گفتند پاسخ پرسش حجاب، یا آزادی انتخاب برای زن را نه در عرصهٔ الهیات و شرع، که در اقتصاد و اندیشه سیاسی باید یافت. اما به گمان امثال مخبرالسلطنه و بهلول کسانی چون رضاشاه و تیمورتاش و شیبانی و نصرت‌الدوله از کشف حجاب، اهدافی پلید، نه آزادی زن، مراد می‌کردند. می‌گوید وقتی متوجه شد هدفشان از کشف حجاب «چیزهای دیگر است و فساد... من وارد صحبت نشدم و روی خوش نشان ندادم، آن جلسات موقوف شد.»[۹۳] حتی می‌گوید، نامه‌ای خصوصی به رضاشاه نوشت و خدمات اسلام «در منع شراب و قمار و احتکار» را مذکور شد.[۹۴] در جایی دیگر معترض است که «زنددخت فارسی، در تبریک‌نامهٔ نوروز، مکان زردتشت به چاپ می‌زند»[۹۵] اشارهٔ هدایت، به زنددخت شیرازی است که اهل فضل و شعر بود و در شیراز «مجله در دفاع از آزادی زنان» منتشر می‌کرد. حتی تا به امروز قدرش و ارج آثار و آمالش، آنچنان که باید شناخته نیست. عناد هدایت با او نشان نفوذش در آن زمان بود.[۹۶] اما هدایت معتقد است رضاشاه «از منافع دیانت غفلت دارند» و «علما هم نمی‌خواهند قبول کنند که موقع تطهیر لوکوموتیف گذشته و در سیم تلگراف جن خبرگذار نیست.»[۹۷] به دیگر سخن، «اسلام واقعی» را هدایت

می‌شناسد و نه رضاشاه و نه علما قدر این اسلام واقعی را نمی‌دانند. جالب اینجاست که هدایت در میان سیاست‌های عرفی رضاشاه، بیش از هر چیز با آزادی‌های زنان مخالفت می‌کرد. معترض است که پیش از کشف حجاب «در کشور برخی سفارتخانه‌ها و بزرگان ایرانی مهمانی می‌دادند و در آن زنان بدون حجاب شرکت می‌کردند.» می‌گوید من «به بهانهٔ کسالت دعوت‌ها را عذر می‌خواستم.»[۹۸] حتی پس از تصویب قانون تغییر لباس مردانه «که وزرا، کمرچین را مبدل به کت کرده بودند، شاه خودش لباس قزاقی داشت. من چندی خودداری کردم تا روزی شاه در هیأت [دولت] یقهٔ مرا گرفت، فرمودند بدهم برات یک دست کت و شلوار بدوزند. عرض کردم حال که میل مبارک است خودم تدارک می‌کنم.»[۹۹]

در جایی دیگر در توجیه حجاب می‌گوید «چادر رسم ایرانیان بود. در شاهنامه در سه جا ذکر چادر شده... در تخت‌جمشید یا نقش‌های بیستون صورت زن نیست.»[۱۰۰] به زبانی که شباهت‌هایی به انشای بهلول دارد می‌گوید «مردان بی‌ناموس و متملقان چاپلوس، زن‌های خودشان را به مجالس رقص بردند و به الدنگ‌ها سپردند.»[۱۰۱] به‌رغم داشتن این‌گونه عقاید، هدایت هفت سال نخست‌وزیر رضاشاه بود. خودش هم البته استعفا نکرد و وسوسهٔ قدرتش در این جهان بر سودای بهشتش در آن دنیا چیره ماند. حتی پس از برکناری، درخواستش این بود که در صف معتمدان رضاشاه بماند و فرصت شرفیابی پیدا کند. وقتی که برای چندی به کاخ و دیدن رضاشاه دعوت نشد، نامه‌ای به او نوشت و گفت، «مدتی از سعادت شرفیابی محروم» است و اضافه کرد «خواستم عرض کنم اگر گناهی رفته است، قلم عفو بر آن بکشید.» جوابی نیامد. بیشتر نگران شد. پس از چند روزی شکوه‌الملک را که رئیس دفتر رضاشاه بود، در مهمانی‌ای دید. شکوه‌الملک گفت، «عریضهٔ شما را رساندم، فرمودند به شما بگویم آسوده باشید. چیزی نیست.»[۱۰۲] چیزی هم نشد. در هر حال، خاطرات او شکی باقی نمی‌گذارد که مسألهٔ قم ــ آنچه او «غوغای قم» می‌خواند ــ ربطی به

امر به معروف نداشت بلکه دعوا بر سر محدود شدن نفوذ روحانیون در سیاست و قدرت بود و این بار مستمسک دعوا قانون نظام وظیفه شد.[۱۰۳] روحانیون به‌ویژه می‌خواستند طلّاب و آخوندها از خدمت سربازی معاف باشند.[۱۰۴] در تمام این مذاکرات، تیمورتاش همراه هدایت بود. تنها در یک نکته روایت بهلول با آنچه هدایت نوشته است شباهت‌هایی دارد. به گفتهٔ مخبرالسلطنه در«غائلهٔ قم»، تیمورتاش طرفدار شدت عمل بود. می‌گوید، در مجلسی که او خود در آن حضور داشت و تیمورتاش و داور و حبیب‌الله شیبانی مهمانان دیگر بودند، «تیمورتاش صحبت از توپ بستنِ قم کرد.»[۱۰۵] اما دیگر مهمانانِ جمع این نظر را نپذیرفتند. وقتی که مسأله را با رضاشاه در میان گذاشتند او توصیهٔ هدایت را پذیرفت که می‌گفت باید با زبان آخوندها آنها را بر ضرورت نظام وظیفه و نیاز به دولتِ متمرکز متقاعد کرد. هدایت می‌گفت، «فرق است بین تمسّک به تمدّن اروپایی و تمسّک به قرآن، خصوصاً در مقابل اشخاصی که غیر از قرآن مفرّی ندارند.»[۱۰۶]

رضاشاه و هیأت اعزامی به قم از سویی محکم بر ضرورت قانون نظام وظیفه پا فشردند و روحانیت را به عقب‌نشینی واداشتند و از سویی دیگر اصل معافیت روحانیت در خدمت نظام وظیفه را پذیرفتند. دیری نگذشت که حق «انتصاب» هر شخصی به صنف روحانیت و پوشیدن لباس آن، از دست انحصاری روحانیت گرفته شد و دولت را در این کار شریک کردند. از آن پس دولت بود که تعیین می‌کرد در هر کوی و برزنی به چند روحانی نیاز است و باز دولت بود که با «امتحان گرفتن» از طالبان طلبگی، به آنها اجازه می‌داد که لباس طلبگی بپوشند. در عین حال اگر آیت‌اللهی، به نامه‌ای کسی را واجد شرایط آخوندی معرفی می‌کرد، دولت آن را به جای امتحان می‌پذیرفت. اسناد دوران رضاشاه که به دست خود رژیم اسلامی چاپ شده است، ابعاد شگفت‌انگیز تلاش روحانیون در دور زدن این قوانین را نشان می‌دهد. گاه به‌دروغ ادعای «مجتهدی» می‌کردند تا از این راه از امتحان مصون بمانند. تیمورتاش درنامه‌ای که به آیت‌الله حائری نوشت و پیش‌تر

بخشی از آن را آوردم، به ابعاد این مسأله اشاره می‌کند. یکی از طلبه‌هایی که در زمرهٔ پیروان حاج شیخ بود، نحوهٔ اجرای این سیاست رضاشاه را وصف کرده است. می‌گوید، «بنا شد معممین امتحان بدهند و روی برنامه تحصیل کنند. شش سال ابتدایی، شش سال متوسطه و سه سال عالی و یک سال دورهٔ تخصصی فقه یا فلسفه.» می‌گوید پس از چندی «متأسفانه تعطیل شد» با این حال طلبه‌ها و آخوندها کماکان برای «حق پوشیدن لباس روحانیت» باید امتحاناتی می‌دادند که تصدی آن را وزارت فرهنگ به عهده داشت.[۱۰۷]

با نرمش دولت و روحانیون پرنفوذ زمان، امید بهلول به «جهاد» و «براندازی» در قم ناکام ماند. ولی بهلول عزمش را بر جهاد جزم کرده بود و منتظر فرصت ماند. در این فاصله، همان‌طور که خود می‌گوید، از هر امکانی برای آشوب سیاسی بهره می‌گرفت؛ هر خبر و شایعه‌ای را که آتش جهادش را تندتر می‌کرد به گوش جان می‌پذیرفت. اگر روایت خیالی‌اش در مورد «قیام» یا «غائله» قم و رویارویی تیمورتاش و حاج میرزا نورالله یادآور ابتذال فیلم‌های هالیوودی است، روایتش از ماجرای حاج شیخ محمدتقی بافقی یزدی که در واقع نخستین برخورد مستقیم و پرآوازهٔ رضاشاه با یک روحانی خطاکار بود، بیشتر به فیلمی از لویی بونوئل شبیه است.

بافقی آخوندی در قم بود ــ در روایت بهلول، پیشکار آیت‌الله حائری بود. شواهد دیگر، مؤید نوعی ارتباط میان بافقی و حاج شیخ هستند. پیش از برخوردش با رضاشاه بارها «از رضاخان به‌عنوان زندیق» یاد کرده بود. حتی حدیثی نقل می‌کرد که در آن ادعا می‌شد پیامبر اسلام گفته بود، «زندیقی از قزوین برمی‌خیزد و اسم او هم‌اسم پسر من است.» ظاهراً پیامبر در زمان حیاتش می‌دانست که رضاشاه برای تسخیر قدرت از قزوین خواهد آمد! آیت‌الله حائری هم ظاهراً از سلوک (و شاید شعور) پیشکارش باخبر بود. اغلب «بافقی را نصیحت می‌کرد که از اقدامات تند علیه حکومت دست بردارد.» دست برنداشت و برخوردش با رضاشاه حاصل این سماجتش بود.[۱۰۸] وقتی که همسر رضاشاه، ملکه عصمت‌الملوک برای زیارت به

قم رفت، بافقی «بدحجابی» او را بهانه کرد و با عباراتی تند به او حمله برد. روایت ملکه عصمت از این ماجرا تفصیلی خواندنی دارد. و آن را بعد از انقلاب، در گفتگویی با نشریهٔ وابسته به رژیم اسلامی بیان کرده است. می‌گوید، «شب عید نوروز سال ۱۳۰۶ برای زیارت به قم رفته بودیم. دخترهای شاه (شمس و اشرف) هم با عده‌ای دیگر که اسمشان یادم نیست با ما بودند. بعد از زیارت قرار بود در قسمت بالای غرفه‌های رواق که بین حرم و ایوان قرار دارد، چادرهای سیاه خود را با چادر سفید که همراه برده بودیم عوض کنیم... من وقت و سرعت لازم را در این کار به کار نبردم. در نتیجه مدتی بدون چادر، یعنی بی‌حجاب شدم. مشاهدهٔ این وضعیت از سوی آقایی که مشغول موعظه بود به شدت مورد اعتراض قرار گرفت. بعد هم یکی از علما که در حرم مطهر حضور داشت در تأیید گفتارهای آن آقا مطالبی را عنوان کرد... نزدیک بود بلوایی برپا شود. به هر حال، با کمک افراد شهربانی فوراً از حرم خارج شدیم... مأموران شهربانی گزارش تند و تیزی از این واقعه به تهران مخابره کردند. رضاشاه به‌محض اینکه باخبر شد، همراه با عده‌ای از صاحب‌منصبان قشون و نیروهای نظامی فوراً به قم حرکت کرد. آنچه بعداً فهمیدم این بود که رضاشاه در نهایت عصبانیت وارد صحن مطهر شد و دستور داد شیخ را به پشت روی زمین دراز کنند و بعد هم با عصایی که در دست داشت پیاپی ضرباتی به او زد... شهر به هم خورد و چند روزی در قم حکومت نظامی برقرار شد. مدتی بعد مرحوم حاج عبدالکریم حائری در ملاقاتی با شاه وساطت کرد و آن شیخ و عدهٔ دیگری که حبس بودند از زندان آزاد شدند.»[۱۰۹]

از این ماجرا، همان‌طور که انتظار می‌توان داشت، هزار و یک روایت دیگر هم هست. برخی به خطا، ملکهٔ مادر ــ نه ملکه عصمت ــ را همسری می‌دانند که به قم رفت و مورد حملهٔ لفظی بافقی قرار گرفت. برخی می‌گویند رضاشاه با پوتین نظامیِ مألوف خود، وارد صحن شد و بافقی را به باد کتک و فحش گرفت. حتی در یکی از سریال‌های تلویزیونی «تاریخی» جمهوری

اسلامی که علیه رضاشاه ساخته شد، این صحنه را با تأکید بر فحاشی و خشم و خشونت شاه بازسازی کردند. (ظاهراً تیرشان به سنگ خورد چون دست‌کم در فضای مجازی، همان صحنه مایهٔ دلخوشی مردم از سلوک رضاشاه شد.)

روایت بهلول از ماجرا که به گفتهٔ او از خود بافقی شنیده بود با دیگر روایات، تفاوت‌هایی جدی دارد. بهلول می‌گوید هنگام تحویل سال نو که «در شب ۲۷ ماه مبارک رمضان» بود، رضاشاه «زن خود را به قم فرستاد و به او دستور داد بی‌حجاب حرکت کند.» بافقی همسر رضاشاه را «از این کار منع کرد.» رضاشاه هم همان شب «با یک فوج منظّم» به قم رفت و آنها را «در شش فرسنگی» شهر مستقر کرد و خود تنها وارد قم شد و «یک‌راست به حرم حضرت معصومه رفت» و بافقی را که مشغول «نماز تهجد» بود «مثل گربه که جوجه را بگیرد» گرفت و «در ماشین خود انداخت» و به تهران برد. سه شبانه‌روز «شیخ را در زندان تهران حبس کرد» و آن‌گاه به «شفاعت حاج‌شیخ عبدالکریم» او را «آزاد ساخت» و به «شاه عبدالعظیم» تبعید و «در یک مسجد کوچکی پیش‌نماز کرد.»

می‌گوید رضاشاه، بافقی را در سه روز زندان «شکنجهٔ بدنی نکرد ولی یک شکنجهٔ روحی کرد.» می‌گوید، گویا بازجویی از شیخ را شخص رضاشاه به عهده گرفته بود. «شاه به شیخ گفت که چرا به زن من تعرض کردی. شیخ گفت زن شما بی‌حجاب بود. شاه گفت مگر بی‌حجابی بد است؟ شیخ گفت بلی، بی‌حجابی حرام است چونکه مقدمهٔ زناست. شاه گفت مگر زنا بد است. شیخ گفت هر مسلمانی که قرآن می‌خواند بدی زنا را می‌داند. شاه گفت حال که تو زنا را بد می‌دانی ببین که من به تو چه نشان می‌دهم. سپس امر کرد هفت نفر سرباز با هفت زن فاحشه حاضر شدند و در پیش روی شاه و شیخ عمل زنا اجرا کردند.»[۱۱۰] انگار خودش هم می‌داند که صحنه باورکردنی نیست جز البته برای خیالات ذهنیتی چنبر نشسته بر مسائل جنسی. ناچار می‌افزاید، «من قضیه را خودم در شاه‌عبدالعظیم در منزل شیخ

از زبان خود شیخ شنیدم و احتمالِ هیچ کم و زیادی در آن نیست.»[۱۱۱] شنیدن این روایت، آن هم به‌قول خودش، به «زبانی چرب‌تر و شورانگیز» او را در مخالفت با «شاه کافر ظالم» و جهاد علیه او مصمّم‌تر کرد. برخورد حاج شیخ، آیت‌الله حائری، با این واقعه، درست نقطهٔ مقابل بهلول بود. یکی از طلابی که شاگرد حاج شیخ بود در خاطرات خود، پس از شرح ماجرای سفر رضاشاه به قم به این نکته اشاره می‌کند که «همان شب و صبح فردای آن روز از طرف مرحوم آیت‌الله حائری به تمام کسبه و طلاب دستور داده شد که همه بر سر کار خود حاضر شوند و موضوع را مسکوت بگذارند و فردا هم مردم به همین طریق عمل کردند و جز یک نفر پنبه‌دوز در مسجد امام حسن کسی تعطیل نکرد.»[۱۱۲]

بهلول گام بعدی در راه جهادش را در سبزوار برداشت. هم آن گام و هم گام نهایی در مشهد بر ترکیبی از شایعه و اغراق و دروغ و توهّمی مبتنی بر گوشه‌ای مسخ شده از واقعیت استوار بود. بهلول باور داشت «رضاشاه پهلوی شاه ایران، امان‌الله‌خان شاه افغانستان و مصطفی کمال پادشاه ترکیه سه نفر دوست صمیمی بودند» که در «انگلستان با هم عهد بستند که... حجاب و دین و روحانیت را از مملکت خود بردارند و زنا و شراب و باقی محرمات دینی را رواج دهند و بالاخره این سه مملکت را کاملاً به طرف دهریت بکشانند.»[۱۱۳] ولی نکات جالبی در همین یکی دو عبارت خاطرات بهلول محتاج تأمل‌اند. زن‌ستیزی و زن‌هراسی کسانی چون بهلول را از جمله در این واقعیت می‌توان دید که در گمانشان، «توطئه‌ی» انگلیس بیش از هرچیز ــ و حتی بیش از دین و روحانیت ــ بر «حجاب» متمرکز بوده است. جزئیات دیگر قصهٔ بهلول هم همه بی‌اساس است. آتاتورک پادشاه نبود. رضاشاه هرگز به انگلستان نرفته بود. امان‌الله‌خان هم از نخستین ماه‌هایی که به سلطنت رسید، با انگلستان درافتاده بود.

امان‌الله‌خان و ملکه ثریا در ۲۰ خرداد ۱۳۰۷ (۱۰ ژوئن ۱۹۲۸) پس از سفری طولانی به اروپا از شوروی به ایران آمده بودند. یک هفته بعد، از راه

خراسان از ایران خارج شدند. منابع دیپلماتیک انگلیسی در گزارش این سفر می‌نویسند که هرجا امان‌الله‌خان و همسرش سفر کردند با استقبال فراوان مردم روبه‌رو شدند و مدعی‌اند میزان «محبوبیت آنها» باعث حساسیت رضاشاه شده بود. حتی گویا هنگام خروج از ایران در استان خراسان امان‌الله‌خان «مدتی از همراهان» خود جدا شد و معلوم شد که بی‌اطلاع دولت ایران به روستایی رفته و کوشیده بود اهالی را متقاعد کند «در اصل افغانی‌اند نه ایرانی.» به همین خاطر خروج امان‌الله از ایران «باعث رضایت دولت ایران» بود.[۱۱۴] گرچه نام روستایی که امان‌الله‌خان گویا به شکلی نامتعارف به آن سر زده در گزارش‌ها نیامده، ولی در منطقهٔ مورد اشاره از قضا روستایی وجود داشت که بخش عمدهٔ جمعیت آن را مهاجران افغان تشکیل می‌داد.

گزارش فروغی از سفر امان‌الله‌خان، فاصلهٔ واقعیت با وهمیات کسانی چون بهلول را آشکارتر نشان می‌دهد. در هر حال، جهان وهمیات بود که بهلول را بالاخره به برخوردی خونین با دولت سوق داد. در آن زمان فروغی سفیر ایران در ترکیه بود. او امان‌الله‌خان را پادشاهی می‌داند که «با دولت انگلستان نهلی سخت در افکند و پیروزی یافت... و در سفرش به مصر، ایتالیا، فرانسه، سویس، آلمان، لهستان، روسیه و ترکیه» بر آن بود که با ترکیه و روسیه شوروی و ایران قراردادهایی ببندد. برای تشویق آتاتورک که او هم رغبتی به این کار نداشت معارف و نظام افغانستان را به ترک‌ها سپرد.» فروغی می‌گوید، «هرقدر ترک‌ها به ما اظهار محبت می‌کنند، اگرچه از روی حقیقت باشد هیچ میل ندارم با اینکه از مغرب و شمال گرفتار ترک هستیم، در شرق هم دچار حضور ترک باشیم.» می‌گوید «برخلاف دربار و دولت، ملت ایران از این پادشاه صمیمانه پذیرایی کرد تا جایی که بسیاری از خانواده‌ها به افتخار وجود او پسران نوزاد خود را امان الله نام نهادند.» امان‌الله‌خان در بازگشتش اصلاحاتی چون «برداشتن حجاب زنان، منع تعدد زوجات، تحصیل دختران به روش اروپاییان، تغییر لباس مردان

و زنان، افزایش مدت نظام اجباری» انجام داد و چون در آنجا «به‌هیچ‌روی زمینه فراهم نبود» چند ماه پس از بازگشتش «در سرتاسر افغانستان شورش و طغیان و هرج و مرج حکمفرما گشت.» راهزنی معروف به «بچه سقا» به تحریک و حمایت آخوندها، که امان‌الله‌خان را تکفیر کرده بودند، به کابل حمله کرد و پس از مدتی خود را پادشاه خواند و در نخستین وهله اعلامیه‌ای با امضای هشت تن از پیشوایان مذهبی منتشر ساخت که به موجب آن همهٔ اقدامات اصلاحاتی امان‌الله‌خان منسوخ گشت و نیز «... کلیهٔ مجسمه‌ها و آثار تاریخی را که در موزهٔ کابل جمع آمده بود به نام اینکه رواج بت‌پرستی است در هم شکست و مدارس دختران را بست. آخوندها هم این‌همه را بر طبق شرع تفسیر و توجیه و او را تصویب و تأیید می‌کردند.»[۱۱۵] بهلول بچه سقای ایران بود، ولی نه جامعهٔ ایران شباهتی به افغانستان آن زمان داشت نه رضاشاه امان‌الله‌خان بود.

در هر حال، بهلول از بطن توطئهٔ هذیان‌زدهٔ خود دربارهٔ سفر امان‌الله‌خان، بلوایی در سبزوار به‌راه انداخت. هنگامی که امان‌الله‌خان و همسرش «در شب اوّل محرم» به سبزوار وارد شدند و در باغ ملّی جشنی برگذار شد که در آن، به روایت بهلول، «مشروبات الکلی و زنان رقصنده را برای پذیرایی» از امان‌الله آماده کرده بودند، خون بهلول به جوش آمد. «به منزل پنج نفر از پیش‌نمازهای سبزوار رفت» و از آنها خواست «برای جلوگیری از این جشن منحوس قیام کنند.» اما آنها برخلاف بهلول جنون جهاد نداشتند و بیشتر از سلوک آیت‌الله حائری پیروی می‌کردند. همه گفتند، «در کارهای سیاسی دولت دخالت کردن حکم انتحار و خودکشی دارد و شرعاً و عقلاً ممنوع است.»[۱۱۶] بهلول «شخصاً به باغ ملّی» رفت و صحنه را مدتی تماشا کرد. می‌گوید، «آهسته گریستم.» به شهردار می‌گوید بساط را برچین. شهردار می‌گوید مراسم به دستور رضاشاه برگذار شده است و برچیدنش میسّر نیست. کم‌کم جمعیتی دور بهلول جمع شدند. خطاب به آنها می‌گوید، «اکنون که شهردار حاضر نیست این بساط را برچیند شما آن را برچینید.»[۱۱۷]

برای نماز به مسجد می‌رود و به‌ادّعای خودش «با حدود پنج‌هزار نفر» برمی‌گردد که بساط «جشن منحوس» را برچیند ولی زمانی که برگشتند «اثری از جشن باقی نبود.»[۱۱۸] باید به‌خاطر داشت که جمعیت سبزوار در سرشماری سال ۱۳۳۵ ــ یعنی بیش از بیست سال بعد از این واقعه ــ حدود سی هزار نفر بود! بی‌شک اعتراض و حتی تظاهرات مسالمت‌آمیز، هرچند نفر که بودند، علیه جشنی که به‌گمانشان ناحق بود، حق او و هوادارانش بود. ولی به‌اذعان خود او، هدفش نه اعتراض، که «برچیدن بساط» جشن و مهم‌تر از آن «براندازی» کفر بود. تلاش برای اعتراض کوششی دموکراتیک و تلاش برای برچیدنِ زوریِ جشن عینِ فاشیسم است. یکی از بارزترین وجوه فاشیسم هنگامی است که مشتی غوغا یا مجاهدانی برآشفته، قانون را در دست می‌گیرند و حرف دل و دین خود را به‌زور و قلدری به دیگران تحمیل می‌کنند. در هر حال، این تجربهٔ ناکام هم بهلول را از فکر جهاد باز نداشت؛ برعکس متقاعدش کرد که خود را آماده کند تا اگر «جنگی بین علما و دولت واقع شود به یاری آنها قیام کنم.»[۱۱۹]

بخش بعدی خاطراتش را بهلول، «مسافرت به شهر قم به‌قصد جهاد» می‌نامد و طبق معمول با شایعه‌ای کذب می‌آغازد و در عین حال جنبه‌های مهمی از نبرد و رویارویی روحانیون تجدد ستیز با رضاشاه را نشان می‌دهد. می‌گوید، در آن زمان در سبزوار شهرت داشت که آتاتورک در ترکیه «جمعی از علمای مخالف خود را به دریا ریخته و غرق کرده است و رضاشاه هم می‌خواهد علما را غرق کند و شهر قم در محاصرهٔ نظامی قرار گرفته.»[۱۲۰] به‌قصد نجات علما و «جهاد» به قم می‌رود. آنجا که می‌رسد درمی‌یابد، «آنچه در سبزوار شنیده بود» بیشتر «دروغ و مخالف حقیقت بود.» می‌گوید حاج‌شیخ عبدالکریم حائری «کاملاً پیش دولتی‌ها محترم بود» و با شاه مکاتبه هم داشته و از جمله از «شاه خواسته بودند که شهر قم و حومه‌اش از نظام وظیفه معاف باشند و شاه هم قبول کرده بود.»[۱۲۱] در یک کلام، «در این وقت در قم هیچ جهادی نبود.» برعکس، «آن‌قدر

شراب‌خواری و بی‌بندوباری در بعضی جوانان قم دیده شد که حاج‌شیخ عبدالکریم از رضاشاه خواستند که نظام وظیفه را در قم جاری کند.»[۱۲۲] بهلول بر آن می‌شود که «در این حال آرامش درس‌های» خود را پیش ببرد.[۱۲۳] بیش و کم همهٔ شنیده‌های بهلول در این زمینه وهم و شایعه‌ای بیش نیست. رضاشاه در نامه به حاج شیخ عبدالکریم گفت نظام وظیفه قانون مملکت است. قم را نمی‌توان استثناء کرد. حتی معافیت روحانیت هم همان‌طور که دیدیم، به فرایندی پیچیده بازبسته شد. بهلول که توجه چندانی به واقعیت نداشت، دست از جهاد نکشید. می‌گوید، «شب‌های جمعه و تعطیلی برای موعظه به دهات اطراف قم می‌رفتم و مردم دهات را که بعضاً اسلحه هم داشتند آماده‌باش می‌کردم که اگر در قم جنگی شد به‌همراهیِ بنده به یاری علما بشتابند.»[۱۲۴]

گام عملی‌اش در راه این «جهاد»، مبارزه علیه باغ ملّی شهر قم بود. می‌گوید، «به حکم رضاشاه پهلوی در اثر بی‌غیرتی مردم» قبرستان بزرگ نزدیک حرم را خراب کردند و به جای آن باغ ملّی ساختند.[۱۲۵] می‌دانیم که به دستور رضاشاه، سیاست ایجاد باغ ملّی نه‌تنها در قم که در بسیاری از شهرهای دیگر ایران نیز اجرا شد. در تهران گورستانی را که مادر رضاشاه در آن به خاک سپرده شده بود، در فرایند نوسازی شهری ویران و پارک ملی را به جایش برپا کردند. اما بهلول، و بسیاری از همراهانش در آن زمان و حتی امروز، در پسِ تأسیس باغ ملّی هم توطئه‌ای ضد اسلام و ضد «غیرت» می‌دیدند. می‌گوید روزی شهردار قم را در یک مجلس روضه‌خوانی سرزنش کردند که چرا قبرستان را خراب کرد. به‌ادّعای بهلول، شهردار در جواب می‌گوید، «شبی از شب‌ها»، رضاشاه خودش «به من حرف زد و گفت شهردار قم تو هستی؟ گفتم آری.» با احراز هویّت شهردار، رضاشاه به او فرمان می‌دهد، همین ساعت برو و از یکی از قبرهای قبرستان «یک خشت بردار و فردا جاسوسی» بگذار و ببین مردم چه می‌گویند. شب بعد یک قبر را کندند و خبری نشد و بعد «هرشب... بیست، سی، چهل، پنجاه قبر

خراب کردیم.» باز هم واکنشی نشد. شهردار می‌گوید اگر حتی یکی از شما اعتراض می‌کرد، «من این حرف را به رضاشاه می‌گفتم... و در آن صورت تا ده سال دیگر جرأت نمی‌کرد قبرستان را خراب کند.»[۱۲۶]

ابعاد ذهن توطئه‌باف بهلول به این گفتگوی خیالی بین شهردار قم و رضاشاه محدود نبود. در روایت بهلول، رضاشاه چون می‌دانست علما به باغ کردنِ قبرستان «اعتراض خواهند کرد»، به شهردار قم تلفنی دستور داد «به جای قبرستان» یک «شراب‌خانه و یک فاحشه‌خانه بسازد.» پی‌ریزی این بناها شروع شد. حتی پیش از آنکه کار ساختمان بیاغازد، «جوانان هرزه [قم] خوشی کردند که شهر نوِ قم درست می‌شود.»[۱۲۷] از روایت بهلول به نظر می‌آید شهروندان قم به‌ویژه جوانان آن بیشتر اهل بزم بودند و سودای رزم جهادی در سر نداشتند. در هر صورت، برای بهلول فکر جهادی‌اش مهم بود، نه خواست مردم. با قلدری می‌خواست افکار خود را بر اهالی قم تحمیل کند.

چندی بعد به ادعای بهلول، رضاشاه در راه سفر به خوزستان در قم توقف کرد و با بعضی از علما دیداری داشت. «از شاه گله کردند... که چرا می‌خواهد در شهر مقدّس قم شراب‌خانه و فاحشه‌خانه بسازد.» رضاشاه، به روایت بهلول، می‌گوید «خرابی قبرستان برای دفع عفونت و بیماری» است. ولی دستور داد «نقشهٔ شراب‌خانه و فاحشه‌خانه از بین برود و در آنجا باغ ملّی به‌شکلی که الآن هست ساخته شود.»[۱۲۸] می‌گوید رضاشاه به مرگ گرفته بود تا روحانیون به تب راضی شوند. (ما هم، به گمانم، به‌ناچار باید این هذیان‌های ذهنی را بخوانیم تا جنس نبردی را که میان رضاشاه و بخش‌هایی از روحانیت در جریان بود بشناسیم. در هر دادگاهی، از جمله دادگاه تاریخ، باید روایات بازیگران اصلی را بخوانیم و به سنجهٔ عقل بسنجیم.)

حتی به‌رغم اینکه بهلول خود می‌گوید بین آیات عظام و رضاشاه در مورد باغ ملّی تفاهم حاصل شده بود، اما او به‌جدّ به جنگ باغ ملّی رفت. «شب

اوّلی که خواستند کار باغ ملّی را شروع کنند... خاک نرم ریختند و یک تعداد نهال کاشتند، بنده با مشورت بعضی از علما و متدینین... ساعت دو بعد از نصف شب با سی نفر از دوستان دهاتی بر آنجا هجوم آوردیم و تمام نهال‌ها را کنده و با خود بردیم.»[۱۲۹] می‌گوید رئیس شهربانی قم می‌دانست که «این کار کارِ من است.» وقتی درصدد بازداشتش برآمدند طرفدارانش او را پنهان کردند و او توانست به «عملیات تخریبی» خود ادامه بدهد. می‌گوید «از دهی به دهی» می‌رفت و گاه «به‌صورت ناگهانی» بالای منبر می‌رفت و «هرچه می‌خواستم به شاه و اطرافیانش» می‌گفت و سپس دوباره به «جای اختفایی خود» برمی‌گشت.[۱۳۰] بهلول به‌افتخار تمام می‌گوید «این جنگ تخریبی بنده با رئیس شهربانی قم پنج ماه طول کشید.»[۱۳۱] معتقد است «آن امنیهٔ شهربانی یکی از سیاستمداران و اعضای فعّال رضاشاه پهلوی و سرگردی به نام فضل‌الله بود.» بهلول، شاید به سودای بزرگ‌تر کردنِ جایگاه خود، می‌گوید، «احتمال می‌دهم این سرگرد فضل‌الله همان کسی باشد که بعدها سرتیپ» شد و «مصدق را درهم کوبید.»[۱۳۲] بهلول در طول خاطراتش، گاه خود را همسنگ مصدق، و زمانی همتای خمینی می‌داند. طبعاً این فضل‌الله ربطی به تیمسار زاهدی نداشت که حتی در آن زمان، در زمرهٔ اُمَرای ارتش بود. بهلول وصفش از جهاد علیه باغ ملّی قم را با این عبارت به پایان می‌برد، «از اوّل آذر تا آخر فروردین... مقابله و جنگ و گریز داشتیم» ولی از طرف «علما هیچ قیامی نشد و آثار موجود نبود که به‌زودی جهاد برپا شود و هوای قم هم گرم شد» و مخفی شدن در هوای گرم دشوارتر می‌شد. فضل‌الله‌خان هم «در دستگیری من جدّی‌تر شده بود.» و به همین خاطر در نیمهٔ اردیبهشت آن سال قم را به قصد سبزوار ترک کرد و در انتظار فرصتی دیگر برای جهاد معهودش ماند. (خودبزرگ‌بینی و راحت‌طلبی و سماجت در جزمیات از وجوه ممیزهٔ «مجاهدانی» چون بهلول است.)

پس از چندی، بهلول به تهران سفر کرد. گاه در مسجد شاه بر منبر می‌رفت و به قول خودش «هرچه خواستم در وصف شاه و کارمندانش»

می‌گفت.[۱۳۳] پس از یکی از سخنرانی‌ها بازداشت شد و بعد از ده روز او را به سبزوار بردند و «به پدر و مادر[ش] سپردند.» از پدر خواستند که ضمانت بدهد فرزند بی‌اجازهٔ شهربانی «از سبزوار خارج» نخواهد شد. پدر امتناع کرد و به «رئیس شهربانی گفت این پسر من دیوانه است و تمام اهل سبزوار از دیوانگی او خبر دارند و به همین جهت در ایران به شیخ بهلول مشهور شده... من ضامن این فرزند دیوانه نمی‌شوم.»[۱۳۴] بالاخره او خود «به عدم مخالفت با دولت پهلوی» به شهربانی «التزام» داد و آزاد شد.

چندی بعد سبزوار را به‌قصد کربلا و مکه ترک گفت. چون قصد داشت تا آخرین لحظه در مقابل رضاشاه «مقاومت» کند، همسرش را هم طلاق داد «تا دستم برای کارهای انقلابی آزادتر باشد و اگر جنگی پیش بیاید» زن بی‌گناهش «شکنجه و زندان نشود.»[۱۳۵] پس از پایان سفر زیارتی به ایران برگشت و برای چند ماه در شهرهای مختلف منبر می‌رفت و علیه «تبدیل اسم‌های عربی به اسم‌های فارسی و سینمای غیرمشروع و شراب‌فروشی‌ها و فاحشه‌خانه‌ها و قمارخانه‌ها و قانون جدید ازدواج و طلاق» بحث‌هایی تند مطرح می‌کرد. مخالف قانونی بود که سن ازدواج را از نُه‌سالگی به پانزده‌سالگی افزایش داده بود. (پس از برآمدن خمینی در سال ۱۳۵۷ نخستین قانونی که لغو کردند مربوط به خانواده بود و دوباره همان ازدواج با دختر نه‌ساله و صیغه و چند زنی را برای مردان مجاز کردند.) بهلول می‌گوید در این سفرها و روضه‌ها سوای مخالفت با این تغییرات قانونی به‌دست رضاشاه «یک قصد مخفی» هم داشت. می‌خواست «خود را به اهل تمام شهرهای ایران معرفی کنم» و بعد «در مقابل دولت قیام رسمی کنم.»[۱۳۶] بر این گمان است که «اگر جنگ گوهرشاد به‌صورت ناگهانی پیش نمی‌آمد» و او می‌توانست به مسافرت‌های خود ادامه دهد و «بعد به قیام رسمی دست می‌زدم» آن‌گاه «انقلاب بنده مثل انقلاب عصر حاضر [خمینی] صددرصد کامیاب می‌شد.»[۱۳۷] روایتش از ماجرای گوهرشاد شکی باقی نمی‌گذارد که او خود مسئول بروز «ناگهانی» آن بود و دولت و مقامات محلی و حتی

رضاشاه در آغاز به هر تلاشی برای گریز از جنگ و خونریزی دست زدند، ولی بهلول بالاخره فضا و مستمسکی برای به‌راه انداختن «جهاد» معهودش را پیدا کرد.

می‌گوید شنیدیم که آیت‌الله العظمی حاج آقای سید حسن قمی «از مشهد ناپدید شده» و «بعضی می‌گویند به تهران رفته» و بعضی می‌گویند «ایشان را گرفته‌اند.» می‌گوید «از سال‌ها پیش انتظار چنین خبری را داشتم» و تا خبر را شنیدم «از جا جستم و در مدت دوازده ساعت خود را به مشهد رساندم.»[۱۳۸] هیچ‌یک از این شایعات در مورد آیت‌الله قمی سوای خبر رفتنش به تهران درست نبود. او به میل خود و همراه دو فرزندش و با سلام و صلوات از مشهد رفته بود. در تهران، همراه خانواده در باغی زندگی می‌کرد. گاه حتی کلاس درس داشت. طرفدارانش که فراوان بودند به دیدنش می‌رفتند. به تهران رفته بود تا با رضاشاه دیدار کند و او را از سیاست «کلاه پهلوی اجباری» و «کشف حجاب» که هر روز شایعاتی بیشتر درباره‌اش شنیده می‌شد بر حذر دارد. رضاشاه حاضر به این دیدار نشد. آیت‌الله قمی تهدید کرده بود که در صورت ناکامی در دیدار با رضاشاه به‌اعتراض به نجف مهاجرت خواهد کرد. به یک روایت، همین لحن تهدیدآمیز رضاشاه را به خشم آورد و از ملاقات با قمی سر باز زد. در هر حال رضاشاه پیام داد که خرج سفر آیت‌الله را خواهد پرداخت. و نه تنها امکان این سفر را فراهم کرد، بلکه بعد از چندی که دیگر اقوام آیت‌الله قمی خواستند در عراق به او بپیوندند، به دستور رضاشاه امکان سفر و ارز لازم برایشان فراهم شد.[۱۳۹] ولی بهلول بی‌خبر از واقعیت خودش را به مشهد رساند و بر آن شد که پنج‌شنبه و جمعه را به زیارت بگذراند «و روز جمعه به تهران [برود] و به هر وسیله شده با آقا ملاقات کنم و هر امری که دارند اجرا کنم.»[۱۴۰]

بهلول پنج‌شنبه نوزدهم تیر ۱۳۱۴ به مشهد رسید. خروجش از سبزوار خلاف التزامی بود که به گفتهٔ خودش به شهربانی سبزوار داده بود. تازه وارد صحن حرم شده بود که «یک پلیس مخفی با لباس شخصی» نزدش آمد

و آهسته در گوشش گفت «شما را شهربانی خواسته‌اند.» بهلول می‌گوید، «به فکر مخالفت نیفتادم.» تازه به‌راه افتاده بود که چند نفر از مشهدی‌ها که مأمور پلیس را شناختند به اعتراض برخاستند که «حق نداری کسی را از صحن جلب کنی.»[۱۴۱] می‌گفتند صحن و حرم برای هرکس، حتی مجرم، امن است و مصونیت پدید می‌آورد. کاری هم نداشتند که رسم بست‌نشینی در سفارت‌ها و اماکن مقدّس را از مدت‌ها پیش دولت رضاشاه برانداخته بود. بست‌نشینی در اماکن مقدّس در اروپا از سدهٔ هفدهم برچیده شده بود. در ترکیه هم از ۱۹۱۱ طبق قانون، اماکن مقدّس دیگر برای مجرمین مصونیت و امنیتی نمی‌توانست ایجاد کند.[۱۴۲] حتی اگر بقیهٔ معترضان نمی‌دانستند، بهلول که ماجرای بافقی و رضاشاه را شنیده بود، می‌دانست که رضاشاه رسم مصونیت را برنمی‌تابد. بهلول می‌گوید «نزدیک بود جنگ برپا شود.» این پیشنهادش که رهایش کنند و «او خودش در شهربانی حاضر خواهدشد» طبعاً پذیرفته نشد. او خود در جایی دیگر می‌گوید این پیشنهاد را به‌قصد فریب و فرار به‌میان کشیده بود. جلبش به شهربانی از جمله به این خاطر بود که «التزام»های پیشین خود را به شهربانی سبزوار ندیده گرفته بود.

پیش از آنکه «جنگ برپا شود» چند نفر از «خدّام حرم میانجی شدند» که بهلول به شهربانی نرود «و آزاد هم نگردد» و در یک حجره «بماند و رئیس شهربانی بیاید» و همان‌جا «کار خود را با بنده فیصله کند.»[۱۴۳] در آن زمان محمدولی اسدی، نیابت تولیت آستان قدس رضوی را به عهده داشت. فتح‌الله پاکروان استاندار و تیمسار ایرج مطبوعی فرمانده قشون خراسان بود. به‌علاوه، از مدتی پیش رضاشاه یکی از افراد معتمد خود را به‌عنوان «خفیه‌نویس» ویژهٔ خود به مشهد فرستاده بود. کتاب خاطرات او به‌تفصیل به این رخدادها و تنش‌هایی میان سه مقام ارشد دولتی اشاره دارد.[۱۴۴] اسدی پدر داماد نخست‌وزیر وقت، فروغی بود. نقشش در ماجراهای این چند روز در مسجد گوهرشاد، در زندگی او و فروغی تأثیری تکان‌دهنده به جا گذاشت. پیش از این ماجرا، او از یک سو اقدامات عمرانی فراوانی چون

احداث بیمارستان و کارخانهٔ برق و نخستین دبیرستان در مشهد را انجام داده بود. و از سوی دیگر، آشکارا با فتح‌الله پاکروان که در آن زمان استاندار خراسان بود تنش‌هایی آشکار داشت. از جمله مسائل مورد اختلافشان، ظاهراً چند و چون اجرای سیاست‌های دولت در مورد لباس و حجاب بود. این نکته را هم باید به یاد داشت که در زمان آغاز درگیری‌ها، اسدی در شهر نبود و همین غیبت باعث دردسرش شد. برخی شایعه کردند که او خود در به‌راه انداختن ماجرای گوهرشاد نقش داشت و غیبتش عمدی بود.[۱۴۵] به هر حال، آن روز پلیس پیشنهاد «خدام حرم» را پذیرفت و بهلول را در حجره‌ای جا دادند «و چهار پلیس در حجره نشستند.»[۱۴۶] اما بهلول حتی به این راه‌حل که امتیازی جدی به او بود راضی نشد. نگران بود «اگر مردم او را گم کنند» شاید کارش به تهران بکشد و آنجا به «اعدام یا حبس دوام» محکومش کنند. پس به‌رغم اصرار پلیس، در جای خود نماند و خود را به «پشت شیشه» رساند و «سر را بر شیشه» گذاشت تا مردم او را ببینند. خود اذعان می‌کند که نگران استفادهٔ پلیس «از قوهٔ زور» علیه خود نبود چون می‌دانستند او فریاد و«استغاثه» خواهد کرد و«هیجان مردم بیشتر» خواهد شد.[۱۴۷] فقط می‌خواست توجه مردم را به وضع خود جلب کند. مردم هم با شنیدن سروصدای او «دسته‌دسته می‌آمدند» و بهلول را «تماشا می‌کردند» و پلیس هم گاهی با «تَشَر و گاهی با آب‌پاش مردم را متفرق می‌کردند.»[۱۴۸]

با فرارسیدن شب و کاسته شدن از گرمای هوا، شمار زواری که در صحن و مسجد بودند، فزونی گرفت. در یک روایت، شمار زوار افغانی به‌ویژه فراوان بود و بخشی از تبار بهلول افغانی بود. به هر حال، بعضی از زوار «با انگشت [بهلول] را به هم می‌نمودند.»[۱۴۹] چند زن که بهلول را از پیش می‌شناختند، «بر سر و روی خود» زدند و «های و هویی برپا کردند.»[۱۵۰] بهلول هم موقعیت را مناسب دانست و «برای تهییج مردم آستین پیش چشم خود گرفتم و خود را در حال گریه نشان دادم و این کار مؤثر واقع شد و فریاد گریه از مردم» بلند شد.[۱۵۱]

طولی نکشید که «شخصی ملبّس به لباس پهلوی» و «کلاه شاپور [گمانم شاپو مراد است]» داخل حجره شد. وقتی پلیس «خواست که او را منع کند» اعتنا نکرد و به پلیس گفت، «تو چه سگی که مرا منع کنی. تمام اختیارات حرم به دست من است.»[۱۵۲] نامش نوّاب احتشام رضوی و شغلش سرکشیک آستان [قدس رضوی] بود. هویت این فرد و نقشی که خانواده‌اش در تقابل با تجدد پهلوی بازی کردند، گویای هزارتوی خانواده‌های به‌هم‌پیوسته‌ای است که در این رویارویی نقش‌هایی کلیدی داشتند. این گروه، حتی در میان روحانیون هم اکثریت نبودند، چه رسد به ملت ایران. با این حال می‌خواستند با قلدری افکار خود را بر جامعه تحمیل کنند. در سال‌های بعد، طلبه‌ای به نام نواب صفوی که داماد این احتشام رضوی هم بود بر آن شد که به ضرب گلولهٔ تروریستی نظرات عقل‌گریز و زن‌ستیز خود را بر جامعه تحمیل کند. پیروان همین نواب، قاتل احمد کسروی بودند که از مهم‌ترین منادیان اندیشهٔ عرفی و از جدی‌ترین منتقدان تشیع و از متحدان رضاشاه بود. هنگام ماجرای گوهرشاد، همین نواب احتشام رضوی به بهلول گفت، «تا یک ماه قبل معمّم بودم... امر صادر شد که خدّام حرم باید کلاهی شوند یا اخراج می‌شوند.»[۱۵۳] می‌گوید، «الآن می‌خواهم گناه گذشته را تلافی کنم.» و آن‌گاه به وسط صحن رفت، «کلاه خود را از سر برداشت و به دست خود گرفت» و به فریاد گفت، «ای مردم بی‌غیرت چهار هزار نفر هستید. چرا از چهار پلیس می‌ترسید. حمله کنید و شیخ را آزاد سازید... نابود باد آن کس که این کلاهِ بی‌غیرتی را سرِ ما گذاشت... کلاه خود را بر زمین زد و زیر پا مالید و فریاد زد یا حسین و بر حجره حمله کرد و مردم همراه او هجوم آوردند.» نخستین توسل به خشونت، همین حملهٔ توده‌ای تحریک‌شده علیه پلیس بود. چهار پلیس به سلامت گریختند و مردم، بهلول را «روی دست گرفته و با سلام و صلوات» بردند به مسجد گوهرشاد، «در ایوان مقصوره بالای منبر صاحب‌الزمانی گذاشتند.»[۱۵۴] به‌قول یکی از کسانی که در آن جمع بود، «در ایوان

مقصوره... منبر چوبی بسیار بلند و مجلّلی بود به اسم منبر صاحب‌الزمان [که در دوران تیمور ساخته شده بود و عتیقه‌ای ظریف است.] می‌گفتند پلهٔ آخرش مختص ولی‌عصر است. به همین دلیل هیچ واعظی از نصفهٔ آن بالاتر نمی‌رفت. ولی همان روز خطیب عجیبی به نام شیخ بهلول پیدا شده بود که در پلهٔ آخر نشست.» همین راوی، در وصف حالات و ظاهر بهلول در آن روز می‌نویسد، «مرد کوسهٔ لاغر کوتاه‌قدی بود. پیراهن بلند و تنبان کرباسِ گَل و گشادی به تن، عمامهٔ سفید درهم ریخته‌ای به سر، عبای نازکی به دوش، عصای ساده و نعلین زردرنگی به‌پا داشت. در حالی که با بادبزن خودش را باد می‌زد از منبر بالا رفت.»[۱۵۵]

نشستن در جایگاه امام زمان تنها شباهت سلوک بهلول با دعاوی آیت‌الله خمینی و نظریهٔ ولایت فقیه‌اش نیست. بهلول در همان روضهٔ اوّلش در «جنگ گوهرشاد»، به چند جمله نظریهٔ ولایت فقیه را خلاصه کرد. گفت، «مردم شما گلّه‌اید، حاج آقا حسین قمی شبان؛ من هم سگ گلّه؛ پهلوی هم گرگ گلّه.»[۱۵۶] به‌علاوه، نخستین روضه‌اش بعد از هجوم مردم به حجره و آزاد شدن نشان می‌دهد که با آنکه می‌دانست راه مصالحه باز است، او به آن رغبتی نداشت زیرا هدفش تحریک حتی بیشتر مردم به «جهاد» بود. با ذکر این نکته می‌آغازد که «برادرها خوب نکردید که نظم را بر هم زدید... لازم بود سپس به‌جای این شورش و بی‌نظمی عاقلانه و به‌آرامی پیش استاندار یا رئیس شهربانی می‌رفتید و آزادی مرا می‌خواستید... اگر این کار را می‌کردید... خواهش شما را قبول می‌کردند و من آزاد می‌شدم.» به‌جای آنکه مردم را به سلوکی که خود «عاقلانه» خوانده دعوت کند، راهی را می‌گیرد که راه را بر مصالحهٔ «عاقلانه» می‌بست. گفت اگر «اکنون ما هر قدر پیش مأمورین دولت عجز و کوچکی نشان دهیم، دولت ظالم و جانی از ما دست برداشتنی نیست.» گفت جنگ دیگر اجتناب‌ناپذیر است و «لهذا وظیفهٔ ما این است که کمرها را محکم بسته و دست از جان شسته برای جهاد دینی حاضر شویم... یا همه کشته شویم یا دولت موجوده را براندازیم.»[۱۵۷] به

دیگر سخن، هدفش براندازی و جهاد بود، نه حل مسالمت‌آمیز جنگی که خود به‌راه انداخته بود. به مردم گفت به منزل برگردند، «مایحتاج اهل و عیال خود را حداقل برای یک هفته» تدارک کنند و فردا، هر که مرد میدان نبرد است «با هر سلاحی که در اختیار خود دارد» به مسجد برگردد تا «ببینیم چه باید کرد.» بهلول در گفتگویی در سال‌های بعد از انقلاب به آنچه در این لحظه بر منبر گفت می‌پردازد. می‌گوید، بعد از آنکه به مردم گفتم دیگر آشتی و عقب‌نشینی میسّر نیست، «شناسنامهٔ خود را از جیب خود کشیدم. اول شناسنامهٔ خود را؛ گفتم این است. این هم شناسنامهٔ پهلوی که به من داده، برای اینکه همه بفهمند که از این حکومت پهلوی بیزارم این شناسنامهٔ پهلوی را مابین پای خود زدم و ریز کردم و به هوا پاشیدم. گفتم بعد از این بین ما و پهلوی اعلان جنگ است.»[۱۵۸] بیش از صد سال است که بختک کسانی که با «پهلوی اعلان جنگ» داده‌اند و حاضرند در این راه هزار و یک خونریزی به راه بیندازند بر تاریخ تجدد ایران سایه انداخته است. در آن شب پُرهول هم سخنان بهلول سبب شد بعضی جوانان و پسران «زود رفتند و مسلّح شدند و به مسجد برگشتند. آنها پنجاه و هفت نفر» بودند. اسلحه‌شان هم «قمه و شمشیر و چوب و تبر بود و هفت نفر تفنگچه آورده بودند.»[۱۵۹] می‌گوید آن شب شباهت «زیادی به شب عاشورا داشت. همه به یاد شب عاشورای حضرت امام حسین گریه می‌کردند و برای جنگی که ممکن بود فردا واقع شود آماده بودند.»[۱۶۰] در روایت برخی دیگر از کسانی که آن روز در صحنه بودند بهلول در تمام ساعات بر پلهٔ صدر منبر امام زمان نشست و هرگز جایش را ترک نکرد. بهلول خود می‌گوید آن شب تنها توانست اندکی بخوابد و آن‌گاه با صداقت غریبی که در بقیهٔ روایتش هم دیدنی است، صحنه‌ای را وصف می‌کند که حتی در فیلمی از بونوئل باورنکردنی می‌بود. می‌گوید تنها برای یک ساعت «روی منبر خوابیدم و فوراً احتلام دست داد. بیدار شدم. غسل کردم و لباس پاک که همراه داشتم پوشیدم و تا صبح به خواندن دعاها و نوافل شب و روضه و گریه گذشت.»[۱۶۱] به غسل بهلول و

چند و چونش اشاراتی هست. محققانی که تاریخ و «انقلاب اسلامی» ایران را از منظر فروید و روانکاوی بازمی‌نگرند قاعدتاً چنین لحظه‌هایی را برای شناخت ریشه‌های انقلاب مهم می‌دانند.

صبح روز بعد، بهلول به مسجد برگشت و «مسجد را مرکز خود قرار دادیم.» دلیلش گرمای هوا بود. مسجد «سایه داشت» و مناسب‌تر بود. همان وقت نماینده‌ای از طرف استاندار آمد و پیام آورد که «متفرّق شوید» و «اگر خواست‌هایی از دولت دارید» به حیاط مجاور بیایید و «با خود استاندار گفتگو کنید.»[۱۶۲] این نکته را باید به‌خاطر داشت که در روایات رژیم اسلامی و طرفدارانش از این ماجرا، همین استاندار یعنی سرلشکر فتح‌الله پاکروان، تندروترین جناح دولت را تشکیل می‌داد. می‌گویند هموست که رضاشاه را به شدّتِ عمل در مشهد و در واقعهٔ گوهرشاد ترغیب می‌کرد. روایت شوشتری «خفیه‌نویس» رضاشاه هم چنین تصویری از پاکروان می‌دهد. (پسر این سرلشکر پاکروان، همان تیمسار حسن پاکروان دومین رئیس ساواک در زمان شاه شد. بعد از شورش پانزده خرداد به رهبری آیت‌الله خمینی، که بعد از گوهرشاد دومین تلاش براندازی علیه پهلوی‌ها از سوی مشروعه‌طلبان بود حسن پاکروان از جمله کسانی بود که با اعدام خمینی مخالفت کرد. با این همه، بعد از انقلاب در سن شصت و هفت سالگی به دستور همان خمینی تیرباران شد. امینه مظاهر که یکی از مورخان فرهیختهٔ تاریخ دوران قاجار و استاد پیشگام دانشگاه و از چهره‌های برجستهٔ زنان پیشرو آن زمان بود همسر فتح‌الله و مادر حسن پاکروان بود. در کتاب‌هایش از نام امینه پاکروان استفاده می‌کرد و به همین نام شهرت پیدا کرد.[۱۶۳])

بهلول در مقام رهبر معترضان پیشنهاد ملاقات با پاکروان را رد کرد. به نمایندهٔ استاندار گفت جمع نشده‌ایم «که به حرف استاندار متفرّق شویم.» حتی نماینده را تهدید کرد که «زود از اینجا برو» وگرنه «به سرنوشت رئیس اطلاعات شهربانی گرفتار خواهی شد.»[۱۶۴] اشاره‌اش به فرستادهٔ پیشین دولت است که با پیام آشتی آمد و تا آستانهٔ مرگ از سوی طرفداران جوان به

هیجان‌آمدهٔ بهلول کتک خورد. پس از رد این پیشنهاد جدید برای مصالحه، طولی نکشید که به گفتهٔ بهلول بین سربازها و مردم «جنگ جاری شد.» می‌گوید «سربازها با سرنیزه و قنداق تفنگ و مردم با هرچیزی که در دست داشتند به جنگ پرداختند.»[۱۶۵] می‌گوید اهالی شهر به‌ویژه درشکه‌چی‌ها «از صحرا سنگ» آورده و به مردم داده بودند و آنها هم «سنگ‌ها را گرفته و بر سر نظامی‌ها کوفتند.» در گزارش کنسول انگلیس از این ماجرا، به نارضایتی‌های اقتصادی اهالی شهر اشاره شده و نتیجه گرفته است که همین نارضایتی‌ها زمینهٔ مناسبی برای آشوبگری چون بهلول پدید آورد.[۱۶۶] تا آن زمان به‌گفتهٔ بهلول، سربازها هنوز دستورِ تیر نداشتند. بعد از مغلوبه شدن جنگ «سربازها مجبور به استعمال تفنگ شدند» و در این لحظه «امر شلیک داده شد.»[۱۶۷] نخستین کشتهٔ این نبرد «یک افسر نظامی» بود که نمی‌خواست با مردم بجنگد. یک افسر دیگر هم «به دست یک سرباز کشته شد.»[۱۶۸] می‌دانیم که رضاشاه، اندکی پس از آغاز بحران با تلگراف، تحولات گوهرشاد را به‌دقت زیرنظر داشت و دستورات لازم را خود صادر می‌کرد. از دفاعیات تیمسار مطبوعی که در آن زمان فرماندهِ قشون خراسان بود و بعدها به حکم «دادگاه انقلاب» اعدام شد، هم او و هم استاندار و هم رئیس نظمیه جداگانه با دفتر رضاشاه در تماس بودند.[۱۶۹]

متن این تلگراف‌ها را که حتماً در اختیار رژیم اسلامی است تا کنون به‌طور کامل چاپ نکرده‌اند. آیا نباید فرض کرد که چنانچه این متون به ضرر رضاشاه بود، حتماً تا به حال چندین بار چاپ شده بود؟ رضاشاه خود بعد از پایان «غائله» نظراتش را در مورد نحوهٔ برخورد درست با کسانی که از درون مسجد یا حرم با نیروهای پلیس جنگ و گریز می‌کردند بیان کرد. در گزارشی از سفارت امریکا، رضاشاه گفته بود به «مردم فرصت بدهید که متفرق شوند» و اگر سرپیچی کردند همهٔ نیروی ارتش را برای متفرق کردن مردم به کار ببندید و در صورت لزوم حرم را هم به توپ ببندید.» بر اساس این گزارش، «در کل دو هزار سرباز» در ماجرا درگیر شدند و در آغاز تیر

هوایی شلیک می‌کردند. اگر طرفداران بهلول سرکوب نمی‌شدند، «حتماً به غارت کامل مشهد و مرگ اروپایی‌ها می‌انجامید.»[۱۷۰]

به‌گفتهٔ بهلول، فرماندهِ لشکر، «از خوف انقلاب نظامی دست از جنگ برداشت» و سربازها را به پادگان‌ها بازگرداند. ولی طرفداران بهلول ول‌کُن نبودند. «در حال برگشتِ سربازها» طرفداران بهلول به سربازانِ در حال عقب‌نشینی حمله کردند. حتی «یک سرباز که خود را تسلیم کرده بود زیر مشت و لگد مردم نزدیک بود کشته شود» که به‌دست بهلول نجات یافت. وضع چنان بود که بهلول سرمست از بادهٔ پیروزی گمان داشت جهادش در آستانهٔ کامیابی است. می‌گوید، «اگر در همین ساعت ما سربازها را تعقیب و بر مرکز حمله می‌کردیم... دولتی‌ها فرصت نمی‌یافتند که خود را جمع و نظم را مرتب کنند.» می‌گوید «ممکن بود غالب شویم.»[۱۷۱]

دفاعیات ایرج مطبوعی، فرماندهِ آن زمان قشون خراسان در «دادگاه انقلاب،» نکات مهمی را در باب نقش ارتش در این وقایع و کیفیت حضور رضاشاه نشان می‌دهد. مطبوعی می‌گوید مدتی از آغاز واقعه در گوهرشاد گذشته بود و او بی‌خبر از همه‌جا در منزل بود که توسط پاکروان و رئیس نظمیه، از بحرانی شدن فضای شهر خبردار شد. آن دو از او خواستند که واحدهایی از ارتش را برای جلوگیری از بسط تشنجات به مسجد گوهرشاد بفرستد. او احتراز می‌کند و می‌گوید به کمک روحانیون پرنفوذ شهر می‌توان تودهٔ معترض را راهی خانه‌هایشان کرد. در همین حال هم او و هم استاندار و هم رئیس نظمیه گزارشی به رضاشاه می‌نویسند و تعیین تکلیف می‌کنند. در بخش اعظم زمان بحران، رضاشاه با تلگراف با این مسئولان و دیگر کسانی که در شهر به او گزارش می‌دادند در تماس بود. از جملهٔ این افراد شوشتری خفیه‌نویس رضاشاه بود که در خاطراتش روایت خود را از مضمون این گزارش‌ها آورده است. به گفتهٔ مطبوعی، پس از ظهر، تلگرافی از رضاشاه دریافت کرد که او را به خاطر تعللش به زبان تند قزاقی ــ یعنی با فحش‌هایی آبدار ــ سرزنش کرد و به مطبوعی دستور داد هرچه زودتر

واحدهای لازم را به گوهرشاد بفرستد. به زبانی آغشته به فحش گفته بود تعلل در این کار، جان مطبوعی و تاج پهلوی را به خطر خواهد انداخت. ظاهراً رضاشاه در آن زمان، مانند اسدالله علم در ۱۵ خرداد، می‌دانست که هدف اصلی غائله «براندازی» است. پس از ۱۵ خرداد علم به‌نادرستی فکر می‌کرد که براندازان مشروعه‌طلب را ریشه‌کن کرده است. رضاشاه هرگز حتی در تبعید هم چنین گمانی نداشت.[۱۷۲]

پس از حملهٔ نخست و عقب‌نشینی نیروهای دولتی، نواب احتشام به بهلول خبر داد که یک «هیأت هشت‌نفری از دولت آمده‌اند که برای اصلاح با شما گفتگو کنند. از شما امان می‌خواهند که اطرافیان شما به آنها حمله نکنند.»[۱۷۳] به دیگر سخن، دولت بار دیگر برای یافتن راه‌حلی مسالمت‌آمیز پیش‌قدم شده بود. همان‌طور که نمی‌توان شک داشت که دستور اعزام نیروهای ارتش به نزدیکی حرم بی‌اجازهٔ رضاشاه، شدنی نبود، بی‌اجازه و حتی دستور رضاشاه هم این واپسین تلاش برای حل مسالمت‌آمیز ماجرا شدنی نبود. گزارش سفارت امریکا در واقع مؤید همین استنتاج است. این بار بهلول پیشنهاد مذاکره را پذیرفت. به اتاقی رفت که «چهار معمّم و چهار کلاهی» منتظرش بودند. معمّم‌ها «یکی آقازاده پسر بزرگ آخوند ملامحمد کاظمی‌خراسانی، دوم شیخ مرتضی آشتیانی» بود و دو نفر دیگر را بهلول نمی‌شناخت. ولی «احتمال می‌داد» که «از علما و طرفداران شاه در تهران بودند.»[۱۷۴] بهلول نیک می‌دانست آقازاده و آشتیانی از «روحانیون بلندپایهٔ» آن زمان مشهد بودند.[۱۷۵] از یادداشت‌های بهبودی، می‌دانیم که همین آقازاده، در دوران وزارت و رئیس‌الوزرایی رضاخان، با او در تماس نزدیک بود. کلاهی‌ها هم دو نفر از بالاترین مقامات دولتی ایران در خراسان بودند. یکی «اسدی، متولی آستانه، دوم پاکروان استاندار مشهد.»[۱۷۶] بهلول دو نفر دیگر را معرفی نمی‌کند.

بهلول که وارد اتاق شد، پیش از همه آقازاده که در میان معمّمین چهارگانهٔ حاضر از همه بلندمرتبه‌تر بود آغاز سخن کرد. آقازاده رو به

بهلول کرد و گفت، «آخوند احمق چه فسادی راه انداختی. تو می‌خواستی به اسلام خدمت کنی. به کفر خدمت کردی.» آقازاده آن‌گاه درکش را از اوضاع مملکت خطاب به او بازگفت، «اگر کوچک‌ترین ضعف و خللی در قوای دولتی پیدا شود، پنجاه‌هزار سرباز روس و انگلیس از مرز سرخس و زاهدان به ایران می‌تازند.» و تصریح کرد که آیت‌الله قمی زندانی نیست. پرسید «چند نفر از صبح تا حال کشته و زخمی شده‌اند. گناه همه به گردن توست.»[۱۷۷] گفت رضاشاه «قول عفو عمومی» داده و «شخص شما هم در امان خواهید بود.» دوباره نمی‌توان تصور کرد که در آن جمع، که نمایندگان دولت هم در آن حاضر بودند و با یکدیگر تنش و اختلاف هم داشتند، کسی جرأت می‌کرد چنین پیشنهادی را بی‌اجازهٔ رضاشاه پیش بکشد. آقازاده از بهلول خواست «جمعیت را متفرق کنید و آن اسلحه را که از سربازها گرفته‌اید به مأمورین دولت تسلیم کنید.»[۱۷۸] در روایت بهلول، بقیهٔ «معمّم‌ها» و«کلاهی‌ها» همه به زبان و اشاره حرف‌های آقازاده را «تصدیق می‌کردند.»[۱۷۹] اما انگار امر بر بهلول مشتبه شده بود که پیروزی جهادش مسجّل است. در جواب گفت، «جنگ را ختم نمی‌کنم و اگر شما علماء نبودید ما همین ساعت بر پادگان حمله می‌کردیم و از تیرباران و اسلحه باک نداشتیم.» شعار می‌دهد که «ما برای خدا می‌جنگیم و خدا یار ماست.»[۱۸۰] بالاخره می‌پذیرد که «چون شما علمای بزرگ شهرید و صلاح می‌دانید، ما از این ساعت تا صبح یکشنبه دست به جنگ و خونریزی» نمی‌زنیم. ولی اگر تا آن وقت آیت‌الله قمی به مشهد برنگردد، «جنگ از سر گرفته خواهد شد.»[۱۸۱] بهلول این توافق را «صلح موقّت» می‌نامد. می‌گوید او و همدستانش در این فرصت به «دفن مرده‌ها و رسیدگی به زخمی‌ها» پرداختند. به‌گفتهٔ بهلول، «جنگ روز جمعه ۲۲ کشته و شصت‌وهفت زخمی به‌جا گذاشت.» اضافه می‌کند که «چهارده نفر از کشته‌ها طرفدار بنده و هشت نفر نظامی بودند. شش سرباز آنها به دست طرفداران ما کشته شده بود.»[۱۸۲]

تلاش دولت برای حل مسالمت‌آمیز ماجرا با پیشنهادهای هیأت هشت‌نفری پایان نگرفت. اسدی به‌نوبهٔ خود کوشید با ارسال عده‌ای از خدّام به «لباس سیادت و روحانیت»، در حالی که «قرآن به گردن و تسبیح به دست» داشتند «انقلاب را بدون جنگ و خون‌ریزی» تمام کند.[۱۸۳] آشکارا عده‌ای از جمعیت هم خواستار حل مسالمت‌آمیز قضیه بودند. بهلول مخالف این راه بود و به گفتهٔ خودش بر منبر رفت و گفت، اگر بخواهید گول اسدی را بخورید، من هم «خودم را به شهربانی تسلیم» می‌کنم.[۱۸۴] ناگهان «جوانی حدود سی‌ساله» داد سخن داد. «تفنگچه در دست داشت» و گفت برادرش «در جنگ دیروز کشته شده و خودم هم آمادهٔ شهادتم.» ادّعا کرد که حتی اگر خود آیت‌الله قمی «به طرفداری دولت برخلاف شما کار کند، بر او تیر می‌زنم و شما را واگذار نمی‌کنم.»[۱۸۵] بدین‌سان واپسین طرح اسدی برای یافتن راه‌حلی مسالمت‌آمیز با شکست روبه‌رو شد. اکنون دیگر برخورد اجتناب‌ناپذیر بود.

از کلام بهلول بر می‌آید که او دیگر خود را عملاً رهبر انقلابی در آستانهٔ پیروزی می‌دانست. می‌گوید خبردار شد که «قونسلگری‌های خارجه از حمله کردن مردم به آنها نگرانی دارند. فوراً به آنها اطمینان دادم که نگران نباشند... و اگر پیروز شدیم و اختیار قدرت را به دست گرفتیم تمام قراردادهایی را که شما با پهلوی دارید محترم خواهیم شمرد.»[۱۸۶] از گزارش سفارت امریکا برمی‌آید که امریکایی‌ها وانگلیسی‌ها نگران جان خود بودند، اما هیچ جا در این اسناد نشانی از این پیام بهلول نیافتم.

اندکی دیرتر به بهلول خبر رسید که «دولتی‌ها برای یک جنگ بزرگ کاملاً آماده شدند.» در روایت او، دولت برای این حمله «تمام سربازان شیعه و متدیّن را از صحنهٔ جنگ بیرون کردند و سربازان سنّی و یهودی و بهایی و زردشتی و شیعه‌های بی‌علاقه به مذهب را آمادهٔ جنگ ساختند.»[۱۸۷] گزارش سفارت امریکا به این نکته اشاره دارد که برخی از سربازان از شلیک مستقیم به مردم در گوهرشاد ابا داشتند و از اجرای فرمان افسرانشان سرپیچی

می‌کردند. در عین حال، به آوردن واحدهایی از شهرهای سوای مشهد اشاره می‌کند.[۱۸۸] به هر حال، بهلول با شنیدن خبر نزدیکی زمان حملهٔ نیروهای دولتی، به قول خودش به فراهم کردنِ «مقدمات دفاع مشغول می‌شود.»[۱۸۹] برای هریک از درهای مسجد یک دسته از طرفداران خود را برمی‌گزیند و «سه تفنگ و تفنگچه و چند قطار فشنگ در اختیار هر دسته» می‌گذارد. شگفت اینکه او همهٔ این تدارکات را به‌رغم این واقعیت انجام می‌داد که به اذعان خود می‌دانست «این ترتیبات بنده در مقابل قوای دولتی به قدرِ پَر کاهی اهمیت ندارد.»[۱۹۰] مدّعی است چاره‌ای «جز جنگ» نداشت چون اگر راه مصالحه را برمی‌گزید، «شکست بزرگی» برای او می‌شد. می‌خواست «با مقاومت» خود و «اتباع بنده» آبروی بزرگی نه‌تنها برای خود «بلکه برای شیعه و اسلام بخرد.»[۱۹۱] وقتی در سال‌های بعد از انقلاب، پرسش‌کننده‌ای که آشکارا شیفتهٔ بهلول بود، از او می‌پرسد چرا بعد از توصیهٔ مجتهدین طراز اول شهر، دست از «جنگ» نکشیدید، بهلول ادّعا می‌کند که از یکی از آیات «فتوای جهاد» گرفته بود. حتی این «توضیح» هم پرسندهٔ همدل را قانع نمی‌کند و می‌گوید چرا با دیدن و سنجیدن شرایط دست از جنگ نکشیدید، بهلول جوابی یکسر گیج و گنگ می‌دهد.[۱۹۲] واقعیت این است که عزمش بر جهاد جزم بود و واقعیت و جان ملّت در برابر جزمی «مقدس» محلی از اعراب نداشت.

حتی در روایت خود بهلول شواهدی نشان می‌دهد که شماری از مردم پیش از آغاز «جنگ» قصد خروج از مسجد داشتند. بیهودگی «جنگ» و حتمی بودن شکست را دریافته بودند. اما بهلول و «فرماندهان سه جبهه» مانع از خروج آنها شدند. یکی از کسانی که در آن روز در مسجد بود، در خاطرات خود از آن روز نوشته است «وقتی به‌قصد خروج به‌طرف در رفتیم دیدیم در بسته است و چند پهلوان با چوب و چماق در دالان قدم می‌زنند و به کسانی که از آن سوی در تهدید می‌کنند جواب می‌دهند. از هر در خواستیم بیرون برویم با همین صحنه مواجه شدیم. ناچار برگشتیم... پدرم

تسبیح می‌گرداند و صلوات می‌فرستاد و می‌گفت، اینا جوونن و کم‌تجربه. خدا به‌خیر بگذرونه.»[۱۹۳] به‌خیر نگذشت.

حملهٔ «بزرگ دولتی‌ها... نیم‌ساعت قبل از اذان صبح با تفنگ و توپ و مسلسل‌ها شروع شد.»[۱۹۴] برخی از شاهدان عینی آن روز از وجود مسلسل و توپ‌های سنگین در نزدیکی مسجد خبر دادند. بهلول می‌گوید طرفدارانش «با اسلحه‌های ناقص خود مقاومتی را که در تاریخ دنیا سابقه ندارد از خود نشان دادند» و با «فریادهای الله‌اکبر... به محاربه پرداختند.» گاه «با دندان و مشت و سنگ بر نظامیان مسلّح حمله می‌کردند.»[۱۹۵] به گفتهٔ بهلول، نظامیان تنها از همان دروازه‌ای که نواب احتشام رضوی فرماندهش بود «به‌راحتی داخل مسجد شدند.» نواب همان لحظه که به دروازهٔ مقصوره که دفاع از آن به او محوّل شده بود رسید، رو به «افراد زیردست خود گفت شیخ و یارانش دیوانه هستند... من رفتم. شما هم بروید. اکثر اطرافیانش هم متفرق شدند.»[۱۹۶] بهلول گرچه نواب احتشام رضوی را به خیانت متّهم می‌کند، اما خودش هم اندکی پس از نواب، فرار را بر قرار ترجیح داد. می‌گوید، «بنده این وقت یقین کردم که ماندن در مسجد تا طلوع آفتاب برایم ممکن نیست. عزم کردم که از شهر مشهد خارج شوم.» و به «رهبران سه جبههٔ دیگر نیز خبر دادم که من از مسجد بیرون رفتم. شما هم خود را نجات دهید.»[۱۹۷] اندکی بعد از ورود سربازان به مسجد، بهلول با بیست نفر از همراهانش از مسجد گریختند. عده‌ای نظامی تعقیبشان کردند. بهلول به‌صراحت می‌گوید، «نظامیان که تعدادشان معلوم نبود در عقب ما به تیراندازی شروع کردند. ولی تیرها را هوایی می‌زدند و مقصد آنها آدم‌کشی نبود. مقصدشان این بود که دست از فرار برداریم.» در میان همراهان بهلول «هفت نفرشان که تفنگ و تفنگچه داشتند به طرف عقب برگشتند و چند شلیک کردند.»[۱۹۸]

تازه خیالشان از سربازان پشت سر راحت شده بود که ناگهان «شش سرباز مسلح و یک سرجوخه» از روبه‌رو ظاهر شدند. این بار حتی تیراندازی هوایی

هم نکردند. به گفتهٔ بهلول، «سرجوخه رو به ما کرد و گفت پدرسوخته‌های قرمساق کجا فرارمی‌کنید. برگردید بروید زندان.»[۱۹۹] بهلول به تقیهٔ مألوف می‌گوید، «ما اهل جنگ نیستیم. زوار بی‌گناه هستیم. ما را رها کن... به آبروی ابوالفضل‌العباس ما را ببخش.» سرجوخه که به‌ادّعای بهلول سنّی بود «با کمال بی‌شرمی گفت، ابوالفضل هم مثل تو یک دزدی بود که در کربلا دستش را بریدند.»[۲۰۰] بی‌احترامی به حضرت عباس خشم «جوان تنومندی» را که «خود را سپر» بهلول کرده بود برانگیخت. چوب کلفتی در دست داشت و «مثل برق [بر سرجوخه] حمله کرد.» با ضربهٔ چوب «او را بر زمین غلتاند.» سپس «پا بر گلویش گذاشت و گلویش را زیر پا مالید و کارش را تمام کرد و تفنگش را گرفت.» آن‌گاه به شش سرباز حمله کرد و «دو نفرشان را کشت و اگر من منع نمی‌کردم چهار نفر دیگرشان هم کشته می‌شدند.»[۲۰۱] به دیگر سخن، از هفت سربازی که قصد بازداشت این ۲۲ نفر را داشتند، سه نفرشان به‌دست «سپر بهلول،» به قتل رسیدند. بهلول البته جان سالم به در برد و بقیهٔ خاطراتش به سال‌های دربه‌دری و زندان و بالاخره بازگشتش به ایران در دوران محمدرضاشاه می‌پردازد.

گریز موفقیت‌آمیز بهلول از «جنگ گوهرشاد» و خروجش از مشهد و ایران در چنان هاله‌ای از ابهام درپیچیده بود که به شایعاتی در مورد هم‌دستی او و اسدی دامن زد. بهلول به‌کرّات هرنوع همکاری با اسدی یا همکاری او در گریزش از مشهد را انکار می‌کند.[۲۰۲] رواج این شایعات ظاهراً یکی از عللی بود که بعد از ختم غائله، اسدی به حکم یک دادگاه نظامی، به دستور رضاشاه اعدام شد. کتابی به نام واقعهٔ گوهرشاد به روایت دیگر که بر اساس یادداشت‌های رایین و سال‌های پس از مرگش به چاپ رسید به هیچ سند مشخصی از دادگاه اشاره نمی‌کند.[۲۰۳] اسناد دادگاه هنوز در دسترس عموم قرار نگرفته است. در هر حال بهلول به افغانستان گریخت و دو سه سال پیش از انقلاب با موافقت و شاید عفو محمدرضاشاه، به ایران بازگشت. فروغی نخست‌وزیر هم که اسدی پدر یکی از دامادهایش بود، استعفا کرد و دیگر تا

آغاز حملهٔ متفقین به ایران مقامی به او محول نشد. خانه‌نشین شد و ویرایش معتبرترین نسخه از آثار سعدی یکی از کارهای درخشان او در این چندسال خانه‌نشینی بود. در زمان غائله در شهر شایع بود که بهلول مدتی در کنسولگری شوروی پناه جسته است. عده‌ای دیگر می‌گفتند کل ماجرا به تحریک انگلیس بود. سفارت امریکا که راوی این شایعات است، هر دو را نادرست می‌خواند.

در سال‌های پس از برآمدن رژیم اسلامی، بهلول هرگز به بافت قدرت نپیوست. صداقت و صراحتی که در شخصیتش بود و بی‌توجهی‌اش به مال و مقام با جنس رژیم همخوانی نداشت. سنش هم بالا بود. هنگامی که در ۱۰۶سالگی درگذشت، علی خامنه‌ای که معمولاً در تعریف از دیگران سخت ممسک بود دربارهٔ بهلول چنین نوشت: «روحانی وارسته و پارسا... بندهٔ صالح و مجاهد پرهیزگار که عمر طولانی و پُرماجرای خود را یکسره با مجاهدت و تلاش گذرانید، یکی از شگفتی‌های روزگار ما بود. هشتاد سال پیش در ماجرای خونین مسجد گوهرشاد زبان گویای ستمدیدگان و حق‌طلبان شد و آماج کینهٔ حکومت سرکوبگر پهلوی گشت... سال‌ها در مصر و عراق ندای مظلومیت ملّت ایران را از رسانه‌ها به گوش مسلمانان رسانید... ۹۰ سال از یک قرن عمر خود را به خدمت مردم و عبادت خداوند گذرانید... مؤمن، صادق، انسانی استثنایی بود. اکنون این یادگار یک قرن پُرحادثهٔ ملّت ایران از میان ما رفته.»[۲۰۴] خامنه‌ای البته به این نکته اشاره نکرد که یکی از دلایل بازگشت بهلول به ایران، این واقعیت بود که بعد از پایان کارش با رادیوی مصر،که در آن سال‌ها از دشمنان اصلی محمدرضاشاه بود، به عراق رفت و حاضر نشد با رادیوی عراق، آن هم در زمانی که ایران و عراق در زمان ریاست جمهوری حسن البکر در آستانهٔ جنگ بودند، همکاری کند. البته آیت‌الله خمینی و بیش و کم همهٔ مخالفان شاه، با همین رادیو در همان زمان همکاری می‌کردند.

در زمان واقعهٔ گوهرشاد، کنسول‌گری انگلیس در مشهد اوضاع را به‌دقّت دنبال می‌کرد. در گزارش امنیتی سالانهٔ سفارت در پایان آن سال واقعه، این

جمع‌بندی از رخدادهای مشهد ارائه شد: «شورش مشهد دست‌کم در ظاهر به‌خاطر اجبار کلاه اروپایی رخ داد. ریشهٔ واقعی را شاید باید در نارضایتی عمومی سراغ گرفت. اغتشاشات در سالگرد به توپ بستن حرم توسط نیروهای روسیه آغاز شد. آن‌گاه در حرم یک زندانی به نام شیخ بهلول روضه‌ای تند و تیز خواند و دادرسی به شکایات مردم و کمتر شدنِ مالیات را خواستار شد. پلیس نتوانست مردمی را که جمع شدند متفّرق کند. صبح روز بعد ارتش وارد ماجرا شد. دستور آتش داده شد. افسر فرمانده دستپاچه شد و سربازها را وارد صحن کرد ولی دم در نگهبان نگذاشت. جمعیت زیادی در نتیجه وارد صحن شدند. سه روز بعد بیرون راندنِ مردم دشوارتر شد. آن هم به بهای گویا ۱۳۰ کشته و سیصد نفر زخمی. ۸۰۰ نفر هم بازداشت شدند اما خود شیخ بهلول فرار کرد.» در همین گزارش، به شرایط سخت زندان و این واقعیت که هر روز شماری از زندانیان را شلاق می‌زدند، اشاره شده است.[۲۰۵]

رژیم اسلامی، حتی بعد از ۴۴ سال قدرت و دسترسی به همهٔ اسناد آن دوران، مدعی است نزدیک به چندهزار نفر در آن ماجرا کشته و به دستور رضاشاه در گوری دسته‌جمعی به خاک سپرده شدند. در برخی گزارش «شاهدان عینی» با قاطعیت نشانی دقیق آن گور دست‌جمعی چندهزار نفری را اعلام می‌کنند. یافتن چنین گوری سخت نیست، مگر که وجودش افسانه‌ای بیش نباشد. (آزادی‌خواهان لهستانی در زمان جنگ اعلام کردند که در آوریل ۱۹۴۰ بیش از چهارهزار افسر لهستانی به‌دستور استالین اعدام شدند. شوروی و پامنبری‌هایش انکار کردند. بالاخره، هم گور دسته جمعی پیدا شد و هم اسناد حزب کمونیست که جزئیات جنایت را برملا می‌کرد. روشن شد شمار کشته‌شدگان نزدیک به ۲۲,۰۰۰ نفر بود.[۲۰۶] رژیم اسلامی که هم اسناد را در دست دارد و هم مثلاً نشانی گور را می‌داند جز تکرار شایعه‌ها و شنیده‌های گذشته کاری نکرده است.)

بعد از پایان ماجرا، رضاشاه، به گفتهٔ سفارت امریکا، نمایندگان مجلس را به دربار فراخواند و شمه‌ای از آنچه را که رخ داد به زبانی تند و گزنده و

پرخشم بیان کرد. می‌گفت حرم و مسجد، محل زیارت است نه شرارت. «گفته بود اگر حتی در خود حرم هم شورش می‌کردند و راه مصالحه را نمی‌پذیرفتند، آنجا را به توپ می‌بایست بست.» به لحنی تند، بیش از هرکس به «آخوندی که ریاست بلوا را داشت» ناسزا گفت. سپس مسئولان مشهد را که به گمانش «بی‌کفایت و بزدل» بودند، مورد حمله قرار داد. می‌گفت «اگر درست عمل می‌کردند» حتماً می‌شد «جماعت را بی‌خونریزی متفرق کرد.» به‌طور مشخص، لبهٔ تیز حملات متوجه اسدی بود، آن هم در زمانی که پسر اسدی به‌عنوان نمایندهٔ مجلس، جزء حاضران در جمع بود. به گفتهٔ همین گزارش، در عین حال دولت نگران بود «رخدادهای مشهد به قم هم سرایت کند. نیروهایی اضافه به آنجا فرستادند.»[۲۰۷]

در این «قرن پُرحادثه» که در آن دو براندازی موفق، نخست به‌دست رضاشاه و سپس به‌دست خمینی در ایران صورت گرفت، روحانیت تجددستیز سه بار به جنگ پهلوی و تجددش رفت. بار نخست در مشهد و مسجد گوهرشاد به رهبری بهلول بود. بار دوم در پانزده خرداد ۱۳۴۲ به‌رهبری آیت‌الله خمینی. بار سوّم، در ۱۳۵۷ که «براندازی» مطلوب بهلول را آیت‌الله خمینی تحقق بخشید. در بسیاری از نکات کلیدی ــ از شایعات و اوهام تا بی‌توجهی به جان و زندگی مردم، نپذیرفتن راه مصالحه و باور به اینکه هدف «مقدس» هر «وسیلهٔ نامقدسی» را توجیه می‌کند ــ واقعهٔ گوهرشاد، مثل شورش ۱۵ خرداد، از پیش‌پرده‌های «براندازی ۱۳۵۷» بود. هر سه ریشه در فکری واحد داشت. شجرهٔ این فکر در دوران معاصر را می‌توان به شیخ فضل‌الله و مشروعه‌طلبی‌اش و خمینی و همان مخالفتش با تجدد و اصلاح دین و نظریهٔ ولایت فقیه‌اش رساند. رضاشاه دشمن دین نبود، قلدری اقلیت آخوند مشروعه‌طلب را برنمی‌تابید و در عین حال با آن بخش از روحانیت که راه حاج شیخ‌ها و سنگلجی‌ها را می‌پیمودند، به قول سعدی نه مجارا که مدارا می‌کرد.

پدر و پسر

رضاخان که رضاشاه شد، در میان همهٔ دشواری‌ها و وظایفی که پیش رو داشت، برای دو مسأله اهمیتی بی‌بدیل قائل بود. در هردو هم تیمورتاش نقشی مهم بازی کرد. در دوران رضاخانی، به‌ویژه پس از آغاز دوران رئیس‌الوزرایی، نگرانی عمده‌اش برکناری زودهنگام از قدرت بود. می‌گفت دلواپسی‌اش بیش از هر چیز این است که با برکناری‌اش از قدرت، طرح‌های نوسازی ایران ناکام بماند. می‌دانست دربار احمدشاه و همدستانش چون خزعل و مدرس درکمین‌اند و ریشهٔ دلواپسی‌هایش را تحرک همین گروه می‌دانست. منتقدانش می‌گفتند از همان زمان کودتا، سودایش چنگ انداختن به رأس هرم قدرت بود. حال که شاه شده بود، می‌خواست با تربیت ولیعهدی توانا و کاربلد، دگرگونی‌هایی را که ایجاد می‌کند ماندگار سازد. حتی در غربت، پس از استعفا و زمانی که ولیعهدش دیگر شاه شده بود، باز هم یکی از دل‌نگرانی‌هایش پایداری تغییراتی بود که در ایران پدید آورد. می‌گفت مملکت را تکانی دادیم، مبادا بساط پیشین دوباره سر برآورد. به‌جد باور داشت که کلاف سردرگم و سرسخت سنت و استعمار در ایران را تنها قدرتی در دست خود او باز می‌تواند کرد. در آغاز سلطنت، سوای تربیت ولیعهد، دیگر چالش پیش رویش در این واقعیت ریشه داشت که برای انجام وظایف و اهدافش، به درباری مدبر و مطیع و منضبط و متجدد نیاز داشت.

درباری که هم‌زمان مانند مقر فرماندهِ ارتش، دفتر رئیس دولت و برخی از وزارتخانه‌هایش و مرکز دیوان‌سالاری نوپای کشور باشد و به کار تشریفات مألوف «دربار» هم برسد.

در آن سال‌ها، رضاشاه پیوسته در ایران سفر می‌کرد. به روایتی نیمی از هر سال را بیرون از تهران می‌گذراند. یک بار گفته بود به هر وجب از خاک ایران سفر کرده‌ام. در آن سال‌ها، هرجا می‌رفت، مردمی که از نهادی یا شخصیتی شکایت داشتند به او «عریضه» می‌دادند. می‌گفت تا زمانی که دیوان‌سالاری مجرب و معتمدی برای رسیدگی به شکایت‌های مردم پدید نیاوریم، چاره‌ای جز همین عریضه‌نویسی نیست. در این سفرها، به‌ویژه در آغاز سلطنت که هنوز دسترسی به رضاشاه دشوار نبود، او اغلب به شکلی مستقیم از نظرات مردم خبردار می‌شد. مثلاً، تازه قانون نظام وظیفه تصویب شده بود که رضاشاه برای چند روز به سفر رفت. این بار بیشتر به قصد استراحت. مقصد کلاردشت بود. عصر یک روز، «تنها و ناشناخت»، به لباسی ساده به گشت و گذار مشغول بود که پیرمردی را درمانده در میان جوی آبی دید. پیرمرد می‌خواست «سنگ بزرگی را که مانع از جریان آب بود» از میان جوی برگیرد. هرچه می‌کرد زورش نمی‌رسید. رضاشاه «دو پای را به کناره‌های جوی» گذاشت و خم شد و سنگ را به کناری انداخت.» آن‌گاه به لهجهٔ مازندرانی به پیرمرد گفت، تو حالا پیر شدی، نمی‌توانی کار کنی. مگر پسری نداری که کمکت کند. پیرمرد در پاسخ، رضاشاه را نفرین کرد که تنها پسرش را به سربازی برده. رضاشاه چیزی نگفت. خودش را هم معرفی نکرد. هرطور بود، نام پسر را از پدر پرسید و همان شب دستور داد فرزند را در کلاردشت حاضر کنند.[۱]

وقتی که فرزند را به حضورش آوردند، رضاشاه به رئیس پاسگاه محلی دستور داد پدر را هم حاضر کنند. همسرِ پدرِ پیر تا پاسبان را دید و دانست که می‌خواهند شوهرش را به پاسگاه ببرند، از ترس به گریه افتاد. ادعا کرد پیرمرد مریض و بستری است. عجز و لابه‌اش فایده‌ای نکرد. پیرمرد را

«ترسان و لرزان» پیش رضاشاه بردند. تازه فهمید که هم‌صحبت نفرین شنیدهٔ دیروزش رضاشاه است؛ از «بیم و ترس خود را به خاک افکند.» رضاشاه به او گفت، «پیرمرد، من از نظام وظیفه جز به آرامش کشور و آسایش مردم نظری ندارم. اگر مأموران ستم می‌کنند و شکوهِ مردم به من نمی‌رسد، چه تقصیری دارم و چرا نفرین می‌کنی؟» پسر را که تنها فرزند پیرمرد بود و طبق قانون نمی‌باید سرباز می‌شد، درجا مرخص کرد و به‌ناراحتی کلاردشت را ترک گفت.[۲]

راوی این حکایت، حبیب یغمایی یکی از ادبای سرشناس آن دوران است، و اگر در جزئیات حکایتش تأمل کنیم ــ رودی جاری و سنگی مزاحم، پیرمردی درمانده و فرزندی که به‌غلط به سربازی برده شده و رضاشاهی که سنگ را از رود برمی‌گیرد و سرانجام ترس پیرزن از پاسبان و پیرمرد از رضاشاه ــ می‌توان آن را هم تمثیلی از جنبه‌های گونه‌گون حکومت رضاشاه دانست و هم «واقعه‌ای» که اهمیت سفرهای رضاشاه و «عریضه»های مردم را نشان می‌دهد.

رضاشاه در سفرنامهٔ مازندران می‌گوید هر ماه بیش از دو هزار عریضه دریافت می‌کند. دریافت، ضبط، رسیدگی و پاسخ به‌موقع به این عریضه‌ها از جمله وظایف دربار بود. این وظیفه را با نظم و نسق دفتر یک فرماندهِ نظامی انجام می‌دادند. به‌علاوه، در برخی پروژه‌های ویژه، مسئولان دستور داشتند گزارش‌های خود را مستقیم به دفتر مخصوص رضاشاه بفرستند. کار راه‌آهن و تشکیل جلساتی که در آنها زنان می‌باید فارغ از حجاب اجباری شرکت کنند از جمله این پروژه‌ها بودند. شمار همهٔ این عریضه‌ها و گزارش‌ها، در کنار همهٔ اسناد و گزارش‌های متداول وزارت‌خانه‌ها و ارتش و نیروهای انتظامی، و نیز همهٔ گزارش‌های مربوط به سیاست خارجی که آن هم زیر نظر مستقیم رضاشاه بود، ابعادی قاعدتاً سرسام‌آور داشت.

وظایف متعارف دربار، طبعاً رسیدگی به زندگی خصوصی و روزمرهٔ خاندان سلطنتی به‌ویژه ولیعهد، و نیز نظارت بر حسن اجرای همهٔ سفرهای

داخلی و خارجی و دیدارها و برگذاری مهمانی‌های رسمی و غیررسمی رضاشاه و فرزندان و همسران و مهمانانشان را در بر می‌گرفت. رضاخانی که در کودکی طعم تلخ تنگدستی و فشارهای اجتماعی و روانی همزاد آن را چشیده بود، در دوران رضاشاهی انگار سودایی سیری ناپذیر برای مال‌اندوزی داشت. دفتری ویژه در دربار کار نظارت بر اموال و املاک روزافزون رضاشاه را به عهده داشت. به‌علاوه، رضاشاه بر هر شاهی مخارج دربار نظارت می‌کرد و حتی شمار قندهایی را که در قنددان دفترش بود به‌دقت می‌دانست. همهٔ مخارج و مداخل املاک خودش را هم به همین دقت وا می‌رسید. هر روز پس از ناهار، رأس ساعت معینی به دفتر مربوط به اموال خود سر می‌زد و جزئیات دخل و خرج‌ها را در دفتر کوچکی که همواره در بغل داشت ثبت می‌کرد. حتی اگر چند قرانی در این حساب و کتاب‌ها کم و کسر پیدا می‌شد، پرخاش می‌کرد و تا حل مسأله از پیگیری بازنمی‌ایستاد.[۳] دفترچه را تا ظهر واپسین روزی که در تهران بود همراه داشت و روزی که ایران را ترک می‌کرد دفترچه را هم به معتمدی سپرد. در یک کلام، وزارت دربار مورد نظر و نیاز رضاشاه تشکیلاتی نبود که گرته‌ای از آن را می‌شد در تجربهٔ تاریخی دربار قاجار ایران جست. طرحی نو می‌خواست و کارمندان و مدیرانی معتمد و مطیع و کاردان و رازنگهدار. یکی دیگر از شروط مهم رضاشاه برای کارمندان دربار، نداشتن هرگونه تماس با سفارت‌های خارجی بود. فضایی را که از این منظر پس از چندی بر دربار حاکم شد، می‌توان در یکی از بخشنامه‌های تیمورتاش به کارمندان دربار دریافت. در ۵ تیر ۱۳۰۶ به «آقایان رؤسا و اعضا و اجزای دربار پهلوی» اعلام می‌کند که «البته از حکم اعدامی که دو روز قبل علیه خائنین به مملکت و مربوطین به اجانب» صادر شد خبر دارند. آن‌گاه هشدار می‌دهد که «برحسب امر و ارادهٔ ملوکانه رؤسا و مستخدمین و اجزای دربار محکوم به همان دیسیپلین و مقرراتی‌اند که در نظام موجود است و ارتباط با اجانب همه باید بدانند که مجازات مرتکب اعدام بوده و به‌هیچ‌وجه ترحمی در حال او نخواهد شد.»[۴]

اشارهٔ تیمورتاش قاعدتاً به ماجرای کودتای نافرجام سرهنگ محمود پولادین بود. او را به همین جرم اعدام کردند. همدست اصلی‌اش ساموئل حییم بود، از رهبران یهودیان ایران و نمایندهٔ این جامعه در دور پنجم مجلس. از همان زمان از منتقدان رضاخان بود و با مخالفان او در مجلس هم‌پیمان شده بود. با سازمان‌های صهیونیستی بین‌المللی هم در تماس بود. اسنادی حکایت از آن دارد که در همان مدتی که برای آن سازمان‌ها کار می‌کرد، با سفارت انگلیس در تماس بود. پس از بازداشتش، سفارت انگلیس از سفیر امریکا خواست که برای نجات جان حییم میانجیگری کند. شاید به لحاظ همین میانجیگری‌ها، حکم اعدام دادگاه در موردش با پنج سال تأخیر به اجرا درآمد.[۵]

منتقدان رضاشاه دادگاه را صرفاً «فرمایشی» می‌دانند و آن را بیش از هر چیز، بخشی از تلاش رضاشاه برای تثبیت قدرت استبدادی‌اش می‌شمرند. گویا حتی نیما یوشیج ــ که برادرش در آن زمان، به شوروی گریخته بود و چندی بعد در نتیجهٔ تصفیه‌های استالینی، مانند بیش از هفتصد کمونیست دیگر جان باخت ــ شعری در رثای پولادین گفته بود و او را «ز جان شسته‌ای» خوانده بود که «آمد که داد مردم بستاند از عدو،» و بر آن بود که با دلیری خود «کشتی شکستهٔ ما را» وارهانَد.[۶]

اما به‌رغم این روایات اغلب مبتنی برحدس و گمان ــ یا حدس و بدگمانی ــ در آن زمان، سفارت انگلیس گزارشی از دادگاه را به‌روایت «خبردهنده‌ای» که رئیس دادگاه نظامی پولادین و حییم بود تدوین کرده است. نام رئیس دادگاه را که راوی این خبر است در گزارش نیاورده‌اند، ولی آنچه او می‌گوید با آنچه در طول دهه‌های بعد، از منابع مختلف آمده است بیش و کم هم‌خوانی دارد. در این روایت، آغاز توطئه به‌دست حییم صورت گرفت که پیش‌تر نمایندهٔ مجلس بود و با رئیس پلیس روابطی تیره داشت و او را مؤثر در عدم انتخابش به دور جدید مجلس می‌دانست.[۷]

در منابعی متعدد، از جمله مقالهٔ آمون نتزر در ‹ایرانیکا› می‌دانیم که حییم به فعالیت‌های گسترده در انتخابات دور پنجم بر نمایندهٔ آن دورهٔ

یهودیان در مجلس پیروز شد و به نمایندگی مجلس دست یافت. حتی در تشکیلات صهیونیستی آن زمان در ایران نیز چیرگی یافت و گمان داشت انتخاب مجددش به دور ششم مسلم است. چند هفته پیش از انتخابات، به جرم فعالیت سیاسی مدتی بازداشت شد. در نتیجه، در انتخابات مجلس هم رأی نیاورد و همان نمایندهٔ پیشین یهودیان دوباره به مجلس راه یافت. حییم رئیس پلیس وقت تهران را مسئول شکست خود می‌دانست. حتی از دوران نمایندگی هم از جمله متحدان مدرس و منتقدان رضاخان بود. با کسی به نام شیخ العراقین‌زاده تماس گرفت که خودش از درگاهی به‌خشم بود چون گمانش آن بود که درگاهی «حقوق ماهانه‌اش از دربار رضاشاه» را قطع کرده است. گویا این شیخ العراقین‌زاده برادر زین‌العابدین رهنما بود که زمانی از طرفداران رضاخان بود. این دو نفر با سرهنگ محمود پولادین تماس گرفتند که فرماندهِ فوج پهلوی و آجودان مخصوص رضاشاه و مسئول جان او بود. فکر کودتا را با او در میان گذاشتند. پولادین چند بار با این دو نفر دیدار کرد. با فکر کودتا مخالف بود. می‌گفت «نفوذ رضاشاه بیش از آن است که کودتا کارآمد باشد.» ولی این دو نفر دست از تلاش و توطئه برنداشتند. چند اعلامیهٔ تند و تیز علیه رضاشاه نوشتند. یکی از این اعلامیه‌ها حتی به اتاق‌خواب رضاشاه راه یافته بود و طبعاً خشم و نگرانی‌اش را برانگیخته بود. چند نفر دیگری که حییم و شیخ العراقین‌زاده با آنها تماس گرفته بودند، هیچ‌کدام اطلاع دقیقی از چند و چون کار نداشتند. انگار بیش از هر چیز طرحی در اذهانی ناراضی از قدرت رضاشاه بود.

در روایت «رئیس دادگاه نظامی» پلیس گزارشی سیصدصفحه‌ای علیه متهمین برای رضاشاه تهیه کرد و ادعا می‌کند که او همهٔ گزارش پلیس را نخوانده است. خلاصهٔ آن می‌گوید «زندانیان علیه جان شاه و تخت سلطنتش توطئه کردند.» رضاشاه هم به‌خشم آمد و «در جا دستور اعدام مجرمان را داد.» اما نخست‌وزیر وقت، مستوفی‌الممالک شاه را متقاعد کرد که دست‌کم برای ظاهرسازی هم که شده، دادگاهی تشکیل شود. حتی

اشاره به میانجیگری‌های امریکایی می‌کند. رضاشاه با «انجام این دادگاه نظامی» موافقت می‌کند و «شخصاً به رئیس دادگاه (خبررسان من) دستور می‌دهد که دادگاه و حکمش باید ظرف ۲۴ ساعت به انجام برسد.» رئیس دادگاه به رضاشاه می‌گوید برای جلوگیری از انتقادات خارجی‌ها، چنین عجله‌ای نقض غرض است. می‌گوید رضاشاه خود منادی اصلاح نظام حقوقی مملکت است. می‌گوید گزارش سیصد صفحه‌ای دیگر علنی شده است و دادگاه هم بهتر است مسیر خود را طی کند. در همین روایت، رئیس دادگاه که خبررسان سفارت هم هست می‌گوید رضاشاه به‌ویژه می‌خواست بداند که «آیا متهمان از کشوری خارجی دستور یا کمک می‌گرفتند یا نه.» رئیس دادگاه می‌گوید «حییم چندین بار به سفارت انگلیس رفته بود، ولی دست خارجی در کار نبود. به‌علاوه، دادگاه هیچ‌کدام از متهمان را به اعدام محکوم نمی‌کند، چون کاری جز حرف زدن نکرده بودند.» رضاشاه این حکم را برنتابید. به تشکیل دادگاهی دیگر دستور داد و آن دادگاه پولادین و حییم را به اعدام محکوم کرد.[۸] قاعدتاً همین حکم دادگاه بود که دستور تهدیدآمیز تیمورتاش را در مورد اجرای قوانین نظامی در دربار سبب شد.

تدارک آغاز کار دربار، هم شامل یافتن مأموران معتمد و کاردان می‌شد و هم برگزیدن جزئیاتی چون لباس کارمندان و مستخدمان و نیز چند و چون نگهداری یا ویرانی یا بازسازی کاخ‌های سلطنتی. برای انتخاب لباس مستخدمان از «بیشتر ممالک سلطنتی کاتالوگ و نقشهٔ لباس خواستند.» رضاشاه سرپرستی این کار را به تیمورتاش سپرده بود. او هم لباس‌های دربار ناپلئون را برگزید ولی انتخاب نهایی با رضاشاه بود و زیر بار نرفت. گفته بود نمی‌خواهد لباس درباریان ایران «شباهت به مملکت بخصوصی» داشته باشد. شاید انتخاب تیمورتاش گوشه‌چشمی به این واقعیت داشت که رضاشاه را حتی از همان زمان با ناپلئون مقایسه می‌کردند. اما رضاشاه این مقایسه را خوش نمی‌داشت. حتی در موریس و تبعید، وقتی که فرماندار انگلیسی آنجا، قاعدتاً از سر مهر، رضاشاه را با ناپلئون مقایسه کرد، رضاشاه

به‌اعتراض گفت هرگز دل خوشی از این مقایسه نداشت. در آغاز سلطنتش نیز لباس خدمهٔ ناپلئون را نپسندید.[۹] بالاخره هم با نظارت رضاشاه طرحی درانداختند که «ترکیبی از لباس مختلف» چند کشور بود.[۱۰] در جریان همین تدارکات، تیمورتاش عده‌ای از «جوانان خانواده‌های محترم» را برگزید که نقش «پیشخدمت افتخاری» رضاشاه را بازی کنند. طبعاً در دربار تزارها و پادشاهان اروپا این سنت رواجی تمام داشت. چون خبر به رضاشاه رسید، گفته بود، «به تیمورتاش بگو من سربازم. پیشخدمت افتخاری می‌خواهم چه کنم؟ اینها تحصیلکرده‌اند. بروند در وزارتخانه برای مملکت کار کنند.»[۱۱]

رضاشاهی که در کار تغییر جامعه شتاب و اشتیاقی تمام داشت و انگار دگرگونی را در ذات جامعه می‌دانست، در بیش و کم همهٔ کارها و مناسک روزانهٔ خود تغییر را خوش نمی‌داشت. مستخدم مخصوصش که در دوران سلطنتش به نیازهای روزانه‌اش می‌رسید ــ از صبحانه و حمام تا تریاک بعد از ناهار و می و شام شبش ــ همان حسین معروف به حسین سیاهی بود که از دوران قزاقی خدمتکارش بود. از این خدمتکاران انضباط و وفاداری مطلق می‌طلبید و نسبت به آنها وفاداری نشان می‌داد. تازه ولیعهد از سویس برگشته بود که رضاشاه حسین و دو فرزندش را صدا کرد و به گفتهٔ بهبودی، «هر دو فرزند را که پسر بودند طرفین خود قرار داد و دست عنایت به سر و روی آنها کشیدند. به والاحضرت ولیعهد فرمودند، "موقعی که در همدان مأموریت داشتم چون حسین تنها نمی‌توانست کارهای مرا انجام دهد، خدمتکاری بنام فاطمه به او کمک می‌کرد و هردو چون به هم انس گرفته بودند، دستور ازدواج آنها را دادم و خودم آنها را دست به دست دادم و این دو طفل از نان من متولد و بزرگ شدند... و باید از آنها نگهداری کرد."» بعدها یکی از آن دو نفر «در دفتر پیشکاری اعلیحضرت شهبانو مشغول» شد و «دومی هم، که خوب درس خوانده بود استادیار دانشگاه تهران شد.»[۱۲] از جمله وظایف حسین کمک به نظافت روزانهٔ شخصی رضاشاه بود. رضاشاه

به نظافت و حمام سخت علاقه‌مند بود. حتی ملکهٔ مادر که نسبت به ملکه عصمت حسادتی عظیم داشت یک بار گفته بود ملکه عصمت با مهارتش در کار کمک به حمام روزانهٔ رضاشاه دلش را به دست آورده بود. سوای حمام، رضاشاه روزانه «دست و صورت و پا را به طرز قدیم، روی زمین و داخل لگنی که کسی دیگری با پارچ آب می‌ریخت انجام می‌دادند و جلوی روشویی نمی‌رفت.»[۱۳] رضاشاه ظاهراً در دوران نخست‌وزیری خود، زمینی پانصدمتری در خیابان کاخ برای حسین خرید و «ساختمانی با سه اتاق و با استفاده از مصالح کهنه و درهای کهنه» برایش ساخته بود.[۱۴] سال‌ها بعد که قیمت زمین در خیابان کاخ فزونی گرفت، رضاشاه هم برای حسین زمین و خانه‌ای مشابه خانهٔ کاخ در بخش ارزان‌تری از شهر خرید و خانهٔ خیابان کاخ را پس گرفت.

رضاشاه به‌روایتی «هر دو روز یک مرتبه» و به‌روایتی دیگر هر روز حمام می‌گرفت. در این زمینه هم سنت «کیسه‌کشی و کارگر مخصوص... و خزینه» را خیلی دوست می‌داشت. نه‌تنها به نظافت خود بلکه به نظافت اتاق‌ها و ایوان‌ها توجه ویژه‌ای داشت. «هر دو روز یک بار اتاق‌های کاخ را بازدید می‌کرد و همه‌جا را با دستمال سفید جیبی دست می‌کشید.» حتی شمار سیگارهایی که در هر جاسیگاری هر اتاق بود می‌دانست. روزی بهبودی را فراخواند و گفت «سه عدد سیگار من کم است. چه شده؟» بهبودی چاره‌ای جز تحقیق نداشت. معلوم شد روز قبل، رضاشاه برای شام به دانشکدهٔ افسری رفته بوده و یکی از همراهان آن سه سیگار را برای مصرف رضاشاه به آنجا برده بود. سیگار مخصوص او هم از همان نوعی بود که در دوران قزاقی مصرف می‌کرد. ساعات کشیدن سیگار و تعدادش در هر روز ثابت بود. رضاشاه حتی «میزان چای مصرفی» دربار را محاسبه می‌کرد و بهبودی باید حساب پس می‌داد. چای را هم رأس ساعتی معین و همیشه در استکان و نعلبکی واحدی می‌خورد. حتی وقتی که به سفر می‌رفت، بهبودی این وسایل شخصی را همراه می‌برد.[۱۵]

دربار رضاشاه را «وزارت دربار» می‌خواندند که با در نظر گرفتن همهٔ وظایفی که داشت نامی بامسما بود. نخستین وزیری که برای این کار برگزید تیمورتاش بود. طولی نکشید که او نیز این تشکیلات جدید را، بعد از کسب اجازه از رضاشاه، «دربار پهلوی» نامید. کار نظم و نسق دادن به این وزارتخانه که عملاً مرکز ثقل همهٔ سیاست‌های مملکت بود در دست تیمورتاش قرار گرفت و او نیز به همین خاطر قدرت و شوکتی روزافزون پیدا کرد. طولی نکشید که او را، پس از رضاشاه، قدرتمندترین مرد ایران می‌دانستند.

در میان همکاران زبده و کاردان رضاشاه، شخصیتی به شگفتی و پیچیدگی تیمورتاش نمی‌توان یافت. ذکاوت و تیزهوشی‌اش هم شهره بود. برخی او را چهرهٔ کلیدی دوران اوج‌گیری قدرت رضاشاه، و سقوط او را هم «نقطهٔ عطفی» در تاریخ افول رضاشاه می‌دانند. می‌گویند درفاصلهٔ اندکی رضاشاه، سوای تیمورتاش، سه تن دیگر از مهم‌ترین همکاران مجرب و معتمد خود ــ نصرت‌الدوله فیروز، سردار اسعد، و داور ــ را معزول کرد. برخی از همین منتقدین، رضاشاه را، مستقیم یا غیرمستقیم، مسئول مرگ هر چهار نفر این گروه می‌دانند. هنگامی که پس از تبعید رضاشاه، دادگاهی در تهران برای رسیدگی به همهٔ این قتل‌های منسوب به رضاشاه تشکیل شد، احمد کسروی یکی از وکلای دفاع متهمان بود و یکی از خوشنام‌ترین قضات ایران، به نام علی اکبر موسوی‌زاده ریاست این دادگاه را به عهده داشت. همان‌طور که در بخش دوم در جستجوی رضاشاه خواهیم دید، نتایج این دادگاه یکسر متفاوت از باورها و اتهامات رایج بود.[۱۶] مسألهٔ مرگ تیمورتاش یکی از محورهای اصلی این محاکمه بود. در هر حال، در چشم‌اندازی فراخ‌تر، در سلک تجددخواهان مشروطه‌طلب سدهٔ بیست ایران، و نیز در میان اطرافیان رضاشاه، تیمورتاش چهره‌ای کم‌مانند و پرجنجال بود. غرب و تاریخ و ادبیاتش را خوب می‌شناخت و بی‌پروا می‌ستود. زبان روسی و فرانسه را در حد زبان فارسی می‌دانست و می‌نوشت.

انگلیسی را هم می‌فهمید. ادب فارسی را فراوان خوانده بود. خطی خوش و نثری پرقوام داشت. شعر هم می‌گفت. هرگز هم مهرش به فرهنگ ایران و ایرانیت را وا نمی‌گذاشت. ایران مطلوب و معهودش را در دوران پیش از اسلام می‌یافت. در میان اطرافیان رضاشاه، کمتر کسی به اندازهٔ او طرفدار جدایی دین و دولت و محدود کردن نقش و سهم ملایان در سیاست بود. حتی پیش از روی کار آمدن رضاشاه، هنگامی که در کابینهٔ مشیرالدوله مدتی وزیر عدلیه شد چنان به جِد در راه برانداختن کار محاکم شرعی و برپا کردن دادگاه‌های عرفی کوشید که با مخالفت شدید ملایان روبه‌رو شد و پس از چندی چاره‌ای جز عزلش نداشتند. به‌علاوه، چندی بعد از انتخابش به‌عنوان وزیر دربار، در ۱۳۰۶ «حزب ایران نو» را ساخت. برخی آن را بر گرتهٔ حزب فاشیستی ایتالیا می‌دانستند. خود او در جلسه‌ای خصوصی با رهبران حزب گفته بود «امروز تحت سلطنت تجددپرور اعلیحضرت زمینهٔ مساعدی برای پیشرفت عقاید تجددخواهانه فراهم شده و محور مرام‌نامهٔ حزب مبارزه با مرتجعین است و محور این ارتجاع روحانیون‌اند.»[۱۷] در همان سالی که به این سخنرانی پرداخته بود، در پاسخ تبریک سال نو از سوی انجمن زرتشتیان کرمان نوشت، «پس از سپاسگزاری یکتا ایزد دادار و یگانه توانای پروردگار در این هنگام خجسته فرجام بهارافروز و جشن فیروز نوروز که فر فروردین گیتی را زندگی نوین بخشید، انجمن زرتشتیان کرمان را که گرامی یادگار ایران منیرنشانند فراوان سپاسمندم. فرهی و کامکاری ایرانیان به‌ویژه آن مهین انجمن را از شت دادگر بی‌نیاز خواستار و نیازمندم.»[۱۸] همان‌طور که از همین نامه و سخنرانی بر می‌آید اهل تقیه و ریا نبود. در نوشته‌هایش، حتی پیش از آنکه به حلقهٔ همراهان رضاخان بپیوندد، و نیز در سلوک روزمره و مهمانی‌های شبانهٔ معروفش، در زمانی که وزیر دربار بود، هیچ ابایی نداشت که خود را از قید و بندهای مذهبی مألوف رها نشان دهد. از تظاهر به تقوا و تدین بری بود. جالب اینجاست که همچو شخصیتی توانست در کنار کسی چون مخبرالسلطنه هدایت که در تقوا و تدین و تقیه گاه افراط هم

می‌کرد سال‌ها در رأس دیوان‌سالاری رضاشاه دوام بیاورد. این واقعیت، هم پیچیدگی و ظرافت پهنهٔ سیاست آن زمان و شگردهای حکومتی رضاشاه را نشان می‌دهد و هم ظرفیت‌های سیاسی این دو نفر را.

تیمورتاش اشراف‌زاده‌ای خراسانی بود که تحصیلات دبیرستانی و نظامی خود را در روسیهٔ اشراف‌زدهٔ تزاری گذرانده بود. همهٔ عمر، در خارج و داخل، چه آن‌گاه که در اوج قدرت و شوکت بود، و چه در روزگاری که در حضیض ذلت و زندان بود، بر نسب و لقب و سلوک اشرافی خود می‌بالید و پا می‌فشرد. حتی در زندان، مدت‌ها خوراکش را از خانه می‌آوردند و او هم لباس‌هایی فاخر به‌تن می‌کرد. وقتی که رضاشاه از این ترتیبات خبردار شد سخت برآشفت و پایانشان را دستور داد.[۱۹] اما در اوج قدرتش محبوبیتش نزد رضاشاه چنان بود که درست در زمانی که همهٔ القاب اشرافی و قاجاری را برانداخت در حکمی رسمی به تیمورتاش لقب «حضرت اشرف» داد. در قولی هزار و یک بار تکرار شده گفته بود «حرف تیمور حرف من است.»

تیمورتاش سخت خوش‌قیافه و همیشه خوش‌لباس بود و تا زمانی که از قدرت برافتاد، کت و شلوارش را خیاطی ویژه در ساویل‌روی لندن می‌دوخت. کفش‌هایش را هم به کفاشی که مشتریانش بیشتر اشراف اروپا بودند سفارش می‌داد. سالانه چندصد پوند خرج همین کفش و کت و شلوار می‌شد. خوشرو و بذله‌گو و مهمان‌نواز و سخاوتمند بود. در هر شب‌نشینی وگردهمایی به یک‌یک مهمانانش توجهی فردی نشان می‌داد. شرح این مهمانی‌ها را در گزارش‌های سفارتخانه‌ها و خاطرات ایرانیان آن زمان می‌توان خواند. اهمیت این مهمانی‌ها برای خود تیمورتاش را می‌توان در مکاتباتش با معمارانی دید که کار بازسازی خانه‌اش را به عهده داشتند. در یکی از این نامه‌ها می‌نویسد «سوای نمای ظاهری» آن که مستلزم «یک معماری قصرمانند» است، سالن غذاخوری باید «۳۸ تا ۴۸ نفر ظرفیت داشته باشد و ابعاد سالن رقص و سطح اختصاصی برای رقص باید ۱۰×۱۰ یا ۱۰۰ متر مربع مساحت داشته باشد.»[۲۰]

در هر جمعی، تیمورتاش نه‌تنها به لحاظ جایگاهش در قدرت، که کشش شخصیتش شمع مجلس می‌شد. رقصنده‌ای سخت توانا بود. می‌گساری و زن‌بارگی، و نیز قماربازی‌اش شهرتی تمام داشت. گاه در باده‌گساری عنان از کف می‌داد و فاجعه به‌بار می‌آورد. حتی سرسخت‌ترین مدافعانش، که او را سیاستمداری هم‌سنگ امیرکبیر می‌دانستند، می‌پذیرند در دورانی که حاکم گیلان بود، «در حالت مستی، جلوی اسم پنج نفر از رعایای بی‌گناه گیلان، به جرم جاسوسی برای نهضت جنگل علامتی گذاشت و دستور اعدام فوری‌شان را صادر کرد.»[۲۱] به گمانش می‌خواست از انقلابیون زهرچشم بگیرد. اما لکهٔ ننگ این خشونت مستانه، تا پایان عمر بخشی از قصهٔ شهرتش شد. مخبرالسلطنه هدایت که بخشی از دوران نخست‌وزیری‌اش را در زیر سایهٔ قدرقدرتی و نخوت تیمورتاش گذرانده بود، پس از مرگ تیمورتاش در موردش نوشت، «خشونتش بیش از ملاطفتش بود.»[۲۲]

ابراهیم گلستان که در چند دههٔ آخر زندگی به‌صراحت خود را طرفدار رضاشاه می‌دانست، روایتی غریب در مورد تیمورتاش نقل می‌کرد. او که در برخی از داستان‌هایش، تصویری گویا از جنب و جوش شهر شیراز در زمان رضاشاه و گذار از سنت به تجدد را می‌نمایاند و برای بسیاری از همراهان رضاشاه، به‌ویژه داور و فروغی و طهماسبی و نوبخت ارجی فراوان داشت، شهرت تیمورتاش به خشونت و نیز رواج شایعاتی در مورد زن‌بارگی سیری‌ناپذیرش را در یک داستان تکان‌دهنده نقل می‌کرد. از پدری می‌گفت که تیمورتاش به دختر جوانش نظر پیدا کرده بود. پدر در کلوب ایران به دیدن تیمورتاش رفت که می‌دانست پاتوق شبانه‌اش بود. به عجز و استدعا از تیمورتاش خواست که سودای دختر جوانش را وا بگذارد. تیمورتاش هم، در روایت گلستان، برای زهرچشم گرفتن از پدر نگران، گربه‌ای را که بر زانو داشت و نوازش می‌کرد، به داخل آتش بخاری انداخت.[۲۳] شاید داستانی که گلستان نقل کرده است ساختگی باشد. شبیه این داستان را در مورد مستبدان در قصه‌ها و حتی فیلم‌های دیگر نقل کرده‌اند. اما نقلش به زبان

نویسندهٔ معتبری چون گلستان به آن قوام و ماندگاری می‌بخشد. می‌فهمیم که چنین داستان‌هایی دست‌کم بخشی از «قدرت نرم» مخالفان رضاشاه بود. قدرت هر رژیم و نیز قدرت مخالفانش از جمله در حکایت‌ها و قصه‌ها و شایعاتی است که در افواه مردم آن زمان رواج دارد یا رواجشان می‌دهند. به دیگر سخن، داستان‌های مربوط به کفایت و تیزهوشی و میهن‌دوستی تیمورتاش بخشی از سرمایه و «قدرت نرم» رژیم رضاشاه بود و قصه‌هایی از جنس آنچه گلستان نقل کرده است و نقلشان توسط او حکایت از رواجشان در جامعه دارد، از «قدرت نرم» مخالفان رضاشاه می‌گوید. در میان مخالفان مذهبی‌مسلک رضاشاه آن زمان، تیمورتاش موضوع هزار و یک حکایت و شایعه و تهمت گاه حتی سخیف بود؛ ولی به هر حال، این قصه‌ها در خاطرهٔ برخی ایرانیان رخنه کرده و گاه هنوز زنده‌اند و در واکنش عاطفی ایرانیان به آن دوران تأثیر می‌گذارند و می‌گذاشتند. داستان‌های مربوط به اسلام‌ستیزی و شراب‌خواری و قماربازی و زن‌بارگی تیمورتاش محور مرکزی حملات مذهبیون به او بود. به گمانم شکی نباید داشت که رضاشاه از این شایعات خبر داشت و تا زمانی که تیمورتاش را برانداخت به این شایعات چندان وقعی نمی‌گذاشت. تا آنجا که می‌دانم، تنها یک بار رضاشاه نزدیکی‌های صبح، سرزده به یکی از این مجالس قمار که در کلوب ایران برگذار می‌شد رفت و با خشم و تشر برچیدن بساطش را دستور داد. جالب اینجا است که رضاشاهی که در تمام دوران سلطنتش تنها به سه چهار مهمانی و شب‌نشینی رسمی رفت و گاه حتی در مهمانی‌های رسمی دربار از دور بر چند و چون کار نظارت می‌کرد ولی به خود مراسم نمی‌رفت، تا آنجا که می‌دانیم چندان اعتراضی به شب زنده‌داری‌های مدام تیمورتاش نداشت. انگار تنها انتظارش این بود که وظایفش را به‌درستی انجام دهد. حتی مخالفان تیمورتاش نیز به این واقعیت اشاره می‌کنند که به‌رغم شب‌زنده‌داری، هر روز زودتر از همه سر کارش حاضر می‌شد و با توش و توانی حیرت آور وظائف خود را انجام می‌داد.[۲۴]

حتی داور که از دوستان و همراهان نزدیک تیمورتاش بود روزی، در ماه‌های پیش از بازداشت تیمورتاش، گفته بود چطور ممکن است این شب‌زنده‌داری‌ها و ولخرجی‌های تیمورتاش رضاشاه را که حساب هر قران مخارجش را دارد و از آغاز سلطنتش تا آن زمان ــ حدود شش سال ــ تنها برای خود یک پالتو خریده بود، به خشم و واکنش وا ندارد.[۲۵] گرچه اتهام فساد مالی یکی از محورهای اصلی کیفرخواست دادگاهی بود که سرانجام تیمورتاش را به زندان انداخت، به‌یقین می‌توان بر اساس اسناد متعدد گفت که مسائل مالی سهم چندانی در برکناری‌اش نداشت و مجموعهٔ پیچیده‌ای از عوامل دست به دست هم داد تا رضاشاه او را از اوج قدرت، نه به‌ناگهان، که به‌تدریج و به شکلی حساب‌شده، برانداخت. ظاهراً زن‌بارگی هم در تعیین سرنوشتش هیچ نقشی بازی نکرد.

تیمورتاش دو بار ازدواج کرد. همسر نخستش اشراف‌زاده‌ای به‌نام سرورالسلطنه بود. همسر دومش، تانیا از تبار مسیحیان گرجی بود. چهار فرزند تیمورتاش، از جمله دخترش ایران که استمرارش در کار دادخواهی پدرش او را به شخصیتی اساطیری مانند کرده بود، همه نتیجهٔ پیوندش با سرور بودند. دو فرزند هم با همسر دوم داشت. برخی از نامه‌های عاشقانهٔ تیمورتاش به سرورالسلطنه به چاپ رسیده‌اند. در آنها خطی خوش و نثری فخیم و عشقی پرشور و ریایی بزرگ می‌بینیم. در نامه‌ای که ظاهراً در پاسخ گلایه‌ای از سرورالسلطنه دربارهٔ رابطهٔ تیمورتاش با زنی دیگر نوشته است، می‌گوید، «از قلبم آگاه نیستی، چنانکه مکرر عرض کردم، شخصاً در یک آن، دونفر را نمی‌توانم دوست داشته باشم. سرور جان، نمی‌دانی در عشق چقدر حسودم. چقدر راضی نیستم یک ذره از عشق معشوقه‌ام به کس دیگری برسد.»[۲۶] در نامه‌ای دیگر می‌نویسد، «دیوانه شدم. مردم. آتش گرفتم. سوختم. تمام شدم. سرور جان، دیگر ترک بنده‌نوازی نکن.»[۲۷] از ابعاد عشقش به همسرانش اطلاع دقیقی نداریم. تنها می‌دانیم در تمام دوران فعالیت سیاسی‌اش به زن‌بارگی شناخته می‌شد و یکی از معروف‌ترین زنانی

که تیمورتاش به او دل باخته بود همسر یکی از نزدیک‌ترین دوستانش بود. اگر همین رابطه در سرنوشت سیاسی‌اش تأثیر نمی‌گذاشت، طبعاً به عرصهٔ خصوصی او و یار دلبسته‌اش مربوط و محدود می‌شد. ولی تأثیر گذاشت و محدود نشد.

حلقهٔ دوستان تیمورتاش، چه در ایران، چه در خارج، طیف گسترده‌ای از سیاستمداران و اشراف و روشنفکران و هنرمندان را در بر می‌گرفت. از ملک‌الشعرای بهار و میرزاده عشقی و عارف قزوینی تا داور و نصرت‌الدوله و رشید یاسمی همه زمانی از دوستانش بودند. او به وفاداری در دوستی شهرت داشت. گاه هم به برخی از آنها کمک‌هایی مجاز و غیرمجاز برای مال‌اندوزی کرده بود و در دادگاهش به این مسأله اشاراتی کردند. در عین حال، تیمورتاش به شکلی آشکار، با همسر یکی از دوستان نزدیک خود به نام وکیل الملک دیبا، سال‌ها نرد عاشقی می‌باخت. فردوست در خاطرات خود از سفرش به مدرسهٔ لاروزه، به این نکته اشاره می‌کند که دیبا و همسر روسی الاصلش هم همراه تیمورتاش بودند و در تمام مدتی که او در سویس به رتق و فتق امور ولیعهد مشغول بود، آن زن و شوهر هم در همسایگی تیمورتاش اتاق داشتند. تیمورتاش آن زن را «بلبل» می‌خواند. در اسناد وزارت امور خارجهٔ فرانسه شمه‌ای از روزگاری که دیبا در فرانسه زندگی می‌کرد آمده است، و از او به‌عنوان مردی فاسد و قمارباز و شراب‌خوار یاد می‌کند که اوقاتش را بیشتر در کنار هم‌پالکی‌های ناباب می‌گذراند. بسیاری از سفارتخانه‌ها از جنس رابطهٔ تیمورتاش و بلبل و دیبا خبردار بودند.[۲۸] سفیر آلمان در آن زمان که از طرفداران پر و پا قرص تیمورتاش بود و او را کامل‌ترین سیاستمدار ایران در آن زمان می‌دانست، خلاصه‌ای از پیچ‌پیچ‌های دیپلماتیک در این زمینه را به این شکل روایت می‌کند. «دیبا دوست عجیب و غریب تیمور» بود. در محافل دیپلماتیک شایع بود که «ثروتش را از باکو با فروش ویزا به روس‌های سفید به‌دست آورده بود.» می‌گوید، «دیبا همسری زیبا با قامتی رعنا داشت. حضوری سودایی و رؤیایی داشت... تیمورتاش

او را می‌پرستید و به او بلبل خطاب می‌کرد. هر روز او را می‌دید. هیأت‌های سیاسی مقیم تهران این واقعیت را می‌دانستند و در هر ضیافتی که به افتخار تیمورتاش ترتیب می‌دادند دیبا و زنش را هم دعوت می‌کردند.»[۲۹]

همین سفیر در جایی دیگر، در عین تأیید اینکه تیمورتاش «مطمئن‌تر و سریع‌تر از هرکسی در ایران» کارها را روبه‌راه می‌کند، می‌گوید «به‌رغم هوش و کارآمدی تیمورتاش "زن و قمار" در زندگی‌اش نقشی اساسی دارند.»[۳۰] دیبا نه‌تنها دوست دیرین تیمورتاش، که پای ثابت قمارش بود. مسألهٔ برد و باخت‌های کلان تیمورتاش و نیازش به وام و قرض از بانک‌ها یا دوستان نیز در محافل دیپلماتیک آن زمان رایج بود. کلوب ایران یکی از مراکز این جلسات قمارش بود. به کمک تیمورتاش، دیبا به‌عنوان رئیس دیوان محاسبات در وزارت دربار کار می‌کرد. بعدازظهر روزی که رضاشاه، سرزده و پرخشم، به اتاق دیبا رفت و دستور داد میز کارش را بیرون بیندازند، همه می‌دانستند که قاعدتاً پایان کار تیمورتاش هم چندان دور نیست. خشم آن روز رضاشاه در مبلغ کلانی ریشه داشت که پدر همسرش، مجلل‌الدوله دولتشاهی، شب قبل به دیبا و دیگر بازیگران باخته بود. مجلل‌الدوله هم مثل دیبا کارمند دربار و رئیس تشریفات بود. می‌گفتند باخت آن شب او بیست و پنج هزار تومان بود و همین مسأله به سکته و مرگش و در نتیجه خشم رضاشاه منجر شد. به دستور رضاشاه، باخت آن شب پدرزنش به ورثهٔ او، از جمله ملکه عصمت، پرداخت شد. در آن سال، متوسط حقوق وزیر در ایران، ماهی هشتصد تا هزار تومان بود. قمار در آن زمان در تهران رواجی گسترده داشت. رضاشاه هم خود گه‌گاه با بعضی از هم‌قطاری‌های دوران قزاقی‌اش قمار می‌کرد. بازی محبوبش سه قاپ و برد و باختشان محدود بود. رضاشاه هم پول بردش را می‌گرفت و هم پول باختش را می‌داد. تنها استثناء پدرزنش بود.

اگر تیمورتاش شهروندی عادی یا حتی یک وزیر سادهٔ دولت بود، ابعاد پیچیدهٔ زندگی خصوصی‌اش ربط چندانی به تاریخ سیاسی دوران رضاشاه

نمی‌داشت. اما تیمورتاش برای چند سالی هم چهرهٔ کلیدی سیاست خارجی ایران و هم نزدیک‌ترین همکار رضاشاه به‌شمار می‌رفت. در مذاکرات حساس با کشورهایی چون انگلیس و فرانسه و آلمان و شوروی، به‌عنوان نمایندهٔ مستقیم رضاشاه نقشی کلیدی داشت. با آنکه وزیر دربار قانوناً عضو هیأت دولت نبود، او نه‌تنها در جلسات هیأت دولت شرکت می‌کرد بلکه عملاً نقشی مهم‌تر و تعیین‌کننده‌تر از نخست‌وزیر داشت. حتی کسی چون ذکاءالملک که خود نخستین رئیس دولت رضاشاه بود هنگامی که به سفارت ایران در ترکیه منصوب شد، برای حل بسیاری از مسائل ایران و ترکیه از تیمورتاش نظر می‌خواست. هم می‌دانست که نظر تیمورتاش نظر رضاشاه است و هم تیمورتاش بارها به‌تصریح گفته و نوشته بود که در هیچ مسألهٔ مهم سیاست خارجی بی مشورت و کسب تکلیف از رضاشاه تصمیمی نمی‌گیرد. می‌دانست که تیمورتاش حتی به کوچک‌ترین نشان نارضایتی رضاشاه واکنش پُرواهمه نشان می‌داد.[۳۱] مثلاً وقتی که فروغی می‌خواست بداند که «کلاه رسمی ایران امروز چیست؟ آیا کلاه قدیم است یا کلاه پهلوی؟» خودش بلافاصله توصیه می‌کند که همان «فراک و کلاه فرنگی بر سر داشته باشیم.»[۳۲] فروغی در نامه‌ای دیگر، از چند و چون سیاست ایران در قبال برخورد ترکیه به سمیتقو ــ یاغی خون‌ریزی که گاه پس از پیگیری ارتش ایران به ترکیه پناهنده می‌شد و چندی بعد، دوباره شرارتش را در ایران از سر می‌گرفت ــ تا سفرهای ایرانیان به ترکیه را با تیمورتاش مطرح و کسب تکلیف می‌کند. به این واقعیت اشاره می‌کند که سفر این ایرانیان «اسباب رسوایی و بدنامی می‌شود که همه به اینها به نظر گدا و فعله و خرکچی و حمّال نگاه می‌کنند.» تأکید می‌کند که همه تقریباً «بعد از مدتی می‌خواهند به ایران برگردند.»[۳۳] تقی‌زاده هم که انگار همواره نیم نگاهی انتقادی به قدرت تیمورتاش داشت در بسیاری از موارد با او مشورت می‌کرد.[۳۴]

پاسخ تیمورتاش به این نامه‌ها در دسترسم نیست ولی از مضمون نامه‌ها میزان نفوذ و حضور تیمورتاش در سیاست خارجی ایران آن زمان را می‌توان

دید. حتی در برخی گزارش‌های سفارت‌های اروپایی در ایران به این نکته برمی‌خوریم که تیمورتاش عملاً سیاست خارجی ایران را در دست داشت. به همین خاطر، گرچه در همهٔ جلسات هیأت دولت به‌سان وزیر دربار حضور پیدا می‌کرد، نقشی بسا مهم‌تر از هر وزیری داشت. تنها استثناء جلسات دوشنبهٔ هیأت دولت بود که رضاشاه خود در آنها شرکت می‌کرد. به‌علاوه، تیمورتاش در مذاکرات با کشورهای خارجی، از جمله انگلستان، اغلب به شکلی ستودنی و بی‌پروا از منافع ایران در برابر این دولت‌ها دفاع می‌کرد؛ گاه سلوک استعماری‌شان را بی‌پروا به نقد می‌کشید. در قضیهٔ نفت انگلیس، همان‌طور که خواهیم دید، نقشی کلیدی بازی می‌کرد. در مذاکرات ایران با انگلستان در مورد حضور آن کشور در خلیج فارس و سرنوشت بحرین و حتی حاکمیت ایران بر سر جزایر تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی دخالت مستقیم داشت و گاه زبان تند و نگاه ریزبینش طرف انگلیسی را به خشم و ستوه می‌آورد.[۳۵] شکی نباید داشت که این دولت‌ها از جنبه‌هایی از زندگی خصوصی تیمورتاش و این نقطه‌ضعف‌های او خبر داشتند. گردآوری این نوع اطلاعات و استفاده از آن بخشی از کارکرد سفارت‌ها و دستگاه‌های جاسوسی است. آیا از این اطلاعات به نفع خود و ضرر ایران یا تیمورتاش بهره می‌گرفتند؟ در یک مورد و در آستانهٔ سفر تیمورتاش به پاریس، بدهکاری معوق همسرش تانیا به یکی از مغازه‌های گران‌قیمت پاریس به موضوع مراسلات محرمانهٔ بین سفارت فرانسه و وزارت امورخارجهٔ فرانسه بدل شد. خواهیم دید شواهد فراوانی نشان می‌دهد که انگلیسی‌ها، چه بسا در مشاجرات خود با ایران ــ به‌ویژه بر سر مسألهٔ نفت ــ از این اطلاعات استفاده کردند.[۳۶] گرچه در زمان اوج قدرتش، شهرت تیمورتاش به انبوهی شایعه و شبهه در باب شلختگی اخلاقی‌اش آلوده بود، نحوهٔ ورودش به سیاست ایران حال و هوایی یکسر متفاوت داشت.

برخی تیمورتاش را با تالیران سیاستمدار پرآوازهٔ دوران ناپلئون مقایسه کرده‌اند.[۳۷] هردو به ذکاوت و خشونت شهره بودند. هردو توان فراوانی به

بندبازی سیاسی داشتند. تالیران هم مثل تیمورتاش «زن‌باره و پول‌دوست» بود. تا واپسین لحظات زندگی، با مذهب عنادی فراوان داشت. قماربازی قهار بود. سیاست‌هایش معمولاً «در جهت منافع فرانسه بود.» ولی هرگز دلیلی نمی‌دید که در این راه «درآمدی هم عاید شخص خود نکند.» ثروتی عظیم «از راه رشوه به‌دست آورد و بخش عمدهٔ آن را در قمار از کف داد.» سوای زن‌بارگی، تالیران هم با همسر نزدیک‌ترین دوستش رابطه داشت. به دیگر سخن، تالیران میهن‌پرستی و رشوه‌خواری و سیاستمداری و اخلاق‌گریزی را با هم در تضاد نمی‌دید و تاریخ هم دو سوی این شخصیت پیچیده را می‌شناسد.[۳۸] تیمورتاش هم تضادهایی به همین اندازه غریب داشت.

در سال ۱۲۸۶ (۱۹۰۶) از روسیه که خود در آن زمان شاهد انقلاب ۱۹۰۵ بود، به ایرانی انقلابی بازگشت. بلافاصله به صف مشروطه‌خواهان پیوست. به روایتی، هنگام انتخابش به مجلس تنها با «دستکاری» در اسناد و «ولیمه دادن» انتخابش تنفیذ شد.[۳۹] او تنها بیست وهفت سال داشت و حداقل سن قانونی برای ورود به مجلس سی‌سالگی بود. همین مسأله در مورد دور اول انتخاب مصدق هم وجود داشت.[۴۰] به لحاظ فصاحت کلام و جسارت بیان و تندی جملاتش علیه استبداد و استعمار، در زمانی کوتاه در میان اهل سیاست شهرتی فراوان به‌هم زد. پس از جنگ جهانی اول، همکاری خود را با مجلهٔ دانشکده به مدیریت ملک‌الشعرای بهار آغازید. گروهی از روشنفکران تجددخواه، از جمله عباس اقبال آشتیانی رشید یاسمی و سعید نفیسی با این مجله همکار بودند. دیدگاهشان، آن‌طور که در نخستین شمارهٔ دانشکده برشمرده‌اند، کمک به تجددی ادبی و اجتماعی بود. می‌خواستند جریان‌های فکری تجددخواه غرب را به خوانندگان ایرانی بشناسانند و در ضمن بزرگان ادب فارسی و جریان‌های فکری برجستهٔ گذشتهٔ ایران را نیز وارسند. مضمون برخی مقاله‌ها، که نوعی جدال نظری با شماری از مجله‌های تجددخواه دیگر بود، پویندگی و پیچیدگی و گستردگی بحث تجدد ایران آن زمان را نشان می‌دهد. گرچه نویسندگان دانشکده

دیدگاهشان را در سه سال پیش از کودتای ۱۲۹۹ و هفت سال پیش از مانیفست تجددخواهی رضاشاه در سفرنامهٔ مازندران صورت‌بندی کرده‌اند ولی ساخت و سمت این دو تجددخواهی شباهت‌هایی فراوان داشت. به همین خاطر، گرویدن روشنفکرانی چون تیمورتاش و بسیاری از همکاران دیگر مجله به رضاشاه را نباید چندان تعجب‌آور دانست. به‌علاوه، در مجله رگه‌ای از اندیشهٔ بناپارتیسم (یا قیصرگرایی) هم می‌توان دید، یعنی همان اندیشه‌ای که می‌گوید در شرایطی که کشوری به بحرانی ساختاری و سمج و به نظر حل‌نشدنی دچار است، دست پرقدرت بناپارتی برمی‌آید که می‌گوید او و تنها او و قدرتش می‌تواند گره کور جامعه را باز و راه نوسازی را هموار کند. حتی به روایتی تیمورتاش پیش از پیوستن به این مجله، به گروهی از روشنفکرانی پیوست که دقیقاً خواستار برآمدن چنین قیصری بودند.[۴۱]

اندکی پس از آغاز دوران وزارت دربارش، تیمورتاش با همکاری برخی از همفکران خود «حزب ایران نو» را به راه انداخت. مرام سیاسی‌اش تجدد و نوسازی زیر بیرق رضاشاه بود. حتی برای چندی رضاشاه خود رهبر افتخاری حزب خوانده شد. اعلام ایجاد حزب واکنش‌هایی متضاد در ایران و در میان محافل دیپلماتیک پدید آورد. سفارت انگلیس می‌گوید اگر تیمورتاش به ایجاد چنین حزبی موفق شود، «انقلابی در سیاست ایران» پدید خواهد آورد. سفیر شوروی هنگام ترک مأموریتش در تهران گفته بودکه «تیمورتاش تنها شخصیت ایرانی است که از شور و شعور کافی برای رهبری ایران در راه ترقی و استقلال برخوردار است.» شاید به‌توازی همین نظر شوروی، طوفان فرخی یزدی، که سفارت انگلیس آن را «مهم‌ترین نشریهٔ طرفدار شوروی که از حمایت مالی آن کشور هم برخوردار است» می‌خواند، به شکلی قاطع از ایجاد حزب تیمورتاش جانبداری کرد و گفت تنها همین حزب می‌تواند ایران را به ترقی رهنمون شود.[۴۲] در عین حال، سید فخرالدین شادمان که خود از همکاران مهم فرخی در طوفان بود حزب را فاشیستی و برگرفته از نمونهٔ ایتالیایی موسّولینی می‌دانست.[۴۳] تیمورتاش

حتی موفق شد گام‌های نخست را در جهت ایجاد وحدتی میان حزب خود و حزب دیگری که در همان زمان به کوشش دکتر سیاسی و اطرافیانش برپا شده بود بردارد. اما رضاشاه پس از چندی ادامهٔ فعالیت حزب را برنتابید و طولی نکشید که کار حزب تعطیل شد. بی‌شک ادامهٔ فعالیت این حزب و وجود احزاب دیگر، هم با مفهوم آزادی احزاب، آنچنان که در قانون اساسی مشروطه آمده بود همخوانی داشت و هم فضای سیاسی آن دوران را دگرگون می‌کرد. گویی تیمورتاش و بسیاری از روشنفکران مشروطه خواه دانشکده می‌دانستند دوران قیصری قدرت برای رسیدن به تحولات اقتصادی و اجتماعی ملازم مشروطیت گریزناپذیر است.

نوشته‌های تیمورتاش درمجلهٔ دانشکده بیشتر با نام مستعار س. م. خراسانی (مخفف لقب اشرافی‌اش سردار معظم خراسانی) منتشر می‌شد.[۴۴] نخستین مقاله‌اش ترجمهٔ بخش‌هایی از کتابی دربارهٔ پارسیان هند بود، بر این نکته تأکید داشت که ایرانیان باید بیشتر با تاریخ اندیشه‌های زرتشتی در ایران پیش از اسلام آشنایی پیدا کنند. مقالات دیگرش هم بیش از هر چیز بر همین محور دور می‌زد. داستانی هم از یک نویسندهٔ فرانسوی ترجمه کرده بود که در آن از بی‌عدالتی‌های جامعهٔ سرمایه‌داری می‌گفت و نیز ریاکاری و خودخواهی کسانی که خود را طرفداران انقلابی کارگران نشان می‌دهند. برخی حتی معتقدند که سال‌ها پیش از همکاری با مجلهٔ دانشکده، تیمورتاش نخستین روشنفکر ایرانی بود که دو رمان مهم ادبیات روسی را، یکی از تورگنیف و دیگری از لرمانتف، از روسی به فارسی برگرداند.[۴۵]

جستجویش برای رهبر قدرتمندی که بتواند قیصروار کار نوسازی ایران را بیاغازد، سرانجام او را به حلقهٔ طرفداران رضاخان کشاند. گرچه در آغاز کودتای ۱۲۹۹ او هم در زمرهٔ چندصد اشرافی بازداشتی بود، اما دوران زندانش دیر نپایید و اندکی بعد از رهایی، به لحاظ شهرت و کفایتش و نیز حلقهٔ دوستان قدرتمندش چون قوام‌السلطنه به وزارت و والی‌گری رسید. تیمورتاش از جمله شخصیت‌های اصلی کارِ سازماندهی رأی مجلس شورا

برای عزل دودمان قاجار و انتخابات و رأی مجلس مؤسسان برای نصب دودمان پهلوی و رضاشاه بود. آشنایی‌اش با مناسک دربارهای اروپا و دوستی‌اش با دیپلمات‌ها و اشراف سبب شد که کار طراحی و سازماندهی مراسم تاجگذاری رضاشاه به او واگذار شود. در خود مراسم هم شاید مهم‌ترین نقش نمادین، یعنی حمل تاج سلطنت و تقدیمش به رضاشاه را تیمورتاش بر عهده گرفت. وقتی که رضاشاه بر آن شد ولیعهدش را برای تحصیل به سویس بفرستد همین سوابق تیمورتاش و نیز جایگاه قدرتمندش در دربار و اعتماد رضاشاه به او سبب شد که کار رسانیدن ولیعهد به مدرسه‌ای در آن کشور به تیمورتاش سپرده شود.

رضاشاه، پس از تاجگذاری، ولیعهد کودک را که تا آن زمان با مادر و خواهرانش همخانه بود، از آنها جدا کرد و در کاخی جداگانه جای داد؛ تربیتش را هم به شکلی مستقیم و مستمر در دست گرفت. گفته بود می‌خواهد تربیت او «مردانه» باشد.[۴۶] نشانی در دست نیست که ملکه مادر و ولیعهد در این تصمیم بسیار مهم نقشی داشتند. رضاشاه دبستانی ویژه هم برای ولیعهد به‌راه انداخت. حتی هم‌کلاسی‌های دبستانی را نیز خود تعیین کرد. زمانی که برای تکمیل کلاس به سه دانش آموز دیگر نیاز بود، به ولیعهد فرصت دادند نفر سوم را خود از میان چند کاندیدا برگزینند. انتخابش حسین فردوست بود. فرزند تیزهوش و پرکوش یک نظامی دون‌پایه. فردوست که در ماه‌های پایانی سلطنت محمدرضاشاه رابطه‌اش با شاه بسیار بحث‌انگیز شد، در خاطرات خود به تلویح و تصریح می‌گوید که حتی در آغاز دوستی‌اش با ولیعهد جنس رابطه ترکیبی ازمهر و کین، همدلی و حسادت بود. می‌گوید در مدرسه چون «قابلمهٔ غذایش از دیگران فقیرانه‌تر بود» یک حالت خودکوچک بینی و تواضع بیش از حد پیدا کرده بود.[۴۷] مورد گویاتر زمانی است که «ولیعهد صاحب یک موتورسیکلت شد.» فردوست هم «طبعاً به این موتور علاقه پیدا کرد.» وقتی ولیعهد به او اجازهٔ استفاده از اسباب‌بازی تازه‌اش را نداد، فردوست هم، به اذعان خودش،

«بدون اجازه آن را برداشتم و به منزل خود بردم و دیگر به دربار نرفتم.»[۴۸] پس از چند روز، بالاخره فردوست را همراه موتور به دربار برگرداندند. می‌گوید رضاشاه که او را دید گفت، «رفته بودی پهلوی ننه‌جونت؛» آن‌گاه رضاشاه گفت، «مسألهٔ موتورسیکلت هم مهم نیست.» می‌گوید «شاید یک موتور دیگری برای ولیعهد تهیه کنم و این کهنه را به تو بدهم.»[۴۹] رضاشاهی که حساب هر نخ سیگار در دفترش را داشت و بر جزئیات هر قران از مخارج دربار نظارت می‌کرد، حاضر به چنین ولخرجی‌هایی برای ولیعهد بود. شاید هم چون فردوست را بچه‌ای درسخوان و مطیع می‌دانست، از گناه او در بردن موتور ولیعهد گذشته بود.

زندگی روزانهٔ ولیعهد در این دبستان، زیر نظر خانمی فرانسوی به‌نام «مادام ارفع» بود. نام خانوادگی‌اش نتیجهٔ ازدواجش با یکی از مردان خانوادهٔ ارفع بود. رضاشاه می‌خواست فرزندش هم ایران را خوب بشناسد و هم فرنگ را. بارها در دیدارهایش با سفرای خارجی به این که هرگز به فرنگ سفر نکرده، اشاره کرده بود. حتی یک بار گفته بود به فرنگ نمی‌روم، چون نمی‌خواهم هیچ‌جا را از ایران آبادتر و پیشرفته‌تر ببینم.[۵۰] خودش سوای فارسی، ترکی می‌دانست و کمی روسی. آشکارا می‌خواست ولیعهدش با جهان و زبان فرانسه و انگلیسی آشنا باشد. نقش مادام ارفع نظارت بر همین فرایند بود. همه‌چیز، از نحوهٔ غذا خوردن و زمان درس حاضر کردن و زمان خوابیدن، در اختیار مادام ارفع بود. او هفته‌ای دو بار در روز و ساعت معین به دیدن رضاشاه می‌رفت. در عین حال حق داشت هر لحظه که بخواهد بدون قرار قبلی رضاشاه را ببیند.[۵۱] رضاشاه هم تقریباً هر روز بی‌اطلاع به مدرسه سر می‌زد و وقتی ولیعهد و فردوست را «در حال درس خواندن می‌دید» تشویقشان می‌کرد.[۵۲] پس از آنکه ولیعهد و فردوست از سویس برگشتند، رضاشاه گاه مسیر پیاده‌روی‌های روزانه‌اش در کاخ را برای ابراز محبت و نظارت بر کار ولیعهد انتخاب می‌کرد. هرگاه او تنیس بازی می‌کرد، رضاشاه بی‌آنکه قواعد بازی را بداند «کنار زمین قدم

می‌زد در ضمن قدم زدن به کارهای مملکتی می‌پرداخت.»[۵۳] گاه هم از فردوست نتیجهٔ بازی را می‌پرسید و او خود در نقل داستان به دروغگویی خود اقرار می‌کند و می‌گوید، «دفعاتی که محمدرضا باخت می‌گفتم برده است.»[۵۴] در عین حال، می‌گوید رضاشاه راه رفتن زیر درخت کاج را هم بسیار دوست می‌داشت و بعداً فهمیدم که «درخت کاج دارای ماده مسکنی است که در طب استفاده دارد.»[۵۵]

پس از پایان دوران ابتدایی، رضاشاه بر آن شد که ولیعهد را برای گذراندن دوران دبیرستان به اروپا بفرستد. نخست بنا بود به فرانسه برود. حتی محل تحصیلش هم معین شده بود. اما به دلایلی که روشن نیست، سویس را برای این کار برگزید.[۵۶] این کشور نسبتاً «بی‌طرف» بود و پیشینهٔ استعماری در ایران نداشت. مدارسش، هم به کیفیت برجستهٔ آموزشی و نیز به داشتن دانش‌آموزانی از خانواده‌های «برگزیده»ی جهان‌شهرت داشتند. رضاشاه هم ولیعهدش را همراه یکی دیگر از پسرانش، شاهپور غلامرضا، و حسین فردوست و نیز مستشار، آموزگار فارسی ولیعهد، برای ادامهٔ تحصیل به مدرسهٔ لاروزه در سویس فرستاد. فرزندان برخی از ثروتمندترین خانواده‌های امریکا ازجمله راکفلرها و حکام آیندهٔ موناکو و بلژیک و اسپانیا همه از شاگردان این مدرسه بودند. نظارت بر همهٔ جوانب زندگی ولیعهد در سویس بر دوش دکتر مؤدب‌الدوله نفیسی بود. رساندن ولیعهد به سویس و به انجام رساندن مراحل اولیهٔ معرفی او، هم به مدیران مدرسه و هم به بزرگان کشورهایی که در مسیر راه رسیدن به سویس بودند، همه به عهدهٔ تیمورتاش گذاشته شد. سوای آشنایی تیمورتاش با اشراف اروپا و اعتماد رضاشاه به او، ولیعهد هم با او و خانواده‌اش الفتی پیدا کرده بود.

تیمورتاش خانه‌ای مجلل در نزدیکی کاخ مرمر خریده بود. از ساختمان‌های خوش‌ساخت و ممتاز دوران احمدشاه بود. در سال ۱۳۸۳ به‌عنوان یکی از «آثار ملی ایران» ثبت شد و امروز آن را به «موزهٔ جنگ ایران» تبدیل کرده‌اند.[۵۷] خانهٔ تیمورتاش به لحاظ آینه‌کاری و

گچ‌بری‌های زیبا و ترکیب زیبنده‌اش از جنبه‌هایی از معماری ایرانی و روسی و فرنگی و نیز حسن انتخاب تزیینات داخلی آن، که در عین سلیقه، هنرهای سنتی ایران را با آثار هنری و لوازم خانگی غربی ترکیب می‌کرد، از شهرتی فراوان برخوردار بود. ولیعهد و برادران و خواهرانش اغلب به این خانه سر می‌زدند و از این دیدارها و بازی‌های کودکانه، روابط عاطفی و حتی عشقی پیچیده و ماندگاری پدید آمد که حتی پس از فروافتادن تیمورتاش و استعفای رضاشاه نیز ادامه داشت. به همین خاطر، همراه شدن تیمورتاش و یکی از پسرانش با ولیعهد، هم از تنهایی سفر دور و دراز و هم از غربت او در سویس می‌کاست. در آن زمان هنوز پرواز مستقیمی بین تهران و پایتخت‌های اروپایی نبود. سفر ولیعهد با اتومبیل و قطار و کشتی حدود دو هفته طول می‌کشید. انتخاب تیمورتاش برای این کار از سویی به لحاظ آشنایی تیمورتاش با اروپا طبیعی بود و از جنبهٔ دیگر سخت تأمل‌برانگیز است.

سویهٔ مهمی از شخصیت رضاشاه ترکیبی غریب از خشم لجام‌گسیختهٔ لحظه‌ای از یک سو، و صبر ماکیاولی‌وار درازمدتش از سویی دیگر بود. صبر درازمدتش را می‌توان ازجمله در این واقعیت دید که رضاشاه کار مهم سرپرستی ولیعهد را در شرایطی به تیمورتاش سپرد که مدتی از ماجرای آقابکف و باژانف می‌گذشت. شکی نمی‌توان داشت که اتهامات جدی یکی از این دو مقام عالیرتبهٔ فراری شوروی علیه تیمورتاش، در همان زمان به گوش رضاشاه رسیده بود. چند سال طول کشید تا رضاشاه تیمورتاش را از کار برکنار کرد و حتی در آن زمان هم میزان تأثیر این اتهامات در تعیین سرنوشت تیمورتاش روشن نیست. قطعاً در کیفرخواستی که علیه‌اش صادر شد اشاره‌ای به این موضوع نبود. نمونهٔ جنجال‌آفرین خشم خودسر رضاشاه را هم در همان زمان، این بار پیش روی شماری از دیپلمات‌ها می‌توان دید. رضاشاه، آنچنان که رسم سالانه‌اش بود، به دیدن مسابقات اسب‌دوانی در ترکمن صحرا رفته بود. در لحظات پایانی مسابقه، افسری از ارتش و جوانی

از ترکمن‌ها رقابتی تنگاتنگ داشتند. به قول دیپلمات‌های انگلیس، آن دو سوارکار «چنان نزدیک به‌هم می‌راندند که انگار درگیر بازی چوگان‌اند، و وقتی که به خط پایان نزدیک شدند، چنین به نظر آمد که سوارکار ترکمن با شلاقش به سر و روی افسر می‌زد. رضاشاه که این صحنه را دید به‌خشم آمد و درجا دستور داد سوارکار ترکمن را نزدش بیاورند و رسیده و نرسیده، «جوان را به مشت و لگد گرفت.» اما طولی نکشید که به اطلاعش رساندند که نخست افسر ارتش حمله کرده بود و صحنه‌ای که رضاشاه دیده بود، لحظات پایانی این زد و خورد بوده. رضاشاه سوار ترکمن بی‌گناه را احضار کرد و بر سبیل دلجویی صدتومان به او هدیه داد.[۵۸]

طبعاً بسیاری از این لحظه‌های خشم لجام‌گسیخته به‌درستی و به‌نقد، در خاطرهٔ تاریخی دوران رضاشاه ثبت‌اند. رویهٔ دیگر سلوکش، توانش در صبر درازمدت برای اتخاذ تصمیمی مناسب بود. این نوع برخورد را بیشتر در مواردی می‌توان دید که مسأله‌ای نگرانش می‌کرد و ظاهراً یا داده‌های کافی برای تصمیم نداشت یا زمان اجرای آن تصمیم هنوز فراهم نبود. بسیاری از ایرانیان و دیپلمات‌هایی که از نزدیک با رضاشاه سر و کار داشتند، به این نکته اشاره می‌کنند که اغلب حال و نظرش را در چهره‌اش نمی‌شد تشخیص داد. در ماجرای عزل دوست دیرینه و پایهٔ تخته‌نرد و وزیر جنگش سردار اسعد، که از قضا بعد از یکی از همین مسابقات اسب‌دوانی ترکمن‌صحرا صورت گرفت، رضاشاه تا لحظاتی پیش از دستور بازداشت سرداراسعد، با او خوش و بش می‌کرد و تاس نرد می‌ریخت. گویا منتظرگزارشی بود. به‌محض دریافت گزارش از افسری که چیزی در گوشش گفت خنده به خشم و بازی تخته به حکم بازداشت بدل شد.[۵۹]

در همان آغاز ماجرای آقابکف و باژانف، حتماً خبر اتهامات جدی آنها علیه تیمورتاش به رضاشاه رسیده بود. به این گزارش‌ها توجهی نکرد و از اعتمادش به تیمورتاش، دست‌کم در ظاهر، کاسته نشد و تازه هنگامی هم که به عزل تیمورتاش مصمم شد روشن نیست که ماجرای آقابکف

چه تأثیری در این واکنش داشت. در برخی گزارش‌های سفارتخانه‌های خارجی در زمان عزل تیمورتاش، به مسألهٔ «رابطه با شوروی» اشاراتی دیده می‌شود.[۶۰]

آقابکف از جاسوسان شوروی در ایران بود. شغل ظاهری‌اش «بازرس کل نمایندگی تجاری شوروی» و کار واقعی‌اش جاسوسی بود.[۶۱] مدتی هم رئیس دستگاه جاسوسی شوروی در ایران شد. در ژانویه ۱۹۳۰ (دی و بهمن ۱۳۰۸) در زمانی که محل خدمتش ترکیه بود به غرب پناهنده شد. می‌گفتند هم از استبداد استالینی زده شده و هم عاشق زنی انگلیسی شده بود. با آنکه در همان زمان دستگاه جاسوسی انگلیس به تلگرافی دسترسی پیدا کرد که از مسکو به مأموران جاسوسی شوروی در برلین مخابره شده بود که در آن به فرار آقابکف و اهمیتش اشاره شده بود، نه فرانسه، که آقابکف به آن نخست پناهنده شد، و نه انگلستان که مقصد مطلوبش بود، به او اعتمادی نداشتند و «جاسوس دوجانبه‌اش» می‌انگاشتند.[۶۲]

اندکی پس از ورود آقابکف به پاریس، سلسله مقالاتی در روزنامهٔ لومانتِ پاریس منتشر شد که به احتمال قریب به یقین بر اساس خاطرات اوست. افشاگری‌هایش در مورد ایران تکان‌دهنده بود. پس از چندی او را از پاریس بیرون کردند و ناچار در بروکسل پناه جست. خاطراتش را به چاپ رساند و دستگاه جاسوسی انگلیس از آن پس به او و افشاگری‌هایش علاقه پیدا کرد. کتابش را نخستین و مهم‌ترین رساله در چند و چون فعالیت دستگاه‌های جاسوسی شوروی دانسته‌اند. نه‌تنها در اروپا و امریکا، بلکه در ایران هم، حتی پیش از ترجمهٔ کتاب به فارسی، طوفانی به‌پا کرد. امروز دیگر می‌دانیم که از همان لحظهٔ پناهندگی‌اش، استالین گروهی در دستگاه جاسوسی شوروی را مأمور قتل یا بازگرداندن او به شوروی کرد.[۶۳] پس از افشاگری‌های آقابکف، در فاصله‌ای کوتاه، حدود ۴۰۰ نفر در ایران به ظن جاسوسی برای شوروی بازداشت شدند. از آن میان چهار نفر اعدام و ۲۷ نفر زندانی شدند. یکی از اعدامیام رئیس دفتر رمز نخست‌وزیر بود.

بسیاری از محرمانه‌ترین مراسلات دولت ایران را به دولت شوروی می‌داد. شوروی‌ها گاه برای راستی‌آزمایی سخنان تیمورتاش به آنها، برخی از گزارش‌ها و دستورالعمل‌های دولت ایران مربوط به آن ملاقات را از طریق شبکهٔ جاسوسی خود به‌دست می‌آوردند.[۶۴]

افشاگری‌های آقابکف پیامدهایی در سیاست خارجی رضاشاه و در وضع داخلی ایران داشت. رضاشاه به‌رغم بی‌اعتمادی‌اش به بلشویک‌های ایرانی، در آن سال‌ها می‌کوشید روابط ایران و شوروی را دوستانه‌تر وگسترده‌تر کند. در نتیجهٔ این افشاگری‌ها نظرش تغییرکرد. تأثیر دیگر این افشاگری‌ها در سیاست داخلی ایران بود. قانونی که فعالیت‌های کمونیستی و گروه‌های دارای «مرام اشتراکی» را در ایران ممنوع می‌کرد، در واکنش به همین افشاگری‌ها و ابعاد گستردهٔ نفوذ دستگاه جاسوسی شوروی و رابطهٔ گاه نزدیک آنها با کمونیست‌های ایران بود. آقابکف مدعی است که مهم‌ترین نشریهٔ مورد حمایت مالی شوروی در آن سال‌ها طوفان بود که به سردبیری فرخی یزدی منتشر می‌شد. در اسناد سفارت انگلیس، سال‌ها پیش از پناهندگی آقابکف، به این مسألهٔ کمک، اشاراتی دقیق می‌توان یافت.[۶۵] در آن زمان انگلیس‌ها هم آشکارا در مطبوعات ایران نفوذ داشتند و قاعدتاً این نفوذ «ابتیاعی» بود و در دلبستگی سیاسی ریشه نداشت. رضاشاه گویی از چند و چون این روابط آگاه بود. در یکی از دیدارهای رسمی، رضاشاه به فرخی هشدار داد که در مقالاتی که در دفاع از شوروی نوشته زیاده‌روی کرده است و به روایت آقابکف، بعد از این هشدار آن سلسله مقالات دیگر ادامه نیافت.[۶۶] البته در جریان تدوین و تصویب قانون منع فعالیت کمونیستی دایرهٔ جرم را از عضویت در گروه کمونیستی به هرگونه فعالیت متشکل علیه سلطنت گستراندند.

در مادهٔ نخست این قانون آمده بود که «هرکس در ایران به هر عنوان دسته یا جمعیت یا شبیه جمعیتی تشکیل دهد و یا اداره نماید که رویهٔ آن ضدیت با سلطنت مشروطهٔ ایران، یا مرام آن اشتراکی است، «عملش

غیرقانونی و مجازاتش «حبس مجرد از سه تا ده‌سال است.» البته به‌رغم ابعاد به‌راستی شگرف جاسوسی دولت شوروی و به‌رغم پیامدهایش، مترجم کتاب خاطرات آقابکف در مقدمهٔ خود خوانندگان را پند می‌دهد که باید میان جاسوسی شوروی و جاسوسی انگلیس تمایز قایل شد. «جاسوسی انگیس خلاف منافع دولت ایران و جاسوسی شوروی به‌هیچ‌وجه قصد تخریب یا تحریک در این مملکت را نداشتند.»[۶۷] به‌رغم این پند غریب، در متن اصلی کتاب، آقابکف با جزئیاتی گاه تکان‌دهنده ابعاد حضور و نفوذ جاسوسان شوروی در ایران آن زمان را وصف می‌کند. نفوذشان تنها به محافل چپ یا نیروها و شخصیت‌های عرفی محدود نمی‌شد.

برای پیشبرد اهداف سیاسی ـ تجاری شوروی، در مشهد به «ناپسری آقازاده، رئیس روحانیون مشهد» رشوه‌ای دادند و توانستند از این راه آن روحانی را «به صورت یکی از دوستان» شوروی درآورند.[۶۸] تازه این «ناپسری آقازاده» تنها مأمور شوروی در مشهد نبود. آقابکف مدعی است «تنها در ایالت خراسان ما حدود ۵۰ مأمور مخفی داشتیم» و هر نامهٔ دولت ایران و کنسول‌گری انگلیس «محال بود از نظر ما مخفی بماند.»[۶۹] طبعاً یکی از مهم‌ترین جاسوسان آنها، محمدعلی میرزا خاقانی بود که «متصدی رمز نخست‌وزیری بود.» توسط او دولت شوروی از «تمام دستوراتی که دولت ایران به نمایندهٔ خود در مسکو صادر می‌کرد» آگاه می‌شد.[۷۰] در اشاره‌ای مهم و مبهم می‌گوید «دولت ایران در یکی از مذاکرات قول داده امتیاز مهمی به شوروی داده خواهد شد» و چون روس‌ها مشکوک بودند، تلگراف ارسالی ایران به مسکو در این مورد را از طریق همین خاقانی دریافت کردند.[۷۱] در زمانی که این فعالیت‌های جاسوسی صورت می‌گرفت، مهم‌ترین مذاکرات ایران با شوروی توسط تیمورتاش انجام می‌شد و شوروی‌ها از این راه، وعده‌ها و اطلاعات تیمورتاش را راستی‌آزمایی می‌کردند. یکی دیگر از جاسوسان شوروی متصدی رمز دفتر ستاد تیپ شمال بود و از طریق او «تمام تلگراف‌هایی که بین سرتیپ فرمانده» یعنی فضل‌الله زاهدی و ستاد

ارتش مخابره می‌شد به دست می‌آوردند. شوروی گاه از آقابکف برای ایجاد ارتباط بین فرستاده‌هایی از «بین‌الملل سوم» ــ دبیرخانهٔ جهانی احزاب کمونیستی زیر نگین کامل شوروی ــ و تشکیلات کمونیستی ایران استفاده می‌کرد. در روایت آقابکف، در یکی از این موارد، بین‌الملل سوم ــ بخوانید مسکو ــ از کمونیست‌های ایران خواسته بود در مناطق فعالیت کمپانی نفت ایران و انگلیس رخنهٔ بیشتری پیدا کنند.[۷۲] جاسوسان شوروی به بسیاری از مراسلات کشورهای دیگر نیز ــ از فرانسه و آلمان و ژاپن تا لهستان و بلژیک ــ دسترسی داشتند.

آقابکف مدعی است هر ماه حدود ۵۰۰ الی ۶۰۰ تلگراف و پیام سفارت‌های خارجی را «بازرسی می‌نماییم». برای هر نامهٔ مربوط به دولت انگلستان دو دلار و جهت ممالک دیگر یک دلار می‌پرداختند.[۷۳] به‌صراحت می‌گوید یکی از مهم‌ترین دغدغه‌های شوروی مذاکرات نفت ایران و انگلیس بود. نگران بودند مبادا این مذاکرات به‌نفع انگلستان تمام شود. انگار نه انگار که «بازی بزرگ» استعمار روس و انگلیس در سدهٔ نوزدهم که بر سیاست ایران و منطقه سایه انداخته بود دیگر، دست‌کم به نام، تمام شده بود. می‌گوید از طریق همین خریدهای جاسوسانه تقریباً از مضمون «تمام این مذاکرات نفتی ایران و انگلیس خبر داشتند.» تقی‌زاده در یکی از اشاراتش به مذاکرات ایران و انگلیس ــ همان مذاکراتی که او خود در آن زمان در آنها نقشی مهم بازی کرد، و بعد از استعفای رضاشاه، در مواجهه با حملات کسانی چون مصدق که او را به خیانت متهم می‌کردند، گفت من در آن زمان تنها «آلت فعل» بودم ــ می‌گوید رضاشاه در جلسه‌ای سخت عصبانی شده و گفته بود انگلیس از جزئیات طرح‌ها و برنامه‌های مذاکراتی ما خبر دارد.[۷۴] آیا روس‌ها بخشی از اطلاعات خود را در اختیار رضاشاه گذاشته بودند؟ به هر حال، آقابکف در اشاره به این جنبه از فعالیت‌های جاسوسی شوروی با عبارتی پرابهام به نکته‌ای اشاره می‌کند که در همان سال‌ها، از طریق «افشاگری‌های» یکی دیگر از فراریان بلندپایه از شوروی

جنجالی بزرگ پدید آورد و یکی از قدرتمندترین سیاستمداران آن زمان ایران را به جاسوسی برای شوروی متهم کرد.

آقابکف در بخشی از خاطراتش که «فرار منشی استالین» نام دارد، می‌گوید در اوایل ژانویه ۱۹۲۹ تلگرافی از مسکو دریافت کرد که در آن به گریختن «دو تن ازکمونیست‌های سرشناس شوروی به ایران اشاره شده بود. یکی از این دو تن، بنا بر این تلگراف، «قبلاً در دفتر مخصوص استالین در مسکو کار می‌کرد ولی به علت هواداری از تروتسکی او را به عشق‌آباد ترکمنستان فرستاده بودند.» این منشی استالین «باژانف» نام داشت. دستور مسکو به آقابکف ساده و صریح بود. پیش از آنکه باژانف «فرصتی برای افشای اسرار داشته باشد» باید یا به‌اجبار به شوروی بازش گرداند یا به قتلش رساند.[۷۵]

در واژگان استالینیستی رایج آن زمان، او را «باید تصفیه کرد.» هم بر اساس خاطرات آقابکف و هم از منابع دیگر، از جمله خاطرات خود باژانف، می‌دانیم که «روس‌ها در مشهد تشکیلات جاسوسی گسترده‌ای داشتند.» اگر جایی هم جاسوس نداشتند، اغلب به رشوه کار خود را پیش می‌بردند. همین جاسوسان می‌کوشند باژانف را به‌محض عبور از مرز و حتی پیش از رسیدن به مشهد، دستگیر یا سربه‌نیست کنند. ولی باژانف به مشهد رسید و «شش هفته در نظمیه گذراند.» سخت نگران بود که همدستان آقابکف به او دسترسی پیدا کنند، و به همین خاطر در همان شهر با مأموران انگلستان در مشهد تماس گرفت و تقاضای پناهندگی کرد. در دو هفته‌ای که در نظمیه گرفتار بود، در یکی از بازجویی‌های خود ادعا کرد تیمورتاش جاسوس دولت شوروی بود.[۷۶] ادعا کرد که در مقام منشی استالین، در جلسهٔ دفتر سیاسی که استخدام تیمورتاش را مورد بحث و تصویب قرار دادند حضور داشت. می‌گفت قرار بود تیمورتاش به کمک شوروی و حتی واحدهای ارتش سرخ رضاشاه را براندازد و قدرت را در ایران در دست گیرد.[۷۷] مقامات انگلیس در آغاز رغبتی حتی به کمک کردن به باژانف

نداشتند. می‌گفتند او اطلاعات موثق چندانی ندارد. یکی از مورخین که شاید جامع‌ترین بررسی کارنامهٔ باژانف را نوشته است می‌گوید، «باژانف از ۱۹۲۵ دیگر در کرملین کاره‌ای نبود.»[۷۸] استیون کاتکین، یکی از برجسته‌ترین مورخان دوران استالین که تا کنون دوجلد از کتاب سه‌جلدی‌اش در مورد زندگی استالین به چاپ رسیده است و در اسناد حزب کمونیست شوروی غوری تمام کرده معتقد است ادعای باژانف را باید به‌دیدهٔ تردید نگریست. می‌گوید حتی اگر تیمورتاش جاسوس شوروی بود، یا قرار بود به این عنوان استخدام شود، نام او در جلسات دفتر سیاسی و کمیتهٔ مرکزی مطرح نمی‌شد. این‌گونه مسائل امنیتی، به‌ویژه مسألهٔ حساسی چون استخدام جاسوسی در سطح تیمورتاش، هرگز با ذکر نام مورد بحث قرار نمی‌گرفت. اشاراتی کلی به «مسائل امنیتی» در صورت‌جلسه و در بحث جلسه می‌آمد و جزئیات را تنها استالین و دستگاه جاسوسی شوروی می‌دانستند.[۷۹]

به هر حال، به محض اینکه باژانف پا به خاک ایران گذاشت، آقابکف و همکارانش درصدد «تصفیه‌اش» برآمدند. آقابکف به‌تفصیلی سخت خواندنی و حیرت‌آور، میزان نفوذ و جسارت دستگاه جاسوسی شوروی در شهرهایی مثل مشهد و زاهدان را نشان می‌دهد. باژانف هم در خاطرات خود از جنگ و گریزش با جاسوسان شوروی می‌نویسد. در روایت باژانف، در شب سال نوی ۱۹۲۸ (۱ دی ۱۳۰۴) او و یکی دیگر از رفقا که قصد فرار داشت از مستی پاسداران مرزی شوروی استفاده کردند و بی‌هیچ دردسری از مرز گذشتند و وارد خاک ایران شدند. خود را به نخستین پایگاه مرزی ایران معرفی کردند و برای رسیدن به مشهد کمک خواستند. گفتند پلیس و جاسوسان شوروی هر لحظه از فرارشان خبردار خواهند شد و در راه کمین خواهند کرد و جانشان در خطر است. باژانف، افسر ایرانی فرماندهِ آن پایگاه را انسانی سخت باشعور و باوجدان می‌خواند؛ می‌گوید همان افسرگفت اگر از جادهٔ مشهد و با ماشین بروید هرگز به مقصد نخواهید رسید. تنها راه نجاتتان عبور از کوه و کمر است. چند اسب و یک بلد قابل‌اطمینان

در اختیار باژانف و رفیقش گذاشت و راهی سفرشان کرد. پنج روز بعد به مشهد رسیدند. بیش و کم همهٔ راه برف و بوران بود. وقتی خود را به دفتر استانداری در مشهد معرفی کرد، به او گفتند تصمیم‌گیری در مورد چنین پرونده‌ای از صلاحیت و قدرتشان خارج است و باید از «مرکز کسب تکلیف کنند.»[۸۰] قاعدتاً به هر کشور دیگری هم اگر پناهنده می‌شدند همین پاسخ را می‌شنیدند.

ولی کار «کسب تکلیف» کمی بیخ پیدا کرد. باژانف سه چهار روز بلاتکلیف ولی نگران بود. به این نتیجه رسید که شاید برآنند که او را به شوروی برگردانند. می‌گوید قطعاً برای ایران چنین تصمیمی کم‌دردسرتر از هر کاری دیگر بود. ولی نگرانی باژانف بیشتر از جایی دیگر و از شخصی قدرتمند در ایران بود. به هر حال، به گفتهٔ خودش به این نتیجه رسید که «باید موضع تهاجمی اتخاذ کند.»[۸۱] می‌گوید در سال‌های پیش از انقلاب اکتبر «بانک ایران و روس» (مرادش ظاهراً همان بانک استقراضی است) در ایران فعالیت داشت. می‌گوید رضاشاه هم پیش از آنکه شاه بشود «نگهبان» همین بانک بود. یکی از قصه‌هایی که در مورد زندگی رضاخان قزاق فراوان تکرار می‌شود همین «نگهبان بودن» اوست. یکی او را نگهبان سفارت آلمان و دیگری قاطرچی سفیر هلند و آن سومی نگهبان فلان جد اشرافی خود می‌خواند. به هر حال، همو می‌گوید بعد از انقلاب اکتبر مدتی ریاست بانک به کسی به نام خوشتاریا (Khoshtaria) رسید. او با رئیس یکی از مهم‌ترین بانک‌های شوروی به نام پیاتاکف آشنا بود. روزی خوشتاریا به پیاتاکف گفت، «آیا دولت شوروی مایل است یکی از مهم‌ترین وزرای ایران و دوست نزدیک رضاشاه را جزو جاسوسان خود دربیاورد؟» می‌گفت این کار دو شرط گریزناپذیر دارد. شرط اول «البته میزان کلانی پول بود». شرط دوم این بودکه نام این جاسوس را تنها پیاتاکف و اعضای دفتر سیاسی حزب کمونیست (پولیت‌بورو) بدانند. باژانف هم چون «منشی پولیت‌بورو» بود از ماجرا خبردار شد. دو شرط، به ادعای باژانف، پذیرفته شد و «بدین‌سان

بود که تیمورتاش، وزیر دربار و دوست نزدیک رضاشاه جاسوس مسکو شد.»[۸۲] کار تیمورتاش، به گفتهٔ باژانف، «خبرچینی در مسائل جزئی نبود.» تنها در مسائل عمده گزارش می‌داد. همین خوشتاریا راه بدیعی هم برای پرداخت پول به تیمورتاش پیدا کرده بود.[۸۳] به ادعای باژانف، همین سوابق به بیخ پیدا کردن کار تصمیم «مرکز» دربارهٔ او انجامید. می‌گفت تیمورتاش قاعدتاً در این فاصله می‌خواست رضاشاه را متقاعد کند که نفع تحویل دادن باژانف به شوروی چندین برابر بیشتر از پناه دادن به اوست.

به هر حال، باژانف که سخت نگران جانش بود، به هر تمهیدی به دیدار با فرماندهِ قشون خراسان رفت. نام فرمانده را نمی‌گوید، فقط در وصفش می‌گوید تحصیل‌کردهٔ روسیه و از دوستان نزدیک رضاشاه بود.[۸۴] شاید مرادش تیمسار فتح‌الله پاکروان است که بعدها استاندار خراسان هم شد و در ماجرای مسجد گوهرشاد نقشی مهم داشت. باژانف در آن دیدار، ادعایش در مورد تیمورتاش را با فرمانده ناباور در میان گذاشت و از او خواست که فوراً به تهران و به دیدن رضاشاه برود و ماجرا را به اطلاع او برساند. فرمانده هم به ادعای باژانف، پذیرفت و به دیدار رضاشاه رفت. همهٔ دعاوی او در مورد چند و چون سفرش را تا اینجا می‌توان شدنی دانست. اما ادعای او در مورد نتیجهٔ سفر فرمانده با واقعیت‌های آن سال و چند سال بعد ایران به شکلی آشکار ناسازگار است. می‌گوید رضاشاه گزارش را شنید. دستور رسیدگی داد. معلوم شد حرف من درست است و تیمورتاش را بازداشت و پس از چندی اعدام کرد. نمی‌دانیم که آیا گزارش به همین شکل به رضاشاه رسیده است یا نه. اما می‌دانیم که تازه دو سال پس از این «افشاگری‌ها» رضاشاه تیمورتاش را مسئول رساندن ولیعهد به مدرسه‌ای در سویس کرد.

با این همه باژانف بالاخره از دست قاتلان روسی جان سالم به‌در برد و در زاهدان مقامات اطلاعاتی انگلستان او را تحویل گرفتند و به هندوستان و از آنجا به اروپا منتقل کردند. به نظر می‌رسد یکی از کسانی‌که نظر دولت انگلستان را به‌نفع باژانف تغییر داد، اسکراین، کنسول آن زمان انگلستان

در بلوچستان بود. می‌گویند او باژانف را مهره‌ای به‌دردخور می‌دانست و «ناجی شر» شد.[۸۵] همین اسکراین، چند سال بعد، هنگام تبعید رضاشاه نقش مهمی در زندگی او بازی کرد. آن بار دیگر نه «ناجی» که بیشتر چون «نگهبان» زندان رضاشاه بود.

در هر حال، باژانف و آقابکف هردو، به‌محض فرار از شوروی و تقاضای پناهندگی، تحت پیگرد دستگاه امنیتی شوروی بودند. همان دولت شوروی که آقابکف را مأمور قتل باژانف کرد، از همان آغاز فرارِ خود آقابکف، گروهی را برای یافتن و «تصفیهٔ» او تشکیل داد. بالاخره بعد از هفت سال، و چند تلاش ناکام، آقابکف را به‌طمع سودی بادآورده در فروش عتیقه به خارج از پاریس کشاندند و به قتلش رساندند. جسدش هم هرگز یافت نشد. باژانف که اتهام اصلی علیه تیمورتاش را وارد کرده بود از دست جاسوسان شوروی جان سالم به‌در برد و به مرگی طبیعی درگذشت. اما از همان زمان، مسألهٔ شائبهٔ «رابطهٔ» تیمورتاش با شوروی در محافل سیاسی و دیپلماتیک تهران رواج پیدا کرد. در فضای توطئه‌زدهٔ آن‌زمان، این واقعیت که تیمورتاش جوانی‌اش را در مسکو زیسته و در آنجا به مدرسه رفته بود، شبههٔ «روسوفیل» بودنش را از پیش پدید آورده بود. مخالفان تیمورتاش، چه آنها که با سیاست‌هایش مخالف بودند و چه گروهی که بر قدرتش حسد می‌بردند، در پخش این شایعات کمک می‌کردند. با در نظر گرفتن آنچه در مورد میزان تسلط رضاشاه بر ارتش و نظمیهٔ زمان می‌دانیم، و نیز آنچه از کنجکاوی همیشگی‌اش در مورد گپ و گفت‌ها در محافل دیپلماتیک می‌خوانیم، به گمانم شکی نمی‌توان داشت که وقتی او کار مهم رساندن ولیعهد به سویس را به تیمورتاش سپرد از این شایعات خبر داشت.

فرستادن ولیعهد به اروپا برای رضاشاه در آن زمان و سال بی‌دلهره نبود. در همان ماه‌ها، نشریهٔ کمونیستی تازه‌ای به نام «ستارهٔ سرخ» در برلین منتشر می‌شد. صاحب امتیازش یک آلمانی به نام بلاوشتاین (Blaustein) بود. ولی فعال فکری اصلی‌اش جوانی ایرانی به نام علوی بود. برخی از

مطالب تند این نشریه از جمله شعار انقلابی‌اش برای براندازی آنچه استبداد فاسد رضاخانی‌اش می‌نامید، خشم رضاشاه را برانگیخته بود. هم از طریق وزارت امور خارجهٔ ایران و هم در مذاکرات تیمورتاش با سفیر آلمان در تهران از دولت آلمان خواست که مجله را تعطیل کنند. مقامات آلمانی وعدهٔ همراهی دادند ولی خود را به‌لحاظ قوانین کشوری، از بستن مجله ناتوان اعلام کردند. رضاشاه از بیم جان ولیعهد دستور داد در مسیر شوروی به سویس «قطار ولیعهد بی‌توقف در آلمان از این کشور عبور کند.»[۸۶]

در تهران، زندگی و تحصیلات و تفریحات ولیعهد همه زیر نظر مستقیم و مستمر شخص رضاشاه بود. می‌توان به قطع گفت که در سفر نیز به اندازهٔ حضر، رضاشاه به هزار و یک وسیله در زندگی ولیعهد نظارت و دخالت داشت. یکی از ابزار این نظارت، و نیز یکی از نشانه‌های مهر متقابل پدر و پسر، نامه‌هایی بود که در طول سال تحصیلی ولیعهد بین آن دو رد و بدل می‌شد. ولیعهد در پنج‌سال تحصیلش در سویس موظف بود هفته‌ای دست‌کم یک نامه به پدرش بنویسد. رضاشاه به این نامه‌ها سخت دلبسته بود. هر هفته در روز موعود رسیدن‌شان به تهران چشم‌به‌راه بود و اگر دیر می‌رسیدند به‌جد برمی‌آشفت. مقامات پُست و پلیس را وا می‌داشت که نامهٔ دیرکرده را بجویند و چند و چون تأخیرش را گزارش کنند.[۸۷] سال‌های اقامت ولیعهد در سویس، سال‌هایی است که رضاشاه با مسألهٔ پرکش و قوس مذاکرات نفت با انگلیس، بحران جهانی سرمایه‌داری و کاهش درآمد نفت و صادرات ایران، ساخت راه‌آهن سراسری، تنش تازه در روابط با شوروی، اختلافات روزافزون با برخی از ملایان، شورش‌های عشایر و گاه قلدران محلی، سفر به ترکیه و شاید مهم‌تر از همه، برکناری تیمورتاش دست‌وپنجه نرم می‌کرد. با این‌همه، او هم هر هفته به پسرش نامه می‌نوشت و به دقت بر درس و مشق و زندگی روزانهٔ او نظارت می‌کرد و در بسیاری از جزئیات نظر و دستور می‌داد.

چندی پیش، خانواده‌ای از سر مهر و ایران‌دوستی ۱۵۶ نامه از مراسلات ولیعهد به رضاشاه را در اختیارم گذاشتند. گوشه‌هایی از پاسخ‌های پدر هم اینجا و آنجا در کتاب‌ها و مقالاتی که در رژیم اسلامی چاپ شده است در دسترس‌اند. می‌دانیم که بیش و کم همهٔ نامه‌های پدر به پسر در مجموعهٔ اسناد دربار پهلوی در اختیار رژیم‌اند و تاکنون آنها را تنها در اختیار راویان «خودی» قرار داده‌اند. نشان انبوهیِ اسناد موجود در دست رژیم و تلاش اغلب سخیف برای تبدیل سندی تاریخی به سلاحی سیاسی را می‌توان در مقاله‌ای با عنوان «گزارش محتواییِ اسناد مکاتبات مربوط به دوران تحصیل شاه در سویس ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۵» دید. در این مقاله می‌خوانیم که در آرشیو رژیم «حدود ۳۰۰۰ صفحه» سند تنها در مورد تحصیل ولیعهد در سویس وجود دارد. (ظاهراً هیچ‌یک از نامه‌های ولیعهد به پدر را ندارند یا چاپ نکردند.) در این مقاله، انگار تلاششان بیشتر از هر چیز، نشان دادن مخارج گزاف این سفر و استبداد رأی رضاشاه است.[۸۸]

می‌دانیم که رضاشاه نامه‌های فرزندش را گاه اغلب حتی به نزدیکانِ فرهیختهٔ خود نشان می‌داد و نظرشان را دربارهٔ کیفیت خط و انشای آنها جویا می‌شد. گاه با اشاره به مضمون این نامه‌ها و موفقیت فرزندش فخر می‌فروخت. یک بار به افتخار به دیگران گفته بود که پسرش در میان بیش از هشتاد دانش‌آموز دبیرستان شاگرد اول شده است. از متن یکی از نامه‌های پسر به پدر، می‌دانیم که ادعای رضاشاه در مورد شاگرد اول شدن ولیعهدش برپایهٔ نامه‌ای بود که در ۲۰ آبان۱۳۱۲ دریافت کرد.[۸۹] در آن نامه ولیعهد نوشته بود،«پدر جان بنده در تحصیل بسیار زحمت کشیده بودم. اخیراً در طبقهٔ خود شاگرد اول شده‌ام. دکتر نفیسی شرح آن را به خاک پای مبارک عرض خواهد کرد.» در نامهٔ دیگر از «اظهار خوشوقتی» رضاشاه از دریافت این خبر شکرگزاری کرد و در ادامه گفت،«می‌دانم این تحصیلات که می‌کنم برای خودم است ولی بیشتر هم صرف جلب رضایت خاطر مبارک است» (نامهٔ ۲۵ آذر ۱۳۱۲). در نامهٔ دیگری می‌کوشد برای پدرش توضیح دهد که چرا

شاید در دیگر ترم‌ها شاگرد اول نخواهد بود، «پدر جان سعی بنده این است که در تمام سال همین رتبهٔ شاگرد اول را داشته باشم و خیلی کار بنده سخت است زیرا شاگردانِ باهوش و ساعی بسیارند» (۲۷ آبان ۱۳۱۳).

ولیعهد از سال ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۵ در سویس بود و جز زمانی که در راه گذشت، همه را در دبیرستان گذراند. از آنجا هفته‌ای یک نامه، آن هم هر شنبه، برای رضاشاه می‌نوشت. استثنایی نادر هم اگر بود، ولیعهد به توضیحش ناچار می‌شد. پس به‌تخمین می‌توان گفت که ولیعهد در ۵۵ ماهی که از ایران دور بود دست‌کم حدود ۲۰۰ نامه برای پدرش نوشت. تنها به ۱۵۶ نامه از این مجموعه دسترسی پیدا کرده‌ام. بر اساس نامه‌های ولیعهد، به‌قطع می‌توان گفت که رضاشاه هم بیش و کم هر هفته نامه‌ای به پسرش می‌نوشت. یک بار از ترکیه به‌جای نامه برای او کارت پستالی فرستاد (نامهٔ ۱۶ تیر ۱۳۱۳). اغلب نامه‌های پدر به خط دیگران و برخی به خط خود رضاشاه بود. این نامه‌ها سبب شادیِ ویژهٔ پسر می‌شد. برای نمونه، در نامهٔ شهریور۱۳۱۳ می‌نویسد «دستخط دیگرتان که به خط نازنین بود به قدری بنده را شاد و محظوظ نمود که حدی برای آن متصور نیست.» ظاهراً نامه‌های دستخط خود رضاشاه چندان هم زیاد نبود. پس از حدود یک سال، ولیعهد بار دیگر می‌نویسد،«دستخط‌های مقدس» را با دقتی ویژه خوانده است، چون «هر کلمهٔ آن پندی‌ست گرانبها» و تأکید می‌کند که «در این چهارسالی که از پدر» دور بوده «تمام دستخط‌های عزیزتان را نگاه داشته‌ام و به‌هیچ‌وجه آنها را از خودم دور نمی‌نمایم» (نامهٔ آذر ۱۳۱۴). در میان اندک نامه‌هایی که رژیم جمهوری اسلامی از همهٔ نامه‌های پدر به پسر منتشر کرده است، آشکارا می‌توان دید که برخی را خطاط رضاشاه نوشته است و یکی دو نامه را هم خود رضاشاه.

اولین نامهٔ ولیعهد در ۶ اسفند ۱۳۱۱ و واپسین نامه در ۲۵ فروردین ۱۳۱۵ نوشته شده است. هیچ‌کدام بیش از دو صفحه نیست. همهٔ نامه‌ها خطی خوش و نثری پخته و لحنی رسمی و نظمی نظامی دارند. حتی نقطه‌های

واژه‌ها هم در ردیفی واحد و هم‌اندازه‌اند. ساخت نامه‌ها و درازای آنها بیش و کم یکسان است. مضامین نامه‌ها اغلب تکراری‌اند. در میان همهٔ نامه‌ها تنها در یک نامه، آن هم در سطر پایانی، به واژه‌ای برمی‌خوریم که آشکارا پس از بازخوانی به متن افزوده شده است (نامهٔ یک دی‌ماه ۱۳۱۳). به دیگر سخن، از نظم نظامیِ نامه‌ها و نبودِ هرگونه خطخوردگی باید گفت که ولیعهد نامه‌ها را به‌دقت پاکنویس می‌کرد. تردیدی هم نباید داشت که آموزگار فارسیِ او و شاید دیگر همراهانش پیش‌نویس نامه‌ها را می‌خواندند و قاعدتاً اصلاحاتی پیشنهاد می‌کردند. درعین حال می‌دانیم که رضاشاه از منابعی گونه‌گون ــ از جمله اعضای سفارت ایران در سویس ــ از جزئیات زندگیِ پسرش آگاه می‌شد و به‌گمانم کسی جرأت نوشتن نامه‌ای به‌جای ولیعهد نداشت. اندازهٔ اطلاع رضاشاه از چند و چون زندگی پسرش را می‌توان در میزان خبر داشتن او از زندگی روزانهٔ مؤدب نفیسی هم دید. در نامه‌ای از دفتر مخصوص از مؤدب نفیسی می‌پرسند که «شنیده شده شما با زن‌هایی در تماسید. اگر درست است فوراً گزارش کنید.» نفیسی هم در نامهٔ شنبهٔ ۱۲ اسفند ۱۳۱۲ می‌نویسد، «زن‌هایی نبوده‌اند، فقط یک زن خیاط بود. مدتی هم هست که دیگر به او مراجعه نکرده‌ام و من‌بعد هم نخواهم کرد.»[۹۰]

همهٔ نامه‌ها با ذکر سال نگارش و نام ماه‌های ایرانی می‌آغازند. همه بین چهارده تا بیست خط‌اند. در همهٔ نامه‌ها، تاریخ دریافت واپسین نامهٔ پدر، گزارش وضع جسمانی ولیعهد و گاه برادرانش، وضع درس و مدرسهٔ ولیعهد، وضع کلاس‌های فارسی‌اش، وضع آب و هوا و گزارش فعالیت‌های ورزشی ولیعهد ــ که گاه از آنها به نام «اسپرت» یاد می‌کند، دیده می‌شود. در آن زمان، به استناد منابع متعدد می‌دانیم که رضاشاه نسبت به کاربرد واژه‌های فرنگی در محاوره سخت حساس بود. در یکی از این روایات می‌گویند، «اگر عزیزترین و محترم‌ترین افراد در حضور رضاشاه یک کلمهٔ غیرایرانی به کار می‌برد، خاصه اگر او در برابرش یک واژهٔ فارسی می‌داشت، بی‌اختیار متغیر می‌شدند.»[۹۱]

به‌رغم این حساسیت‌ها، نمی‌دانیم که آیا رضاشاه ولیعهد را مستقیم برای کاربرد «اسپرت» نکوهیده یا نه. ولی می‌دانیم که در نامه‌ای از دفتر مخصوص رضاشاه به معلم فارسی ولیعهد به کاربرد لغات عربی و خارجی در نامه‌های ولیعهد اعتراض شده است. معلم ولیعهد در پاسخ می‌گوید «برای اجرای امر مطاع مبارک ملوکانه تا سرحد امکان نهایت کوشش و مراقبت را خواهد نمود.» در یکی دیگر از این نامه‌ها می‌خوانیم که رضاشاه به کاربرد کلماتی چون «احمد جون و محمود جون» در نامه‌های شاهپور عبدالرضا اعتراض می‌کند و می‌گوید «این اصطلاحات در مکاتبات خانوادهٔ قاجار معمول بوده و خیلی سبک و مبتذل است و تکرار آن البته شایستهٔ والاحضرت نیست.»[۹۲] ولیعهد آشکارا می‌کوشید نامه‌ها را بر وفق خواست پدر بنویسد. پس اگر پدرش به کاربرد واژهٔ اسپرت اعتراض کرده بود قاعدتاً دیگر تکرارش نمی‌کرد. رضاشاه حتی بر طول نامه دقت داشت و نامهٔ کوتاه و سرسری را برنمی‌تابید؛ اگر نامه‌ای کوتاه‌تر از میانگین مألوف بود، ولیعهد ظاهراً با اعتراض پدر روبه‌رو می‌شد و علت کوتاهی نامه را توضیح می‌داد و پوزش می‌خواست. در نامهٔ ۲۰ اسفند ۱۳۱۱، ولیعهد می‌نویسد «به‌واسطهٔ نداشتن مطلب قابلی عریضه‌ام را ختم به دعای وجود مقدس می‌نمایم و تصدقت می‌روم.» در نامه‌ای دیگر انگار به گلهٔ مشخص پدرش پاسخ می‌دهد وقتی که می‌نویسد «پدرجان چون زندگی شبانه‌روزیِ بنده یک‌شکل و یکنواخت می‌باشد و خوب می‌دانید مطابق پروگرام مدرسه هر ساعتم به چه کاری مصروف است از آن بابت چیز تازه‌ای ندارم که عرض کنم» (نامهٔ ۱۰ آبان ۱۳۱۴). از همین نامه برمی‌آید که رضاشاه شاید از سرکنجکاوی، و شاید هم برای کمک به ولیعهد برای پرکردن دو صفحه نامه، از پسرش می‌خواهد نطقی را که در «جشن تولد رئیس مدرسه» ایراد کرده برایش بفرستد. ولیعهد هم به پاسخ می‌گوید، «جانِ پدر آن نطق را از حفظ گفتم» و متنی آماده نداشته و آن‌گاه شرحی اجمالی از گفته‌هایش را می‌نویسد. حاصل تلاش ولیعهد بلندترین نامهٔ این مجموعه است. (نامهٔ ۱۰ آبان ۱۳۱۴)

به‌رغم تکراری بودن مضامین بسیاری از این نامه‌ها، و به‌رغم این واقعیت که به همهٔ نامه‌های رضاشاه دسترسی نداریم، از خلال آنها می‌توان به نکات مهمی در باب تلقی رضاشاه از نوع تعلیم و تربیت لازم برای ولیعهد پی برد. در عین حال، این نامه‌ها از مهری عظیم از سوی پدر به پسر، و عشق گاه نزدیک به پرستش و زمانی همراه خوفِ پسر برای پدر حکایت می‌کند. در یکی از نامه‌ها، به روایتِ ولیعهد از این مهرِ دوسویه برمی‌خوریم. می‌نویسد «اینکه فرموده بودید در سیاحت‌ها و تماشای مناظر زیبا و مصفای سواحل به یاد بنده بودید کمال تشکر را دارم. این نیست مگر از محبت خلل‌ناپذیری که بین آن پدر نازنین و این پسر فدایی موجود و همیشه رو به تزاید است» (نامهٔ ۱۹ آبان ۱۳۱۳).

همهٔ نامه‌های ولیعهد با عباراتی پر مهر و ارادت چون «تصدق وجود عزیزت می‌روم» پایان می‌گیرد (نامهٔ ۲۱ مهر ۱۳۱۳). دیگر شیوهٔ رایج پایانِ نامه‌ها عباراتی چون «تصدقش می‌روم»، «باقی تصدقتان هزار بار»، «قربان پدر عزیزم»، «تصدق پدر بزرگوارم»، «پسر فداییتان»، «تصدقتان هزار بار» است. در متن نامه‌ها هم ولیعهد بارها به زبانی به همین اندازه پر مهر و ستایش از پدرش یاد می‌کند. یک بار او را «پدر هنرپرور و دانش‌پژوه» می‌خواند (۸ فروردین ۱۳۱۵) و جایی دیگر می‌گوید «پدر عزیز تنها شما را مافوق بشر می‌دانم و حتم دارم فرستادهٔ خدا هستید.» در نامهٔ ۹ مهر ۱۳۱۴ بار دیگر این گمانش که پدر «فرستادهٔ خدا»ست را باز می‌گوید و می‌نویسد «پدر عزیز فقط بنده نیستم که شما را می‌پرستم بلکه تمام اشخاص فهمیده و وطن‌پرستِ ایران شما را می‌پرستند و شما را برگزیدهٔ یزدان می‌دانند.» هر نامه با خطابی پر مهر به پدر می‌آغازد؛ از «پدر جان»، «پدر مهربان» و «پدر تاجدار» تا «پدر بی‌همتا»، «یگانه پدر بزرگوار»، «یگانه پدر نازنین و بی‌نظیر»، «یگانه پدر عزیز و نازنین و مقدسم»، «پدر بی‌نظیر و بی‌مانندم»، «پدر بی‌همتا و بهتر از جانم» و «پدر نامدار و دانش‌پرورم». متأسفانه واکنش رضاشاه به این نوع اشارات گاه مذهبی و گاه پراغراق را نمی‌دانیم. آیا او

هرگز فرزند را از کاربرد چنین استعاراتی برحذر می‌داشت؟ آیا باید ادامهٔ کاربرد واژه‌ها در نامه‌های ولیعهد را نشان دست‌کم رضایت رضاشاه دانست؟ شاید گمان می‌کرد که چنین زبانی ملازم جوانی و تنهایی غربت ولیعهد است و با بلوغ سنی و بازگشت به وطن و حضور در سایهٔ مستقیم پدر تغییر خواهد کرد؟

به‌رغم ساخت و طول و مایه‌های مکرر نامه‌ها، باز در آنها دگرگونی‌هایی گویا در جنس مسائل مورد بحث میان پدر و پسر و نیز تکاملی در سبک نگارشِ ولیعهد می‌توان دید. هرچه زمان بازگشت ولیعهد به ایران نزدیک‌تر می‌شد، هم زبان نامه‌ها قوام ادبی بیشتری پیدا می‌کرد و هم بحث در مورد مسائل سیاسی و نظامی در آنها فزونی می‌گرفت. جزئیات مهمی از زندگی روزمرهٔ ولیعهد نیز در آنها یافتنی است. در سال دوم زندگی در سویس، ولیعهد «هزار دلار عیدی» نوروزی ــ که بیش و کم برابر ده هزار تومان آن زمان بود ــ دریافت کرد (نامهٔ ۱ فروردین ۱۳۱۱). از نامه‌های دیگر می‌دانیم که هر سال عیدی ولیعهد به همین اندازه بود. در همین سال‌ها مادر ولیعهد و دو خواهرش، اشرف و شمس، به دستور رضاشاه به دیدار ولیعهد رفتند. رضاشاه برای خرج سفرآنها بیست هزار تومان برای ولیعهد فرستاد و دستور داد ده هزار تومان از آن را به مادر و به هرکدام از خواهرانش پنج هزارتومان بپردازد. نه تنها از قیاس این مبلغ با عیدی سالانهٔ ولیعهد، بلکه با در نظر گرفتن ارقام هنگفتی که رضاشاه جهت خرید اتومبیل برای ولیعهد خرج کرد، به جایگاه ویژهٔ ولیعهد نزد رضاشاه پی می‌بریم.

محمدرضاشاه از جوانی به داشتن ماشین‌های لوکس و ترجیحاً تندرو دلبسته بود. بعدها همسرش ملکه فرح در موردش گفته بود او به سرعت و رانندگی دلبستگی داشت. در تهران رضاشاه برای ولیعهد نوجوانش یک موتور خریده بود و در پنج سالی که او در سویس بود برای او دو اتومبیل گران‌قیمت خرید. طبعاً از راه دور بر چند و چون استفادهٔ ولیعهد از این دو ماشین نظارت می‌کرد. تا مدت‌ها ولیعهد را از رانندگی محروم کرد. نگران

تصادف بود. اسکندر، رانندهٔ مخصوص ولیعهد دستور داشت راندن ماشین را به عهده بگیرد. در همین حال دستور داشت از سرعت بپرهیزد. حتی گاه مؤدب‌الدوله نفیسی هم برای نظارت بر رانندگی اسکندر در کنارش می‌نشست. تصادفی که اندکی پس از خرید یکی از دو اتومبیل پیش آمد رضاشاه را واداشت که برای مدتی استفاده از اتومبیل را قدغن کند. در کش و قوس یافتن علت این تصادف معلوم شد در خرید ماشینی که با آن تصادف رخ داد، کلاهبرداری شده بود. به دستور رضاشاه سفارت ایران در سویس و فرانسه پیگیر این کلاهبرداری شدند.[۹۳]

یکی از دو ماشین ولیعهد لینکلن آخرین مدل و دومی ماشینی از نوادر ماشین‌های آن زمان به نام هسپانو سوئیزا بود. برای لینکلن، ۲۰,۰۰۰ فرانک سویس (کمی بیش از پنجاه هزار تومان) و برای هسپانو سوئیزا ۵۵ هزار فرانک سویس (۸۸ هزار تومان) پرداخت. در سال ۱۹۲۶ کل مخارج ولیعهد و برادرش و حسین فردوست و حقوق اطرافیان ولیعهد از جمله دکتر مؤدب‌الدوله نفیسی و شهریهٔ لاروزه برای شش ماه اول سال ۴۲۸۴۰ فرانک (برابر ۶۸۰۵۰ تومان) بود. از این مبلغ، دو هزار فرانکش شهریهٔ ولیعهد و برادرش و حسین فردوست بود.[۹۴] بر اساس گزارش سفارت انگلیس در آن سال درآمد رضاشاه «از همهٔ اموالش در سال ۳ــ۱۹۳۲ حدود یک میلیون تومان بود.»[۹۵]

روزی که اتومبیل هسپانو سوئیزا را برای نخستین‌بار به مدرسهٔ لاروزه بردند، حتی دانش‌آموزان مدرسه که همه اشراف‌زاده و شاهزاده و فرزند ثروتمندترین خانواده‌های جهان آن زمان بودند از دیدن این پدیدهٔ کم‌دیدهٔ صنعتی به حیرت آمدند. در جریان واکاوی ریشه‌های تصادفی که با آن ماشین رخ داد، به نظر آمد که گرچه رضاشاه بهای اتومبیل نو را پرداخته بود، آنچه به ولیعهد تحویل داده شد اتومبیلی دست‌دوم بود. بعد از ده‌ها نامهٔ رد و بدل شده میان سفارت ایران در ژنو و پاریس و شرکت فروشنده، نمایندگان رضاشاه ثابت کردند که تصادف ولیعهد نتیجهٔ نقص فنی اتومبیل دست‌دوم

بود. بالاخره هسپانو سوئیزای نویی به ولیعهد تحویل داده شد. رضاشاه از تهران جزئیات ماجرا را دنبال می‌کرد. آیا این گشاده‌دستی‌های رضاشاه در مورد اتومبیل‌های مورد علاقهٔ ولیعهد را ــ در مقابل امساک نسبی در پرداخت مخارج سفر دخترانش ــ باید بخشی از تلاش او برای برکشیدن و حتی به رخ کشیدن جایگاه یک ولیعهد ایرانی دانست، یا ریشه‌اش را باید در پسرسالاری مألوف در جامعهٔ پدرسالار جست؟ شاید هم ترکیبی از هردو بود. در هر حال نشان از این واقعیت نیز بود که دیگر در آن سال‌ها رضاشاه ثروتی کلان پیدا کرده بود.

در نامهٔ ۱۵ آذر ۱۳۱۲، ولیعهد در عین گزارش در مورد چند و چون مذاکرات در مورد ماشین، اشارات ادبی بیشتر و بیشتری به کار می‌بندد. به سعدی اشاره می‌کند و نامه را چنین می‌آغازد، «دستخط مقدستان که همواره مفرح ذات و ممد حیات بنده است» رسید. در ۱۵ فروردین ۱۳۱۵ در آستانهٔ بازگشت به ایران پیش‌بینی می‌کند که با توجهات پدر «هنرپرور و دانش‌پژوه» ایران به‌زودی از «مقام باستانی بالاتر خواهد رفت» و آن‌گاه به پدر می‌گوید «باش تا صبح دولتت بدمد/ کین هنوز از نتایج سحر است.» در نامهٔ ۶ آذر ۱۳۱۴ پس از ستایش تحولاتی که «پدر تاجدارش» در «آباد کردن ایرانِ ویران» پدید آورده، می‌نویسد «بلی چنین کنند بزرگان چون کرد باید کار،» در نامهٔ دیگری پس از اشاره به ضعفش در جبر و هندسه، قول می‌دهد با «جدیت بیشتر» این نقیصه را نیز از بین ببرد «چه علم ناقص جهل است تا بعدها زیر سایهٔ آن پدر بزرگوارم هم سلحشور شوم هم عالم» (نامهٔ ۱ مرداد ۱۳۱۴).

اشارهٔ ولیعهد به سلحشور شدن در پاسخ نامه‌ای از رضاشاه بود. پس از دریافت نامهٔ ولیعهد و نیز گزارش مؤدب‌الدوله نفیسی در مورد استخدام معلمی که «در مدت تعطیل به‌طور فوق‌العاده سه شعبهٔ جبر و مقابله و هندسهٔ تحلیلی و مثلثات را با بندگان» تمرین کند، رضاشاه در پاسخ به ولیعهد می‌نویسد، «نوشته بودید که از عهدهٔ امتحانات به خوبی برآمده‌اید و فقط

در ریاضیات قدری ضعیف هستید. البته با سعی و اهتمام در این رشته هم می‌توانید قوی بشوید... منظور هم این نیست که در این رشته متخصص بشوید. بالاخره شما باید یک افسر سلحشور باشید. اگر در قسمت ریاضی هم خیلی قوی نباشید چندان اهمیت نخواهد داشت».[۹۶] «محققی» که معرفی این سند را در رژیم اسلامی به عهده‌اش گذاشته‌اند این نامه و اشاراتش را نشان «نقش ژاندارمی که برای رضاشاه تعریف شده بود» می‌داند. واقعیت این است که از چند سده پیش، در ایران و غرب این اصل جا افتاده بود که برای آنکه بتوان انسانی متجدد (انسان رنسانسی) و رهبری مدبر شد، باید هم در نظم و نثر و فن خطابه دست داشت و هم ریاضیات دانست. رضاشاه در عین اینکه ولیعهدی «متجدد» می‌خواست، در عین حال می‌خواست او را برای فرماندهی کل قوا آماده کند. «سلحشوری» در خون خود رضاشاه بود. بسیاری از کسانی که در مورد سخنانش در دوران قزاقی نوشته‌اند و علت برآمدنش در سلسله‌مراتب آن رسته را برگفته‌اند به همین «سلحشوری» او اشاره می‌کردند. حال می‌خواست در حد ممکن همین خصوصیت را در رگ‌های شخصیت ولیعهدش هم جاری کند. ولیعهد را به‌محض آنکه به ایران بازگشت، به دانشکدهٔ افسری فرستاد. دستور داده بود استادان از او انضباطی همچون افسران دیگر بطلبند. ولی در روایت دست‌کم یکی از فرماندهان دانشکدهٔ افسری، در زمانی که ولیعهد در آنجا درس می‌خواند، به‌رغم دستور اکید رضاشاه، گاه انضباط چندانی نشان نمی‌داد.[۹۷]

در سویس در میان درس‌های ولیعهد، رضاشاه بیشتر از هر چیز به درس‌های فارسی و خط و انشای او توجه داشت. حدود ۱۵ درصد از کل سه هزار صفحه سند موجود در مورد این دوران تحصیل در باب همین مسألهٔ خط است.[۹۸] رضاشاه در همان سال‌ها در دیدارهایش با دانش‌آموزان و حتی دانشجویان اعزامی به خارج، نیاز به تسلط بر فرهنگ و زبان فارسی را تأکید می‌کرد. ولیعهد در یکی از نامه‌ها می‌نویسد «وقتی چند روز پیش دیکته‌ها و دفاترم را نگاه می‌کردم دو ورقه از دیکته‌های طهران را پیدا کردم.

به خط آن وقت خود خندیدم. لفاً می‌فرستم که شما هم به آن بخندید» (نامهٔ ۲۴ تیر ۱۳۱۳). سال‌ها بعد که گزارش‌های «شرف عرضی» دستنوشتهٔ اردشیر زاهدی به محمدرضاشاه را می‌خواندم و پاسخ‌های شاه را به خط خودش در حاشیه می‌دیدم، هم خط زیبای فارسی‌اش چشمگیر بود و هم اشارهٔ گه‌گاهش به بیتی به‌جا از اشعار فارسی.[۹۹]

اگر به هر دلیل که بود، نامهٔ هفتگی و مشق‌های فارسی ولیعهد به‌موقع ارسال نمی‌شد، در نامهٔ بعدی ولیعهد ناگزیر بود سبب تأخیر را بگوید. در نامهٔ ۲۵ فروردین ۱۳۱۳، ولیعهد از بیماری «معلم بنده مستشار» می‌گوید و توضیح می‌دهد که به همین دلیل «دو دیکته بیشتر نتوانستم تقدیم حضور مبارکتان کنم ولی چون برای نوشتن مشق حضور معلم واجب نیست اینست که هشت صفحه مشق به خاک پای مبارکتان تقدیم کردم.»

رضاشاه نه تنها در چند و چون خط ولیعهد در نامه‌ها و مشق‌ها و دیکته‌ها و بلکه گویا حتی دربارهٔ انتخاب سرمشق‌ها هم نظارتی داشت. موضوعات دروسِ خط و انشای ولیعهد سخت گسترده بود و از سرگذشت بنیامین فرانکلین و داستان سلطان مسعود و بازرگان تا زندگی ابوعلی سینا و داستان باربد را در بر می‌گرفت.[۱۰۰] برای همین، ولیعهد و آموزگار فارسی‌اش مستشارالملک به هر جنبه از نمونه‌هایی که برای رضاشاه می‌فرستادند توجه و دقت داشتند. مستشارالملک در نامه‌ای به دفتر مخصوص خبر می‌دهد که «قلم‌هایی که اخیراً ارسال شده... برای مشق به خط درشت است. برای تحریر و کاغذنویسی خوب نیستند. تمنا دارد بفرمایید از همین جنس قلم، به همین محکمی، قدری باریک‌تر فرستاده شود.» دفتر مخصوص هم در نامه‌ای از سوی رضاشاه به مستشارالملک خبر می‌دهد که «خط والاحضرت فوق‌العاده جالب‌توجه و خیلی خوب شده است» اما بی‌درنگ می‌افزاید که در دیکتهٔ والاحضرت که هفتهٔ پیش فرستاده شده بود «اشعاری از سنایی در ذیل حال خود سنایی دیده شد.» آن‌گاه به لحنی انتقادآمیز می‌گوید که، «این قبیل اشعار یا قصائد برای شخص والاحضرت همایونی مناسب به

نظر نمی‌آید... [این نکته] در پیشگاه مبارک اعلیحضرت... نیز مورد توجه واقع گردید.» می‌نویسند «سنایی یکی از ادبای معروف ایران است... و امروزه هم می‌شود از بیانات او استفادهٔ ادبی برد... ولی بهتر این است که... قصائد و اشعاری» برای سرمشق مورد استفاده قرار بگیرد که «شایستهٔ ارائه و تقدیم» به ولیعهد است. می‌نویسند اشعاری که از سنایی در سرمشق و انشا به کار رفته «بیشتر در گله‌گزاری و شکایت از اوضاع است و شاید مناسب با اوضاع آن‌وقت هم بوده است. ولی ایقاظ این قبیل در دماغ شخصِ... ولایت عهد اقتضا نداشته و حتی مناسب با زندگی و رفتار امروزه نیست.»[۱۰۱] همان‌گونه که می‌توان حدس زد، «محققی» که از طرف رژیم اسلامی کار معرفی این سند را به‌عهده داشت به‌تبعیت از خط مشی رژیم، ادعا می‌کند که «شاید علت اصلی» اعتراض به سنایی، ارادت سنایی «به اهل بیت عصمت و طهارت» است! از منظری دیگر، می‌توان گفت که نوع آموزشی که رضاشاه در زمینهٔ ادب فارسی برای ولیعهدش می‌خواست، شباهتی تمام به تأکیدش بر تدوین کتاب‌های درسی عرفی برای دبستان‌ها و دبیرستان‌ها داشت. ایران و ایرانیت، نثر و شعر زیبای فارسی، غرور ملی و تاریخ شکوهمند گذشتهٔ ایران و نیاز به بازسازی کشور از مهم‌ترین مایه‌های فکری کتب درسی کشور در دوران رضاشاه بود. به‌علاوه، رضاشاه هم نظام آموزشی کشور را از چنگ ملایان مکتب‌دار بیرون آورد و هم نظارت آنها بر مضمون این کتاب‌ها را پایان داد. کتاب‌های درسی دوران رضاشاه یکسر عرفی بود و به نقش زنان در سازندگی کشور هم توجهی ویژه داشت.[۱۰۲]

جدی‌ترین مخالفت آن زمان ولیعهد با پدر تاجدارش گردا گرد همین مسألهٔ خط رخ داد. یکی از کسانی که رضاشاه دربارهٔ خط نامه‌های ولیعهد با او رایزنی می‌کرد، عمادالکتاب بود. پیش از عزیمت ولیعهد به سویس، در تهران همین عمادالکتاب معلم خط او بود. هر درباری در ایران خطاطی داشت و رضاشاه برای خطاطی دربار خود یکی از برجسته‌ترین خطاطان نستعلیق‌نویس چند صدسال اخیر به نام میرمحمدحسین سیفی قزوینی،

معروف به عمادالکتاب را برگزید. عمادالکتاب از کودکی به خطاطی دلبسته شد و عمری در این راه گذاشت. مدتی در دربار قاجار کار می‌کرد. معلم خط احمدشاه و در عین حال، از فعالان جنبش مشروطه بود. به «کمیتهٔ مجازات» پیوست که هدفشان ترور مخالفان مشروطه و مدافعان انگلستان بود. گروهشان با قزاق‌ها هم برخوردهایی داشت. چندی به خاطر فعالیت در «کمیتهٔ مجازات» به حبس افتاد. در تدوین نسخه‌هایی از شاهکارهای ادب فارسی، از جمله شاهنامه، فعال بود. نخستین کتاب تدریس خط فارسی را هم او نوشت. از سال ۱۳۰۴ به دعوت رضاشاه خطاط ویژهٔ دربار شد. اهل نظر هنگامی که در مورد جایگاه تاریخی عماد الکتاب در خطاطی ایران می‌نویسند او را یکی از تنها سه «استاد کل» خوش‌نویسی این تاریخ می‌دانند. می‌گویند او تنها کسی بود که میراث غنی خطاطی گذشته و دو «استاد کل» دیگر ــ میرعماد حسن سیفی و میرزا محمدرضا کلهر ــ را به عصر تجدد و روزگار صنعت چاپ پیوند داد. شگفت اینجاست که در رژیم اسلامی در مقالهٔ پرمغزی که دربارهٔ زندگی سیاسی و جایگاه هنری او نوشته‌اند به هزار و یک نکته ــ از جمله ۱۱ قاعدهٔ خوش‌نویسی، «ترکیب، کرسی، نسبت، ضعف، قوت، سطح، دورهٔ صعود مجازی، نزول مجازی، اصول، صفا و شأن» ــ پرداخته‌اند ولی حتی یک بار به این نکته که او سال‌ها خطاط مخصوص و محبوب رضاشاه بود اشاره‌ای نمی‌کنند.[۱۰۳]

چنان که از نامهٔ ۲۹ مهرماه ۱۳۱۲ ولیعهد برمی‌آید، همین «عماد یک قطعهٔ بسیار عالی خط درویش عبدالمجید را [که در پایان زمان صفویه می‌زیست و او را بزرگ‌ترین خوش‌نویس خط شکسته‌نستعلیق دانسته‌اند] به‌طور هدیه فرستاده بود... کاغذی هم نوشته بود و دیکته‌های بنده را تعلیماتی داده بود. البته بعضی چیزهایی که نوشته بود درست است زیرا خود بنده از تعلیم خط تا اندازه‌ای اطلاع دارم. اما تمام این چیزها را مستشار خوب می‌داند و مخصوصاً می‌گوید حالا باید بیشتر کلمات را نستعلیق بنویسم تا خط محکم شود. کلمات شکستهٔ زیاد فعلاً جایز نیست.» می‌نویسد «بنده به

رسم‌الخط مستشار عادت کرده‌ام، تغییر دادن آن برای بنده اسباب زحمت است.» حتی می‌گوید «خط مستشار را با دیگران مقایسه کرده‌ام بسیار خوب است.» انگار ولیعهد هم خود می‌داند که هرگز به لحنی چنین درشت به پدرش چیزی ننوشته و مبادا به پدرش بربخورد، بلافاصله در همان نامه می‌افزاید، «با وجود این هرچه امر بفرمایید اطاعت خواهم کرد» (۲۹ مهر ۱۳۱۲). رضاشاه تا آنجا که از دیگر نامه‌ها برمی‌آید بر تغییر سیاق خط ولیعهد پافشاری نکرد ولی صراحت زبان ولیعهد و پشتیبانی جانانهٔ او از آموزگارش مستشار و قاطعیتش در نشان دادن دانشِ خود در خط، سخت قابل توجه‌اند.

در یکی دو سال پایانی اقامت ولیعهد در سویس، نامه‌هایش به شکلی فزاینده لحن و زبان جوانی را داشت که می‌داند به‌زودی به ایران باز خواهد گشت و در ادارهٔ کشور سهمی خواهد داشت. رضاشاه آنچنان که از پاسخ‌های پسر حدس می‌توان زد، این سبک و سیاق تازه و این دخالت‌های ولیعهد، حتی در کارهای ارتش را تشویق می‌کرد. از هر فرصتی بهره می‌برد که جلال و جبروت و ارج ولیعهدش را به مقامات ایرانی و حتی خانوادهٔ سلطنتی نشان دهد و پیروی از او را ملکهٔ ذهنشان کند. به‌دستور رضاشاه سفرای ایران در اروپا هرچه بیشتر برای دیدار ولیعهد به محل زندگی‌اش در مدرسه می‌رفتند. در نامهٔ ۱۱ فروردین ۱۳۱۳ ولیعهد خبر می‌دهد که در «دیداری با فروغی [سفیر وقت ایران در سویس]» او «خبردار شده که "موکب مبارک" پدر به سویس می‌آید» و همو «بشارت داد که به‌زودی به دیدار پدرِ بزرگ نائل خواهم شد.» در گزارشی از سفارت انگلستان می‌خوانیم که رضاشاه برادرِ ذکاءالملک فروغی، میرزا ابوالحسن فروغی را به‌رغم بی‌تجربگی در امور دیپلماتیک «به سفارت ایران در سویس گمارده» تا «سرپرست معتمد دیگری هم برای ولیعهد» فرستاده باشد.[۱۰۴] اما در نامهٔ ۶ مرداد ۱۳۱۳ می‌خوانیم که رضاشاه خبر داده بود که «با وجود مسافتِ کم میان اسلامبول و سویس نظر به مصالح سلسله مسائل تازهٔ مملکتی» به سویس نخواهد رفت. نمی‌گوید این مصالح کدام است.

قصد سفر به سویس سوای دیدار ولیعهد، دست‌کم به روایت سفارت انگلستان در آن زمان، هدفی دیگر هم داشت. منابع دیپلماتیک در تهران، آن روزها «از بداخلاقی» و احتمال بیماری رضاشاه می‌گفتند. گمان رایج بر این بود که از بیماریِ درمان‌ناپذیری چون سرطان رنج می‌برد و شاید «برای معالجه به دست متخصص» و دیدن ولیعهد به سویس سفر کند.[۱۰۵] به هر حال، به دلایلی که روشن نیست سفر سویس هرگز انجام نگرفت. شایعهٔ سرطان هم البته بی‌اساس از آب درآمد. در برخی از نامه‌هایی که در آنها ولیعهد از دیدارش با سفرا می‌گوید، برخلاف احتیاطِ نامه‌های سال‌های نخست، لحن تازه‌یابِ کسی را می‌توان دید که می‌داند به‌زودی بر سریر قدرت خواهد بود. مثلاً می‌نویسد «یکشنبهٔ گذشته کاظمی [وزیر امور خارجه در آن زمان] اجازه خواسته بود بیاید بنده را ببیند و عدل، سفیر جدیدمان را در سویس معرفی کند. این بود که او را پذیرفتم» (۲۹ دی ۱۳۱۳). در نامه‌ای از دیدارش با همان ابوالحسن فروغی، می‌نویسد و می‌گوید «آدم فهمیده‌ای است ولی قدری زیاد حرف می‌زند» (۲۰ آبان ۱۳۱۲). در همین نامه درمی‌یابیم که دیگر در دبیرستان هم ولیعهد جایگاه ویژه‌ای پیداکرده است. دیدارهایش را در سالن مخصوص رئیس دبیرستان انجام می‌دهد. در نامه‌ای دیگر می‌نویسد زمانی که بنا بود همهٔ شاگردان دبیرستان «به گردش بروند و دو شب در خارج بخوابند اما بنده چون می‌دانم خیال مبارک از این تفرجات ناراحت می‌شود» تصمیم می‌گیرد نرود «و رئیس مدرسه برای خاطر بنده این گردش و شب ماندن در خارج را موقوف نمود» (۷ مرداد ۱۳۱۲).

جنبهٔ دیگری از لحن تازهٔ ولیعهد را می‌توان در ابراز نگرانی‌هایش در مورد سلامت پدر دید. در نامه‌ای می‌نویسد، «مرقوم فرموده بودید در هیچ فصل نه مجال تعطیل و نه میل به آسایش و تفریح دارید... پدر بی‌نظیر با عشق و پرستشی که نسبت به ذات مقدستان دارم گستاخی نموده عرض می‌نمایم که شما نامی بی‌همتا هستید و صحت و استقامت

وجود بی‌مثالتان، سال‌های دراز برای کشور از همه‌چیز لازم‌تر است.» آن‌گاه پیشنهاد می‌کند «روزی یکی دو ساعت از اوقات نفیستان را صرف بعضی ورزش‌های ملایم از قبیل طنیس [در متن اصلی چنین آمده است] و اسب سواری و تفرج بفرمایید.» می‌گوید «پدر جانم می‌دانند که گوستاو پنجم پادشاه حالیهٔ سوئد هنوز در سن ۷۸سالگی لااقل روزی چند ساعت وقت خود را صرف بازی تنیس می‌نماید و گویا به همین جهت با وجود سالخوردگی صحیح‌المزاج باقی مانده.» می‌داند با این پیشنهادها وارد پهنهٔ تازه‌ای از رابطه با پدر خود شده و انگار نگران خشم اوست و به‌ناچار بلافاصله می‌افزاید،«پدر جان از جسارتی که نمودم پوزش می‌خواهم و آرزو دارم بنده را عفو نمایید.» (نامهٔ ۲۳ شهریور ۱۳۱۴) در همهٔ دورانی که رضاشاه در ایران بود، کمتر کسی او را در چیزی جز لباس سربازی دیده بود. تصورِ اینکه او مثلاً با لباس تنیس در جایی رخ بنماید، به‌گمانم، نه‌تنها ناشدنی است بلکه نوعی توهم ولیعهد را نشان می‌دهد.

خوشبختانه یکی از نامه‌های رضاشاه به ولیعهد که «مرکز بررسی اسناد تاریخی» در ایران منتشر کرده، پاسخ کامل رضاشاه به همین نامهٔ ۲۳ شهریور است. آنجا می‌خوانیم «نور چشم ارجمند کامکار ولیعهد، شرحی که به تاریخ ۲۳ شهریور نوشته بودید رسید و از اینکه با سلامت و خوشی به تحصیلات اشتغال دارید مطلع و مسرور شدم. از ملاحظهٔ نوشتجات شما هر دفعه خشنودیِ مخصوصی برای من حاصل می‌گردد. در مکتوب اخیر اشاره به احوال مزاجیِ من نموده و لزوم حفظ‌الصحه و ورزش را متذکر شده بودید. از این اشارات که علامت مهر و محبت قلبی شماست کمال مسرت را دارم. اگرچه در حفظ‌الصحه حتی‌الامکان مراقبت می‌شود ولی برای ورزش‌های مختلف مجالی نیست. می‌دانید که تمام وقتِ من باید صرف کارهای مملکتی شود و دائماً به فکر و مطالعه مشغول باشم. به این جهت ورزشی که انتخاب کرده‌ام راه رفتن است زیرا مانع فکر کردن نیست. همه روز مقداری قدم می‌زنم و برای اصلاح مزاج مفید و مؤثر واقع

می‌شود. تذکرات محبت‌آمیز شما را هم که باعث تشویق و ترغیب است البته فراموش نخواهم کرد. امیدوارم شما نیز همچنان منتهای سلامتی و خوشی را داشته باشید و با بروز احساسات خالصهٔ خودتان اسباب مسرت و خشنودی مرا فراهم کنید.»[۱۰۶] در نامه‌ای دیگر، ولیعهد از مردم ایران گله می‌کند که اگر «کارکنان وطن عزیزمان ده یک کاری که شما می‌کنید می‌کردند در زیر سایهٔ مقدستان مملکتِ ما یکی از مهم‌ترین ممالک دنیا می‌شد» (نامهٔ ۳۰ فروردین ۱۳۱۴). همین روحیه را در نامهٔ دیگری از ولیعهد می‌توان دید. در نامهٔ ۱۶ اسفند ۱۳۱۴ می‌نویسد «برای ما ایرانیان و وطن عزیزمان وجود» رضاشاه نعمت بزرگی است و اگر این نعمت نبود «ایرانیان ذلیل و بدبخت می‌بودند» و «ما هرچه داریم از شماست.» پاسخ رضاشاه به این نامه‌ها اکنون در دست مردم و پژوهشگران نیست، ولی درسخنرانی‌ها و نوشته‌هایی که از او به‌جا مانده است، او بیشتر از وظیفه و مسئولیتی می‌گوید که خود و مقامات دولتی باید در برابر مردم و تاریخ ایران احساس کنند. اگر هم گله‌ای می‌کند نه از مردم «قدرناشناس،» که از قجرها و هیأت حاکمه‌ای است که با ولنگاری کار ملک و ملت را به ویرانی کشاندند. گاه البته مردم را به خاطر اینکه به تأسی از قاجارها خود را در قبال بیگانه ذلیل می‌دانند می‌نکوهید. اگر از دولت و کارمندانش هم گله و نارضایتی داشت، بیش از هر چیز به این خاطر بود که طرح‌های بزرگی چون راه‌آهن را ناشدنی می‌دانستند.

گاه در این نامه‌ها ولیعهد از درگیری‌اش در مسائل سیاسی و پاسخ مطبوعات اروپایی خبر می‌دهد. در ۱۳ بهمن ۱۳۱۳ از داغ شدن بحث نامِ ایران در ذهن فرنگی‌ها می‌گوید و می‌نویسد «فرنگی‌ها از اینکه مِن‌بعدِ مملکتِ ما را به عوض پِرس باید ایران بگویند تعجب می‌کنند ولی بنده به همه می‌گویم که کلمهٔ پرس مأخوذ از پارس است و پارس فقط ایالتی از مملکت پهناور ما بوده و هست. ایران بود که رومیهٔ الکبرا و یونان قدیم را مرعوب نموده بود. پدرجان امیدوارم در زیر سایهٔ مبارک طوری شود که

این نام شهرهٔ آفاق شود و ترقیات و عظمت ایرانِ کنونی به پایهٔ ایران باستان برسد» (۱۳ بهمن ۱۳۱۳).

در نامه‌هایی دیگر، گاه برای کارمندان پیشینِ خود در ایران و زمانی برای همراهانش درخواست ارتقای درجهٔ نظامی با حقوق بیشتر می‌کند. در ۹ تیر ۱۳۱۳ از پدر می‌خواهد که برای کارمند پیشین دفترش که «حالا بیکار است و باید خانوادهٔ هشت‌نفره را نگهداری کند و از آن وقت تا به‌حال هیچ کاری ندارد... خواهش می‌کنم به او کاری داده شود.» در نامه روشن نیست که ولیعهد به چه کسی اشاره می‌کند، ولی آنچنان که از مضمون نامه‌های ولیعهد برمی‌آید رضاشاه معمولاً این‌گونه درخواست‌های پسر را می‌پذیرفت. نخستین درخواست ترفیع درجهٔ نظامی را برای پدر حسین فردوست می‌خواهد و از لحن نوشته پیداست که می‌داند در این زمینه باید با هوشیاریِ حتی بیشتری گام بردارد. می‌نویسد «چون عید نوروز نزدیک است و عده‌ای از صاحب‌منصبان انتظار و آرزوی ترفیع درجه دارند از وجود اقدس استدعا می‌نمایم که اگر صلاح می‌دانید و میل مبارک باشد امر فرمایید به پدر حسین، سیف‌الله فردوست درجه بدهند. البته این کار بسته به رأی همایونی است.» می‌گوید فردوست «مدت مدیدی می‌باشد که نزد بنده است و از او خیلی راضی هستم» (۵ اسفند ۱۳۱۲). همان‌طور که پیش‌تر هم دیدیم، ولیعهد در این مدت حتی به خود اجازه داد که در رابطهٔ مالی پدرش با یکی از همسرانش دخالت کند و از پدر بخواهد که به ملکه توران، همسر سوم خود و مادر شاهپور غلامرضا، کمک مالی بکند و او را از تنگدستی و غلامرضا را از دل‌نگرانی برهاند.

در نامهٔ ۱۷ آذر۱۳۱۳ به این نکته برمی‌خوریم که رضاشاه «دو کراواتِ کار ایران» را برای ولیعهد فرستاده است و او نمی‌داند که «به چه زبان شکر مراحم بی‌پایان آن پدر بهتر از جانم را بنمایم.» کراوات‌ها به احتمال فراوان کار «کارخانهٔ نساجی و حریر چالوس» بود. وقتی نخستین محصولات این کارخانه به دست رضاشاه رسید، «آن قدر خوشحال شده بود که نمونه‌ها

را روی میز کارش گذاشته بود. هرکس شرفیاب می‌شد پارچه‌ها را نشان می‌دادند و با خرسندی تمام می‌فرمودند عنقریب ورود پارچه را ممنوع خواهیم کرد.»[۱۰۷] همهٔ شواهد در عین حال حکایت از آن دارد که این همان مجموعهٔ صنعتی است که سفیر آلمان در خاطراتش به آن اشاراتی نسبتاً مفصل دارد. می‌گوید در این طرح هم شرکت‌های آلمانی، هم بانک ملی ایران و هم شخص رضاشاه سرمایه‌گذاری کرده بودند. طولی نکشید که کارخانه‌ها به سودآوری رسیدند. رضاشاه چندین بار در توجیه چرایی سرمایه‌گذاری‌های شخصی خود در عرصه‌های گونه‌گون اقتصاد ایران گفته بود، «سرمایه‌داران ما سرمایه‌داری درازمدت را نمی‌فهمند. امروز هزار تومان سرمایه می‌گذارند همان شب سودش را طلب می‌کنند... خارجی‌ها که امروز سرمایه‌گذاری می‌کنند... ده سال بعد شروع به بهره‌برداری می‌کنند... حالا مجبورم خودم کارخانه تهیه کنم... و نشان دهم چه سودآور است.»[۱۰۸] چیزی نزدیک به همین مضمون را به یک معمار مجاری گفت که طرح همین کارخانه را درانداخته بود. رضاشاه که طرح معمار را سخت پسندیده بود با دیدن نمای بیرونی کارخانه، به وجدی تمام به معمار گفت، «تمامی کارخانه چنان ابهت و شکوهی دارد که حتی اگر یک شاهی هم سود ندهد، ۲۰ میلیون ریالی که برای تأسیس کارخانه سرمایه‌گذاری شده می‌ارزد.»[۱۰۹] این مبلغ قاعدتاً به سرمایه‌گذاری شخصی رضاشاه در این کارخانه اشاره داشت. مجموعهٔ کارخانهٔ نساجی چالوس از قضا به سرعت به سودآوری رسید. تعیین تعرفهٔ گمرکی برای پارچه‌ها و ابریشم وارداتی هم به رضاشاه و شرکایش و هم به سرمایه‌دارانی چون کازرونی‌ها که به سرمایه‌گذاری در منسوجات تشویق شده بودند کمک می‌کرد. تشویق و تقویت سرمایه‌گذاری ملی برای کل اقتصاد کشور نیز سودمند بود. ولی در روایت سفیر آلمان به ابعاد پیچیده‌تر این‌گونه سرمایه‌گذاری‌های رضاشاه بر می‌خوریم.

کارخانهٔ نساجی چالوس در واقع یک شرکت سهامی بود با پانصد هزار تومان سرمایه پرداخته شده. از این مبلغ، دویست هزار تومان به شاه

و دویست هزار تومان به بانک ملی ایران و صد هزار تومان به شرکت‌های آلمانی تعلق داشت. قرار شد بخشی از نیازهای ارتش را همین مجموعه تأمین کند و در نتیجه احتمال سودآوری بیشترش در آینده دو چندان شد. به گفتهٔ بلوشر، رضاشاه به سودای «این سود سرشار» بر آن شد که سهم سهامداران دیگر را بخرد. اما قیمتی که برای خرید سهام آلمانی‌ها پیشنهاد کرد مورد توافق قرار نگرفت. مذاکرات و چانه‌زنی‌ها تا چند ماه ادامه داشت و سفارت آلمان و وزارت دربار و وزارت دارایی همه درگیر این مذاکرات شدند.[۱۱۰] رضاشاه بالاخره با پرداخت اندکی بیشتر برای سهام آلمان‌ها کارخانه را از آن خود کرد. بهای نهایی خرید سهم بانک را هم نمی‌دانیم. در یک کلام، در کار شرکت نساجی شاهی هم مآل‌اندیشی اقتصادی مؤثر بود و هم مال‌دوستی شخصی رضاشاه.

فعالیت‌های اقتصادی رضاشاه تنها در سطح سرمایه‌گذاری کلان نبود. می‌دانیم که به خرید روستاها، به‌ویژه در گیلان و مازندران سخت مایل بود. این شایعه هم سخت رواج داشت که در بسیاری از موارد، بهایی که رضاشاه برای این روستاها پرداخت می‌کرد کمتر از بهای واقعی روستا بود. شمار این روستاها و چند و چون تملک آنها هنگام تبعید رضاشاه بحثی پردامنه و ملات انتقادهایی تند علیه او شد. در جلد دوم به‌تفصیل به این مسأله خواهم پرداخت. نه تنها در روستاها بلکه حتی در زمین کاخ سعدآباد به نوآوری و سرمایه‌گذاری می‌کوشید. همین نوآوری‌ها را توجیهی برای فعالیت‌های اقتصادی خود می‌دانست. پس از آنکه زمین سعدآباد را خرید و کاخ‌هایی برای خود و دیگر اعضای خانوادهٔ سلطنتی در آن بنا کرد، روزی از امیر شوکت الملک علم ــ پدر اسدالله علم و سلطان زعفران در ایران آن زمان ــ پرسید آیا در شمیران هم زعفران به‌عمل می‌آید؟ امیر شوکت هم صد من پیاز زعفران به رضاشاه هدیه داد که به دستورش نیمی از آن را در سعدآباد و نیم دیگر را در ملک دیگرش در رودهن کاشتند. در رودهن، پیازهای زعفران به بار ننشست ولی در سعدآباد بار آورد. به گفتهٔ

بهبودی، به‌خاطر همین کشت موفق بود که یکی از خیابان‌های نزدیک کاخ سعدآباد را زعفرانیه نام نهادند. به‌علاوه، هنگامی که نمایشگاه محصولات کشاورزی در نزدیکی تهران برگذار شد و ملاکان و باغداران محصولات خود را در آنجا عرضه کردند، رضاشاه هم دستور داد «از محصول زعفران [سعدآباد]..... مقداری را در یک سینی و بشقاب بگذارند» و آنها را در اتومبیل خود گذاشت و به محل نمایشگاه رفت. «با یک سینی سر پوشیده» وارد شد و گفت «این هم محصول من.»[۱۱۱] غرور رضاشاه در کراوات‌هایی که فرآوردهٔ آن سرمایه‌گذاری مشترک بود از جنس دلبستگی‌اش به محصول زعفرانش بود. به هر حال، وقتی که ولیعهد کراوات‌های اهدایی رضاشاه را دریافت کرد قاعدتاً از این زمینهٔ پرپیچ و خم اطلاعی نداشت. در نامهٔ دیگر می‌خوانیم که رضاشاه «یک قالیچهٔ اعلی» فرستاده تا ولیعهد آن را به دوست تازه‌اش که شاهزاده‌ای هندی بود هدیه کند. آن شاهزاده در روز تولد ولیعهد به او گرامافونی داده بود (۹ دی ۱۳۱۲). در یک کلام، اگر در آن سال‌ها رضاشاه در جلوت پیوسته از ضرورت حمایت از هنر قالی‌بافی و تولیدات و صنایع دستی و منسوجات ایرانی سخن می‌گفت، در خلوت رابطهٔ پدر و پسری هم همین روش را دنبال می‌کرد. بهترین هدیه را قالی ایران و کراوات‌های تازه تولید شدهٔ ابریشم ایران می‌دانست.

در نامهٔ ۶ اردیبهشت ۱۳۱۴ ولیعهد به «زلزله‌ای مهم» در مازندران اشاره می‌کند و می‌گوید در عین تأسف از فاجعه، خوشحال است«که هموطنان عزیز وجوهی جمع‌آوری نموده»و ادعا می‌کند که «این جوانمردی‌ها» در گذشته نبود و ایران «تمام این ترقیات را در عهد مبارکِ» رضاشاه آموخته است. ظاهراً اشارهٔ ولیعهد به زلزله‌ای ۸/۵ ریشتری است که در ۱۴ اسفند ۱۳۱۳ در مازندران رخ داد.[۱۱۲] از ابعاد و چندوچون کمک مردم به هم‌میهنان زلزله‌زده اطلاعی نداریم ولی قطعا این اول بار نبود که در تاریخ ایران مردم برای کمک به زلزله‌زدگان «جوانمردی» نشان می‌دادند. در نامهٔ دیگری به نخستین نشانه‌های دلبستگیِ ولیعهد به نیروی هوایی برمی‌خوریم.

می‌دانیم که او در دوران پادشاهی‌اش به کوششی پیوسته نیروی هوایی ایران را یکی از توانمندترین‌ها در جهان ساخت. در نامه‌ای از رضاشاه دربارهٔ دیدارش از مانوور و تأسیسات هواپیمایی می‌پرسد، «راجع به عدهٔ طیارات و قوای هوایی و کارخانهٔ جدید طیاره‌سازی مرقوم فرموده بودید» (نامهٔ ۲۰ اردیبهشت ۱۳۱۴). نطفه‌های نیروی هوایی ایران در دوران رضاشاه بسته شد. رضاشاه همواره به داشتن تسلیحات مدرن برای ارتش تأکید داشت. برخی مقامات نظامی سفارتخانه‌ها پیروزی ارتش بر عشایر و جدایی‌طلبان آن زمان ایران را در نتیجهٔ استفادهٔ ارتش از نیروی هوایی می‌دانند. ابراهیم گلستان هم در اشاراتش به سیاست رضاشاه در عرصهٔ عشایر به همین نکته اشاره می‌کند.[۱۱۳]

یکی از سویه‌های مهم این نامه‌ها دید ولیعهد در زمینهٔ مذهب است. این سویه را گاه در سبک سخن در این نامه‌ها می‌توان دید و گاه در مضمونشان. در نامهٔ ۹ اسفند ۱۳۱۴ در پاسخ به نامهٔ رضاشاه که درآن پدرش ظاهراً به پایان حجاب اجباری اشاره کرده بود، می‌نویسد «مرقوم فرموده بودید که بنده حالا اهمیت برداشتن حجاب و خصوصاً ترقی بانوان را می‌فهمم.» در این عبارت، به گمانم واژهٔ کلیدی «حالا»است. «بله پدرجان بنده در زیر سایهٔ مبارکتان بزرگ شده‌ام و انشاالله در حضور خودتان هرچه را که می‌فهمم و حس می‌کنم عرض خواهم کرد ولی بیشتر سعی می‌نمایم که دهانم را بسته و گوش‌هایم را باز بنمایم که از پندهای بی‌نظیرتان بیاموزم.» نامهٔ پیشین ولیعهد که ظاهراً در این‌باره اظهارنظر کرده و نیز پاسخ رضاشاه را در دست نداریم. آیا از این عبارات و لحن آنها باید چنین برداشت کرد که در نامهٔ پیشین ولیعهد نظراتی دربارهٔ حجاب گفته که رضاشاه را خوش نیامده و در پاسخ، ولیعهد به لحنی شاید پوزش‌طلبانه می‌گوید «حالا اهمیت برداشتن حجاب» را می‌داند و از این پس خواهد کوشید «که دهانم را بسته و گوش‌هایم» را باز کنم؟ پس از دو هفته، دوباره به مسئلهٔ حجاب برمی‌گردند. ولیعهد تأکید می‌کند که «اینک که دوشیزگان مانند پسران و

مردان با لباس‌های منظم و تربیتِ پسندیده دفیله می‌دهند و به پرچم میهن عزیزشان احترام می‌کنند، معلوم می‌شود ترقی به درجات عالیه رسیده است» (۲۲ اسفند ۱۳۱۴). می‌دانیم که وقتی ولیعهد شاه شد، یکی از اولین تصمیماتش برانداختن سیاست «کشف حجاب» اجباری و برکشیدن سیاست انتخاب آزاد لباس برای زنان بود. آیا این اشارات مبهم در نامه‌ها نخستین نشانه‌های این تغییر سیاست بود؟

بحث کمی مبهم مسألهٔ حجاب را می‌توان مدخلی بر این بحث مهم دانست که آیا تفاوتی ساختاری میان رضاشاه و ولیعهدش در مورد مسألهٔ جایگاه دین در تجدد ایران وجود داشت؟ در این ۱۵۶ نامهٔ ولیعهد کم‌اند مواردی که در آن وفور واژه‌های مذهبی به چشم نیاید. ولیعهد از «خداوند کریم و رحیم طول عمر و تندرستیِ وجود بی‌همتای تو را با تضرع و زاری» در خواست می‌کند (نامهٔ ۱۵ فروردین ۱۳۱۵). همواره از «زیارتِ» نامه یا «دستخط مبارک» پدرش شاد است. در نامهٔ ۲ فروردین ۱۳۱۴ عباراتی چون «دستخط مبارک»، «وجود مقدستان»، «انشاالله»، «زیر سایهٔ مقدس»، «خداوند سایهٔ مبارک پدر»، «همواره دعاگوی ذات مقدستان»، «خاطر مقدستان»، «هوای اینجا الحمدلله» را به کار می‌برد. در نامهٔ ۴ بهمن ۱۳۱۴ چندماهی پیش از بازگشت به ایران می‌گوید «من و همهٔ ایرانیان وطن‌پرست» می‌دانیم که «شما برگزیدهٔ خداوند و منجی ایران می‌باشید. پس از صمیم قلب دعا می‌نمایم که یزدانِ پاک شما را از ما نگیرد. کاری را که تاکنون انجام داده‌اید کار بشر نبوده است. با زبان که نمی‌توانم شکر نمایم پس دعا به بقای وجود گرامی و موفقیت ذات مقدستان می‌کنم.» در نامهٔ ۷ بهمن ۱۳۱۲ خود را «پرستندهٔ حقیقی‌تان» می‌خواند. در یک نامه حتی پدرش را در یک رؤیای قدسی وصف می‌کند. اندکی پیش از بازگشتش به ایران به پدرش می‌نویسد، «وقتی که دستخط مقدستان را می‌خوانم و مراجعه می‌کنم دیدگانم را به هم می‌گذارم و صبر می‌نمایم تا بجز نور چیزی نبینم. آن وقت از درگاه الهی استغاثه می‌نمایم که جمال نازنینتان را زیارت

بنمایم. یک مرتبه از وسط روشنایی پیکر انورتان پدیدار می‌شود. آن وقت از شعف مبهوت می‌شوم.» نامه را با این جمله به پایان می‌برد «پدر عزیز تنها شما را مافوق بشر می‌دانم و حتم دارم فرستادهٔ خدا هستید» (۴ بهمن ۱۳۱۴). رضاشاه ریشهٔ رسالتش را بیشتر در تاریخ می‌جست و در این نامه‌ها ولیعهدش گاه او را «فرستادهٔ خدا» می‌داند.

نکتهٔ دیگری که در نامه‌های چند ماه پایانیِ زندگیِ ولیعهد در سویس چشمگیراست، دلتنگیِ روزافزون او برای پدرش و آرزوی بازگشت هرچه زودتر به ایران است. ولیعهد پیش از پایان آزمون‌های سال پایانی، و پیش از دریافت دیپلم از دبیرستان لاروزه، به ایران بازگشت. نگرفتن دیپلم ربطی به وضع درسیِ او نداشت که از قضا رضایت‌بخش بود. شاید یکی از علل این بازگشتِ زودهنگام را باید درهمین نامه‌ها جست. در ۲۴ آبان ۱۳۱۴ می‌نویسد که می‌داند «خوشبخت‌ترین پسرها هستم زیرا چنین پدر بزرگواری دارم ولی چه خوش بود نزد پدر بی‌مثالم بودم زیرا زیر دستِ او به قدری چیزها یاد می‌گرفتم که در یک عمر تحصیل نمی‌توانستم یاد بگیرم» (نامهٔ ۲۴ آبان ۱۳۱۴). حتی پیش‌تر در ۱۵ اردیبهشت ۱۳۱۳ به پدرش نوشته بود «تقریباً هر شب خواب جمال مبارکتان را می‌بینم و این برای بنده بزرگ‌ترین خوشبختی‌هاست.» در نامهٔ دیگری، با حال و هوایی مشابه می‌نویسد، «پدرجان ای کاش می‌توانستم خودتان را به رأی‌العین زیارت کنم و از مشاهدهٔ ذات مقدستان حظ و لذت بی‌پایان ببرم. اینست آرزوی شبانه‌روزم» (نامهٔ ۱۸ آبان ۱۳۱۴). در نامهٔ ۱۲ اسفند همان سال لحنش حتی بی‌تاب‌تر است و می‌نویسد، «افسوس که نمی‌توانم عشق و پرستشم را چنان‌که باید و شاید اظهار نمایم. قلم قاصر و بیان عاجز است. باید صبر کنم تا حضوراً این دریای عشق و پرستش را به پای مبارک نثار کنم.» سه هفته بعد، ولیعهد پس از خواندن نامهٔ ۲۰ اسفند ۱۳۱۴ پدرش می‌نویسد، «دیدگانم پر از اشک خوشی گشت» می‌گوید، «این سرشک شادمانی» را نیاز داشت زیرا «قلب خشک‌شدهٔ مرا تازه و خرم کرد و طراوت بخشید.»

می‌گوید خودش نمی‌تواند آنچنان که باید شکرگزاری کند، «ولی ایزد پاک از اینکه قلب محزون بنده را شاد کردید به شما عوض خواهد داد.» (۸ فروردین ۱۳۱۵) سرانجام پس از سه هفته، هنگامی که درمی‌یابد به‌زودی به ایران بازخواهد گشت می‌نویسد که از شادی «نزدیک بود روح از قالبم مفارقت کند» (نامهٔ ۱۵ اردیبهشت ۱۳۱۵).

در هر نامه، مانند هر متن، باید هم به آنچه به قلم آمده است و هم به آنچه از قلم افتاده توجه کرد. گاه سکوت به‌اندازهٔ صدا گویاست، پس ناگفته‌ها و نانوشته‌های این نامه‌ها هم نیازمند توجه‌اند و نکات مهمی را در باب جنس رابطهٔ پدر و پسر روشن می‌کنند. از مجموعهٔ نسبتاً گستردهٔ خاطرات همدرسی‌های خارجی و ایرانیِ ولیعهد، اسناد مدرسه و سفارت‌های خارجی در سویس، نوشته‌های ولیعهد در روزنامه‌های مدرسه و سرانجام خاطرات مهم ولی پُرکینِ فردوست، تصویری نسبتاً جامع از زندگیِ ولیعهد در سویس می‌توان به‌دست آورد. می‌دانیم که با همکلاسی‌هایش روابطی گسترده داشت. گاه با آنها مرافعه و بیشتر مدارا می‌کرد. به روایت فردوست، دست‌کم با یک دختر سویسی که از کارمندان دبیرستان بود رابطه‌ای عشقی پیدا کرد و دختر حتی ادعا کرد که از ولیعهد باردار است.[۱۱۴] در گزارشی دیگر از سفارت فرانسه ادعا شده است که علت بازگشت زودهنگام ولیعهد، عاشق شدنش به یکی از دختران احمدشاه است. نام دختر در گزارش نیامده ولی ادعا شده است که به دستور رضاشاه آن دختر حتی زودتر از ولیعهد به تهران فراخوانده شد و آنجا از هرگونه تماس با ولیعهد منع شد.[۱۱۵]

در عین حال، می‌دانیم که در این سال‌ها مردی سویسی به نام ارنست پرون که کارگر مدرسه و انسانی فرهیخته و سخت مذهبی بود به سلک دوستانِ نزدیک ولیعهد درآمد. پرون ده سالی از محمدرضا مسن‌تر بود و تلاشی در پنهان کردن هم‌جنس‌گرایی خود نداشت. شرحش را در نگاهی به شاه آورده‌ام. می‌دانیم زمانی که پرون به دعوت ولیعهد به ایران آمد مورد خشم رضاشاه قرار گرفت. می‌خواست او را از ایران بیرون کند. با مقاومت

ولیعهدش روبه‌رو شد و در نتیجه پرون نه از ایران که از تهران تبعید شد. رضاشاه پرون را جاسوس انگلستان می‌دانست. هم‌جنس‌گرایی‌اش را هم برنمی‌تابید. تا زمانی‌که رضاشاه استعفا نداده بود، پرون هم در رامسر به حال تبعید مشغول به کار بود. پس از تبعید رضاشاه، پرون به تهران بازگشت و برای بیش از ده سال یکی از نزدیک‌ترین مشاوران شاه شد. برخی او را دلقک، بعضی جاسوس، و بسیاری او را از نزدیک‌ترین همراهان شاه می‌دانستند.[۱۱۶]

شاید مهم‌ترین رخدادی که در دربار پهلوی تأثیری ژرف گذاشت و در این نامه‌ها بازتاب مستقیم نیافت، قضیهٔ برکناری و محاکمهٔ تیمورتاش بود. مطبوعات اروپا خبر برکناری و محاکمهٔ تیمورتاش را با آب و تاب دنبال می‌کردند؛ ولیعهد هم بی‌شک از آن طریق و چه بسا از نامه‌ها و گزارش‌هایی که از ایران و از سفارت ایران در سویس دریافت می‌کرد از چند و چون ماجرا خبر داشت. زمانی به گزارش سفارت انگلیس در تهران، شایع شد که ولیعهد از پدرش عفو تیمورتاش را خواسته و رضاشاه هم پذیرفته بود. بنا بر این روایت قرار شد تیمورتاش را به املاکش در خراسان تبعید کنند. در همین زمان، مقاله‌ای در تایمز لندن چاپ شد که به گمان سفیر انگلیس «به احتمال فراوان (همین مقاله) باعث تغییر نظر رضاشاه شد.» ماجرای پر پیچ وخم و اغلب ساده انگاشته شدهٔ عزل و مرگ تیمورتاش را در جلد بعد بررسی خواهم کرد، که هم با مسألهٔ کلیدی مذاکرات نفت و تنش با انگلیس و هم با روابط ایران و شوروی و ایران و آلمان و هم مسألهٔ فساد مالی در بانک ملی و سرانجام سوءظن روزافزون رضاشاه به نزدیکانش ربط دارد.

سردار اسعد، وزیر جنگ آن زمان که هنوز مورد اعتماد رضاشاه بود و اندکی بعد مغضوب شد، به سفارت انگلیس گفته بود، «علت خشم ناگهانی رضاشاه مقالهٔ تایمز در ۹ ژانویه ۱۹۳۳ بود.» البته در گزارشی دیگر، همین سفیر اضافه می‌کند که «شاید مسألهٔ تیمورتاش مهم‌تر از آن چیزی بود که به ما گفته شده» و این را به گمانم با اشاره‌ای غیرمستقیم به مسألهٔ آقابکف و

باژانف ربط می‌دهد و می‌گوید شاید سقوط تیمورتاش با «مسألهٔ جاسوسان شوروی» مرتبط باشد. در هر حال، برای دیپلمات‌ها عزل تیمورتاش ناگوار بود. در گزارشی سفیر انگلستان در این‌باره می‌گوید «تیمورتاش خوب یا بد عامل اصلی زندگی جمعی» دیپلمات‌ها بود. حتی سرنوشت کلوب ایران که پاتوق شبانهٔ تیمورتاش بود و دیپلمات‌ها در مهمانی‌های او شرکت می‌کردند دیگر روشن نبود. از رضاشاه کسب تکلیف کردند. رضاشاه خواستار ادامهٔ فعالیت‌های کلوب شد و حتی دستور داد برای «تقویت بنیهٔ مالی کلوب انحصار واردات کارت بازی به کلوب سپرده شود.»[۱۱۷]

در هر حال، سرنوشت تیمورتاش در تهران بر زندگی فرزندش مهرپور در سویس و روابطش با ولیعهد تأثیری ویرانگر گذاشت. در ۱۳۱۳/۱/۱۳ از دفتر رضاشاه به مؤدب‌الدوله نفیسی در تلگرافی دستور داده شد از آن پس به مهرپور «پسر آقای تیمورتاش اجازهٔ شرفیابی به حضور بندگان والاحضرت اقدس ولیعهد روحی فداه ندهند.» تأکید شد که حتی در صورت رفتن دانش‌آموزان به «ییلاق» هم مهرپور حق و اجازه نخواهد داشت که «در رکاب مبارک بندگان والاحضرت معظم به ییلاق برود.» نفیسی هم در نامه‌ای مورخ ۱۳۱۳/۱/۲۶ گزارش می‌دهد که «امر همایون اجرا شد و به‌علاوه ترتیبی داده شد که امروز مهرپور را به برلن ببرند و دیگر در مدرسه لاروزه نباشد.»[۱۱۸] طولی نکشید که ولیعهد، بیش و کم از همان راهی که آمده بود به ایران بازگشت. رضاشاه و خانوادهٔ سلطنتی و هیأت دولت در بندر پهلوی در انتظارش بودند.

ولیعهد ایران را به‌سان کودکی محتاج لله‌ای چون تیمورتاش ترک گفت. پنج سال بعد چون جوانی خوش‌لباس و خوش‌برخورد به ایرانی بازگشت که در صحنهٔ سیاسی‌اش از تیمورتاش خبری نبود و پدر تاجدارش قدرتی بیش از پیش و حلقهٔ همکاران معتبر و معتمدی کمتر از همیشه داشت. اما چالش‌های پیش رویش هر روز فزونی می‌گرفت و مهم‌تر از همه، جنگ جهانی دوم هم در افق بود.

یادداشت‌ها

نوش‌آفرین و آشیانهٔ عقاب

۱. کیوان پهلوان، رضاشاه از تولد تا مرگ، تهران، انتشارات علم، ۱۳۹۹، ص ۴۷.

۲. رضا نیازمند، رضاخان از تولد تا سلطنت، تهران، انتشارات دنیای کتاب، ۱۳۹۳، ص ۳۵.

۳. محمد سجادی، سایه به سایهٔ رضاشاه: تاریخ راه‌آهن سراسری ایران، خاطرات یک وزیر، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۲، ص ۳۰۵.

۴. خسرو معتضد، از آلاشت تا آفریقا، تهران، انتشارات دور دنیا، ۱۳۷۸، ص ۶.

۵. هدایت‌الله بهبودی، رضا نام تا رضاخان: زندگینامهٔ رضاشاه پهلوی از ۱۲۵۶ تا ۱۲۹۹، تهران، انتشارات مؤسسهٔ مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۹۹، ص ۱۴.

۶. محمد چگینی، نگاهی به زندگی و عملیات نظامی امیرمؤید سوادکوهی. تهران: مؤسسهٔ مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۸۹.

۷. ملک‌الشعرا بهار، تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۱، ص ۷۰.

۸. رضا نیازمند، همان، ص ۳۷.

۹. فریدون جم، مصاحبهٔ شفاهی با فریدون جم، کیمبریج، ماساچوست. مؤسسهٔ تاریخ شفاهی هاروارد. ۱۹۸۴. نوار اول و دوم.

۱۰. برای ترجمهٔ فروغی رک. به: رنه دکارت، گفتار در روش راه بردن عقل و پیام من به فرهنگستان، تهران، ۱۴۰۱.

۱۱. برای بحث عمومی خصوصیات مشترک و ممیز زایش قهرمان در اساطیر و ادیان، رک. به:

Joseph Campbell, *The Hero with a Thousand Faces* (Princeton: Princeton University Press, 1949)

برای بحث محدودتر و دقیق‌تر زایش و تجربهٔ نزدیک به مرگ و قتل نوزاد، رک. به:
Lord Raglan, *The Hero: A Study in Tradition, Myth and Drama* (London: Methuen, 1936)

12. Davis, K., Christodoulou, J., Seider, S., & Gardner, H. (2011). "The Theory of Multiple Intelligences". In R. J. Sternberg & S. B. Kaufman (Eds.), *The Cambridge Handbook of Intelligence* (pp. 485-503). Cambridge, UK; New York, NY: Cambridge University Press.

در بحث از هوش رضاشاه و رابطه‌اش با تحصیلات از راهنمایی‌های دوست فرهیخته‌ام دکتر فتحعلی مقدم استاد دانشگاه جرج‌تاون بهره گرفتم.

۱۳. روزنامهٔ اطلاعات، تهران. بیست و سوم اسفند ۱۳۱۴.

۱۴. ابراهیم صفایی، رضاشاه کبیر در آیینهٔ خاطرات، تهران، نشر ادارهٔ کل نگارش وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۵۴، ص ۲-۳.

۱۵. رضاشاه پهلوی، سفرنامهٔ مازندران. تهران: مرکز پژوهش و نشر اسناد سیاسی دوران پهلوی، ۱۳۵۵. ص ۳.

۱۶. همان، ص۳.

۱۷. همان، ص ۲۵.

۱۸. ناصرالدین‌شاه قاجار، روزنامهٔ خاطرات ناصرالدین‌شاه در سفر دوم فرنگستان (۱۲۹۵ ه.ق)، به کوشش ف. قاضیها، تهران: انتشارات سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۹. ص ۱۷.

19. Theodore C. Sorensen

سیمای شجاعان، جان فیتزجرالد کندی، ترجمهٔ ابراهیم خواجه‌نوری، سازمان کتاب‌های جیبی، ۱۳۴۲.

برای نقش سورنسن در نوشتن این کتاب رک. به:
Ted Sorensen, *Counselor: A Life at the Edge of History*. New York: Harper-Collins, 2008.

۲۰. هدایت‌الله بهبودی، همان، ص ۱۶.

۲۱. بهلول، رهبر ماجرای مسجد گوهرشاد، در خاطرات خود که در بخش «رضاشاه و اصلاح دین» به‌تفصیل مورد بحث قرار داده‌ام، به این مسأله پرداخته است.

۲۲. کیوان پهلوان، همان، ص ۲۵۳.

۲۳. در سال‌های بعد از انقلاب لغت‌نامهٔ دهخدا از گزند جنون سانسور در امان نماند. مدخل‌هایی که با جهان‌بینی رژیم ناسازگار بود حذف شد و به جایش مدخل‌هایی مطلوب نوشتند. برای مثال، دهخدا خود در مدخل حجةالاسلام شرحی مفصل از زندگی حجةالاسلام شفتی نوشته بود. در دهخدای بعد از انقلاب کل مدخل حذف شد. دهخدای پیش از انقلاب در وصف شفتی می‌گوید، در شفت گیلان به دنیا آمد. در نجف که روزی در آن تحصیل می‌کرد از گرسنگی غش کرد. پس از چندی که به اصفهان رفت و ناگهان ثروتمند شد، در وصفش گفته‌اند «از زمان ائمهٔ اطهار تا آن عهد، هیچ‌یک از علمای امامیه

را حتی به آن اندازه مکنت و ثروت به دست نیفتاده بود. حتی حاج ملاعلی کنی با آن مقدار باغ و قنوات، بقدر عشری از اعشار سید شفتی مال و منال نداشتند.» در امر به معروف و نهی از منکر سختگیر بود و می‌گفت «حکم من در این قبیل مسائل بعینه حکم حضرت صاحب الزمان است»..... گاهی خودش نیز مباشر اجرای حد شرعی می‌شده و مقتولین او که به حکم شرع مقدس اسلامی در دست خود او و یا به حکم او کشته شده‌اند تا صد و بیست تن می‌باشند..... غالباً با حال گریان، انسان را گردن زده و گاهی هم حین نماز غش می‌کرده است». (دهخدا ۳۴۹ ۳۴۸. شمارهٔ مسلسل ۱۳، ۱۳۳۰. تهران)

۲۴. علی‌اکبر دهخدا، لغت‌نامهٔ دهخدا، ج۲. تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۹-۱۳۲۵.

۲۵. ارتش ایران، فرهنگ جغرافیایی ایران: آبادی‌ها، ج. ۳. تهران: انتشارات ارتش، ۱۳۲۹، ص۲۱.

۲۶. محقق ریزبین و پرفضل، فرهاد دفتری، در سال‌هایی که ریاست مرکز اسماعیلیه در لندن را به عهده داشت مجموعهٔ بی‌بدیلی از کتاب «در مورد سویه‌های گونه‌گون تاریخ اسماعیلیه»، به‌عنوان یکی از مهم‌ترین رگه‌های تشیع در تاریخ نوشت و چاپ کرد. برخی از این آثار به فارسی برگردانده شده‌اند. مثلاً رک. به: فرهاد دفتری. اسماعیلیان نزاری در دوران قاجار. ترجمهٔ فریدون بدره‌ای. تهران: نشر فرزان روز، ۱۳۸۳.

۲۷. کیوان پهلوان، فرهنگ عامهٔ آلاشت، تهران ۱۳۵۸، ص۴۱.

۲۸. همان، ص ۵۷.

برای بحثی پرقدرت در مورد رد پای آلاشت و سوادکوه و مازندران در ادبیات و اساطیر و خاطرات، رک. به: اسدالله عمادی، سوادکوه، دودانگه و چهاردانگه مازندران، ساری، ۱۳۹۴.

۲۹. لغت‌نامهٔ دهخدا، جلد دوم، چاپخانهٔ مجلس، ۱۳۲۵.

۳۰. منوچهر آتشی، خلیج و خزر، تهران، نشر آگاه، ۱۳۵۳. ص ۵۳.

۳۱. میرزا رضاخان استرآبادی، جهانگشای نادری، تصحیح سید عبدالله انوار، تهران، ۱۳۵۱، ص ۷۲- ۳۶۶.

۳۲. رضا نیازمند، همان، ص ۲۱.

۳۳. شمارهٔ ثبت در فهرست آثار ملی (۸۶۷، ۱۹/۰۴/۱۳۴۴).

۳۴. محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم، ۶ جلد (تهران، ۱۳۳۴-۱۳۲۶).

۳۵. نشریهٔ مردم، ارگان حزب تودهٔ ایران، شمارهٔ ۱۰۱، سال اول هشتم تیرماه ۱۳۲۱.

۳۶. گویا حتی یک بار رضاشاه در دیدارش با ایرانشناس معروف هرتسفلد از او می‌پرسد که «این پهلوی چه معنایی دارد.» و هرتسفلد در جواب می‌گوید «پهلوی نام زبان قرون وسطایی است که ایرانیان قبل از به وجود آمدن زبان فارسی دری به آن صحبت می‌کردند. بعداً به اقوامی از ساکنان خراسان هم اطلاق می‌شد و همچنین معادل پهلوانی است.» کیوان پهلوان، فرهنگ عامهٔ آلاشت. ص ۸۹.

۳۷. کیوان پهلوان، همان، ص ۳۲۷.
۳۸. همان، ص ۹۹.
39. Eileen Pollack, "The Jewish Shah," *Fourth Genre: Explorations in Nonfiction 6*, no. 2 (Fall 2004): 49 to 65.
۴۰. گلستان متن فارسی نامهٔ آتابای به محمدرضاشاه را در اختیارم گذاشت. برای روایتش از زندگی آتابای رک. به: ابراهیم گلستان، از راه رفته و رفتار، تهران، ۱۴۰۲، ص ۴۰۵.
۴۱. اسدالله علم، یادداشت‌های علم، ویراسته ع. عالیخانی، جلد ۲.تهران: انتشارات کتاب‌سرا، ۱۳۷۲. ص ۲۲۷.
۴۲. محمد بلوری، خاطرات شش دهه روزنامه‌نگاری، نشر نی، تهران، ۱۳۹۵، صص ۱۷۳-۱۸۶.
۴۳. بیژن فهمی، «پروندهٔ قتل فلور و حمیدرضا پهلوی و ارتباط فلور با شاهپور حمیدرضا باعث شد که شخص دیگری به اتهام ارتکاب جرم محکوم شود»، حافظ، شمارهٔ ۲۲، دی ۱۳۸۶.
۴۴. م. رسولی‌پور. خاندان پهلوی از زبان یکی از همسران رضاشاه، مصاحبه با عصمت‌الملوک دولتشاهی. تاریخ معاصر ایران، شمارهٔ ۲۵۴. س ۶، ص ۳۴۸-۳۲۱.
۴۵. رضا نیازمند، همان، ص ۱۰۹.
۴۶. رضاشاه پهلوی، سفرنامهٔ مازندران، ص ۲۹.
۴۷. مسألهٔ این توقف در کنار آب‌های هندوستان و خریدهای خاندان سلطنتی به‌کرات مورد اشاره قرار گرفته است. هم شاهدخت شمس و هم اشرف و هم ملکه عصمت‌الدوله و هم مقامات مختلف انگلیسی در این مورد گزارش‌هایی مفصل نوشته‌اند. برای مثال رک. به:
PRO, FO 248/1466, Dispatch to the Foreign Office, 29 November 1946.
کل این پرونده ۱۰۳ صفحه است و بسیاری از جزئیات آن خریدها و موجودی در حساب رضاشاه هنگام مرگش را در بر دارد. در جلد دوم به جزئیات بیشتر این مسئله می‌پردازم. کل موجودی در حساب رضاشاه ۱۰۹,۹۹۶,۱۱ پوند بود. اینها مبالغی بود که محمدرضاشاه در دوران تبعید پدرش به حساب او واریز کرده بود. سال‌ها بعد اسکراین در مقاله‌ای خاطرات خود از این سفر را در مجله‌ای چاپ کرد. نوشت رضاشاه یکی از «بزرگ‌ترین مردانی بود که در تاریخ دو هزار پانصد سالهٔ ایران پدیدار شد.» می‌گوید اگر در مورد آلمان اشتباه نمی‌کرد جایگاهی برتر از آتاتورک می‌داشت. می‌گوید رسالتم در آن سفر آن بود «که رضاشاه را به موریس ببرم و برای دوران جنگ حبسش» کنم. از عصبانیت شدید رضاشاه می‌نویسد و اعتراضش به اینکه حق پیاده شدن در هندوستان را ندارد. بعد از خشم اول رضاشاه با وقار سرنوشت ناگریزش را پذیرفت. اسکراین جزئیاتی از سلوک همراهان رضاشاه و خرید خاندان سلطنتی می‌آورد. رک. به:
Sir Clement Skrine, "Assignment to Mauritius," *Blackwood Magazine*, vol. 275, Jan-June 1954, pp. 143-151.

۴۸. در جلد دوم، با تکیه به اسناد دولت انگلیس و افریقای جنوبی به‌تفصیل در این مورد خواهم نوشت. کتاب شائول بخاش در مورد برافتادن رضاشاه اجمالی از این ماجرا را در بر می‌گیرد. رک. به:

Bakhash, Shaul. *The Fall of Reza Shah: The Abdication, Exile, and Death of Modern Iran's Founder*. London: I.B. Tauris, 2021.

برای بحث خواندنی و دقیق دیگری از تحولات آن چند سال تبعید، رک. به:

Houchang E. Chehabi, "Royal Exile in the Indian Ocean: Reza Shah's Sojourn in Mauritius," in Andrew C. S. Peacock (ed.), *Iran and Persianate Culture in the Indian Ocean World* (London: I.B. Tauris / Bloomsbury, British Institute of Persian Studies series, 2025).

پیش از چاپ کتاب مذکور دکتر شهابی بخش‌هایی از مقاله را به شکل سخنرانی در دانشگاه استنفورد ارائه کرد.

49. C. Bede Clifford, Pro-Consul, Being *Incidents in the Life and Career of the Honourable Sir Bede Cliffort*, (London, 1964), pp. 250-256.

۵۰. حسین فردوست. ظهور و سقوط سلطنت پهلوی: خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست. ویرایش عبدالله شهبازی (تهران: انتشارات اطلاعات، مؤسسهٔ مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۶۹)، ج ۱، ص ۷۱.

۵۱. محمد ارجمند، شش سال در دربار پهلوی، خاطرات محمد ارجمند، سرپرست تلگرافخانهٔ مخصوص رضاشاه، تهران، انتشارات پیکان، به کوشش عبدالرضا هوشنگ مهدوی، ۱۳۸۵، ص ۱۰۵.

۵۲. ابراهیم صفایی، همان، ص ۱۰۵.

53. Houchang E. Chehabi, Op. Cit.

۵۴. هدایت‌الله بهبودی، همان، ص ۴۵.

۵۵. خاطرات شاهپور غلامرضا پهلوی: روایت ملکه توران از مراسم عقد و عروسی در کیهان، ۷ خرداد ۱۳۶۶ چاپ شده است.

56. PRO, FO 248/1514. British Embassy, Tehran to Foreign Office, December 14, 1951. p. 17.

۵۷. حسین فردوست. همان، ص ۷۵.

۵۸. م. رسولی‌پور. خاندان پهلوی از زبان یکی از همسران رضاشاه، ص ۳۲۲.

۵۹. . همان، ص ۳۲۲.

۶۰. هر دو خاطرات را در کنار خاطرات بهبودی بعد از انقلاب چاپ کرده‌اند. رک. به سلیمان بهبودی، رضاشاه: خاطرات سلیمان بهبودی، به کوشش غلامحسین میرزا صالح، تهران، طرح نو، ۱۳۷۲.

۶۱. هم شاهدخت اشرف در خاطراتش و هم علم در جای‌جای مجلدات یادداشت‌هایش به این‌گونه ابعاد رابطهٔ رضاشاه و ملکهٔ مادر اشاره کرده‌اند.

۶۲. پژوهشکدهٔ تاریخ معاصر، آرشیو اسناد خانوادگی پهلوی، مکاتبات نجم‌السلطنه و رضاشاه، کد ۲۷۰۶۰۹ پ.

۶۳. محمدرضا پهلوی. مکاتبات با رضاشاه (۲۰ دی ۱۳۱۴)، از مجموعهٔ اسناد شخصی عباس میلانی.

۶۴. برای بحث تاریخ این خانه و جایگاهش به‌عنوان خانه‌ای مدرن و برج‌سازی بر ویرانه‌اش رک. به «خانه ملکه توران» /https://fa.Wikipedia.org.

۶۵. در اسناد متعددی می‌توان به پیام‌ها و نامه‌های رضاشاه به مقامات انگلیسی در این مورد برخورد. شاه هم در آن سال‌ها در دیدارهایش با دیپلمات‌های انگلیسی در تهران از وضع روانی بد پدرش می‌گفت. انگلستان به هیچ‌کدام از درخواست‌ها پاسخ مثبت نداد. برای دیدار رضاشاه با مقام انگلیسی در ۲۰ مارس ۱۹۴۴ رک. به:
PRO, DO 119/1275, "Office of H.M. Trade Commission to B.B. Sullivan," 20 March, 1944.

۶۶. فریدون جم، ص ۲.

۶۷. همان.

۶۸. سرهنگ عبدالرضا صادقی‌پور (گردآورنده) مجموعه سخنرانی‌های اعلیحضرت فقید رضاشاه کبیر. تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۴۶.

۶۹. یادداشت‌های اعلیحضرت رضاشاه کبیر، گردآورنده علی البصری (محقق عراقی)، ترجمه و تحقیق از شهرام کریملو، ستاد بزرگ ارتشتاران، ص ۵۰.

۷۰. علی خامنه‌ای، «بیانات در دیدار دانش آموزان و دانشجویان»، ۱۰ آبان ۱۴۰۲، پایگاه اطلاع‌رسانی دفتر حفظ و نشر آثار رهبر انقلاب اسلامی.

۷۱. برای تشبیه کار تاریخ به دادگاه رک. به:
Ginzburg, Carlo. *The Judge and the Historian: Marginal Notes on a Late-Twentieth-Century Miscarriage of Justice*. London: Verso, 1999.
کتاب مهم دیگر این نویسنده در این زمینه به کار مورخ به‌عنوان یک کارآگاه اشاره دارد. رک. به:
Ginzburg, Carlo. *Clues, Myths, and the Historical Method*. Baltimore: Johns Hopkins University Press, 1989.

۷۲. برای بحث افق دید تحول تاریخی، رک. به:
Koselleck, Reinhart. *Futures Past: On the Semantics of Historical Time*. Translated by Keith Tribe. New York: Columbia University Press, 2004.
و نیز:
Koselleck, Reinhart. *Critique and Crisis: Enlightenment and the Pathogenesis of Modern Society*. Translated by Thomas McCarthy. Cambridge: MIT Press, 1988.

۷۳. فریدون جم، ص ۱۳.

۷۴. م. رسولی‌پور. خاندان پهلوی از زبان یکی از همسران رضاشاه، تاریخ معاصر ایران، سال ۶، شمارهٔ ۲۳، پاییز ۱۳۸۱، ص ۳۲۲-۳۴۸.

۷۵. برای مثال، یکی از محققان که از طرفداران پروپاقرص رضاشاه و محمد رضاشاه بود رضاشاه را با پطر کبیر و نادر و ناپلئون و برنادت سوئدی مقایسه می‌کند که افسری در ارتش ناپلئون بود و در سوئد به سلطنت رسید. رک. به:

Lenczowski, George, ed. *Iran Under the Pahlavis*. Stanford, CA: Hoover Institution Press, 1978. p. CV.

۷۶. رک. به:

Reader Bullard, *Letters from Tehran: A British Diplomat in World War II Persia*, edited by Laurence Lockhart (London: I.B. Tauris, 1991). pp. 28 -30 and 34-36.

۷۷. رضاشاه به فریدون جم، ۱۵ خرداد، ۱۳۲۳.

بر تخت قدرت

۱. حسین ادیب‌السلطنه، «یادداشت‌های خاطراتی ادیب‌السلطنه سمیعی، قسمت مربوط به کودتا». آینده، سال ۱۳۶۰، شماره ۱۱، ص ۸۷۰ تا ۸۷۹.

ادیب‌السلطنه سمیعی از سیاستمداران ادیبی بود که در دورهٔ گذار به عصر پهلوی یکی از دقیق‌ترین روایت‌ها را از درون ساختار قدرت از تحولات کودتای رضاخان و جابه‌جایی قدرت بر جا گذاشته است. وی همچنین در جنگ جهانی اول که نمایندهٔ مجلس از رشت بود به مدت چهار سال از تهران به قم رفت و در این دوره تجربهٔ زیستهٔ خود و دیگر نمایندگان مجلس را در مواجهه با پیامدهای سیاسی و اجتماعی جنگ ثبت کرد. این خاطرات تصویری از وضعیت مجلس، مناسبات نخبگان سیاسی، تزلزل اقتدار دولت مرکزی و تأثیرات جنگ بر ساخت قدرت در ایران ارائه می‌دهد و تصویر تحولات سیاسی و اجتماعی ایران در دههٔ پایانی سلسلهٔ قاجار را ترسیم می‌کند. همچنین مجموعه‌ای از مقالات و یادداشت‌های وی در کتابی به نام منثورات یا منشات و ترسلات به چاپ رسیده است که نشان می‌دهد تسلط ادبی و دقتش در بیان تحولات و نیز درک و تحلیل واقع‌بینانه‌اش از تحولات سیاسی مشخصهٔ اصلی اوست.

۲. همان.

۳. برای روایت آیرونساید از این دو دیدار رک. به:

Edmund Ironside, *High Road to Command: The Diaries of Major-General Sir Edmund Ironside, 1920-1922*, ed. Lord Ironside (London: Leo Cooper, 1972), 147-48, 164-7.

در صفحات بعد، به جزئیاتی از این دیدار اشاره خواهم کرد.

۴. حسین ادیب‌السلطنه، همان، ص ۸۷۳.

۵. روایات گونه‌گونی از ابعاد و تماس‌های نخست‌وزیر با کودتاچیان وجود دارد. برای گوشه‌هایی از این روایات به نقل از یکی از اعضای خانواده سپهدار رک. به:
Goli Akbar Kashani, *Sepahdar, Fathollah Khan Akbar: A Biography*. Washington, DC: Mage Publishers, 2024.
سید ضیاء نیز روایت خود را در گفتگویش با صدرالدین الهی ارائه کرده است. رک. به: صدرالدین الهی، سیدضیا عامل کودتا: گفته‌ها و ناگفته‌های تاریخ معاصر ایران از زبان سید ضیاءالدین طباطبایی. لس‌آنجلس؛ شرکت کتاب. ص ۷۱-۶۸.

۶. حسین ادیب‌السلطنه، همان، ص ۸۷۳.

۷. همان‌جا.

۸. همان‌جا.

۹. همان.

۱۰. صدرالدین الهی، همان، ص ۵۶.

11. “Intelligence Summary, May 14, 1921” *Iran Political Diaries*, vol. 6, p. 117.

۱۲. همان، ص ۳۶۲.

۱۳. همان، ص ۳۶۵.

14. PRO, “Norman to Curzon, March 1, 1921,” FO 371/6403
هما کاتوزیان در کتابش پیرامون این تحولات در مورد این روایت انگلیسی به‌تفصیل نوشته است. رک به
Homa Katouzian, State and Society in Iran, The Eclipse of the Qajars and the emergence of the Pahlavis, London, IB Tauris, 2000, 244-248.

15. failed state

۱۶. همان، ص ۳۷۲.

۱۷. همان، ص ۲۷۲.

۱۸. برای شرح این دیدارها رک. به:
PRO, FO 379/6403, Norman to Earl Curzon Mar. 1921, p. 4.
شرح مختصر این دیدارها را در نگاهی به شاه (ص ۲۱-۱۷) نیز آورده‌ام.

19. PRO, FO 379/6403, Norman to Earl Curzon -Mar. 1921, p. 5-6

۲۰. صدرالدین الهی، همان، ص ۳۰۰.

۲۱. همان، ص ۹۳.

۲۲. عباس میلانی، نگاهی به شاه. تورنتو: پرشن سیرکل. ۱۳۹۴، ص ۲۱.
PRO, FO 379/6403, Mr. Norman to Earl Curzon, March I, 1921, p. 8.

23. PRO, FO 379/6403, Norman to Earl Curzon - April, 1921.

۲۴. در آن ماه‌ها، چندین گزارش از سفارت انگلیس در مورد سرنوشت فرمانفرما، نصرت‌الدوله تدوین شد. مثلاً در گزارش سالانهٔ وقایع ۱۹۲۳ هم به تلاش‌های نصرت‌الدوله

به وزیر شدن و هم تماس‌های او «و خود شازده فرمانفرما» با سفارت و تلاش برای آشتی مجدد آنها با سفارت اشاره می‌کند. رک. به:

Annual Report, 1923," in R. M. Burrell and R. L. Jarman, eds., *Iran: Political Diaries, 1881 to 1965*, vol. 6, 1921 to 1923 (Slough: Archive Editions, 1997), p. 688.

در گزارش‌هایی دیگر از جزئیات این مذاکرات می‌نویسد. رک. به:

"annual report", 1923, in *Iran Political Dairies*, vol. 6. p. 88.

۲۵. در اسناد انگلیس در زمینهٔ این رابطه پیش و پس از کودتا مطالب فراوان است. بخش مهمی از آنها در پروندهٔ زیر است.

PRO, IOT/L/PS/10/907, "Problems of FarmanFarma and his Relatives, May, 20, 1921 .

برای بحث توافق برای ترک ایران رک. به همان‌جا.

Norman to FO, May 16, 1921.

نصرت‌الدوله پیش از کودتا به‌سرعت خودش را به ایران رساند. در برخی منابع ادعا می‌کنند او خود قصد کودتا داشت. برای سریع رسیدن به ایران از ارتش انگلستان کمک گرفت. بعد از کودتا دولت انگلستان از او بابت مخارج سفر پول طلبید. رک. به:

PRO. CO 7303299

کل پرونده شامل نامه‌های مبادله‌شده و جمع صورت حساب ۸۴,۳۲۱ ریال بود.

۲۶. برای بحث مذاکرات محمد ولی میرزا یکی از فرزندان فرمانفرما با سفارت انگلیس در عراق رک. به:

PRO. IOR/L/PS/10/907, 'Telegram from the High Commission for Mesopotamia to the Secretary for the Colonies, 15 May 1921'.

۲۷. همان‌جا.

28. "Annual report", 1923, in Iran Political Dairies, vol. 6. p. 688.

۲۹. سلیمان بهبودی. رضاشاه: خاطرات سلیمان بهبودی. به کوشش غلامحسین میرزا صالح. تهران: طرح نو، ۱۳۷۲، ص ۱۲۰.

۳۰. سید ضیاء در مذاکراتش به مقامات انگلیسی می‌گفت بدون حملهٔ ظاهری به قرارداد ۱۹۱۹ «کار دولت جدید پا نخواهد گرفت.» می‌گفت کابینهٔ او بی‌سروصدا مفاد قرارداد را اجرا خواهد کرد. رک. به:

PRO FO 37/116601, Norman to Earl Curzon.Feb 25, 1921.

این مذاکرات را در کتاب نگاهی به شاه (ص ۲۳-۱۹) هم مطرح کرده‌ام.

۳۱. در این متن مفصل به شکست تلاش برای تصویب قرارداد اشاره شده و گزینه‌های پیش رو.

در گزارشی دیگر، احمدشاه به نورمن به‌صراحت می‌گوید برای موفقیت کار قرارداد حاضر است هر کاری که انگلستان می‌خواهد انجام دهد. رک. به:

PRO FO 371/3874, Norman, June 26, 1920.

نورمن در گزارش دیگری که نسخهٔ آن در مجموعه اسناد فیلبی آمده است، می‌گوید احمدشاه نیک می‌داند که «مطلق وابسته به ماست» هرکسی را که بخواهیم نخست‌وزیر خواهد کرد و آن‌گاه می‌پرسد آیا به نفع ماست که کسی را بیاوریم که قرارداد را بدون تصویب مجلس اجرا کند؟

Norman, Norman to Fo, MAY 7, 1920.

۳۲. سفارت انگلستان در گزارشی در ۱۴ ژانویه ۱۹۲۲ خبر می‌دهد که سردبیر طوفان و نیز ستاره ایران و حقیقت هر سه به مسکو دعوت شده‌اند و «و هر سه مستمری از شوروی دریافت می‌کنند» و سفیر شوروی در تلگرافی به مسکو خواسته «امکانات در اختیارشان» گذاشته شود. رک. به:

"Intelligence Summary, no. 2, January 12, 1922," *Iran Political Diaries*, vol. 6.

۳۳. ایرج افشار، سواد و بیاض: مجموعه مقالات. جلد ۱. تهران: اساطیر، ۱۳۸۹. ص ۴۳۸.

۳۴. همان، ص ۴۳۱.

35. Susan Hattis Rolef, "The Zionists and St. John Philby," *Jewish Social Studies* 34, no. 2 (Spring 1972): pp. 107-121.

۳۶. مجموعه یادداشت‌های موجود فیلبی را می‌توان در مجموعه زیر یافت:

Middle East Centre Archive, St Antony's College, Oxford, Harry St John Philby Collection, GB-165 0229.

در این مجموعه حتی بخش‌هایی از کتابی که او در مورد تجربیاتش نوشته دست‌یافتنی است.

۳۷. اسناد موجود در این پرونده گاه شماره صفحه ندارند و گاه نام مشخص سند.

۳۸. کحال‌زاده، ابوالقاسم، دیده‌ها و شنیده‌ها: خاطرات میرزا ابوالقاسم‌خان کحال‌زاده، به کوشش مرتضی کامران. تهران: نشر البرز، ۱۳۷۰، ص۳۰۰.

۳۹. همان، ص ۳۰۱.

۴۰. همان‌جا.

۴۱. همان، ص ۳۰۶.

۴۲. سیف در آن سال‌ها، مدتی با کمک مستقیم آلمان نازی نشریهٔ ایران باستان را چاپ می‌کرد. برای بحث در مورد چند و چون نشریه و مقالاتش در دوران رضاشاه رک. به: عباس میلانی. نگاهی به شاه. ص ۶۵-۶۴ که سبک کار و تغییر تدریجی محتوای ایران باستان و چند و چون تعطیلی‌اش را بررسیده‌ام.

۴۳. کحال‌زاده، همان، ص ۳۰۷.

۴۴. ویلبرت فون بلوشر، سفرنامهٔ بلوشر. ترجمهٔ کیکاووس جهانداری. تهران: انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۳. ص ۱۲۸.

45. Edmund Ironside, *High Road to Command: The Diaries of Major General Sir Edmund Ironside, 1920 to 1922*, ed. Lord Ironside. London: Leo Cooper, 1972, pp. 149, 160 to 161.

۴۶. تبلیغات شوروی در مورد رضاخان و رضاشاه در آن سال‌ها دائم دگرگون می‌شد. مثلاً در گزارشی حدود یک سال بعد از روی کار آمدن رضاشاه نیکلسن می‌گوید تاکنون شوروی انگلستان را به‌عنوان حامی حکومت استبدادی رضاشاه می‌خواندند و حال می‌گویند انگلستان قصد براندازی رضاشاه را دارد. رک. به:
Iran Political Diaries, vol. 7, "Nicholson to Chamberlain", Sep 13, 1926, p. 504.

۴۷. برای بحثی کلی و انتقادی در مورد سبک بسیاری از بیانیه‌های اولیهٔ رضاشاه رک. به: عباس پناهی و معصومه حنیفه، «تحلیل اعلامیه‌های رضاخان از درگیری‌های داخلی تا تغییر سلطنت (۱۲۹۹-۱۳۰۴)»، فصلنامهٔ علمی تاریخ‌نامهٔ ایران بعد از اسلام، سال چهاردهم، شماره ۳۴، بهار ۱۴۰۲، ص ۲۵-۳۵.

۴۸. صدرالدین الهی، همان، ص ۹.

۴۹. سیروس سعدوندیان، عدد ابنیه، شمار نفوس: از دارالخلافه تا تهران: ۱۳۳۱-۱۲۳۱ خورشیدی، تهران، سازمان چاپ و انتشارات. ۱۳۸۰، ص ۲۷۸.

۵۰. برای کتاب امین بنانی در مورد آموزش و نوسازی در دوران رضاشاه رک. به:
Banani, Amin. *The Modernization of Iran*, 1921-1941. Stanford, CA: Stanford University Press, 1961.
دکتر بنانی دکترای خود در رشتهٔ تاریخ را از دانشگاه استنفورد دریافت داشت. کتابخانهٔ خود را بعد از بازنشستگی به دانشگاه ما اهدا کرد. بسیاری از کتاب‌های نادر مربوط به دوران رضاشاه را در همین مجموعه یافتم.

۵۱. سیروس سعدوندیان، همان ص ۴۴۷.

۵۲. کتاب‌های بهرام بیضایی و حبیب امجد در مورد تاریخ نمایش: بهرام بیضایی، نمایش در ایران، تهران: انتشارات آگاه، ۱۳۴۴؛ حمید امجد، تئاتر قرن سیزدهم، تهران: انتشارات نیلا، ۱۳۸۷.

۵۳. نورالهدی منگنه، سر گذشت یک زن ایرانی یا شمه‌ای از خاطرات من. تهران: انتشارات تاریخ ایران، ۱۳۷۷، ص ۳۲.

۵۴. منگنه، همان، ص ۳۳۰.

۵۵. همان، ص ۳۵.

۵۶. همان، ص ۳۷.

۵۷. حامد سلطان‌زاده، تاریخ تفریح در شهر تهران در دوران قاجار. تهران: نگارستان. ۱۳۹۷. ص ۴۲.

۵۸. اسنادی از موسیقی، تئاتر و سینما در ایران. تصحیح و تدوین علی‌اکبر علی‌اکبری بایگی و ایرج محمدی. ۳ جلد. تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، سازمان چاپ و انتشارات، ۱۳۷۹. ص۵۰.

۵۹. دفتر هنر، شمارهٔ ۱۸۰ سال ۱۴، ص ۲۶۳۶۰.

۶۰. روزنامهٔ شفق سرخ، تهران دوشنبه ۱۴ بهمن ۱۳۰۲.

۶۱. اسنادی از موسیقی، ...، ص ۳۸.

۶۲. در مورد کنسرت قمر در مشهد در منابع مختلف فراوان نوشته شده است. مثلاً رک. به: نورمحمدی، مهدی (به کوشش). اخبار و اسناد قمرالملوک وزیری. تهران: مؤسسهٔ فرهنگی- هنری ماهور، ۱۳۹۹.

۶۳. در مورد فعالیت‌های هنری و به‌ویژه موسیقایی زنان در آن سال‌ها، هر روز بیشتر و بیشتر فرامی‌گیریم و دست‌کم برای من به قول بیهقی «پهنای کار» زنان در آن سال‌ها شگفت‌آور است. مثلاً رک. به «رادیو ردیف» که کار محققانی پرکار و دقیق در ایران است و ابعاد سخت گستردهٔ ضبط موسیقی زنان را در آن سال‌ها بررسی کرده است.

Shorayli, Mohammadreza. "Fasl 2: Tārikh-e Żabt-e Musiqi dar Irān – Qesmat 10." *Radif Radio*. Hosted by Khāneh-ye Pāyvar. Published January 25, 2024. Episode 10.

۶۴. ابراهیم صفایی، همان، ص ۱۶۵.

۶۵. صدرالدین الهی، همان، ص ۳۶۰.

۶۶. سلیمان بهبودی، همان، ص ۱۳۰.

۶۷. همان، ص ۲۵.

۶۸. صدرالدین الهی، همان، ص ۳۶۰.

۶۹. سید ضیاء بخش مهمی از رخدادهای خروجش از ایران و ماه‌های نخست اقامتش در اروپا را در گفتگوهایش با صدرالدین الهی در میان می‌گذارد. به نقش رضاخان در این ماجرا و به قول خودش نجات جانش هم اشاره دارد.

70. PRO.FO.371/905.1923

۷۱. دنیس رایت که در دوران محمدرضاشاه سال‌ها سفیر انگلیس در ایران بود و بعد از ۲۸ مرداد به‌عنوان نخستین فرستادهٔ انگلیس به تهران، کار به‌راه انداختن دوبارهٔ سفارت انگلیس را به عهده داشت، در مقاله‌ای نگاهی کلی به رابطهٔ پیچیدهٔ رضاخان با انگلیس و حتی با آیرونساید دارد و به موقعیت‌های ازدست‌رفتهٔ انگلیس بعد از به قدرت رسیدن رضاخان و رضاشاه اشاره می‌کند. رک.

Denis Wright, *The English amongst the Persians* (London: Heinemann, 1977), 171-86.

بارها در گفتگویم با ابراهیم گلستان شنیدم که می‌گفت رضاخان در یکی از دیدارهایش از خوزستان از دور چاه نفتی دید که گازش به شعله‌ای از دور پیدا می‌سوخت. پرسیده بود شعلهٔ آتش از چیست. برایش توضیح دادند. گفته بود کی می‌شود بتوانم این انگلیسی‌ها را از ایران بیرون کنم.

۷۲. ابراهیم صفایی، همان، ص ۲۵۰.

73. "Intelligence Summary." May 21, 1921. In Iran: Political Diaries, vol. 6. p. 19 (doc. D19).

۷۴. ابراهیم صفایی، ص ۱۸۶.
۷۵. همان، ۴۳.
۷۶. اعلامیه نخست در مجلهٔ قشون چاپ شد. رک. به مجلهٔ قشون، ش ۲، ۹ اسفند ۱۳۰۰، ص ۱۰-۳.
۷۷. همان، ص ۱۷.
78. “Loraine to Curzon, May 7, 1922,” *Iran Political Diaries*, vol. 6. p. 347.
۷۹. همان.
۸۰. روزنامهٔ شفق سرخ. تهران. ۱۶ مهر. ۱۳۰۲. ص ۱.
۸۱. علی‌محمد حق‌شناس، «دوباره می‌سازمت، غزل». تهران: کارنامه، شهریور ۱۳۸۱، شمارهٔ ۳۰، ص ۳۲.
۸۲. ابراهیم صفایی، ص ۱۲۵.
۸۳. همان، ص ۱۲۴.
۸۴. همان، ص ۳۴۱.
85. “Annual Report: Iran 1923,” in *Iran Political Diaries*, vol. 6. p. 678.
86. “Bridgeman to Corzon, February 1922,” *Iran Political Diaries*, vol. 6, p. 122.
۸۷. برای نخستین گزارش دستگاه اطلاعاتی سفارت انگلیس در این مورد رک. به:
“Norman to Corzon, August 15, 1921,” *Iran Political Diaries*, vol. 6, p. 35.
88. “Norman to Corzon”. Sept 11, 1921, *Iran Political Diaries*, vol. 6, p. 75.
۸۹. در گزارش سپتامبر ۱۱ خبر از محاصرهٔ دو سفارت می‌دهند. همان‌جا. ص ۷۵.
90. “Bridgeman to Corzon, 28 December,” *Iran Political Diaries*, vol. 6. p. 25.
91. “Bridgeman to Corzon, 28 December,” Ibid, p. 89.
92. “Bridgeman to Corzon, 20 February,” Ibid, p. 122.
۹۳. برای گزارش دقیقی از اسناد فرانسه در این ماه‌ها رک. به:
Mousset, Martin. “Les relations franco-perses au début des années 1920”. Mémoire de maîtrise, Université d’Angers, 2019. Consulté sur DUNE: plateforme documentaire de l’Université d’Angers, https://dune.univ-angers.fr/system/files/depots/14002202/2019HMHCP10429/10429F.pdf.
برای روایتی دیگر از این اسناد بر اساس خاطرات دو فرانسوی در ایران رک. به:
Yann Richard, ed., *Regards français sur le coup d’État de 1921 en Perse* (Leiden and Boston: Brill, 2015).
94. “Annual Report, Iran: 1923,” in *Iran Political Diaries*, vol. 6, p. 678.

بر تخت سلطنت

۱. احمد کسروی، تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان (تهران: انتشارات نگاه، ۱۳۶۲)، ص ۱۲۴.
۲. برای این جلسات و روایت سفارت انگلیس از مذاکرات رک. به:
PRO, FO 248:1372:1, Embassy to Foreign Office, Jan. 22, 1922.
PRO, FO 248/1372 Tehran to Foreign Office, 22 January 1925, fol. 1.
3. PRO, FO 248/1372 Tehran to Foreign Office, 4 February 1925, fol. 1.
۴. مثلاً رک. به:
Cronin, Stephanie. "Popular Protest, Disorder, and Riot in Iran: The Tehran Crowd and the Rise of Riza Khan, 1921 to 1925." *International Review of Social History* 50, no. 2 (2005): 167 to 201.
5. PRO, FO 248/1372, Tehran to Foreign Office, 10 February 1925, fol. 1.
6. "Intelligence Summary No. 47 for the period ending November 24, 1923," in *Iran Political Diaries*, vol. 61881-1965, p. 627.
۷. سلیمان بهبودی، همان، ص ۲۳۹.
۸. تبدیل نظام «سیاق» دیوانی و سنتی به نظام حسابرسی همسو با رسوم و مقررات بین‌المللی را می‌توان در برخی مراسلات وزارت امور خارجه سراغ کرد. دسترسی‌ام به این اسناد را مدیون دوست عزیز مهدی فقیه هستم. رک. به: اسناد وزارت امور خارجه در سال ۱۳۰۶، کارتن ۱۵، پروندهٔ ۱۵۱، ص ۵-۱ و سال ۱۳۰۶، کارتن ۱۵، پروندهٔ ۱۵۱، ص ۸.
۹. برای کلیهٔ ارجاعات مربوط به نامهٔ رضاخان در مقام وزیر جنگ به مجلس شورای ملی رک. به: فرهاد رستمی، گردآورنده، پهلوی‌ها: خاندان پهلوی به روایت اسناد، ج ۱ (تهران: مؤسسهٔ مطالعات تاریخ معاصر ایران، ۱۳۷۸)، ص ۸۴-۹۲.
۱۰. نخستین تلاش ستایشگرانه در وصف این جنگ‌ها و وضع نابسامان کشور را حبیب‌الله نوبخت نوشت که از طرفداران جدی رضاخان بود. رک. به: شاهنشاه پهلوی، قسمت اول، تهران، مطبعهٔ مجلس (چاپخانهٔ مجلس شورای ملی)، ۱۳۰۴.
۱۱. برای مشروحی از این مذاکرات، رک. به:
Hoover Institution Library and Archives, Stanford University, *Horovitz Papers*, box 108.
گردآورنده دیپلماتی امریکایی بود و نسخهٔ بسیاری از اسناد انگلیسی را که در واقع شرح مذاکرات این کمیسیون است جمع‌آوری کرده است. نامه‌های لورن به کرزن و چانه‌زنی‌های مقامات انگلیسی در لندن و تهران و هندوستان در مورد نیاز به کاهش بودجهٔ قزاق‌ها و مهم‌تر از آن کاهش کمک‌های انگلیس به حفظ آنها بسیار جالب‌اند. مثلاً، در این مجموعه، رک. به: توافق ایران و انگلیس، ۱۶ مه ۱۹۱۹، 691/L/PS/10، مجموعه اسناد دفتر هند (IOR)، آرشیو ملی بریتانیا، کیو، لندن.
PRO. India Office Records. L/PS/10/691: 16 May. Persia: Anglo-Persian Agreement; PRO, L/PS/10/691, FEB 16, 1920.

۱۲. چند و چون مرگ فضل‌الله‌خان آقا ولی در هاله‌ای از ابهام و توطئه نهفته است. حتی ادعا می‌کنند که یادداشت خودکشی و اعتراض او را طرفداران قرارداد تصاحب و بالاخره نابود کردند.

۱۳. در این زمینه ده‌ها سند بسیار گویا در مورد دلالی انگلیس برای خزعل و مالیاتش در اسناد انگلیس یافتنی است. شاید گویاتر از همه دیدار «آقای ترات» دبیر شرقی سفارت با شیخ است. می‌گوید به خانهٔ خارج از شهر خزعل رفت. شیخ «پیر و فرسوده» می‌نمود و از گرفتاری‌های مالیاتی‌اش گله می‌کرد. می‌گفت با رضاشاه هم صحبت کردم، نتیجه نگرفتم. ترات به دیدن فروغی می‌رود. فروغی می‌گوید از تقی‌زاده وزیر دارایی بپرسید. تقی‌زاده هم می‌گوید خزعل در مورد اموال و درآمدش دروغ می‌گوید. فروغی در همان دیدار از ترات به‌طنزی زیرکانه می‌پرسد «حالا شما این‌قدر نگران خزعل هستید؟» ترات هم می‌گوید «ما دوستان خود را فراموش نمی‌کنیم... او در جنگ با ترک‌ها به ما کمک کرد.» در همین گزارش می‌خوانیم که خزعل زمانی برای ساختن کنسولگری انگلستان در اهواز به دولت انگلیس «وام داده بود و حالا طلبش را پس می‌خواست.» رک. به:

PRO, FO/416/92, Further Correspondence Respecting Persia, Part XXXV, July to Dec 1933, “Mr. Millet to Sir John Simon”, June 15, 1933. pp. 2-3.

۱۴. فرهاد رستمی، همان، ص ۹۰.

۱۵. همان، ص ۸۴-۹۲.

۱۶. سلیمان بهبودی، همان، ص ۱۲۴.

۱۷. برای مفصل‌ترین گزارش سفارت که از سوی موری معاون کنسول امریکا نوشته شده است و نظرات دکتر را نیز دارد رک. به:

W. Smith Murray, “Report to the U.S. Secretary of State.” American Consular Service, Teheran, Persia. 10 August 1924. Reproduced in “The Murder of Robert Imbrie (part 2).” Iran Press Watch. Accessed 19 December 2025.

۱۸. بهبودی، ص ۱۲۸.

۱۹. برای بحث مفصل در مورد سوابق و شخصیت ایمبری رک. به :

Susan M. Stein, *On Distant Service: The Life of the First U.S. Foreign Service Officer to Be Assassinated*. Lincoln, NE: Potomac Books, 2020.

20. Michael P. Zirinsky, “Blood, Power, and Hypocrisy: The Murder of Robert Imbrie and American Relations with Pahlavi Iran, 1924.” *International Journal of Middle East Studies* 18, no. 3 (1986): 275 to 292.

۲۱. برای بحث پراطلاع و پر ستایش نظرات عشقی، رک. به: محمد قائد، عشقی: سیمای نجیب یک آنارشیست. تهران: طرح نو، ۱۳۷۷.

برای بحث مفصل اندیشه‌های عشقی و طرفداری‌اش از «رستاخیز شهریاران ایران» و «کفن سیاه» و «سه تابلوی مریم» و واقعیت جنس و جرأت اندیشه‌های او در هالهٔ قداست و شهیدسازی از او. رک. به:

Sahar Allamezade, “Killed by Love: ‘Eshqi Revised, an Iranian Poet’s Quest for Modernization.” In *Persian Language, Literature and Culture*: New Leaves, Fresh Looks, edited by Kamran Talattof, 80-102. London and New York: Routledge, 2015.

22. W. Smith Murray, “Report to the U.S. Secretary of State.” American Consular Service, Teheran, Persia. 10 August 1924. Reproduced in “The Murder of Robert Imbrie (part 2).” Iran Press Watch. Accessed 19 December 2025; or W. Smith Murray to Grey, 25th Feb., No. 19, 1924, “Report” to the U.S. Secretary of State.

در مجلدی که گزارش موری چاپ شده است به این نکته هم اشاره رفته که برخی از اسناد آن دوران به تقاضای دولت ایران به چاپ نرسید. محققانی که در سال‌های اخیر در این مورد نوشته‌اند توانسته‌اند به بسیاری از این اسناد دست پیدا کنند.

۲۳. محمدرضا مولائی و یعقوب توکلی، «بهائیان و رضاشاه: از تعامل تا گسترش سازمانی (در دورهٔ پهلوی اول). فصلنامهٔ سیاست، دورهٔ ۴۹، شمارهٔ ۳، ۱۳۹۸، ص ۸۷۹-۸۶۳.

۲۴. مهدی‌قلی هدایت، خاطرات و خطرات: توشه‌ای از تاریخ شش پادشاه و گوشه‌ای از دورهٔ زندگی من. تهران: کتابفروشی زوار، ۱۳۴۴، ۴۶۲.

۲۵. گزارش موری، همان.

۲۶. گزارش موری، همان‌جا.

27. Zirinsky. pp. 274-276.

28. Ibid.p. 276. & Murray, Report.

۲۹. برای بحث کلی فضای سیاسی و اجتماعی زمان و شایعات مربوط به نقش نیروهای مختلف در مقصر دانستن رضاخان، رک. به: کاتوزیان، همایون، «معجزات سقاخانه: مبارزه بر سر قدرت، آزار بهائیان و قتل دیپلمات امریکایی در تهران»، ترجمهٔ فاطمه شمس، ایران‌نامه، سال ۲۹، ش ۱، بهار ۱۳۹۳.

۳۰. کسانی چون مکی و بهار و رحیم‌زاده در روایاتی به این نکته اشاره می‌کنند که عشقی ترور خود را به خواب دیده بود.

۳۱. گزارش موری، ص ۸۱.

۳۲. برای گزارش سفارت از این جلسهٔ دولت رک. به:

“Intelligent Summary, January 2, 1924,” *Iran Political Diaries*, vol. 7, p. 7.

۳۳. موری در گزارش مفصل خود به این ماجرا و دو اولتیماتوم سفارت انگلستان به رضاخان اشاره می‌کند.

۳۴. همان.

۳۵. در برخی از گزارش‌های سفارت به نگرانی از تلاش شوروی برای نزدیکی بیشتر به رضاخان اشاره می‌شود و گاه در اسنادی دیگر می‌بینیم که شوروی در قضیهٔ ایمبری می‌کوشید از موضع رضاخان در ماجرا دفاع کند. برای نمونه، رک. به گزارشی که نظمیهٔ اصفهان در

آن روزها به رضاخان فرستاد و خبر داد که دیروز آژانس تلگرافی روس از طرف کنسولگری روسیه اعلامیه‌ای منتشر کرد و گفت «فساد و فتنهٔ مرتجعین برای مبارزهٔ سیاسی در تهران سبب قتل ناگوار قنسول امریکا شد. از چند روز قبل از این واقعه مرتجعین در بین عوام پول تقسیم می‌کردند. (اسناد رضاخان و ایمبری، مجموعه چهاردهم،)
U.S. Department of State, Tehran Embassy report on Imbrie, 1934, RG 59. FA/GALLERY/1807.

۳۶. سلیمان بهبودی، همان، ص ۲۲۰.

۳۷. احمدشاه روزی با رضاخان تماس می‌گیرد و از او می‌خواهد که جلوی حمله به ولیعهد دربار را در مطبوعات بگیرد و او هم به سرهنگ درگاهی دستور می‌دهد «به روزنامه‌ها بسپرید دیگر از ولیعهد نام برده نشود.» سلیمان بهبودی، ص ۲۶.

۳۸. همان، ص ۱۲۴.

۳۹. برای بحث مفصل این ماجرا در امریکا و مقایسهٔ مختصر آن با برخورد دولت امریکا در ماجرای ایمبری و آنچه به گمان نویسنده دورویی سلوک امریکایی‌ها است رک. به:
Kelly J. Shannon, “Bernath Lecture: Approaching the Islamic World,” *Diplomatic History*, vol. 44, no 3 (2010), pp. 2020.
این مقاله در عین حال به بسیاری از مهم‌ترین اسناد آرشیو امریکا در مورد این قتل و نیز ماجرای ایمبری و روابط ایران و امریکا در آن چند سال اشاره می‌کند و از این بابت از غنای ویژه‌ای برخوردار است.

۴۰. سلیمان بهبودی، همان، ص ۲۰۷.

۴۱. برای بحث چند و چون غرامت‌ها و چگونگی مجازات کسانی که متهم به مشارکت در قتل بوده‌اند، رک. به:
Michael Zirinsky, “Lethal Encounter in Tehran: The Attack on U.S. Vice Consul Robert W. Imbrie and Its Aftermath,” *The Foreign Service Journal*, vol. 99, no. 4 (May 2022), pp. 50-54.

۴۲. سلیکتم بهبودی، همان، ص ۱۸۳.

۴۳. زرینسکی در مقالهٔ خود به سخنان والس، که زمانی در ترکیه رئیس ایمبری بود اشاره می‌کند که در جلسه‌ای در مجلس امریکا اظهار نظر کرده بود که اعدام سه مسلمان در ازای قتل یک مسیحی نشان جرأت رضاخان بوده است.

۴۴. سلیمان بهبودی، همان، ص ۱۶۵.

۴۵. سلیمان بهبودی، همان، ص ۱۶۸.

۴۶. قزاق: عصر رضاشاه پهلوی بر اساس اسناد وزارت خارجهٔ فرانسه. ترجمهٔ محمود پورشالچی. تهران: انتشارات مروارید، ۱۳۸۴. ص ۱۸۸.

۴۷. رضاشاه پهلوی، سفرنامهٔ خوزستان، تهران: مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی پهلوی، ۱۳۵۵، ص ۴.

۴۸. برای شرح این ماجرا و دیدار مستوفی‌الممالک با احمدشاه برای خرید گندم‌های انبار سلطنتی و نیز رشوه‌خواری‌های احمدشاه در دیگر زمینه‌ها رک. به جواد شیخ‌الاسلامی، «سیمای حقیقی احمدشاه قاجار بعد از گذشت نیم قرن»، یغما، ۲۸، فروردین ۱۳۵۴، شمارهٔ ۱۰، ۲۱-۲۸.

۴۹. در ۱۲ اوت ۱۹۱۹، کرزن در پاسخ به کاکس که درخواست احمدشاه برای افزایش مستمری‌اش را مطرح کرده بود از یک سو به تلگرام شمارهٔ ۶۶۲ پیشین کاکس مبنی بر تغییر مستمری ماهانه اشاره می‌کند و در عین حال می‌گوید افزایش مبلغ در شرایط کنونی شدنی نیست. می‌گوید با اجرای قرارداد ۱۹۱۹ وضع اقتصاد ایران بهبود خواهد یافت و شاید دیگر حتی احمدشاه نیازی به مستمری نداشته باشد. رک. به:

Earl Curzon to Sir Percy Cox, telegram, August 12, 1919, FO 371/3802, Foreign Office Records, The National Archives, Kew, United Kingdom.

۵۰. برای مذاکرات مالی و تقاضاهای احمدشاه برای وام و کمک و مستمری، رک. به:

PRO, Foreign Office papers, FO 371/3874, correspondence, 10 November 1919-28 June 1920.

۵۱. متن مفصل مذاکرات سفیرانگلستان در فرانسه با احمدشاه در مورد مخارج سفرش به اروپا و امیدش که مخارج را انگلستان تأیید کند. رک. به:

PRO, FO 371/3870, Report 30 March 1920.

۵۲. برای مذاکرات او دربارهٔ جزئیات مسیر بازگشتش به تهران و تقاضای راهنمایی و تضمین امنیت سفر از پاریس به تهران، رک. به:

PRO, FO 371/3870, Foreign Office Records, Lord Derby to Lord Curzon, March 30, 1920.

۵۳. برای بحث دقیق نقش روسیه در این ماجرا رک. به:

Kazemzadeh, Firuz. *Russia and Britain in Persia, 1864-1914: A Study in Imperialism*. New Haven: Yale University Press, 1968.

۵۴. در گزارش سالانهٔ سفارت بریتانیا از وضع ایران می‌نویسند که احمدشاه هم از سید ضیاء نفرت داشت هم از رضاخان می‌هراسید. تا مدت‌ها نمی‌دانست از میان نیروهای درگیر کدام‌یک را باید حمایت کند. در این فضای ملتهب و متغیر فرار را بر قرار ترجیح داد. رک. به:

"Annual Report, 1922," in *Iran Political Diaries, 1881-1965*, vol. 6, pp. 363-64.

۵۵. رضاشاه، سفرنامهٔ خوزستان، ص ۲۳۲.

۵۶. همان، ص ۲۳۲.

۵۷. رضاشاه، سفرنامهٔ مازندران، ص ۲۷.

۵۸. کسروی، تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان، ص ۱۱۳.

۵۹. رضاشاه، سفرنامهٔ خوزستان. ص۲۱.

۶۰. ابراهیم صفایی، همان، ص ۱۲۳.

۶۱. نوشته‌های نظری در این زمینه فراوان‌اند. برخی از آنها به فارسی هم برگردانده شده‌اند. در دولت و جامعهٔ مدنی گزیده‌ای از یادداشت‌های زندان گرامشی را به فارسی برگرداندم. رک. به: آنتونیو گرامشی، دولت و جامعهٔ مدنی، ترجمهٔ عباس میلانی. تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۵۸.

برای بحث سویه‌های گونه‌گون این بحث رک. به:

Peter Baeh, and Melvin Richter, eds. *Dictatorship in History and Theory: Bonapartism, Caesarism, and Totalitarianism*. Cambridge: Cambridge University Press, 2004.

متفکران دیگری چون مورو و بندیکس هم در این باب نوشته‌اند. رک. به:

Reinhard Bendix, *Kings or People: Power and the Mandate to Rule*. Berkeley: University of California Press, 1978.

Barrington Moore Jr., *Social Origins of Dictatorship and Democracy: Lord and Peasant in the Making of the Modern World* (Boston: Beacon Press, 1966).

۶۲. رضاشاه، سفرنامهٔ خوزستان، ص ۱۵۶.

۶۳. همان، ص ۲۳۷.

۶۴. همان، ص ۳۲.

65. PRO, FO 371/10640, Foreign Office Records, Sir Percy Loraine to Foreign Office, December 1924.

۶۶. البته این دخالت‌ها، به‌خصوص پیش از آغاز سلطنتش، همواره الزاماً موفق از آب درنمی‌آمد. مثلاً در ۲۹ دسامبر ۱۹۲۳ سفارت انگلیس در گزارشی خبر داد که رضاخان برای انتخاب بعضی نمایندگان مطلوبش به والی گیلان، میرزا سلمان‌خان دستوراتی داده بود. اما کارش پیش نرفت چون در همان زمان شوروی‌ها هم در آن انتخابات نمایندهٔ مطلوب خود را داشتند و برخی از آنها تبلیغات مؤثری کردند. برای این گزارش، رک. به:

"PRO, Intelligent Summaries, December 29, 1923," in *Political Diaries*, vol. 6, p. 651.

در یکی دیگر از همین گزارش‌ها، سفارت انگلیس ادعا می‌کند که در ۸ دسامبر ۱۹۲۳ «منبع موثقی» به دستگاه‌های اطلاعاتی خبر داده که کنسول شوروی در قزوین شش هزار تومان برای انتخاب شیخ محمدعلی الموتی به‌عنوان نمایندهٔ مجلس هزینه کرده است (همان‌جا، ص ۶۴۱). می‌توان حدس زد که اگر اسناد اطلاعاتی شوروی را هم در اختیار می‌داشتیم، چه بسا ارقام دقیق مخارج انگلیس‌ها برای انتخاب نمایندگان مطلوب آنها را هم می‌دیدیم.

۶۷. سلیمان بهبودی، همان، ص ۲۴۶.

۶۸. برای نمونه‌ها و نشانه‌های این مداخلات و «به‌فرموده‌ها» رک. به: غلامرضا سلامی، اسنادی از انتخابات مجلس در دورهٔ رضاشاه. تهران: سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی ایران، ۱۳۸۴.

۶۹. ابراهیم گلستان بارها در طول سال‌ها از شوق پدرش به شرکت در این مجلس سخن می‌گفت. می‌گفت هنگام بازگشتش از تهران، شیرازی‌ها به پیشبازش به بیرون دروازهٔ شهر رفته بودند.

۷۰. در مورد رابطهٔ ویژهٔ رضاشاه با مستوفی فراوان نوشته‌اند و آن را از منظرهای گونه‌گون بررسیده‌اند.

۷۱. یکی از برخوردهای جدی رضاخان و انگلستان در زمینهٔ تبلیغات ضدانگلیسی در مطبوعات آن سال‌ها یقیناً در همین ماجرای ایمبری رخ داد. برای بحث مفصل آن رک. به: گزارش موری که در بحث ماجرای ایمبری مکرر به آن استناد کرده‌ام.

۷۲. رضاشاه، سفرنامهٔ خوزستان، ص ۳.

۷۳. در سال‌های اخیر اردشیر زاهدی در سه جلد خاطراتش دقیقاً همین رویه را به کار برد و شمار فراوانی اسناد را در تأیید آنچه به یاد می‌آورد ضمیمهٔ کتاب کرد. رک. به خاطرات اردشیر زاهدی.

74. Cyrus Ghani, *Iran and the Rise of the Reza Shah: From Qajar Collapse to Pahlavi Rule*. London: I.B. Tauris, 1998.

سیروس غنی، ایران: برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها، ترجمهٔ حسن کامشاد. تهران: انتشارات نیلوفر، ۱۳۷۷.

۷۵. هدایت‌الله بهبودی، رضاخان تا رضاشاه. تهران: مؤسسهٔ مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۹۹، ص ۳۶۷.

۷۶. صفایی، همان، ص ۴۳۸.

۷۷. برای چاپ جدید و جلد اولش رک. به: حبیب‌الله نوبخت، شاهنامهٔ نوبخت. ویراستار هوشنگ طالع. تهران: انتشارات سمرقند، ۱۳۸۶.

۷۸. زهرا قادرپور، صدیقه قانع، «حبیب‌الله نوبخت و یادداشت‌های بازداشت‌گاه شوروی،» فصلنامهٔ تخصصی ادبیات داستانی و شعر معاصر: داستان شیراز، سال دوم، شمارهٔ پنجم، پاییز ۱۳۹۷.

۷۹. داریوش همایون هم در گردآوری مجموعه مقالات در مورد رضاشاه و دستاوردهایش نقش داشت و هم مقدمه‌ای بر سفرنامهٔ مازندران نوشت. رک. به: داریوش همایون، «رضاشاه بزرگ‌ترین ایرانی سدهٔ بیستم»، تلاش ویژه‌نامهٔ رضاشاه، سال چهارم، شمارهٔ ۲۰، مهر ۱۳۸۳، داریوش همایون، «نگاهی به سفرنامه‌های رضاشاه»، در رضاشاه، به کوشش محمدرضا تبریزی، آلمان: نشر بنیاد فرهنگی رضا پهلوی، ۱۳۸۴.

۸۰. برای مطالعهٔ بیشتر در این زمینه. رک. به:
عباس میلانی، رضاشاه و تجددش؛ نگاهی به سفرنامهٔ مازندران، ایران وایر، شهریور ۱۴۰۳.
عباس میلانی، رضاشاه و ولیعهدش، سایت اینترنتی آسو، ۲۴ سپتامبر ۲۰۲۴.

۸۱. کسروی، تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان، ص ۲۳۶.

۸۲. همان‌جا.

۸۳. همان، ص ۲۴۵.
۸۴. رضاشاه، سفرنامهٔ خوزستان، ص ۲۴۸.
۸۵. کسروی، تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان، ص ۲۵۲.
۸۶. همان، ص ۲۵۶.
۸۷. همان، ص ۲۶۰.
۸۸. همان، ص ۲۶۳.
۸۹. همان، ص ۲۶۶.
۹۰. زاهدی شرحی از این ماجرا تدوین کرده است. نسخهٔ دستی او اکنون در کتابخانه‌های دانشگاه استنفورد به‌سان جزئی از اسناد اردشیر زاهدی موجود است. رک. به: فضل‌الله زاهدی، «شیخ خزعل‌خان، پادشاه بی‌تاج خوزستان.»
۹۱. رضاشاه، سفرنامهٔ خوزستان، ص ۷.
۹۲. علی‌اکبر رحیم‌زاده صفوی، اسرار سقوط احمدشاه، به کوشش مرتضی مشیر. تهران: انتشارات فردوس، ۱۳۶۲، ص ۶۲.
۹۳. همان، ص ۸۲.
۹۴. صفایی، همان، ص ۱۲۵.
۹۵. رحیم‌زاده صفوی، همان، ص ۱۱.
۹۶. همان.
۹۷. رحیم‌زاده صفوی، همان، ص ۱۸۹-۲۰۴ و نیز ۲۱۷-۲۳۰.
۹۸. رضاشاه، سفرنامهٔ خوزستان، ص ۵.
۹۹. کسروی، تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان، ص ۲۵۲.
۱۰۰. همان‌جا.
۱۰۱. همان، ص ۲۷۰.
۱۰۲. رحیم‌زاده صفوی، همان، ص ۲۶۴-۲۶۶.
۱۰۳. کسروی، تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان، ص ۲۷۲.
۱۰۴. رضاشاه، تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان، ص ۱۱۵.
۱۰۵. کسروی، تاریخ خوزستان، ص ۲۷۷.
۱۰۶. رحیم‌زاده صفوی، همان، ص ۴۹.
107. PRO, IOR, L/PS/10/1103, *Iran Internal Diaries*, 1923, Dec 25, 1925, p. 2.
۱۰۸. همان، ۴۸.
۱۰۹. این مسأله هم در استبداد دوران رضاشاه قابل مشاهده است و هم حتی در برخی از اسناد بعد از جنگ جهانی دوم - به‌ویژه زمانی که مسألهٔ آذربایجان بیخ پیدا کرد و انگلستان نگران تجزیهٔ ایران شد و دوباره فکر جدا کردن خوزستان از ایران پیش آمد. در نگاهی به شاه (ص ۱۳۵) به مذاکرات شاه با امریکا در این زمینه اشاره کرده‌ام.

۱۱۰. برای بحث این تلاش‌ها و در مورد تماس خزعل با سید ضیاء، رک. به: هم سیروس غنی در کتاب خود پیرامون برآمدن رضاشاه به این دیدار اشاره کرد و هم حمید شوکت در مقالهٔ خود پیرامون سید ضیاء. سوای برخی منابع انگلیسی، گویا نخستین اشاره به این دیدار در تاریخ مختصر احزاب سیاسی، جلد اول آمده است. برای اسناد انگلیسی، رک. به:
PRO, IOR/L/PS/10/909

برای بحث شرکت در این باره، رک. به «او که می‌خواست باد از بادبان انقلاب بگیرد»:
www.shokat.com

۱۱۱. رضاشاه، سفرنامهٔ خوزستان، ص ۴۴.

۱۱۲. همان.

۱۱۳. در مورد این نوع غضب‌ها در نگاهی به شاه نوشته‌ام.

۱۱۴. رضاشاه، سفرنامهٔ خوزستان، ص ۴۵.

۱۱۵. همان، ص ۸.

۱۱۶. همان، ص ۹.

۱۱۷. همان، ص ۹.

۱۱۸. همان، ص ۹.

۱۱۹. در مراسلات همین دیپلمات‌های انگلیسی، نه‌تنها برافتادن بساط «شیخ خزعل‌خان» و ویرانی‌های جنگ احتمالی نگرانشان می‌کند، بلکه مسألهٔ اجارهٔ زمین‌های پالایشگاه نیز یکی از دلایل نگرانی آنها است. رک. به:
PRO, “Ovey to Foreign Office, telegram no. 262, Tehran, October 26, 1924.” and “Frazer to War Office, telegram no. 47, Tehran, November 5, 1924” FO 371/10136. “Ovey to Foreign Office, telegram no. 284, Tehran, November 8, 1924” FO 371/10136.

برای بحث کلی تاریخ آبادان در آن دوران رک. به:
Mirmorad Zagagi. “The Ottoman & Modern Iran 1908-1925: State, Society, Bureaucracies and the Transition from Empire to Nation-State.” PhD diss., Tel Aviv University, 2018.

۱۲۰. یکی از نخستین اقدامات رضاخان در مقابله با خان‌های بختیاری، به‌عنوان یکی از مهم‌ترین متحدان خزعل، مستقر کردن نیروی نظامی قدرتمندی در آن شهر بود. مسئولان شهر و استان را هم هر روز بیشتر و بیشتر خود منصوب می‌کرد و این واقعیت نیز خان‌ها را متوجه کرد که انگار روزگار چیرگی آنها بر شهر و منطقه به سر آمده است. دودستگی در میانشان پدید آمد. برای بحث مفصل مسأله، رک. به:
“Annual Report, 1923,” *Iran Political Diaries*, vol. 6, pp. 680-691.

در این گزارش نه‌تنها دودستگی در میان خان‌ها را به‌دقت وصف می‌کنند بلکه می‌بینیم رضاخان برخی از سران بختیاری را به دادن جریمه برای شرکت در قتل ارتشی‌ها وا می‌دارد.

۱۲۱. رضاشاه، سفرنامهٔ خوزستان، ص ۴۱.

۱۲۲. همان، ص ۴۰.
۱۲۳. همان، ص ۴۰-۴۱.
۱۲۴. همان‌جا.
۱۲۵. برای موارد مطرح شده رک. به:
"Intelligence Summary, Jan-H1922," in *Iran Political Diaries*, vol. 6, pp. 143, 154.
۱۲۶. رضاشاه، سفرنامهٔ خوزستان، ص ۴۰.
۱۲۷. همان، ص ۴۳.
۱۲۸. رجوع کنید به:
"Intelligence Summary, Nov. 1, 1924," *Iran Political Diaries*, vol. 7, pp. 143, 154.
129. *Op. Cit*. p. 163.
۱۳۰. رضاشاه، سفرنامهٔ خوزستان، ص ۵۱-۵۰.
۱۳۱. همان، ص ۱۰.
۱۳۲. همان‌جا.
۱۳۳. همان، ص ۸۰.
۱۳۴. همان، ص ۸۱.
۱۳۵. همان، ص ۸۲.
۱۳۶. همان، ص ۱۲۸. برای بحث جزئیات پشت پردهٔ نقش انگلستان در یافتن راه‌حلی در نزاع بین خزعل و رضاخان و اینکه می‌دانستند رضاخان به چیزی جز تمامیت ارضی ایران و خلع ید از خزعل راضی نمی‌شد و انگلیس هم می‌خواست در سیاست خود این واقعیت را در نظر داشته باشد و در عین حال از عنصر «تحت‌الحمایهٔ» خود نیز حمایت کند رک. به:
"Annual report, 1923," *Iran Political Diaries*, vol. 6, 690-697.
۱۳۷. همان، ص ۸۶.
۱۳۸. کسروی، همان، ص ۲۷۹.
۱۳۹. کسروی، تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان، ص ۲۴۵.
۱۴۰. رضاشاه، سفرنامهٔ خوزستان، ص ۱۴۵.
۱۴۱. همان، ص ۴۰.
۱۴۲. همان، ص ۱۴۵.
۱۴۳. فضل‌الله زاهدی شرحی از این ماجرا تدوین کرده است. نسخهٔ دستی او اکنون در کتابخانه‌های دانشگاه استنفورد به‌سان جزئی از اسناد اردشیر زاهدی موجود است. آنجا علاوه بر شرح عملیات نظامی، هدف اصلی آنها را به این شکل صورت‌بندی می‌کند، «اعلیحضرت قصد [داشت] خوزستان به عنوان استان ایران باقی بماند.» رک. به: فضل‌الله زاهدی، «شیخ

خزعل‌خان، پادشاه بی‌تاج خوزستان.» کسروی هم در تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان از برخی تحریکات خزعل پس از «تسلیم شدن به رضاخان» یاد می‌کند. بریا گزارش دیدار رضاخان و خزعل در تهران، رک. به:

PRO, Fo371/11899, “Loraine to Console, 2/5/23”.

۱۴۴. قزاق: عصر رضاشاه پهلوی بر اساس اسناد وزارت خارجهٔ فرانسه، ص ۱۹۷.

۱۴۵. کسروی، تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان، ص ۲۸۶.

۱۴۶. شاید این برخورد با زاهدی در تثبیت سلطنت محمدرضاشاه نقشی مهم بازی کرد. پس از ۲۸ مرداد که شاه نخست به بغداد و سپس به رم گریخته بود، پس از سقوط مصدق برخی از یاران زاهدی به او توصیه کردند تا چند روز صبر کند و آن‌گاه محمدرضاشاه را برای بازگشت به ایران فراخواند. زاهدی نپذیرفت. گفته بود من به پدرش قول داده‌ام که به پسرش خدمت کنم. در نگاهی به شاه به این مسأله پرداخته‌ام.

147. “Intelligence Summary, September 5, 1925,” *Iran Political Diaries*, vol. 7, p. 322.

۱۴۸. برای مذاکرات رضاخان با مقامات انگلیسی و تلاشش در متقاعد کردن آنها که خلع ید شیخ و بردنش به تهران «به نفع شیخ» است رک. به:

PRO, FO 371/10843, “Tehran to FO, April 25, 1925”.

برای بحث برخورد رضاشاه با تلاش دیدار مقامات انگلیس با شیخ خزعل در تهران و شرایطی که عملاً در حبس خانگی بود رک. به:

PRO, FO 371/11849, “Nicholson to Chamberlain, Nov. 23, 1926”.

۱۴۹. برای اطلاع بیشتر رک. به:

PRO, FO 371/11489, “Nicolson to Chamberlain, November 23, 1926”.

۱۵۰. ایران در پیامی قاطع به همهٔ سفارت‌ها از جمله انگلیس دستور داد که حق استفاده از محافظین غیرایرانی ندارند. نخوت سفارت انگلیس و نیکلسن چنین لحنی را برنمی‌تابید. از پذیرفتن نامه سر باز زدند. بالاخره چاره‌ای جز تسلیم نداشتند. رک. به: همان‌جا در گزارش نیکلسن و نیز نگاهی به شاه، ۵۷.

Nigel Nicolson, ed., Vita and Harold: *Letters of Vita Sackville-West and Harold Nicolson*, vol. 4 (New York: Weidenfeld and Nicolson, 1992).

۱۵۱. برای اطلاع بیشتر رک. به: سیروس علی نژاد، از فرانکلین تا لاله‌زار. تهران: نشر ققنوس، ۱۳۹۵.

۱۵۲. برای بررسی انواع ادبی در آثار صنعتی‌زاده و نقش پیشگام او رک. به: مصطفی انصافی، «نگاهی به رمان رستم در قرون بیست و دوم، نوشتهٔ عبدالحسین صنعتی‌زاده کرمانی»، همشهری داستان، شمارهٔ ۱۱۳، مرداد ۱۳۹۶ و نیز:

Pedersen, Claus Valling. “San‘atizade’s Majma‘-e Divanegan, ‘An Assembly of Lunatics,’ The Earliest Literary Utopia in Modern Persian Literature.” Folia Orientalia XLII–XLIII (2008): 137–143.

۱۵۳. عبدالحسین صنعتی‌زاده کرمانی، روزگاری که گذشت، اتوبیوگرافی. (تهران: انتشارات زوار، ۱۳۴۶) ص ۲۹۴.

۱۵۴. همان، ص ۲۹۷.

۱۵۵. برای بحث درخشان این رابطه رک. به:

Koselleck, Reinhart. *Futures Past: On the Semantics of Historical Time*. Translated by Keith Tribe. New York: Columbia University Press, 2004.

۱۵۶. عبدالحسین صنعتی‌زاده، همان، ص ۲۶۶.

۱۵۷. شادمان، روزنوشت‌های شادمان، جلد اول، به کوشش عباس میلانی و کیومرث قرقلو (تهران: فروغ ایران، ۱۴۰۴)، ص ۱۰.

۱۵۸. عبدالحسین صنعتی‌زاده، همان، ص ۲۶۷.

۱۵۹. همان‌جا.

۱۶۰. همان، ص ۲۶۸.

۱۶۱. همان‌جا.

۱۶۲. همان‌جا.

۱۶۳. فراوان‌اند آثاری که پیوند تجدد و اندیشهٔ ناکجاآباد و امید به ترقی را بخشی جدایی‌ناپذیر از تجدد دانسته‌اند. برای مهم‌ترین آنها رک. به:

Karl Mannheim, *Ideology and Utopia: An Introduction to the Sociology of Knowledge*, trans. Louis Wirth and Edward Shils (New York: Harcourt, Brace & World, 1936).

Ernst Bloch, *The Principle of Hope*, trans. Neville Plaice, Stephen Plaice, and Paul Knight, 3 vols. (Cambridge, MA: MIT Press, 1986).

۱۶۴. متفکر پرآوازه، آیزایا برلین، رمانتیسیسم را یکی از مهم‌ترین جنبش‌های فکری دویست سال اخیر و از جدی‌ترین نقدهای تجدد می‌داند. رک. به:

Isaiah Berlin, *The Roots of Romanticism*, ed. Henry Hardy (Princeton: Princeton University Press, 1999).

آیزایا برلین، ریشه‌های رمانتیسم، ترجمهٔ عبدالله کوثری (تهران: انتشارات ماهی، ۱۳۸۵).

۱۶۵. بهمن مقصودلو، علف: داستان‌های شگفت و ناگفته (تهران: نشر هرمس، ۱۳۸۹)، ص ۳۸۲.

همچنین برای مطالعه بیشتر رجوع کنید به:

Ann Harris,. Grass and the Cinematography of Nomadism. in *The Documentary Film Reader: History, Theory, Criticism*, edited by Jonathan Kahana, pp. 145-160. Oxford: Oxford University Press, 2016.

۱۶۶. بهمن مقصودلو، همان، ص ۳۸۴.

۱۶۷. همان، ص ۳۸۵.

۱۶۸. همان، ص ۳۸۶.

۱۶۹. همان‌جا.
۱۷۰. همان‌جا.
۱۷۱. همان، ص ۳۸۷.
172. PRO, FO 416/92, Further Correspondence Respecting Persia, vol. XXXIV, Mallet to Simon, July 14, 1933, 34.89.
۱۷۳. همان، ص ۳.
۱۷۴. همان، ص ۳۲.
۱۷۵. ابراهیم گلستان، نسخهٔ خطی ص ۳-۲. مقاله گلستان در مورد بهمن بیگی با تغییراتی در ایران چاپ شد. به لطف ابراهیم گلستان، نسخهٔ نامه در اختیارم است.
۱۷۶. چند سال پیش دوستی نسخهٔ کتابی را برایم فرستاد که در ایران نوشته شده بود. منابعش همه فارسی بود. با جدیتی تمام و انصافی ستودنی، مدعی بود «انقلاب رضاشاه» بزرگ‌ترین و بنیادی‌ترین تغییر و تحول «صد سال اخیر ایران» بود. رک. به: رحیم اکبری، انقلاب رضاشاه، دریغ که کتاب هنوز نشری درخور اهمیتش نیافته است.
۱۷۷. برای بحث زندگی به‌راستی شگفت‌آور نویسندهٔ علی و نینو، رک. به:
Tom Reiss, *The Orientalist: Solving the Mystery of a Strange and Dangerous Life* (New York: Random House, 2005).
178. Mohammad Assad-Bey, *Reza Shah* (London: Paul Elek, 1938), 155.
۱۷۹. همان.
۱۸۰. شادمان، ص ۴.
۱۸۱. فخرالدین شادمان، ص ۸.
182. Vita Sackville-West, *Passenger to Tehran* (London: Hogarth Press, 1926), p. 125.
۱۸۳. سلیمان بهبودی، همان، ص ۲۳۴.
۱۸۴. همان، ص ۲۵۵.
۱۸۵. همان، ص ۲۷۵.
۱۸۶. همان، ص ۲۷۷.
۱۸۷. برای چانه زدن‌های سفارت انگلیس جهت ادامهٔ مستمری‌های قاجارها رک. به:
"Annual Report, 1933," *Iran Political Diaries*, vol. 9, p. 508.
۱۸۸. سلیمان بهبودی، همان، ص ۲۸۰.
۱۸۹. همان، ص ۲۸۲.
190. Vita Sackville-West, Ibid, p. 126.
۱۹۱. سلیمان بهبودی، همان، ص ۲۹۰.
۱۹۲. همان، ص ۲۹۱.
۱۹۳. ابراهیم صفایی، همان، ص ۷۵.
194. Vita Sackville-West, Ibid, p. 133.

۱۹۵. سلیمان بهبودی، همان، ص ۲۹۲.
۱۹۶. همان، ص ۲۹۷.
۱۹۷. همان، ص ۲-۲۸۱.
۱۹۸. همان‌جا.

معماری رضاشاه

۱. برای بحث نظرات فوکو در مورد چند و چون رواج رک. به:
Michel Foucault, *Discipline and Punish: The Birth of the Prison*, trans. Alan Sheridan (New York: Pantheon Books, 1977), 200-250.

۲. برای بحث این تحولات در شهر وین رک. به:
Carl E. Schorske, *Fin-de-Siècle Vienna: Politics and Culture* (New York: Alfred A. Knopf, 1979).

۳. پایان‌نامهٔ منتشرنشده، محدثه سالاری سردری، دانشگاه براون؛
Literary Selves and Architectural Spaces: Women and the Making of Modern Iran, 1900-1925.
به لطف نویسنده نسخه‌ای از آن در اختیارم قرار گرفت.

۴. برای بحث‌اجمالی این تحولات رک. به:
Richard A. Etlin, *Symbolic Space: French Enlightenment Architecture and Its Legacy* (Chicago: University of Chicago Press, 1994).

۵. علی‌اصغر حکمت، سی خاطره، شرکت پارس، تهران، مهر ۲۵۳۵.

۶. محمدرضا بذرگر، «حافظ، حافظیه و گردشگری»، سالنامهٔ حافظ‌پژوهی، ۱۳۸۹ دفتر ۱۳.

۷. مصطفی کیانی، معماری دورهٔ پهلوی اول، تهران. پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی، ۱۳۸۸، صفحهٔ ۱۹.

۸. پرویز رجبی، معماری عصر پهلوی و شاهنشاهی، تهران. نشر مؤلف، ۱۳۷۷، ص ۵۷.

۹. مصطفی کیانی، همان، ص ۳۵.

10. post colonial

۱۱. برای بحث مفصل این نوع اندیشه‌های به ظاهر «پسامدرن» رک. به:
Walter D. Mignolo, *The Darker Side of the Renaissance. Literacy, Territoriality, and Colonization*. Ann Arbor. University of Michigan Press, 1995;
Walter D.Mignolo. *The Politics of Decolonial Investigations*. Durham. Duke University Press, 2021.

۱۲. برای این بحث رک. به: احمد تفضلی، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۷۶.

۱۳. محمد معین، مزدیسنا و ادب پارسی، تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۸۸.

۱۴. مثلاً رک. به به کتاب پنج‌جلدی هانری کربن در مورد تشیع و اسلام ایرانی:
Henry Corbin, En Islam iranien. Aspects spirituels et philosophiques. vols. 1 to 5. Paris. Gallimard, 1971.

۱۵. محققان و نویسندگان گونه‌گونی در این مورد نوشته‌اند. از ریچارد فرای در کتاب‌های تاریخی تا هوشنگ گلشیری در رمان برهٔ گمشده راعی. برای بحث این اشاره رک. ماندانا زندیان، سرو ایرانی و جوانه‌های تجدد در گفتگو با عباس میلانی، لس آنجلس، نشر کتاب، ۲۰۱۹.

16. Salari Sardari, Mohadeseh. "Andre Godard and Maxime Siroux: Disentangling the Narrative of French Colonialism and Modern Architecture in Iran." *Iranian Studies* 57, no. 2 (2024): 265-93.

۱۷. برای مثال، مبحث انسان‌گرایی که از محورهای تجدد است بارها از سوی تجددستیزان ایرانی به‌عنوان اندیشه‌ای برساخته غرب و به‌سان ابزاری برای اعمال «هژمونی» استعماری مورد نقد و حمله قرار گرفته است. در انسان‌گرایی در سعدی همراه همکارم مریم میرزاده نشان دادیم که حتی پیش از رواج این مفهوم در غرب، سعدی منادی ارکان اساسی اندیشهٔ انسان‌گرایی بود. رک. عباس میلانی و مریم میرزاده، انسان‌گرایی در سعدی، تهران، انتشارات زمستان، ۱۳۹۸.

۱۸. در کتاب تجدد و تجددستیزی در ایران و نیز
Abbas Milani, *Lost Wisdom: Rethinking Modernity in Iran* (Washington, DC: Mage Publishers, 2004).
یکی دیگر از نمونه‌های اشاره به اندیشمندان تجددخواه ایرانی را که گاه چند سده پیش از غرب راه تجدد رفتند می‌توان در کتاب زیر یافت. شگفت اینکه در همهٔ موارد از این اندیشمندان به‌سان متفکران «آسیای میانه» یاد می‌کند که خود مفهومی اروپامحور و استعمارزده است. رک. به:
Frederick Starr, *Lost Enlightenment: Central Asia's Golden Age from the Arab Conquest to Tamerlane*. Cambridge: MIT Press, 2013.

۱۹. برای بحث اهمیت این کتاب در تجدد اروپایی، رک. به:
Greenblatt, Stephen. *The Swerve: How the World Became Modern*. New York: W. W. Norton, 2011.

۲۰. برای بحث نقش مجتبی مینوی در تصحیح ویس و رامین در دورهٔ رضاشاه، رک. به: سیدعلی آل داوود، «دو نامهٔ منتشرنشده از مجتبی مینوی دربارهٔ ویس و رامین»، کتاب ماه ادبیات و فلسفه، تهران، اسفند ۱۳۷۷، ص ۳۱.

۲۱. برای بحث مفصل دربارهٔ نقش این دو معمار در شکل‌دهی معماری دوران رضاشاه و نیز بررسی اسناد مربوط به فروش عتیقه‌های ایرانی به موزهٔ لوور به وسیلهٔ گدار، رک. به:
Salari Sardari, Mohadeseh, op. cit.

۲۲. خبرگزاری خبرآنلاین، «داغ ابدی بر سینهٔ گنجینهٔ ملی ایران/ چگونه «لوح هخامنشی» بی‌نظیر، «آب» شد؟»، گزارش تصویری منتشرشده در ۱ خرداد ۱۴۰۲، خبرآنلاین، https://www.khabaronline.ir/photo/1768827

۲۳. برای بحث پوپ در این زمینه رک. به:

Pope, Arthur Upham. *A Survey of Persian Art from Prehistoric Times to the Present*. vol. 1, *Architecture*. London: Oxford University Press, 1938, xxv-xxviii (Introduction).

برای بحثی خشم‌زده در مورد کسانی چون پوپ و مسئول دانستن رضاشاه رک. به:

Majd, Mohammad Gholi. *The Great American Plunder of Persia's Antiquities*, 1925-1941. Lanham, MD: University Press of America, 2003.

۲۴. رابرت بایرون، سفر به کرانه‌های جیحون، ترجمهٔ لی‌لا سازگار، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۱.

۲۵. برای بحث در این زمینه، رک. به:

Robert Byron, "Between Tigris and Oxus: Colour and Glaze," *Country Life*, December 1, 1934. pp. 504-509.

26. Christophe Sykes. *Four Studies in Loyalty* (Collins, London. 1946), pp. 39-86.

27. Tallinn Grigor, "The King's White Walls: Modernism and Bourgeois Architecture." in *Culture and Cultural Politics under Reza Shah: The Pahlavi State, New Bourgeoisie and the Creation of a Modern Society in Iran*, edited by Bianca Devos and Christoph Werner, London and New York: Routledge, 2013, , pp. 95-118.

۲۸. محققان متعددی از بوردیو تا گرین بلات در این باره نوشته‌اند. رک. به:

Stephen Greenblatt, "Toward a Poetics of Culture," in *Learning to Curse*, New York, 1990, pp. 146-160.

۲۹. عباس میلانی. «مجلهٔ کاوه و مسألهٔ تجدد.» ایران‌شناسی، شمارهٔ ۷، پاییز ۱۳۶۹، صفحات ۱۱۹ تا ۱۴۰.

۳۰. برای بحث نظرات این گروه رک. به: عباس میلانی، « کارنامهٔ قزوینی و کارنامهٔ روشنفکری ایران،» بی‌بی‌سی فارسی. ۱۰ مهر ۱۴۰۰.

۳۱. محمدعلی فروغی، نامه‌های محمدعلی فروغی. به کوشش محمد افشین وفایی و مهدی فیروزیان. (تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار با همکاری نشر سخن، ۱۴۰۱. ص ۲۵۰-۲۵۴)

۳۲. ارانی در بازجویی‌هایش به این نکته اشاره می‌کند. برای بحث ارانی در زمینهٔ زبان و فرهنگ و ادبیات رک. به: تقی ارانی، تکامل و تغییر زبان فارسی، تهران، بی‌تاریخ. در آنجا می‌گوید، «امروزه ما در این موضوع یک چیز را خوب فهمیده‌ایم. حتماً باید تمدن اروپایی فرا بگیریم و خود را مانند یک ملت متمدن مسلح کنیم.» (ص ۲۱) در آنجا حتی تغییر الفبا و تقلید خط لاتین را پیشنهاد می‌کند.

در کتاب ارانی: فراتر از مارکس (تهران ۱۳۸۲) می‌توان به بسیاری از اسناد مربوط به نظرات اجتماعی و فرهنگی ارانی و اوراق بازجویی او دسترسی پیدا کرد. در زندگینامهٔ دقیقی که اخیراً در مورد ارانی نوشته شده ابعاد اندیشهٔ سوسیال دموکراتیک او باز گفته شده است. رک. به:

Younes Jalali, *Taghi Erani: A Polymath in Interwar Berlin: Fundamental Science, Psychology, Orientalism, and Political Philosophy*, Palgrave, 2018.

۳۳. ابراهیم گلستان بارها در گفتگوهایش با من و چندین بار در گفتگوهای تلویزیونی به این نکته اشاره کرده است.

۳۴. برای بحث در باب چاپ ویس و رامین رک. به: سیدعلی آل‌داوود، همان.

۳۵. سید محمدعلی جمال‌زاده، خاطرات سید محمدعلی جمالزاده. گردآوری ایرج افشار و علی دهباشی. تهران: سخن، ۱۳۷۸.

۳۶. همان.

۳۷. سید احمد جان پولاد، سرگذشت یک افسر ایرانی از جنگ‌های استقلال تا عملیات رهایی آذربایجان. تهران: انتشارات ستوده، ۱۳۸۵.

۳۸. فرایند بازگشت ایرانیان حتی پس از آغاز سلطنت رضاشاه نیز ادامه یافت. برای نمونه در سال ۱۹۳۲ دولت شوروی به مهاجران ایرانی اعلام کرد که باید یا شهروندی شوروی را بپذیرند یا به ایران بازگردند. طبق گزارش سفارت انگلیس در ایران، از فوریه تا اکتبر ۱۹۳۶ بیش از چهل و پنج هزار ایرانی بازگشت به ایران را بر ماندن در شوروی ترجیح دادند. رک. به:

Iran Political Diaries, vol. 9, p. 54.

۳۹. رک. به: محمدعلی جمال زاده. «فارسی شکر است»، در یکی بود، یکی نبود. تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۲۱. ص ۳۹-۱.

۴۰. صفائی، همان، ص ۱۷۱.

۴۱. مشفق کاظمی. تهران مخوف. تهران: کتابخانهٔ ابن سینا، ۱۳۳۱.

۴۲. برای مثال مرتضی رزاق پور، «نقد جامعه‌شناسی تهران مخوف» متن‌پژوهی ادبی، شماره، خرداد ۱۳۸۷، ص ۲۷ تا ۵۳.

۴۳. مشفق کاظمی، همان، ص ۶. نمونهٔ دیگر این بحث را در مقالهٔ زیر می‌توان یافت:

Rasmus Christian Elling, "Urbanizing the Iranian Public: *Text, Tehran and* 1922." *Middle Eastern Studies* 55, no. 3 (2019): 301 to 331.

۴۴. مشفق کاظمی، همان، ص ۶۴.

45. Shah, *Mission for My Country*, pp. 54-55.

۴۶. مشفق کاظمی، همان، ص ۱۱.

47. Giddens, Anthony. *The Transformation of Intimacy: Sexuality, Love and Eroticism in Modern Societies*. Stanford: Stanford University Press, 1992.

48. S. Falahat, “Urban Space and the Cultural Construction of Modern Subjectivities: Tehran’s Women in Novels,” *Architecture and Culture* 11(2024): 1-23.

۴۹. کتاب والتر بنیامین که به فارسی هم ترجمه شده است شرحی دقیق از تحولات پاریس در اوج رواج تجدد بود. رک. به:

Walter Benjamin, *The Arcades Project*. Cambridge: Harvard University Press, 1999.

پاموک در رمانی پرآوازه تجربه‌های جوانی خود در استانبول را روایت می‌کند و ماجرای عشقی را بازتاب می‌دهد که زیر فشار ملاحظات و مداخلات سنتی ناکام ماند. او سال‌ها بعد در همان شهر موزه‌ای بنا می‌کند که با عنوان Museum of Innocence شناخته می‌شود و مجموعه‌ای گسترده از اشیای مربوط به دوره و فضای آن رمان را در خود جای داده است؛ از بلیط‌های سینما و وسایل روزمره تا مبلمان و تصاویر شهر که اکنون برای بازسازی زیست جهان آن دوره ارزش اسنادی یافته‌اند. برای کتاب پاموک رک. به:

Orhan Pamuk, *The Museum of Innocence*. New York: Alfred A. Knopf, 2009.

۵۰. برای بحث بسیار گیرای زندگی جعفری و سختی‌هایش و چند و چون آغاز کارش به چاپ و نشر کتاب؛ رک. به: عبدالرحیم جعفری، در جستجوی صبح، تهران، روزبهان، ۱۳۸۳.

۵۱. کتاب‌های جعفر شهری، شکر تلخ و تهران قدیم در آن زمان نشر یافت. این دو کتاب را می‌توان نوعی دانشنامهٔ فرهنگ و زبان عامیانهٔ مردم تهران در آغاز سدهٔ بیست دانست رک. به:

جعفر شهری، شکر تلخ. تهران، امیرکبیر. ۱۳۵۲.

جعفر شهری، تهران قدیم. امیرکبیر. ۱۳۵۶.

۵۲. جعفر شهری، شکر تلخ، ص ۳۷۹.

۵۳. رک. به:

Mina Marefat, *Building to Power* (PhD diss., Massachusetts Institute of Technology, April 1988), p. 56.

۵۴. ناصر تکمیل‌همایون، تاریخ اجتماعی و فرهنگی تهران، دارالخلافهٔ ناصری، جلد دوم، تهران، پژوهش‌های فرهنگی، شهرداری تهران، ۱۳۷۸.

۵۵. جعفر شهری. شکر تلخ، ص ۳۷۹.

۵۶. همان، ص ۱ تا ۵.

۵۷. کاوه، شمارهٔ ۲، دورهٔ دوم، بیستم فوریهٔ ۱۹۲۱ برابر با ششم مهر ۱۲۹۶، ص ۱۰.

۵۸. همان، ص ۱۱.

۵۹. جعفر شهری. تهران قدیم، ص ۳۰۲.

۶۰. برای بحث مختصر زندگی او و نظرات منتقدین درباره‌اش رک. به:

Navab, Aphrodite, “Sevruguin Antoin,” *Iranica*.

۶۱. رضاشاه هم به دیپلمات‌های خارجی و هم به برخی ایرانیان چیزی به این مضمون گفته بود. رک. به: دشتی، علمی، پنجاه و پنج، کلن، نشر مهر، ۱۳۸۱. در آنجا دشتی می‌گوید «رضاشاه ناراحت و خشمگین می‌شد اگر می‌گفتند سویس بیشتر از ایران دریاچه دارد. [می‌گفت] خوشم نمی‌آید این‌قدر از فرنگ تعریف کنند. باید ایران را چون فرنگ ساخت. ص ۳۶-۳۸.

62. Bohrer, Fredrik N. “Sevrugin The Persian Image 1870 to 1930”. Washington DC: Meridian International Center, 2011.

63. Mina Marefat. pp. 38-40.

64. Ibid. p. 39.

۶۵. جعفر شهری، تهران قدیم، جلد اول، ص ۱۰۶.

۶۶. با تغییر مفهوم زمان، معماری هم از بابت کارکرد درونی و نمای بیرونی تغییر می‌کند. به قول کوزلیک با تغییر افق دید محور ساختمان مدرن هم عوض می‌شود. و نیز رک. به:

Giedion, Sigfried. Space, *Time and Architecture: The Growth of a New Tradition*. 5th ed. Cambridge, MA: Harvard University Press, 1967.

۶۷. سالاری سردری. متن چاپ‌نشدهٔ رسالهٔ دکترا، دانشگاه براون.

۶۸. برای بحث مفصل این تحولات در دوران رضاشاه رک. به:

Lior B. Sternfeld, *Between Iran and Zion: Jewish Histories of Twentieth Century Iran*. Stanford: Stanford University Press, 2018.

۶۹. جعفر شهری. تهران قدیم. جلد اول. ص ۱۳۶-۱۴۰.

۷۰. همان، ص ۳۱.

۷۱. برای دستچینی از این قوانین و مقررات و نشر آنها در روزنامهٔ اطلاعات آن زمان رک. به جلیل یکدانه و زردشت هوش‌ور، وقایع مملکت علیّهٔ ایران: روزنامهٔ اطلاعات، ص ۳۰۵-۳۱۵. تهران. ۱۳۹۶.

۷۲. جعفر شهری، همان، ص ۲۸۴.

۷۳. ابراهیم گلستان، گفتگو با عباس میلانی. در طول سال‌ها بارها این صحنه را تعریف می‌کرد. چند جا هم از جمله در نامه به سیمین، به صحنه‌هایی مشابه از شیراز دوران رضاشاه اشاره کرده است. این صحنه‌ها را در مقالهٔ «صیاد سایه‌ها» بررسی کرده‌ام.

۷۴. مرضیه حسینی، وضعیت اشتغال زنان در دورهٔ رضاشاه، تهران، نشر تاریخ تهران، ۱۴۰۱، ص ۱۸۲.

۷۵. برای آگاهی مفصل و دقیق از این موضوع رک. به:

Amir A. Afkhami, *A Modern Contagion: Imperialism and Public Health in Iran’s Age of Cholera*. Baltimore: Johns Hopkins University Press, 2019.

۷۶. سلیمان بهبودی. همان، ص ۲۲۷-۲۳۱.

۷۷. همان، ص ۲۷۳.

۷۸. رضاشاه پهلوی. سفرنامهٔ مازندران. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۶ ص ۳۰-۵۲.

۷۹. «چه تعداد بقعه و امامزاده در استان تهران وجود دارد؟»، شرق، جمعه ۲۸ آذر ۱۴۰۴.

۸۰. بهبودی، ۳۵۷.

۸۱. برای بحث مفصل این قضیه رک. به: سید حسن تقی‌زاده، خاطرات سید حسن تقی‌زاده (تهران)، ۱۳۶۲ ص ۲۱۰. در آن زمان تقی‌زاده وزیر راه بود و مسئولیت نظارت بر کار تأسیس راه‌آهن سرتاسری را به عهده داشت.

۸۲. رضاشاه پهلوی. همان، ص ۷۰.

۸۳. همان.

۸۴. سلیمان بهبودی، همان، ص ۲۷۴.

۸۵. اطلاعات مربوط به فرانچک را از متن انگلیسی کتاب رضا علی‌رضاییان نقل می‌کنم. اصل کتاب به کمک دولت چک و زبان چکی چاپ شد. متن انگلیسی را که صفحات دقیق نداشت و به هم پیوسته بود به مهر ایشان دریافت و مطالعه کردم. ایشان در سخنرانی بسیار پرباری در دانشگاه استنفورد به بسیاری از این نکات اشاره کردند. رک. به:
Reza Alirezaaian, *Skoda Works in Tehran: The Architects of the First Pahlavi Dynasty, 1932-1948*.

۸۶. در منابع مختلف از جمله خاطرات تاج‌السلطنه به این دلبستگی‌های قبلهٔ عالم اشاره شده است. برای بحث دقیق تاریخی این مسأله رک. به روح‌الله خالقی، سر گذشت موسیقی ایران، جلد اول، تهران، ۱۳-۵۱.

۸۷. علیرضا قاسم‌خان، «تکیهٔ دولت: امر بودن یا نبودن» در تکیهٔ دولت. تهران: نشر اطراف، ۱۳۹۹. ص ۱۲۹.

۸۸. برای بحث مفصل این مسئله رک. به:

Layla S. Diba and Maryam Ekhtiar, *Royal Persian Paintings: The Qajar Epoch 1785 to 1925* (Brooklyn: Brooklyn Museum and Mage Publishers, 1998), pp. 232 -268.

برای مدخل بریتانیکا در این زمینه:

Layla S. Diba, “Kamal al Molk, Mohammad Ghaffari,” *Encyclopedia Iranica*, accessed November 29, 2025.

۸۹. برای نمونه رک. به:

Layla S. Diba, “Muhammad Ghafari: The Persian Painter of Modern Life,” *Iranian Studies*, vol. 45, number 5, September 2012, 645-659.

۹۰. شادمان، همان، ص ۱۳۷.

۹۱. علی‌نقی عالیخانی، خاطرات علی‌نقی عالیخانی. تهران: انتشارات طرح نو، ۱۳۷۷.

۹۲. در نوشتهٔ «ردپای ساختمان اپرا» از کتابی به نام تهران پریروز به شمه‌ای از این تاریخ اشاره شده است. این متن را به لطف کیوان خسروانی به‌دست آورده‌ام.

۹۳. برای شرح دیدار رضاشاه از این اپرا رک. به روزنامهٔ ترکی:
Cumhuryat, June 20th, 1934.

۹۴. رک. به:
Pejman Akbarzadeh, “An Introduction to the History of the Tehran Opera” (unpublished manuscript.
Pejman Akbarzadeh. “An Introduction to the History of the Tehran Opera Company, 1967-1979”, in “Iran Amplified”, edited by Nahid Siamdoust and H. E. Chehabi. ILEX, Boston, 2026. p. 222-245.

۹۵. مسألهٔ فروش برخی از اجزاء ساختمان را از معمار سرشناس کیوان خسروانی شنیده‌ام. کیوان خسروانی - گفتگو با عباس میلانی؛ ۱۲ ژانویهٔ ۲۰۲۴.

۹۶. برای تاریخ تالار رودکی، اجراهای شگفت مهم و کنسرت‌ها، اپراها، باله‌های آن و طرح‌های به‌غایت زیبای این برنامه‌ها که اغلب به همت پری صفا و بهزاد حاتم بود رک. به: تالار رودکی گرافیک، معماری و هرچه ۴۶-۵۷. ویراستار ثریا کسایی. تهران، نبشی، ۱۳۹۷. جالب توجه است که برای بسیاری از این اجراها قیمت ارزان‌ترین بلیت پنجاه ریال بود.

۹۷. رک. به: «گفتگو با خالق شگفت‌انگیزترین کاخ‌های ایران: بیش از هزار بار رضاشاه را ملاقات کردم.» *Asiran*, April 30, 2025.

۹۸. سلیمان بهبودی، همان، ص ۳۱۸.

۹۹. همان، ص ۳۵۳.

۱۰۰. محمد آتشین‌بار، و احمد ندایی‌فرد. «ارزیابی زیبایی‌شناسانهٔ منظر خیابان لاله‌زار». فصلنامهٔ معماری و شهرسازی آرمانشهر، بهار ۱۴۰۱. ص ۱۱.

۱۰۱. جعفر شهری. تهران قدیم. ص ۲۷۶.

۱۰۲. حسین لرزاده. خودزندگینامهٔ استاد حسین لرزاده. به کوشش محمد حسن حامدی. تهران: نشر هنر اسلامی در معماری، ۱۳۸۰. ص ۱۹.

103. Tallinn Grigor, pp. 84-88.

۱۰۴. برای چند و چون ساختن این مجسمه رک. به: عبدالمجید حسینی‌راد، «بررسی حجم‌پردازی دورهٔ قاجار از صخره‌نگاری باستانی تا مجسمهٔ همایونی.» هنرهای زیبا، هنرهای تجسمی، دورهٔ ۱۷، شمارهٔ ۳۰، پاییز ۱۳۹۱. ص ۲۳-۲۷.

۱۰۵. برای بحث بیشتر دربارهٔ این جنبه از سفر ناصرالدین‌شاه رک. به: عباس میلانی، «ناصرالدین‌شاه در فرنگ»، ایران‌نامه. شمارهٔ ۱۸، تابستان ۱۳۷۳.

۱۰۶. برای درک بهتر و جزئیات اقدامات و نظرات این جریان سیاسی مذهبی رک. به: محمدتقی بهلول، خاطرات سیاسی بهلول یا فاجعه مسجد گوهرشاد. تهران: مؤسسهٔ امام صادق، ۱۳۶۹.

۱۰۷. جلال متینی، ایران‌نامه، سال اول، شمارهٔ اول، پاییز ۱۳۶۱، ص ۵۷.

۱۰۸. محمد دبیرسیاقی، «خیابان»، خراسان‌پژوهی، شماره ۱، بهار و پاییز ۱۳۷۹، ص ۱۹۶-۲۰۸.

۱۰۹. مثلاً رک. به:

Afsary, Shermineh, and Ehsan Ahmadi. “The Design of Urban Green Corridors and Infrastructure: A Comparison between ‘Charbagh Avenue’ in Isfahan and ‘Champs Élysées Avenue’ in Paris”. Paper presented at the *International Congress on Sustainability in Architecture, Civil and Urban Development at the Beginning of the Third Millennium*, National Association of Iranian Architects, Tehran, July 2015.

۱۱۰. برای بحث درخشان این مسأله از جنبهٔ زیبایی‌شناسی رک. به:

Brown-Hejazi, Alexandrina. “The Art of Diplomacy: Visual Exchange Between Italy and Iran, 1600-1650”. PhD diss., Stanford University, 2022.

۱۱۱. سلیمان بهبودی، همان، ص ۳۶.

۱۱۲. همان، ص ۳۵۸.

۱۱۳. روایات در مورد سرکشی‌های رضاشاه به سربازخانه‌ها و توجهش به آشپزخانهٔ آنها فراوان است. مثلاً رک. به: بخش‌هایی از خاطرات اق اولی، ارفع، زنگنه، شفایی، ضرابی، ضرغامی در: صفایی، رضاشاه کبیر در آیینهٔ خاطرات.

برای روایت سفارت انگلیس از این سرکشی‌ها که به گزارش آنها صبح زود و تنها همراه یک سرباز صورت می‌گرفت رک. به:

PRO, IOR, L/ PS/ 10/1103, *Iran Internal Diaries*, Dec 25 1925.

۱۱۴. اطلاعاتش دربارهٔ جزئیات خیابان‌های تهران نمونهٔ این نوع اطلاع و نظارت بود.

۱۱۵. سلیمان بهبودی، همان، ص ۳۸-۳۹.

۱۱۶. همان ص ۸۰.

۱۱۷. رضاشاه پهلوی، سفرنامهٔ مازندران، مرکز پژوهش و نشر اسناد، ص ۴۰.

۱۱۸. بهبودی، همان، ص ۵۶.

۱۱۹. پرویز رجبی، همان، ص ۴۳.

۱۲۰. همان، ص ۴۴.

۱۲۱. همان، ص ۴۴.

122. Ali Rezaaian, op cit.

۱۲۳. غلامرضا ابراهیمی، حسین سلطان‌زاده، شروین میرشاه‌زاده، «تأثیر نوگرایی سبک زندگی در معماری خانه‌های دورهٔ پهلوی اول شهر همدان»، فصلنامهٔ مدیریت شهری، سال ۱۶، شمارهٔ ۴۷، تابستان ۱۳۹۶. ۵۰۵-۵۲۲.

۱۲۴. رک. به:

Maroufi, Hossein. “Urban Planning in Ancient Cities of Iran: Understanding the Meaning of Urban Form in the Sassanian City of Ardašīr-Xwarrah.” *Planning Perspectives* 34, no. X(2019)

۱۲۵. سلیمان بهبودی، همان، ص ۳۲۱.

۱۲۶. همان، ص ۳۴۱-۳۴۲.

127. Salari Sardari, Mohadeseh. op. cit.

۱۲۸. برای بحث رواج ورزش و فوتبال در سدهٔ بیست ایران رک. به:
H. E. Chehabi, "A Political History of Football in Iran." *Iranian Studies*, no 4. p. 35.

۱۲۹. برای مشروحی از اسناد بسیار گویای سازمان پرورش افکار رک. فرهنگستیزی در دورهٔ رضاشاه پهلوی، سازمان اسناد ملی ایران، ۱۳۷۶، سندهای ۱، ۲، ۳، ۴، ص ۴۸-۴۰.

۱۳۰. رک. به: «رختشورخانه: تنها بنای جهان با کاربردی مخصوص برای رختشویی بانوان». خبرگزاری مهر، ۲۶ اسفند ۱۳۹۴.

131. Salari Sardari, Mohadeseh. op. cit.

۱۳۲. برای بحث مفصل این مسأله و برخورد متفاوت رضاشاه و ناصرالدین‌شاه رک. به: Salari Sardari, Mohadeseh.

133. Salari Sardari, Mohadeseh, op. cit.

۱۳۴. سلیمان بهبودی، همان، ۳۵۶.

135. Yacoubian, Kevork K. "Frank Lloyd Wright and the Near Eastern Connection." *Journal of Persianate Studies: Architectural Historians* 27, no. 3 (1968): pp. 176-189.

۱۳۶. کتاب ارانی: فراتر از مارکس (تهران ۱۳۸۲) بخش اسناد.

۱۳۷. رک. به نامه‌های هدایت که در دوران دانشجویی برای خویشانش در ایران می‌فرستاد، در: صادق هدایت، نامه‌های صادق هدایت. گردآوری محمد بهارلو. تهران: نشر اوجا، ۱۳۷۴.

138. Grigor, Ibid, p. 55.

۱۳۹. رضا علیرضاییان.

۱۴۰. سلیمان بهبودی، همان، ص ۳۹۵.

۱۴۱. همان، ص ۳۵۷.

۱۴۲. برای شرح بسته شدن مدرسه رک. به: یاسمن رستم کلالی، مدرسهٔ دخترانهٔ تربیت تهران، مشارکت بهاییان ایرانی و امریکایی در آموزش مدرن. (در گفتگویی با شهروز تجارتی او که با اسناد مربوط به این مکاتبه آشنایی داشت این اطلاعات را در اختیارم گذاشت.)

۱۴۳. سلیمان بهبودی، همان، ص ۳۶۷.

۱۴۴. همان‌جا.

۱۴۵. محمد سجادی، همان، ص ۳۰۵.

۱۴۶. همان، ص ۳۰۵.

۱۴۷. لرزاده، همان، ص ۴۶-۴۷.

۱۴۸. همان، ص ۴۳.

۱۴۹. پرویز رجبی، همان، ص ۱۴.

۱۵۰. محمدکریم پیرنیا، تحقیق در معماری گذشتهٔ ایران، چاپ دوم، تهران، سروش دانش، ۱۳۸۰.
۱۵۱. رابرت بایرون، همان.
۱۵۲. لرزاده، همان، ص ۳۵.
۱۵۳. سلیمان بهبودی، همان، ص ۳۶۶.
۱۵۴. لرزاده، همان، ص ۳۷.
۱۵۵. مصطفی کیانی، همان، ص ۳۲-۳۸.
۱۵۶. سلیمان بهبودی، همان، ص ۳۴۵.
۱۵۷. همان، ص ۳۴۸.
۱۵۸. اسکندر مختاری طالقانی. میراث معماری مدرن. تهران: انتشارات پژوهشگاه میراث فرهنگی و گردشگری، ۱۳۹۶. ص ۲۸۷-۳۲۰.
۱۵۹. افسر، کرامت‌الله؛ موسوی، احمد (۱۳۵۵)، پاسداری از آثار باستانی در عصر پهلوی، تهران: انتشارات وزارت فرهنگ و هنر؛ نیکزاد امیرحسینی، کریم (۱۳۳۵)، تاریخچهٔ ابنیهٔ تاریخی اصفهان، اصفهان: چاپخانهٔ داد اصفهان؛ سجادی نائینی، سید مهدی (۱۳۸۷)، معماران و مرمت گران سنتی اصفهان. به کوشش گیتی آذر مهر. اصفهان: مرکز اصفهان‌شناسی و خانهٔ ملل، سازمان فرهنگی تفریحی شهرداری اصفهان؛ روزنامهٔ اطلاعات، ۱۳۰۵ تا ۱۳۱۶؛ ورجاوند، پرویز (۱۳۵۶)، نگاهی به پیشینهٔ تعمیر برخی از بناهای تاریخی اصفهان (یادی از شادروان استاد معارفی معمار بناهای تاریخی)، هنر و مردم، شمارهٔ ۱۷۵؛ هنرفر، لطف‌الله (۱۳۵۰)، گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان (آثار باستانی و الواح و کتیبه‌های تاریخی در استان اصفهان)، اصفهان: نشر ثقفی؛ روزنامهٔ ارژنگ، سال نخست، اصفهان، ۱۳۰۴، شمارهٔ ۲۰؛ نیکزاد امیرحسینی، کریم (۱۳۳۸). فهرست و راهنمای ابنیهٔ تاریخی اصفهان. تهران: پروین؛ بهشتیان، عباس (۱۳۵۵) «معارفی بسیاری از بناهای باستانی را از خطر ویرانی نجات داد»؛ در آگاهی‌نامهٔ سازمان ملی حفاظت آثار باستانی ایران، شمارهٔ ۱۰؛ سالنامهٔ معارف استان اصفهان (۱۳۱۴) ادارهٔ کل معارف اصفهان؛ ساکما (سازمان اسناد و کتابخانهٔ ملی ایران)، شماره‌های ۲۹۱۰۰۰۵۱۳؛ ۲۴۰۰۰۰۶۱۳۷؛ کارنگ، عبدالعلی، (۱۳۴۶) آثار و ابنیهٔ تاریخی تبریز، تبریز: شفق؛ باباحاجیان، فهیمه (۱۳۹۴) «فن‌شناسی و آسیب‌شناسی تزئینات نمای شمالی مسجد بایزید بسطامی جهت ارائه طرح حفاظتی»، استاد راهنما: علیرضا رازقی. دانشگاه هنر تهران، دانشکدهٔ حفاظت و مرمت؛ آزاد، میترا (۱۳۹۲) «تداوم معماری مذهبی ساسانی در مسجد تاریخانهٔ دامغان»، نشریهٔ صفه، تابستان، دورهٔ بیست و سوم؛ روزنامهٔ کوشش، سال ۳، شمارهٔ ۱۰۹، ۲۰ آبان، ص ۳؛ دیباج، عبدالعلی (۱۳۴۶) آثار و ابنیهٔ تاریخی آذربایجان، شورای مرکزی جشن شاهنشاهی ایران؛ سامی، علی (۱۳۶۳) شیراز شهر جاویدان، شیراز، لوکس (نوید)؛ روزنامهٔ اقدام، سال ۶، شمارهٔ ۴۸۰، ۹ اسفند، ص ۲؛ نخعی، حسین (۱۳۹۷) مسجد جامع ورامین، بازشناسی روند شکل گیری و سیر تحول، تهران: روزنه؛ کریمی، بهمن (۱۳۲۷) راهنمای آثار تاریخی شیراز، تهران، چاپخانهٔ بانک ملی ایران؛ و Iranian Cultural Heritage

Handicrafts and Tourism Organization. (2003). Periodic Report - Second Cycle: Section II - Takht-e Soleyman (Nomination File 1077) [PDF file]. UNESCO
World Heritage Centre; https://library.richt.ir/site/catalogue/101220

۱۶۰. فریار جواهریان، معماری صنعتی در ایران. تهران: انتشارات دانشگاه علم و صنعت ایران، ۱۳۸۹.

۱۶۱. هم لرزاده در خاطراتش و هم عمادالکتاب در خاطرات خود به این همکاری و هم‌اتاقی اشاره کرده‌اند.

۱۶۲. باستانی پاریزی در شاهنامه آخرش خوش است به‌تفصیل در مورد تلاش گسترده‌ای که از سوی شخصیت‌ها و اقشار مختلف - از تیمورتاش تا ارباب کیخسرو و تجار شهرها و بعضی دانشجویان - برای بقای آرامگاه فردوسی می‌نویسد. رک. به: باستانی پاریزی، شاهنامه آخرش خوش است، تهران، انتشارات عطائی، ۱۳۷۳، ص ۲۸۸-۲۷۹.

۱۶۳. برای بحث خلاصهٔ بیضایی از سوابق و ریشه‌های این عناد رک. به:

Beyzaie, Bahram. Meskoob's Reading of Mythology. Lecture presented at "The Life and Work of Shahrokh Meskoob," Stanford Iranian Studies Program & Stanford Libraries, Stanford University, October 29, 2020. Video recording, YouTube.

برای روایت بعد از انقلاب این عناد همراه با برخی اسناد رسمی رک. به: دکتر علی محمد طرفداری. شاهنامه برای شاه: ناسیونالیسم شاهنشاهی و مراسم هزارهٔ فردوسی در دورهٔ پهلوی اول. تهران ۱۴۰۳.

۱۶۴. اسدالله علم، خاطرات علم. به کوشش علینقی عالیخانی. جلد دوم. تهران: نشر مازیار، ۱۳۷۱. ص ۲۱.

۱۶۵. فاطمه هاشمی رفسنجانی، «عوامل دونفرهٔ آتش زدن دفتر آیت‌الله هاشمی را معرفی کنید»، آرمان ملی، بازنشر در آخرین خبر، ۲۳ مرداد ۱۳۹۹، ۱۳:۵۵. نامهٔ فاطمه هاشمی است به پرویز فتاح.

۱۶۶. «ساختمان کاخ مرمر از ابتدای انقلاب تا کنون مقر چه نهادهای مالی بود؟»، خبرآنلاین، ۱۳ مهر ۱۳۹۵، کد خبر ۷۱۴۰۸۷.

تجدد و تحرک

۱. صفایی، همان، ص ۲۳.
۲. میلانی، نگاهی به شاه، ص ۳۶.
۳. فریدون جم، تاریخ شفاهی، ص ۸.
۴. فریدون جم، هاروارد، نوار ۲، ص ۴.
۵. جم، همان، ص ۵.
۶. همان‌جا.

۷. برای مثال رک. به: «مردان ایرانی بیشترین افزایش طول قد را در دنیا در صد سال اخیر داشته‌اند،»
https://www.bbc.com/persian/world/2016/07/160722-me-iranian-men-height-increase

۸. عقل آبی، شهرنوش پارسی‌پور، نشر شهر کتاب، لوس‌آنجلس، ۱۹۹۴.
۹. سلیمان بهبودی، همان، ص ۲۵.
۱۰. همان، ص ۲۵۲.
11. “Annual Report,” 1933, in *Iran Political Diaries*, vol. 7, 62.
۱۲. محمد سجادی، همان، ص ۲۱۱.
۱۳. برای مثال رک. به:
PRO. FO 416/92, “Annual Report on Military Affairs in Persia, 1932,” Further correspondence respecting Persia,” XXXIV, Jan to June 1933, p. 43.
14. semiotics
15. Studium
16. Punctum
رک. به:
Roland Barthes, *Camera Lucida: Reflections on Photography*, trans. Richard Howard (New York: Hill and Wang, 1981), 26-27.
۱۷. برای مثال رک. به: فوران، جان، مقاومت شکننده: تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سال‌های پس از انقلاب اسلامی، ترجمهٔ احمد تدین، تهران، انتشارات رسا، ص ۲۳۴.
۱۸. رک. به:
Koyagi, Mikiya. *Iran in Motion: Mobility, Space, and the Trans-Iranian Railway*. Stanford: Stanford University Press, 2021. p. 2.
۱۹. مهدی‌قلی هدایت، خاطرات و خطرات، ص ۳۷۲.
۲۰. مصدق، خاطرات و تألمات، ۵۲-۳۴۹.
۲۱. تاریخ جامع راه‌آهن، ص ۹-۳۸۷.
۲۲. همان، ص ۴۱۸.
۲۳. ابراهیم گلستان، گفته‌ها، ص ۱۱۸.
۲۴. رضاشاه، سفرنامهٔ مازندران، مرکز نشر اسناد، ص ۲۷.
۲۵. تاریخ جامع راه‌آهن، ص ۲۰۰-۱۸۰.
۲۶. رضاشاه، سفرنامهٔ مازندران، مرکز نشر اسناد، ص ۶۹.
۲۷. تاریخ جامع راه‌آهن، ص ۲۶۹.
۲۸. راه‌آهن در ایران، ص ۹.
۲۹. شهری، تهران قدیم، ص ۳-۳۲۳.

30. Koyagi, op. cit. p. 169.
31. Ibid, p. 169.
32. Ibid, pp. 170-174.
33. Ibid, p. 179.
34. "Biographies of Leading Personalities in Persia," Iran Political Diaries, vol 9, 1931-1934, p. 84.

۳۵. صنیع‌الدوله هدایت، راه نجات، نشر تاریخ ایران، تهران، ۱۳۶۳، ص ۱.
۳۶. همان، ص ۱۰.
۳۷. همان، ص ۱۵.
۳۸. همان، ص ۱۷.
۳۹. همان، ص ۲۲.
۴۰. تاریخ جامع راه‌آهن، ص ۶-۱۲۵.
۴۱. همان، ص ۴۶-۵۱.
۴۲. کاشف‌السلطنه، حیات و ممات، کتابخانهٔ مجلس شورای ملی، شمارهٔ ۴۳۵. مطبعهٔ مجلس شورای ملی، ۱۹۲۳/۳۰۱.

43. Koyagi, op. cit. pp. 76-79.
44. Ibid, p. 78.
45. Ibid, p. 80.

۴۶. مریم بختیاری، خاطرات سردار مریم بختیاری، ویراستهٔ غلامعباس نوروزی، تهران. نشر آنزان، ص ۹۱.
۴۷. همان، ص ۸۳.
۴۸. رک. به:

Schivelbusch, Wolfgang. *The Railway Journey: The Industrialization of Time and Space in the Nineteenth Century*. Berkeley: University of California Press, 1986.

۴۹. شیولبوش در مقدمهٔ خود بر چاپ جدید کتاب به این مباحث می‌پردازد.

50. Schivelbusch, op. cit. p. 20.
51. Ibid, p. 30.

۵۲. مرجان برهانی، «پیامدهای اشغال ایران در جنگ جهانی دوم بر پست و تلگراف» تاریخ ایران، دورهٔ ۱۷، شمارهٔ ۱۰، بهار و تابستان ۱۴۰۳.

53. Schivelbusch, op. cit. p. 33.
54. Ibid, p. 64.

۵۵. برای بحث این نکته رک. به:

Eisenstein, Elizabeth L., *The Printing Press as an Agent of Change: Communications and Cultural Transformations in Early-Modern Europe*, 2 vols. (Cambridge: Cambridge University Press, 1979).

56. Williams, Raymond. *The Country and the City*. New York: Oxford University Press, 1973.

57. Schivelbusch, Ibid, p. 42.

58. Ibid, p. 39.

59. Ibid, p. 43.

60. Ibid, p. 70.

۶۱. سفرنامهٔ مازندران، مرکز نشر اسناد، ص ۲۳.

۶۲. رضاشاه پهلوی، سفرنامهٔ خوزستان، ص ۳.

۶۳. همان. ص ۶۵.

۶۴. تاریخ جامع راه‌آهن، ص ۴۶.

65. "Annual Report, 1937," in *Political Diaries*. vol. 10, p. 454.

۶۶. راه‌آهن ایران، سندنامه، ص ۲۴.

67. Koyagi, Ibid., pp. 98-104.

68. Ibid, pp. 99-101.

۶۹. رضاشاه پهلوی، سفرنامهٔ مازندران، مرکز نشر اسناد، ص ۵۶.

۷۰. از تندخوترین و پرمدعاترین این منتقدان مجد است که می‌گوید رضاشاه بیش از شش میلیون پوند از بودجهٔ ارزی راه‌آهن را بالا کشید. ولی او توجه ندارد که کل درآمد ارزی ایران در تمام دوران رضاشاه حدود هفتاد میلیون پوند بود. برای بحث مجد رک. به:
Mohammad Gholi Majd, *Great Britain & Reza Shah: The Plunder of Iran, 1921-1941* (University Press of Florida, 2001), p. 303.

۷۱. رضا علیرضاییان، همان‌جا. او در دیدارش از دانشگاه استنفورد برای سخنرانی در مورد جزئیات نقش رضاشاه این نکته و نکات دیگری مطرح کرد. کتابی در این زمینه در دست تدوین دارد.

۷۲. محمد سجادی، همان، ص ۳۶۶.

۷۳. رضاشاه، سفرنامهٔ مازندران، مرکز نشر اسناد، ص ۱۰.

۷۴. محمد سجادی، همان، ص ۲۰۶.

۷۵. رک. به:
Issawi, Charles Philip. *The Economic History of Iran 1800-1914*. Chicago: University of Chicago Press, 1971.

۷۶. بخش اول زندگانی من کسروی تماماً به شرح چند و چون این محاکم شرع و رسم رایج رشوه‌خواری ملایان و خادمان آنها است. رک. به: کسروی، احمد. زندگانی من. تهران: انتشارات پیمان، چاپ‌های متعدد.

77. "Sir R Clive to Sir Austin Chamberlain, April 30, 1927," in *Political Diaries*. vol. 8. pp. 21-23.

۷۸. محمد مصدق، خاطرات و تألمات، ص ۱۶۳.

۷۹. احمد کسروی در زندگانی من آشکارا نظام عدلیهٔ موجود را از مبنا تباه می‌دانست ولی با این حال از جنبه‌های متعددی از شیوهٔ کار داور هم ایراد می‌گرفت. رک. به: زندگانی من، جلد دوم، پیمان، همان، تهران. ص ۲۶۵-۲۸۰.

۸۰. محمد سجادی، ص ۲۱۰.

۸۱. همان، ص ۲۰۸.

۸۲. شادمان در یاداشت‌های روزانه‌اش به مذاکرات خود با فرخی و برخی دیگر از روشنفکران آن زمان اشاره می‌کند. جلد اول محل این مباحث است. کتاب نخست در امریکا و سپس در ایران چاپ شد.

Shadman, Fakhr al-Din. *Shadman's Diaries: The Odyssey of a Young Cleric, 1926-1928*. Edited by Abbas Milani and Kioumars Ghereghlou. Washington, DC: Mage Publishers, 2023.

برای چاپش در ایران رک. به: فخرالدین شادمان به کوشش: عباس میلانی و کیومرث قرقلو. روزنوشت‌های شادمان. تهران: نشر فروغ ایران، ۱۴۰۴.

۸۳. سلیمان بهبودی، همان، ص ۱۵.

۸۴. میلانی، قزوینی و کارنامهٔ روشنفکری ایران. بی‌بی‌سی فارسی، ۲ اکتبر ۲۰۲۱.

۸۵. دکتر علی‌اکبر سیاسی، برای یک زندگی، نشر Paka، لندن، ۱۳۶۶، ص ۷-۷۶.

۸۶. محمد سجادی، همان، ص ۲۴۵.

۸۷. همان، ص ۳۶۷.

۸۸. همان، ص ۲۷۷ .

۸۹. همان‌جا.

۹۰. محمد سجادی، همان، ص ۳۱۰.

۹۱. همان، ص ۳۱۳.

۹۲. سلیمان بهبودی، همان، ص ۲۱۴-۲۱۳. به افتادن در دست‌انداز و پنچر شدن ماشین و مشت محکم رضاشاه بر سر راننده و گم شدن انگشتر رضاشاه اشاره می‌کند. بعد که متوجه گم شدن انگشتر می‌شود به محل حادثه برمی‌گردد و انگشتر را در میان خاک می‌یابد.

93. "Annual Report, 1937," in *Political Diaries*, vol. 10, p. 476.

۹۴. راه‌آهن سراسری ایران، ۱۳۱۷-۱۳۰۶، نشر وزارت طرق، شهریور ۱۳۱۷، ص ۶-۱۴۵.

95. Clawson, Patrick. "Knitting Iran Together: The Land Transport Revolution, 1920-1940." *Iranian Studies*, no. 3-4 (Summer/Fall 1993): 235-250. https://doi.org/10.1080/00210869308701801.

۹۶. گفتگو با فرشید مجاور، ۱۴ سپتامبر ۲۰۲۳. او در حال تدوین تحقیقی جامع در مورد مباحث مربوط به راه‌آهن، به‌ویژه در مجلس شورای ملی و نظراتی که مصدق در آبان ۱۳۰۴ انجام می‌دهد.

۹۷. رضاشاه، سفرنامهٔ مازندران، مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی پهلوی، ص ۴.

۹۸. همان، ص ۶.
۹۹. همان، ص ۶۶.
۱۰۰. گاهنامهٔ پنجاه سال شاهنشاهی، ص ۱۴۶.
۱۰۱. ابراهیم صفایی، همان، ص ۲۰۹.
۱۰۲. رضاشاه، سفرنامهٔ مازندران، همان، ص ۲۳.
۱۰۳. این نکته را چند منبع، گاه به تنقید از موضع اسلام پناهی و گاه از موضع تمجید از نگاه عرفی رضاشاه ذکر کرده‌اند. در ایران در حرکت (نوشتهٔ Koyagi Mikiya) هم به آن اشاراتی رفته.
۱۰۴. برای بررسی چندوچون دخالت این دوکشور در کار ایران و راه‌آهن و رقابت‌هایشان رک. به:
D. W. Spring, "The Trans-Persian Railway Project and Anglo-Russian Relations, 1909-1914," *The Slavonic and East European Review* 54, no. 1 (January, 1976), pp. 60-82.
۱۰۵. رضاشاه، سفرنامهٔ مازندران، ص ۲۲.
۱۰۶. همان، ص ۲۳.
۱۰۷. همان‌جا.
۱۰۸. همان‌جا.
۱۰۹. همان، ص ۶۶.
۱۱۰. رک. به:
"Nicolson to Chamberlain, oct 25, 1926," *Iran Political Diaries*, vol. 7, p. 529.
۱۱۱. همان‌جا.
112. "Nicolson to Chamberlain," op. cit., p. 578.
۱۱۳. همان، ص ۵۲۸.
114. "Annual Report, 1937," in *Iran Political Diaries*, vol. 10, p. 476.
۱۱۵. تاریخ جامع راه‌آهن، ص ۵۲۹.
116. Koyagi, op. cit., p. 3.
117. Mohaddes, Kamiar, and M. Hashem Pesaran. "One Hundred Years of Oil Income and the Iranian Economy: A Curse or a Blessing?" CESifo Working Paper Series No. 4118 (February 21, 2013). Accessed December 22, 2025. https://www.econstor.eu/bitstream/10419/69989/1/736674640.pd
۱۱۸. در مورد درآمد آن هشت سال منابع مختلف ایرانی از ۷۰۰ میلیارد صحبت کرده‌اند. ارقام بین ۵۰۰ تا ۵۵۰ میلیارد را منابعی که ارقام دریافتی بر اساس اوپک را محاسبه می‌کنند ذکر کرده‌اند. رک. به:
Heuty, Antoine. "Iran's Oil and Gas Management", Revenue Watch Institute (Natural Resource Governance Institute), 2012, 3-5.

119. UNESCO, World Heritage. Trans-Iranian Railway; https://whc.unesco.org/en/list/1585/

رضاشاه و اصلاح دین

۱. در کتاب چگونگی مواجههٔ رضاشاه با آقایان معممین، تألیف محمدعلی (هادی) مرتجایی، تهران، ۱۳۹۹. جدولی از برخی از فتاوای آقایان علیه رضاشاه آمده است.

۲. روح‌الله خمینی، کشف‌الاسرار، قم، بی‌نام، ۱۳۲۳، از چاپ سوم به بعد، انتشارات علمیه.

۳. رک. به: م، دهنوی، مجموعه‌ای از مکتوبات، سخنرانی‌ها، پیام‌ها و فتاوی آیت‌الله کاشانی، جلد اول، تهران، انتشارات چاپخش، ۱۳۶۱، ص ۷-۵.

۴. در مورد روابط رضاشاه با آتاتورک و سفرش به ترکیه به‌تفصیل در جلد دوم کتاب خواهم نوشت. برای دسترسی به اسناد ترکیه چون زبان ترکی نمی‌دانم به کمک یکی از دانشجویان دانشگاه متوسل شدم. برای بحث اجمالی این سفر بر اساس آن اسناد رک. به:
Pierre Oberling. “Atatürk ve Rıza Şah.” In *I. Uluslararası Atatürk Sempozyumu Bildirileri*, 21-23 Eylül 1987, 651-659. Ankara: Atatürk Araştırma Merkezi, 1994.
ویلبر استاد دانشگاه در امریکا که زمانی هم به صف تحلیلگران سیا درآمد در کتابی پیرامون رضاشاه به قیاس ایران و ترکیه از این منظر پرداخته. رک. به:
Donald N. Wilber, *Riza Shah Pahlavi: The Resurrection and Reconstruction of Iran* (Hicksville, NY: Exposition Press, 1975), 159.
در خاطرات برخی از همسفران رضاشاه در آن دیدار به جنبه‌هایی دیگر از این دیدارها پرداخته شده.

۵. رک. به:
Frye, Richard N. *The Golden Age of Persia: The Arabs in the East*. New York: Barnes & Noble, 1975.

۶. رضاشاه، سفرنامهٔ مازندران، تهران: مرکز پژوهش و نشر اسناد دوران پهلوی، ۱۳۵۵، ص ۵۳.

۷. برای بحث مفصل ریشه‌های تفکر و ابعاد نفوذ مجلسی رک. به:
Ali Rahnema, *Superstition as Ideology in Iranian Shi'ism: From Majlesi to Khomeini* (Cambridge: Cambridge University Press, 2022).
دکتر جلال متینی هم در چند مقاله در ایرانشناسی به ریشه‌های القاب خودگزیدهٔ ملاین شیعه اشاره می‌کند. جلال متینی، «بحثی دربارهٔ سابقهٔ تاریخیِ القاب و عناوینِ علما در مذهب شیعه»، ایران‌نامه، سال ۱، شمارهٔ ۴، ۱۳۶۲ش/۱۹۸۳، ص ۵۶۰-۶۰۸. برای شناخت ابعاد فساد و تحجر و تباهی شاه سلطان حسین، رستم‌التواریخ را می‌توان خواند و در آن واحد به حال ایران گریست و از ریای امثال این سلطان اسلام‌پناه خندید.

۸. رضاشاه، سفرنامهٔ مازندران، تهران: مرکز پژوهش اسناد دوران پهلوی، ۱۳۵۵، ص ۵۳.
۹. همان‌جا.
۱۰. همان، ص ۵۲-۵۳.
۱۱. همان، ص ۵۴.
۱۲. همان، ص ۵۵.
۱۳. همان‌جا.
۱۴. برای بحث این جریانات در مسلمانان عرب خاورمیانه پس از شکست در جنگ ۱۹۶۷ رک. به:
Ajami, Fouad. *The Arab Predicament: Arab Political Thought and Practice Since 1967*. Cambridge: Cambridge University Press, 1981. Revised edition, Cambridge University Press, 1992.
برای بحث نظرات هامن متفکر محافظه کار ضد اصلاح دین مسیحی رک. به:
Berlin, Isaiah. *The Magus of the North: J. G. Hamann and the Origins of Modern Irrationalism*. Edited by Henry Hardy. New York, 1993.
۱۵. رک. به: محمد علی (هادی) مرتجایی، چگونگی مواجههٔ رضاشاه با آقایان معممین، تنکابن: نوین پویا، ۱۳۹۹، ص ۳۲.
۱۶. سلیمان بهبودی، همان، ص ۸۲.
۱۷. همان‌جا.
۱۸. همان‌جا.
۱۹. سلیمان بهبودی، ص ۱۰.
۲۰. همان‌جا.
۲۱. همان، ص ۱۴.
۲۲. سلیمان بهبودی، همان، ص ۷۸.
۲۳. همان، ص ؟؟؟؟.
۲۴. همان، ص ۹.
۲۵. همان، ص ۱۲۹.
۲۶. همان، ص ۱۱.
۲۷. همان، ص ۱۰۲.
۲۸. در آن سال‌ها بارها انگلستان در دیدار با رضاخان از حملات تند شفق سرخ علیه انگلستان و از تظاهرات ضدانگلیسی در تهران شکایت می‌کنند و رضاخان، هم به آزادی مطبوعات اشاره می‌کند هم قول همکاری می‌دهد. مقامات انگلیسی هم به‌خوبی می‌دانند که پشت آن حملات خود رضاخان است. آشکارترین اشاره در این باره زمانی است که سفارت در گزارشی ادعا می‌کند که شفق سرخ به کمک مالی محرمانهٔ رضاشاه چاپ می‌شود. رک. به:
FO 416: 81, Secret Correspondence, 1927, “Note by Mr. Havard.”

۲۹. سلیمان بهبودی، همان، ص ۹۱.
۳۰. همان، ص ۱۲۱.
۳۱. ابراهیم صفایی، همان، ص ۲۸۸.
۳۲. همان، ص ۲۳۷.
۳۳. سلیمان بهبودی، همان، ص ۱۱۳.
۳۴. دکتر فتح‌الله بینا، اندیشه‌های رضاشاه کبیر، تهران، ۱۲۹۹. می‌گوید دوران سلطنت رضاشاه از مهم‌ترین ادوار تاریخ چندهزارسالهٔ کشور است (ص ۱۶). بخش‌هایی از کتاب برگرفته از یادداشت‌های فرستادهٔ مدرس و ولیعهد و احمدشاه است.
35. Eileen Pollack, "The Jewish Shah," *Fourth Genre: Explorations in Nonfiction* 6, no. 2 (Fall 2004): 49 to 65.
۳۶. ابراهیم صفایی، همان، ص ۳۱۹.
۳۷. همان‌جا.
۳۸. همان، ص ۳۲.
۳۹. ابراهیم پورداوود، یشت‌ها: گزارش و ترجمه اوستا ۲ جلد. انجمن زرتشتیان ایران. ایران لیگ بمبئی. ۱۳۰۷-۱۳۱۰.
۴۰. هم سیروس غنی در کتابش و هم من در نگاهی به شاه به تغییر نظر رضاخان اشاره کردیم. برای بحث دقیق دیدارهای رضاخان با علما رک. به: علی‌رضا ملاتی و مرضیه بیگی‌زاده، «بازخوانی و نقد روایت کتاب معارف‌الرجال دربارهٔ دیدار رضاخان با مراجع در نجف» پژوهش‌های علوم تاریخی، دورهٔ ۱۳، شمارهٔ ۲۷. پاییز ۱۴۰۰.
۴۱. همان‌جا.
۴۲. رضاخان سردارسپه. «بیانیه دربارهٔ موضوع جمهوری». شفق سرخ، ش ۳۳۹، ۲۱ اسفند ۱۳۰۲، ص ۱.
۴۳. علی‌رضا ملاتی و مرضیه بیگی‌زاده، همان‌جا.
۴۴. اسناد و مکاتبات تیمورتاش، وزیر دربار رضاشاه، گردآوردهٔ مرکز اسناد ریاست جمهوری، تهران، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۸۳، ص ۲۵.
۴۵. رک. به: علی‌رضا ملاتی و مرضیه بیگی‌زاده، همان.
۴۶. سلیمان بهبودی، همان، ص ۱۳۰.
۴۷. همان، ص ۱۲۱.
۴۸. همان‌جا.
۴۹. اسناد و مکاتبات تیمورتاش، وزیر دربار رضاشاه، ص ۳۲۵.
۵۰. همان، ص ۳۵۷.
۵۱. محمدحسین منظورالاجداد، مرجعیت در عرصهٔ اجتماع و سیاست، تهران، شیرازه، ۱۳۷۹. ص ۲۵۹.
۵۲. محمدحسین منظورالاجداد، همان، ص ۳۴۹-۵۰.

۵۳. تغییر لباس و رابطه‌اش با قدرت و فشارهای اجتماعی و تاریخی و سیاسی در کتاب‌ها و مقالات متعدد بررسی شده. مثلاً رک. به:
Bourdieu, Pierre. *Distinction: A Social Critique of the Judgement of Taste*. Translated by Richard Nice. Cambridge, MA: Harvard University Press, 1984.

54. Rahnema, Ali. *Shi'i Reformation in Iran: The Life and Theology of Shari'at Sangelaji*. London and New York: Routledge, 2015.

۵۵. سید مقداد نبوی رضوی، اندیشه اصلاح دین در ایران، جلد دوم، نشر شیرازه، تهران، ۱۳۹۶. ص ۵۳۸.

۵۶. ص ۹.

۵۷. در سال‌های اخیر اشاراتی به تاریخ این نشریه در قم به چاپ رسید. رک. به: علیرضا اباذری، «استوار؛ اولین گام در عرصهٔ روزنامه‌نگاری قم». پیام بهارستان، سال اول، شمارهٔ ۴،تابستان ۱۳۸۸، ص ۳۵-۵۶.

۵۸. محمدحسین منظورالاجداد، همان، مرجعیت در عرصهٔ اجتماع و سیاست، ص ۳۳۲.

۵۹. در جلد دوم، در بخشی جداگانه، به‌تفصیل به مسألهٔ رضاشاه و جنبش زنان و پیوند بنیادین آن با تجددخواهی در ایران و دوران رضاشاه خواهم پرداخت.

۶۰. بهلول و رضاشاه: خاطرات سیاسی بهلول با رضاشاه و محمدظاهرشاه در ایران و افغانستان.

۶۱. همان، ص ۱۸.

۶۲. همان، ص ۱۹.

۶۳. همان، ص ۱۸.

۶۴. همان، ص ۳۸.

۶۵. همان، ص ۳۹.

۶۶. همان، ص ۳.

۶۷. همان، ص ۶.

۶۸. همان، ص ۴۸.

۶۹. همان، ص ۳۴.

۷۰. همان، ص ۴۸.

۷۱. همان، ص ۶۱.

۷۲. حمید بصیرت‌منش، «روحانیت و قیام گوهرشاد: مصاحبهٔ منتشرنشده با بهلول»، پیام بهارستان، دورهٔ دوم، سال سوم، شمارهٔ ۱۱، بهار ۱۳۹۰، ص ۱۶۳.

۷۳. همان، ص ۶.

۷۴. کسروی در خاطراتش می‌نویسد «چون به ریاست دادگستری رسیدم، ملایان به اعتراض برخاستند و می‌گفتند این کارها برخلاف شرع است. من به ایشان گفتم اگر شما

خود را صاحب‌نظر می‌دانید، نماینده‌ای از میان خود برگزینید تا در دادگستری حاضر شود. می‌دانستم که در این کار با یکدیگر به اختلاف خواهند افتاد و هیچ‌گاه به یک تن رضایت نخواهند داد، و چنین نیز شد.» احمد کسروی، زندگانی من، تهران، پیمان، ۱۳۵۷، ص ۲۷۳.

۷۵. صدیقه دولت‌آبادی، حیات صدیقه، به کوشش مهدخت صنعتی. تهران، شیرازه، ۱۳۹۷.

۷۶. در شکسپیر به این مسأله بارها اشاره شده است. برای پیچیدگی بحث نظری آن در میان متفکران کاتولیک رک. به:

Tutino, Stefania. “Nothing But the Truth? Hermeneutics and Morality in the Doctrines of Equivocation and Mental Reservation in Early Modern Europe.” *Renaissance Quarterly* 64, no. 1 (2011): 115-155.

۷۷. بهلول و رضاشاه، ص ۹.

۷۸. همان‌جا.

۷۹. چندین تن از خان‌های عشایری هم تا زمان خلع ید از خزعل با او همدست بودند و هم گاه با آیات عظام همسو می‌شدند و هم روابط حسنهٔ خود با انگلیس را حفظ می‌کردند. برای بحث رابطهٔ خان‌های بختیاری با دولت انگلیس حتی پیش از کودتا رک. به:

“Norman to Curzon, Dec. 6, 1920,” *Iran Political Diaries*, vol. 5, 1920.

برای واپسین تلاش رضاشاه در قطع نفوذ خان‌ها و رابطهٔ آنها با انگلیس به گزارش سفارت انگلیس مبنی بر پرداخت ۳۵۰ هزار پوند برای خرید ۳۷۳۲۰ سهم شرکت نفت انگلیس و ایران که به خان‌های بختیاری و شیخ خزعل تعلق گرفته بود رک. به:

“Annual Report, 1937,” *Iran Political Diaries*, vol. 10. p. 452.

۸۰. بهلول و رضاشاه، ص ۱۰.

۸۱. همان‌جا.

۸۲. همان‌جا.

۸۳. همان، ص ۱۱.

۸۴. همان، ص ۱۲.

۸۵. همان‌جا.

۸۶. مهدی‌قلی هدایت، همان، ص ۴۷۹.

۸۷. همان‌جا.

۸۸. همان، ص ۴۸۰.

۸۹. محمدحسین منظورالاجداد، همان، ص ۲۵۲.

۹۰. همان‌جا.

۹۱. بهلول و رضاشاه، ص ۱۳.

۹۲. خاطرات و خطرات، ص ۴۸۲.

۹۳. مهدی‌قلی هدایت، همان، ص ۴۸۴.

۹۴. همان‌جا.
۹۵. همان‌جا.
۹۶. طلعت بصاری، زنددخت پیشاهنگ نهضت آزادی زنان، تهران: طهوری، ۱۳۴۶.
۹۷. خاطرات و خطرات، ص ۴۸۴.
۹۸. همان، ص ۵۰۷.
۹۹. همان، ص ۴۸۸.
۱۰۰. همان، ص ۵۱۷.
۱۰۱. همان، ص ۵۱۹.
۱۰۲. همان، ص ۵۲۷.
۱۰۳. همان، ص ۴۷۹.
۱۰۴. همان، ص ۴۷۹-۴۸۳.
۱۰۵. همان، ص ۴۹۶.
۱۰۶. همان، ص ۴۹۷.
۱۰۷. محمد حجتی بروجردی، زندگی فردی ناشناخته، به کوشش محمدحسین فروغی، محمدامین رفیعی، تهران، نشر شهید کاظمی، ۱۴۰۱، ص ۵۸.
۱۰۸. محمدعلی (هادی) مرتجائی، همان، ص ۲۱۳.
۱۰۹. مرتضی رسولی، «خاندان پهلوی از زبان یکی از همسران رضاشاه: مصاحبه با عصمت‌الملوک دولتشاهی،» تاریخ معاصر ایران، ۶، ۲، پاییز ۱۳۸۱، ص ۳۳۰.
۱۱۰. پهلول و رضاشاه، ص ۱۶.
۱۱۱. همان‌جا.
۱۱۲. محمد حجتی بروجردی، همان، ص ۴۰.
۱۱۳. پهلول و رضاشاه، ص ۲۱.
۱۱۴. رک. به: محمدعلی فروغی، «سفر امان‌الله خان پادشاه افغانستان به ایران»، یغما ۱، شعرها، شهریور ۱۳۲۷، ص ۲۷۴-۲۸۳.
۱۱۵. همان‌جا.
۱۱۶. پهلول و رضاشاه، ص ۲۳.
۱۱۷. همان، ص ۲۵.
۱۱۸. همان‌جا.
۱۱۹. همان، ص ۲۶.
۱۲۰. همان، ص ۲۷.
۱۲۱. همان، ص ۲۸.
۱۲۲. همان‌جا.
۱۲۳. همان‌جا.
۱۲۴. همان، ص ۲۹.

۱۲۵. همان، ص ۳۰.
۱۲۶. همان، ص ۳۲.
۱۲۷. همان‌جا.
۱۲۸. همان، ص ۳۳.
۱۲۹. همان‌جا.
۱۳۰. همان، ص ۳۴.
۱۳۱. همان‌جا.
۱۳۲. همان‌جا.
۱۳۳. همان، ص ۴۱.
۱۳۴. همان، ص ۴۲.
۱۳۵. همان، ص ۴۳.
۱۳۶. همان، ص ۴۸.
۱۳۷. همان‌جا.
۱۳۸. همان، ص ۵۲.
۱۳۹. برای بحث این برخورد و بسیاری موارد دیگر از رابطهٔ روحانیون با رضاشاه رک. به: چگونگی مواجههٔ رضاشاه با آقایان معممین.
۱۴۰. بهلول و رضاشاه، ص ۵۳.
۱۴۱. همان‌جا.
۱۴۲. در اروپا فرایند پایان دادن به کلیسا به‌عنوان جایی دور از نفوذ و دخالت دولت که از مدت‌ها پیش آغاز شده بود، در سدهٔ هفدهم عملاً به بخشی از قانون جوامع متجدد درآمد. قوهٔ قضایی واحد برای کشور جایی برای گریز از قانون نمی‌گذارد. حتی در دوران حرمت به کلیسا قواعد و رسومی ابعاد ماجرا را کنترل می‌کرد. در ترکیه هم با اصلاحات دوران تنظیمات این تحول تحقق یافت. مثلاً رک. به:
R. H. Helmholz, *The ius Commune in England: Four Studies* (Oxford: Oxford University Press, 2001), esp. chap. 2, "Sanctuary and the Law."
۱۴۳. بهلول و رضاشاه، ص ۵۴.
۱۴۴. محمدعلی شوشتری، خفیه‌نویس رضاشاه، تهران، نشر علم، ۱۳۷۸.
۱۴۵. شوشتری در خاطرات خود به‌تفصیل دربارهٔ این تنش‌ها نوشته است. رک. به: همان، ص ۴۰ و ۱۵۰.
۱۴۶. بهلول و رضاشاه، ص ۵۴.
۱۴۷. همان‌جا.
۱۴۸. همان‌جا.
۱۴۹. همان، ص ۵۵.
۱۵۰. همان‌جا.

۱۵۱. همان‌جا.
۱۵۲. همان، ص ۵۶.
۱۵۳. همان، ص ۵۷.
۱۵۴. همان، ص ۵۸.
۱۵۵. روایتی از ماجرا، برگرفته از کتاب انگیزهٔ غلامحسین بقیعی، نقل در بهلول و رضاشاه، ص ۳۸.
۱۵۶. «اولین گزارش کامل دربارهٔ فاجعهٔ گوهرشاد»، https://irdc.ir/fa/news/7886.
۱۵۷. بهلول و رضاشاه، ص ۶۱.
۱۵۸. حمید بصیرت‌منش، «روحانیت و قیام گوهرشاد: مصاحبهٔ منتشرنشده با بهلول»، پیام بهارستان، دورهٔ دوم، سال سوم، شمارهٔ ۱۱، بهار ۱۳۹۰، ص ۱۶۵.
۱۵۹. بهلول و رضاشاه، ص ۶۲.
۱۶۰. همان، ص ۶۳.
۱۶۱. همان‌جا.
۱۶۲. همان، ص ۶۴.
۱۶۳. اطلاعاتم در مورد فعالیت‌های ادبی درخشان امینه پاکروان را مدیون تحقیقات خواهرم فرزانه میلانی‌ام.
۱۶۴. بهلول و رضاشاه، ص ۶۴.
۱۶۵. همان‌جا.
۱۶۶. برای جمع‌بندی سفارت از ماجرای گوهرشاد و ریشه‌ها و شمار کشته‌شدگان رک. به:
"Annual Report, 1935," in *Iran Political Diaries*, vol. 10, pp. 164-165.
۱۶۷. بهلول و رضاشاه، ص ۶۴.
۱۶۸. همان‌جا.
۱۶۹. برای وصف دادگاه مطبوعی از منظر رژیم و مدافعات او رک. به: «دفاعیات سرلشکر ایرج مطبوعی در دادگاه انقلاب»،
Http://www.Parisian.com/fa/news/27250.
۱۷۰. برای شرح دیدار رضاشاه با نمایندگان مجلس پس از پایان ماجرای گوهرشاد رک. به:
National Archive, "US Embassy in Tehran to Secretary of State", July 15, 1935.
۱۷۱. بهلول و رضاشاه، ص ۶۵.
۱۷۲. در کتاب نگاهی به شاه به‌تفصیل به این ماجرا و پیامدهایش پرداخته‌ام.
۱۷۳. بهلول و رضاشاه، ص ۶۸.
۱۷۴. همان، ص ۶۱.

۱۷۵. حمید بصیرت‌منش، «روحانیت و قیام گوهرشاد: مصاحبهٔ منتشرنشده با بهلول»، پیام بهارستان، دورهٔ دوم، سال سوم، شمارهٔ ۱۱، بهار ۱۳۹۰، ص ۱۶۴.
۱۷۶. بهلول و رضاشاه، ص ۶۱.
۱۷۷. همان، ص ۷۰.
۱۷۸. همان‌جا.
۱۷۹. همان‌جا.
۱۸۰. همان‌جا.
۱۸۱. همان، ص ۷۱.
۱۸۲. همان، ص ۷۲.
۱۸۳. همان، ص ۷۴.
۱۸۴. همان‌جا.
۱۸۵. همان‌جا.
۱۸۶. همان، ص ۷۰.
۱۸۷. همان، ص ۸۱.
۱۸۸. رک. به گزارش ۱۵ ژوییهٔ ۱۹۳۵ سفارت امریکا در National Archive.
۱۸۹. بهلول و رضاشاه، ص ۸۱.
۱۹۰. همان، ص ۸۸.
۱۹۱. همان‌جا.
۱۹۲. حمید بصیرت‌منش، همان، ص ۱۶۳.
۱۹۳. بهلول و رضاشاه، ص ۳۱۲.
۱۹۴. همان، ص ۸۲.
۱۹۵. همان، ص ۸۳.
۱۹۶. همان‌جا.
۱۹۷. همان، ص ۸۴.
۱۹۸. همان، ص ۸۶.
۱۹۹. همان‌جا.
۲۰۰. همان، ص ۸۴.
۲۰۱. همان، ص ۸۶.
۲۰۲. همان، ص ۷۴-۷۸.
۲۰۳. رک. به: اسماعیل رایین، واقعهٔ گوهرشاد به روایت دیگر، به همت سیما رایین، تهران، ۱۳۷۹.
۲۰۴. محمدرضا پیوندی، «بهلول، شیخ شهود و شگفتی: گلگشتی در زندگی علمی و اخلاقی شیخ‌السالکین محمدتقی گنابادی»، مربیان، سال پنجم، شمارهٔ ۱۸۴، ۱۳۸۴، ص ۸۵-۸۶.

205. “Annual Intelligence Report: 1935”, *Iran Political Diaries*, vol. 10.

۲۰۶. ده‌ها کتاب و مقاله به زبان انگلیسی به این مسأله اشاره می‌کنند. در این باب چند بار با همکارم نرمن نیمارک که از متخصصان به‌نام قتل‌عام‌های سدهٔ بیست است گفتگو کردم. به روایت او، تعداد واقعی کشته‌شدگان حتی بیشتر از ادعای اولی میلیون لهستان بود. آنها گفتند حدود چهار هزار نفر. رقم واقعی ۲۲,۰۰۰ بود. از جمله رک. به:
Norman M. Naimark, *Stalin’s Genocides* (Princeton, NJ: Princeton University Press, 2010), 3.

۲۰۷. رک. به گزارش ۱۵ ژوییه سفارت امریکا در National Archive.

پدر و پسر

۱. حبیب یغمایی، یغما، سال بیست و دوم، شهریور ۱۳۴۸، شمارهٔ ۶ (پیاپی ۲۵۲).

۲. همان.

۳. رضاشاه یک بار در بازبینی حساب‌های شخصی متوجه ناترازی شد. گفت حساب درست نیست، درستش کنید. پس از چند بار بازبینی دیدند در یک جمع ساده اشتباه کردند. اطلاع دادند و گفتند «قربان چیزی نیست. فقط بیست دینار است. ...[رضاشاه به خشم آمد] کتف حسابدار را گرفته با ناراحتی تمام او را از دفتر بیرون کرد... گفت می‌خواهم حساب منظم و بی‌عیب باشد.» سلیمان بهبودی، همان، ص ۳۲۹.

۴. اسناد و مکاتبات تیمورتاش...، ص ۱۰.

۵. برای مفصل‌ترین و معتبرترین روایت زندگی حییم، رک. به:
Amon Netzer, “Ḥaim, Samuel,” *Encyclopaedia Iranica*, last updated March 6, 2012, https://www.iranicaonline.org/articles/haim-samuel.

۶. برای سرنوشت برادر نیما، رادین نوری اسفندیاری، رک. به: تورج اتابکی و لانا راوندی فدایی، فتادگان در گردباد: سرگذشت خانواده‌های ایرانی قربانی تصفیه‌های استالینی، استکهلم، نشر باران، ۲۰۲۴.
برای شعری که گویا نیما در وصف سرهنگ پولادین گفته، رک. به:
http://jdh.archive.org/5/21843.

۷. رک. به:
PRO. JDRL PS 10 1106. Fraser to His Majesty’s minister in Tehran, October 23, 1926.

۸. همان. PRO. “Fraser to His Majesty’s minister in Tehran”, op. cit. pp. 22-24.

۹. رضاشاه در دیداری با فرماندار انگلیسی موریس به او می‌گوید که شنیده‌ام در «برخی روزنامه موقعیتش را با ناپلئون... مقایسه کرده‌اند و او چنین مقایسه‌ای را نه تعریف که تحقیر می‌داند.» رک. به:
Clifford, Bede, Ibid., pp. 256.

۱۰. سلیمان بهبودی، همان، ص ۲۹۲.
۱۱. همان، ص ۳۱۲.
۱۲. همان، ص ۳۶۲.
۱۳. همان، ص ۳۲۱.
۱۴. همان، ص ۳۲۰.
۱۵. همان، ص ۳۲۷.
۱۶. جهانگیرموسوی‌زاده، محاکمهٔ رضاشاه در برابر تاریخ، دو جلد. تهران: کتابسرا. ۱۳۷۸.
۱۷. برای بحث در مورد فعالیت‌های حزبی تیمور و نیز مختصری از زندگی پر فراز و فرودش رک. به:
Bakhash, Shaul. “Iran’s Man for All Seasons: The Rise and Fall of Taymourtash”, *Iranian Studies* 58, no. 2 (April 2025): 259-276. https://doi.org/10.1017/irn.2024.65.
۱۸. اسناد و مکاتبات تیمورتاش...، ص ۳.
۱۹. مهدی‌قلی هدایت، همان، ص ۵۰۶.
۲۰. اسناد و مکاتبات تیمورتاش...، ص ۱۲۴.
۲۱. شیخ‌الاسلام، صعود و سقوط تیمورتاش به حکایت اسناد محرمانهٔ وزارت خارجهٔ انگلیس، تهران، انتشارات توس، ۱۳۷۹، ص ۳۳.
۲۲. مهدی‌قلی هدایت، همان، ص ۵۰۴.
۲۳. ابراهیم گلستان این داستان را چند جا و چند بار تکرار کرد.
۲۴. هم فردوست و هم مخبرالسلطنه به این جنبه از سلوک او اشاره می‌کنند. برای گزارش سفارت انگلیس رک. به:
PRO, FO 371/ 15298.
۲۵. احمد متین دفتری، خاطرات یک نخست‌وزیر، به کوشش باقر عاقلی، تهران، انتشارات علمی، ۱۳۷۰، ص ۷۵-۷۶.
۲۶. مجموعهٔ سرورالسلطنه تیمورتاش (خازنی)، آرشیو دنیای زنان در عصر قاجار.
Middle Eastern Division, Widener Library. Harvard University.
۲۷. همان.
۲۸. حتی مخبرالسلطنه هم در خاطرات و خطرات به مسألهٔ بلبل و دعوتش به سفارتخانه‌ها اشاره می‌کند (مهدی‌قلی هدایت، ص ۵۰۶).
سوای گزارش‌های متعدد سفارت انگلیس و خاطرات سفیر المان مثلاً رک. به اسناد سفارت فرانسه.
Archive Diplomatic, 40 C PC 88-p1, “Tehran to Foreign Minister, Sep. 4, 1931,” 2025048-140720.

Volodarsky, Boris. “Unknown Agabekov.” Intelligence and National Security 28, no. 6 (December 2013): 890-909. https://doi.org/10.1080/02684527.2012.701440.

۲۹. ویلپرت فون بلوشر، همان، ص ۲۰۱.

۳۰. همان، ص ۱۸۵.

۳۱. در سال ۱۳۰۵ رضاشاه تیمورتاش را برای مذاکراتی سری به شوروی می‌فرستد. شایعهٔ دوستی و «تفاهم» او با شوروی ظاهراً به گوش رضاشاه می‌رسد. تیمورتاش به‌ویژه وقتی نگران می‌شود که در تلگرافی از طرف رضاشاه به او دستور داده می‌شود «در بادکوبه تا وصول دستور ثانی» بماند. فوراً نامه‌ای به رئیس دفتر رضاشاه می‌نویسد که تلگراف «بیشتر شبیه کم‌رحمتی اعلیحضرت اقدس همایونی شاهنشاهی» است و می‌پرسد «نمی‌دانم بدبختانه چه چیز باعث آن شده.» رک. به: حسین آبادیان، «عبدالحسین تیمورتاش و روابط خارجی ایران بر اساس اسناد نویافته»، تاریخ ایران، سال سوم، شمارهٔ ۱۶، تابستان ۱۳۸۸، ص ۱۴-۱۸.

۳۲. محمدعلی فروغی، نامه‌های ذکاءالملک فروغی، به کوشش ایرج افشار. تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار با همکاری انتشارات سخن، ۱۳۸۲، ص ۲۴۷.

۳۳. همان، ص ۲-۳۸۱.

۳۴. زندگی طوفانی: خاطرات سیدحسن تقی‌زاده هم اشارات متعددی به رابطهٔ بسیار نزدیک رضاشاه با تیمورتاش در آغاز سلطنت دارد و هم روایاتی متعدد از بی‌اعتمادی و حتی نفرت رضاشاه به تیمورتاش در ماه‌های واپسین حیات او.

۳۵. در بحث نفت که در جلد بعد خواهد آمد به نامه‌های شگفت دلیرانه و حق‌طلبانهٔ تیمورتاش در مذاکراتش با انگلیس‌ها و مذاکراتش در باب بحرین و سه جزیرهٔ تنب و ابوموسی برمی‌خوریم. در همان نامه‌ها نقطه‌ضعف‌های مالی تیمورتاش را هم می‌توان دید. برای نمونه رک. به:

PRO, “Cancellation of Anglo-Persian Oil Company’s Concession,” FO 371/16080.

۳۶. نه‌تنها انگلیس‌ها از شایعات و حتی تقاضاهای تیمورتاش برای رشوه خبر داشتند بلکه سفارتخانه‌های دیگر هم از این ماجراها و گاه حتی میزان بدهی تیمورتاش به فلان جواهر فروشی فرانسوی اطلاع داشتند. برای مثال، یکی از این مغازه‌ها برای وصول صورت‌حساب پرداخته‌نشده آدرس محل اقامت همسر تیمورتاش در سفری به پاریس را از وزارت امور خارجه می‌خواهد. آدرس را می‌دهند ولی می‌گویند نگویید از کجا گرفتید. رک. به:

Archive Diplomatic, 40 C PC 88-p1, “Tehran to Foreign Minister, Sep. 4, 1931,” 2025048-140720.

برای یکی از گزارش‌های سفارت انگلیس در مورد نقش تیمورتاش در مذاکرات با شرکتی به نام باتیگنول که تقاضای امتیازی انحصاری داشت و قرار بود سی هزار پوند رشوه بگیرد رک. به:

“Annual Report, 1930,” *Iran Political Diaries*, vol. 8, p. 616.

در همین زمینه سفارت ترکیه در مورد تیمورتاش و دستگیری‌اش می‌گوید تیمورتاش از نفوذ خود برای «اختلاس» فراوان استفاده می‌کرد و حتی به نام «رضاشاه برای خودش رشوه می‌گرفت». به باخت‌های قمار او اشاره می‌کند و اختلاس از بانک ملی. در همان‌جا از سفیر انگلیس نقل می‌کند که با تیمورتاش برخورد فراوان داشتند و تأسفی از برافتادن او نداشتند. رک. به: گزارش سفارت ترکیه به اتاتورک،

"Iran S. Ahim Soray Naziri Timurtag," 30-10-0/261-758-10 26/8/33

از اسناد مهم دیگر در این باره نامهٔ تیمورتاش به کدمن مذاکره‌کنندهٔ اصلی انگلیس در قضیهٔ نفت است. هم مضمون نامه شگفت‌انگیز است و هم بحث آنها در چند و چون استفاده از این اطلاعات. رک. به:

PRO, "Translation of letter, 25 March 1932, Teymour to Cadman," FO 371/16080.

۳۷. برای نمونه رک. به:

PRO, FO 371/13060, Persia, "Tehran to Foreign Office".

۳۸. برای بحث سویه‌های زندگی تالیران رک. به:

A.J.P. Taylor, "Talleyrand's Cut,". *The New York Review of Books*, June 13, 1974.

۳۹. دکتر جلال متینی در کتابش پیرامون مصدق به این مسائل پرداخته است. رک. به: جلال متینی، مروری بر زندگی سیاسی دکتر محمد مصدق. لس‌آنجلس: شرکت کتاب، ۲۰۰۵/۱۳۸۴، ص ۸۲.

۴۰. همان‌جا.

۴۱. رک. به:

Rezun, Miron. "Reza Shah's Court Minister: Teymourtash." *International Journal of Middle East Studies* 12, no. 2 (September 1980): pp. 119-137.

۴۲. سفیر آلمان در ایران در خاطرات خود مضمون گفتگویش با سفیر شوروی را در مورد تیمورتاش تکرار می‌کند. رک. به: ویلبرت فون بلوشر، همان، ص ۱۸۵.

۴۳. فخرالدین شادمان، همان، ص ۱۴۸-۱۴۷.

۴۴. برای مقالات تیمورتاش در دانشکده، رک. به: ملک‌الشعرای بهار، مجلهٔ دانشکده، دورهٔ کامل. تهران. ۱۳۷۰. تیمورتاش همکاری‌اش را از شمارهٔ سوم با مقاله‌ای دربارهٔ پارسیان می‌آغازد. (دانشکده، شمارهٔ ۲، ۲۲ ماه مه ۱۹۱۸ / جوزای ۱۲۹۷). در شماره‌هایی مقالاتی در مورد آیین میترا می‌نویسد و در شمارهٔ دیگر در مورد شاهنامه.

45. Rezun, Ibid., 119.

۴۶. عباس میلانی، نگاهی به شاه، ص ۳۴.

۴۷. حسین فردوست، همان، ص ۲۴.

۴۸. همان، ص ۳۰.

۴۹. همان‌جا.

۵۰. زمانی رضا شاه به دانشجویان اعزامی به اروپا گفته بود «من می‌خواهم شما بروید اروپا را برای من بیاورید.» رک. به: باروخ بروخیم، «مصاحبه با دکتر باروخ بروخیم»، لس‌آنجلس، ۳۱ مارس ۱۹۹۰، مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایران، در کوچه‌پس کوچه‌های غربت، ص ۷.

۵۱. حسین فردوست، همان، ص ۳۵-۲۵.

۵۲. همان، ص ۳۰.

۵۳. همان، ص ۵۷.

۵۴. همان، ص ۵۵.

۵۵. همان، ص ۵۵.

۵۶. فروغی زمانی که وزیر امورخارجه بود سویه‌ی دیگری از این بی‌میلی را بیان می‌کند. سفیر انگلیس از فروغی می‌پرسد: چرا رضا شاه رغبتی به دیدار با سفرای خارجی ندارد؟ فروغی در جواب می‌گوید: «چون از اینکه زبان خارجی نمی‌داند خجالت می‌کشد.» رک. به:
FO416/92 "Hoare to Simon, Feb 22 1933, further correspondence respecting Persia, XXXIV, January to June 1933, p. 88.

۵۷. خانهٔ تیمورتاش (موزهٔ جنگ). فهرست آثار ملی ایران، شمارهٔ ثبت ۱۱۱۹۷، سازمان میراث فرهنگی، صنایع دستی و گردشگری ایران. ثبت‌شده در ۲۵ مهر ۱۳۸۳.

۵۸. برای شرح ماجرا رک. به:
"Annual Report,1933," *Iran Political Diaries*, vol. 9, p. 66.
در همین گزارش می‌گویند شاید بداخلاقی رضاشاه «بیماری لاعلاجی» است که از مدت‌ها پیش از آن رنج می‌برد.

۵۹. در خاطرات و خطرات مخبرالسلطنه هم به این صحنه و نشان‌های دیگر از این جنبه از سلوک رضاشاه اشاره شده است.

۶۰. گزارشی از سفارت انگلیس به وزارت امورخارجه، به دادگاه تیمورتاش اشاره می‌کند و آن‌گاه به ترس فزایندهٔ رضاشاه از نفوذ دستگاه اطلاعاتی شوروی اشاره می‌کند و می‌گوید در این فضا دشمنان تیمورتاش فرصت پیدا کردند او را «خطری جدی» بدانند. می‌گوید «شاید مسألهٔ تیمورتاش مهم‌تر از آنچه به ما گفتند بود.» رک. به:
PRO, FO/416/92, Further Correspondence Regarding Persia, "Hoare to Simom, Feb. 25, 1933.
در گزارشی دیگر، سفارت انگلیس «محتمل‌ترین» دلیل برکناری تیمورتاش را این امکان می‌داند که رضاشاه «گمان برده بود که تیمورتاش با همراهی شوروی توطئه‌ای چیده است که پس از مرگ شاه در ایران جمهوری اعلام شود و تیمورتاش در رأس آن قرار گیرد.» رک. به:
"Annual Report, 1933," *Iran Political Diaries*, vol. 9, p. 62.

۶۱. خاطرات آقابکف، ترجمهٔ دکتر حسین ابوترابیان، تهران، انتشارات پیام، ۱۳۵۷، ص ۱۴۱.

۶۲. برای بحث این ماجرا رک. به:

Volodarsky, Boris. "Unknown Agabekov." *Intelligence and National Security* 28, no. 6 (December 2013): 890-909. https://doi.org/10.1080/02684527.2012.701440.

میزان بدبینی انگلیس‌ها در حدی بود که حتی وقتی در آغاز با چاپ خاطرات آقابکف موافقت کردند آن را در مجلهٔ انجمن ارامنه در قاهره به چاپ رساندند. رک. به:

PRO, FO 371/E6336/5842/34.

در پروندهٔ دیگری خلاصه‌ای از نخستین گفتگوهای مقامات انگلیسی با باژانف آمده است. رک. به:

PRO, FCO/168/5657.

۶۳. همان‌جا.

۶۴. برای بحث کلی فرار این مقامات شوروی به ایران و پیامدهای آن رک. به:

Brook-Shepherd, Gordon. *The Storm Petrels: The First Soviet Defectors, 1928-1938*. London: Collins; New York: Harcourt Brace Jovanovich, 1977.

65. "Internal Situation, 1922," *Iran Political Diaries*, vol. 6, p. 143.

۶۶. خاطرات آقابکف، مقدمهٔ مترجم، ص ۹-۷.

۶۷. همان، ص ۱۰۵.

۶۸. همان، ص ۱۱۴.

۶۹. همان، ص ۱۱۹.

۷۰. همان، ص ۱۳۳

۷۱. همان، ص ۱۳۴.

۷۲. همان، ص ۱۴۳.

۷۳. همان، ص ۱۲۴.

۷۴. رک. به: تقی‌زاده، زندگی طوفانی، ص ۲۵۱. در روایت تقی‌زاده، این تیمورتاش بود که به رضاشاه گفته بود انگلیس‌ها از همهٔ مذاکرات مربوط به نفت و هیأت دولت خبر دارند.

۷۵. همان، ص ۱۶۶.

۷۶. خاطرات آقابکف، ص ۲۶.

۷۷. همان، ص ۱۶۷.

۷۸. همان، ص ۲۱.

۷۹. استوین کاتکین، گفتگو با نویسنده، استفنورد. با او چند بار در مورد این پرونده در طول سال ۲۰۲۴ گفتگو کردم.

80. Bazhanov, Boris. *Bazhanov and the Damnation of Stalin*. Translated by David W. Doyle. Athens: Ohio University Press, 1990, pp. 189-191.

81. Bazhanov, Ibid., p. 191.

82. Ibid., p. 193.
83. Ibid., p. 193-194.

۸۴. همان، ۳۹۳.

85. Gordon Brook-Shepard, Ibid., pp 27-31.

۸۶. ویلبرت فون بلوشر، همان، ص ۱۵۲-۱۵۶.

۸۷. در نگاهی به شاه به این موارد اشاره کرده‌ام.

۸۸. «گزارش محتوایی اسناد مکاتبات مربوط به دوران تحصیل شاه در سویس ۱۳۱۱ تا ۱۳۱۵»، فصلنامهٔ مطالعات تاریخی، شمارهٔ ۵۳، تابستان ۱۳۹۵، ص ۱۹۵-۲۷۱.

۸۹. در این بخش، هرجا به نامه و تاریخی اشاره می‌شود اشاره به یکی از نامه‌های رسیده به رضاشاه است. امید دارم در آینده‌ای نه‌چندان دور بتوانم آنها را از طریق کتابخانه‌های استنفورد در اختیار محققان و علاقه‌مندان بگذارم.

۹۰. «گزارش محتوایی اسناد و مکاتبات...، ص ۲۵۶.

۹۱. صفایی، همان، ص ۱۱۸.

۹۲. «گزارش محتوایی اسناد و مکاتبات...، ص ۲۵۹.

۹۳. «قسمت هفدهم، محمدرضا پهلوی و ماجرای اتوموبیل هیسپانو!!» مرکز بررسی اسناد تاریخی جمهوری اسلامی
https://historydocuments.ir/?page=post&id=1531
رک. به: علیرضا اباذری، «استوار»، پیام بهارستان، سال اول، شمارهٔ ۴، تابستان ۱۳۸۸، ص ۳۵-۵۶.

۹۴. «قسمت بیست و یکم، محمد رضا پهلوی و ریخت و پاش در گران ترین مدرسه دنیا.» مرکز بررسی اسناد تاریخی جمهوری اسلامی
https://historydocuments.ir/?page=post&id=1529

95. "Iran Annual Report, 1933," Iran Political Diaries, Vol 9, p. 476.

۹۶. «محمد رضا پهلوی و درس ریاضی در لو روزه،» قسمت بیست و سوم،
http://historydocuments.org/sanad.

۹۷. برای این بحث رک. به مصاحبهٔ تیمسار محمد دفتری با تاریخ شفاهی هاروارد.
Harvard University, Iranian Oral History Project; https://nrs.harvard.edu/ interview with Mohammad Daftari

۹۸. «گزارش محتوایی اسناد مکاتبات...، ۱۹۸-۲۶۱.

۹۹. در کتاب نگاهی به شاه به نمونه‌هایی از این سبک نوشتار اشاره کرده‌ام.

۱۰۰. گزارش محتوایی اسناد مکاتبات مربوط به دوران تحصیل شاه در سویس. ص ۲۰۱.

۱۰۱. «قسمت بیست و پنجم، محمدرضا پهلوی و درس فارسی در لو روزه». مرکز بررسی اسناد تاریخی. https://historydocuments.ir/?page=post&id=1541.

۱۰۲. برای بحث جایگاه دین در این کتاب‌ها رک. به: شعبانی، رضا، فرشید مهری، و قباد منصوربخت. «جایگاه دین در برخی از متون کتب درسی دوره پهلوی اول: تاریخ، تعلیمات دینی، ادبیات فارسی.» تاریخ‌نامهٔ ایران بعد از اسلام ۱۰، شمارهٔ ۱۹، تیر ۱۳۹۸، ص ۹۵-۱۲۵. https://doi.org/10.22034/jiiph.2019.9226.

طبعاً در این نوع بررسی‌ها در ایران بعد از انقلاب هدف بیشتر نقد آن دوران است. برای بحث جامع‌تر آن دوران و جایگاه زنان رک. به: حمیده سلطانی‌مقدم، سعیده سلطانی‌مقدم، و حمیده محمدی، «آموزش اجتماعی و مذهبی در کتاب‌های درسی دورهٔ رضاشاه، ۱۳۰۴-۱۳۲۰ ش»، ایران‌نامگ ۷، شمارهٔ ۴، پاییز ۱۴۰۴.

۱۰۳. احسان‌الله شکری الهی، پیام بهارستان، ۲، شمارهٔ ۷، بهار ۱۳۸۹، ۵۶۲-۵۵۳. فهرست قواعد خوش‌نویسی در صفحهٔ ۵۵۴ آمده.

104. “Annual Report, 1933,” *Iran Political Diaries*, vol. 9. p. 498.

105. Ibid

۱۰۶. «قسمت بیست و هفتم، محمدرضا پهلوی و ورزش در لو روزه». مرکز بررسی اسناد تاریخی. https://historydocuments.ir/?page=post&id=1540

۱۰۷. سلیمان بهبودی، همان، ص ۳۶۳.

۱۰۸. همان‌جا.

۱۰۹. رضا علیرضاییان در کتابی که نخست به کمک دولت چک چاپ شد بحث دقیق و سخت تازه‌ای در مورد نقش مهندسان چک، مجارستان و برخی دیگر کشورها ارائه می‌کند. چاپ انگلیسی و فارسی کتاب هم در راه‌اند.

۱۱۰. ویلبرت فون بلوشر، همان، ص ۲۷۲-۲۷۰.

۱۱۱. سلیمان بهبودی، همان، ص ۳۰۳.

112. N. N. Ambrasey and C. P. Melville, *A History of Persian Earthquakes*, Cambridge, 1982. p. 164.

۱۱۳. زیرنویس نسخهٔ خطی مقالهٔ ابراهیم گلستان در مورد دوستش محمد بهمن بیگی. گلستان نسخهٔ مقاله را در اختیارم گذاشت. عین مقاله اکنون در مجموعهٔ اسناد او در دانشگاه استانفورد است و بخش‌هایی از آن در فرامو (شمارهٔ ۱۰، تابستان ۱۳۸۹) چاپ شد.

۱۱۴. حسین فردوست، همان، ج ۱، ص ۴۸-۴۹.

۱۱۵. در گزارش‌هایی از وزارت امور خارجهٔ فرانسه که در آرشیو دیپلماتیک آنها یافتم به این رابطه با دختری از تبار قاجار اشاره می‌کنند. نه نامی می‌آورند نه توضیحی بیشتر. و هیچ گزارش دیگری در مورد بازگشت ولیعهد به تهران و دلایل آن و نیز اشاراتی که در خاطرات فردوست به این روابط هست هیچ اشاره‌ای به رابطهٔ ولیعهد و دختری از تبار قاجارها نیست. حدس قریب به یقینی می‌توان زد که اشارهٔ فرانسوی‌ها نه به یک دختر که پسر تیمورتاش است که پس از معزولی پدر، به تمهید رضاشاه از مدرسهٔ لاروزه اخراج شد و سپس از هرگونه تماس با او منع شد.

116. Daniela Meier, “Between Court Jester and Spy: The Career of a Swiss Gardener at the Royal Court in Iran. A Footnote to Modern Iranian History”, *Critique: a Journal for Critical Studies of the Middle East*, published online on 11 April 2007.

117. PRO, FO 416/93, Further Correspondence Respecting Persia, XXX-IV, Jan to June 1933,” Hoare to Sir John Simon, Feb 11, 1933.

۱۱۸. «قسمت بیست و ششم، محمدرضا پهلوی و مهرپور تیمورتاش در لو روزه. مرکز بررسی اسناد تاریخی جمهوری اسلامی. http::/historydocuments.org/sanad.

راهنمای اسناد انگلیس

در یادداشت‌ها به اجمال به جلدهای متفاوت Iran Political Diaries اشاره شده. برای جزییات بیشتر هر یک از مجلدات رک به:

1. Burrell, R. M., general ed., and Robert L. Jarman, research ed. Iran: Political Diaries, 1881-1965. Vol. 1, 1881-1900. Slough: Archive Editions, 1997.

2. Burrell, R. M., general ed., and Robert L. Jarman, research ed. Iran: Political Diaries, 1881-1965. Vol. 2, 1901-1905. Slough: Archive Editions, 1997.

3. Burrell, R. M., general ed., and Robert L. Jarman, research ed. Iran: Political Diaries, 1881-1965. Vol. 3, 1906-1907. Slough: Archive Editions, 1997.

4. Burrell, R. M., general ed., and Robert L. Jarman, research ed. Iran: Political Diaries, 1881-1965. Vol. 4, 1908-1909. Slough: Archive Editions, 1997.

5. Burrell, R. M., general ed., and Robert L. Jarman, research ed. Iran: Political Diaries, 1881-1965. Vol. 5, 1910-1920. Slough: Archive Editions, 1997.

6. Burrell, R. M., general ed., and Robert L. Jarman, research ed. Iran: Political Diaries, 1881-1965. Vol. 6, 1921-1923. Slough: Archive Editions, 1997.

7. Burrell, R. M., general ed., and Robert L. Jarman, research ed. Iran: Political Diaries, 1881-1965. Vol. 7, 1924-1926. Slough: Archive Editions, 1997.

8. Burrell, R. M., general ed., and Robert L. Jarman, research ed. Iran: Political Diaries, 1881-1965. Vol. 8, 1927-1930. Slough: Archive Editions, 1997.

9. Burrell, R. M., general ed., and Robert L. Jarman, research ed. Iran: Political Diaries, 1881-1965. Vol. 9, 1931-1934. Slough: Archive Editions, 1997.

10. Burrell, R. M., general ed., and Robert L. Jarman, research ed. Iran: Political Diaries, 1881-1965. Vol. 10, 1935-1938. Slough: Archive Editions, 1997.

11. Burrell, R. M., general ed., and Robert L. Jarman, research ed. Iran: Political Diaries, 1881-1965. Vol. 11, 1939-1942. Slough: Archive Editions, 1997.

12. Burrell, R. M., general ed., and Robert L. Jarman, research ed. Iran: Political Diaries, 1881-1965. Vol. 12, 1943-1945. Slough: Archive Editions, 1997.

نمایه

آبادان، ۱۳۱، ۱۳۴، ۴۳۰ی
آبادیان، حسین، ۴۶۳ی
آتابای، سیروس، ۲۰-۲۱، ۲۳، ۴۱۲ی
آتابای، هادی، ۲۱
آتاتورک / مصطفی کمال، ۲۱۸، ۲۳۴، ۲۷۹، ۳۱۹-۳۲۰، ۳۲۲، ۴۱۲ی، ۴۵۲ی، ۴۶۴ی
آتشی، منوچهر، ۱۵، ۴۱۱ی
آتشین‌بار، محمد، ۴۴۲ی
آثار و ابنیهٔ تاریخی آذربایجان (دیباج)، ۴۴۵ی
آثار و ابنیهٔ تاریخی تبریز (کارنگ)، ۴۴۵ی
آخوندزاده، فتحعلی، ۲۸۰
آذر مهر، گیتی، ۴۴۵ی
آذربایجان، ۱۲۲، ۱۶۷، ۴۲۹ی
آرمان ملی (روزنامه)، ۲۳۱
آزاد، میترا، ۴۴۵ی
آستارا، ۲۷۵
آستان قدس رضوی، ۳۲۸، ۳۳۰
آشتیانی، مرتضی، ۳۳۶
آغامحمدخان قاجار، ۱۵۲
آقابکف، ۳۷۰-۳۷۷، ۳۸۰، ۴۰۶، ۴۶۶ی
آقازاده (پسر آخوند ملامحمد کاظمی‌خراسانی)، ۳۳۶-۳۳۷، ۳۷۴
آل داوود، سیدعلی، ۴۳۶ی، ۴۳۸ی
آل‌احمد، جلال، ۳۲
آلاشت، ۱-۳، ۹، ۱۴-۱۸، ۳۱، ۴۱۱ی
آلبرت هال (تماشاخانه)، ۲۰۵
آل‌سعود، ۵۶، ۲۹۰
آلمان، ۲۰، ۳۰، ۳۱، ۳۵، ۷۴، ۱۲۲، ۱۷۹، ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۶۹، ۲۷۲، ۳۲۰، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۷۵، ۴۰۶، ۴۱۲ی، ۴۱۸ی، ۴۶۴ی
برلین / برلن، ۵۹-۶۱، ۱۵۹، ۱۸۰، ۲۴۹، ۳۷۲، ۳۸۰، ۴۰۷
~ دولت جمهوری وایمار، ۶۱
رضاشاه و ~، ۵۸-۶۱، ۷۳، ۱۲۱، ۱۷۳، ۲۷۳، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۹۹-۴۰۰
معماران ~ در ایران، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۳۰
آمل، ۲۴۱
آهی (وزیر راه)، ۲۵۶
آیت‌الله‌زاده خراسانی، ۲۹۱
آیت‌الله‌زاده شیرازی، ۲۹۱
آیرملو، تاج‌الملوک (ملکهٔ مادر)، ۲۶-۳۰، ۳۳، ۳۰۰، ۳۱۷، ۳۵۳، ۳۶۷، ۳۸۷
آیرونساید، ۴۴-۴۵، ۶۲، ۱۱۱، ۱۱۳، ۴۱۵ی، ۴۲۰ی

آینده (مجله)، ۴۱۵ی
اباذری، علیرضا، ۴۵۵ی، ۴۶۷ی
ابراهیمی، غلامرضا، ۴۴۳ی
ابن سینا، ۱۷۴
ابوترابیان، حسین، ۴۶۶ی
ابوعلی‌سینا، ۳۹۱
ابوموسی، ۳۶۳، ۴۶۳ی
اتابک، میرزا علی اصغرخان، ۲۱۱
اتابکی، تورج، ۴۶۱ی
اجاق، سید حسن (نمایندهٔ کرمانشاه)، ۱۱۲، ۱۲۵-۱۲۷
احمد خان (امیرلشکر فرماندهٔ غرب)، ۱۱۲
احمدآباد (تهران)، ۲۳۹
احمدآقا خان، ۷۲
احمدشاه قاجار، ۴۳-۵۰، ۵۴، ۵۶، ۶۲، ۶۹-۷۱، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۱-۸۲، ۸۴، ۸۸، ۹۴، ۹۷، ۱۵۰-۱۵۱، ۲۰۴، ۲۳۶، ۲۸۹، ۳۶۹، ۳۹۳، ۴۰۵، ۴۱۷ی، ۴۱۸ی، ۴۲۵ی، ۴۲۶ی، ۴۵۴ی
انگلیس و ~، ۱۰۳-۱۰۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۶۳، ۴۲۶ی
برکناری ~ از سلطنت، ۱۱۱-۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۵-۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۴۷، ۱۵۴، ۱۶۲، ۲۰۶، ۲۷۸، ۲۹۴، ۳۴۵
دلبستگی ~ به فرنگ / بی‌رغبتی ~ به بازگشت به ایران، ۱۰۱-۱۰۲، ۱۰۶، ۱۲۶-۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۱، ۱۳۸
شیخ خزعل و ~، ۱۲۰، ۱۲۴-۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۷، ۲۷۸، ۲۹۶
احمدی، احمدرضا، ۲۰
احمدی‌نژاد، محمود، ۲۷۵
اخبار و اسناد قمرالملوک وزیری، ۴۲۰ی
ادارهٔ باستان‌شناسی ایران، ۱۷۷
ادیب‌الدوله (خطیب)، ۱۶۷
ادیب‌السلطنه سمیعی، حسین، ۴۴-۴۸، ۷۰، ۴۱۵ی، ۴۱۶ی
ارانی: فراتر از مارکس، ۴۳۸ی، ۴۴۴ی
ارانی، تقی، ۱۸۱-۱۸۲، ۲۰۷، ۴۳۷ی، ۴۳۸ی
ارباب کیخسرو، ۱۱۳، ۲۴۸، ۲۹۳، ۴۴۶ی
ارجمند، محمد، ۴۱۳ی
اردبیل، ۱۷۲
ارژنگ (روزنامه)، ۴۴۵ی
از آلاشت تا آفریقا (معتضد)، ۴۰۹ی
از راه رفته و رفتار (گلستان)، ۴۱۲ی
از فرانکلین تا لالەزار (علی‌نژاد)، ۴۳۲ی
ازهاری، غلامرضا، ۳۳
اسپانیا، ۱۹۹، ۳۶۹
استالین / استالینیسم، ۲۶۷، ۲۸۰، ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۷۲، ۳۷۶-۳۷۷
استانبول، ۲۴، ۴۷، ۱۸۷، ۲۲۳، ۳۹۴، ۴۳۹ی
استرآبادی، میرزا رضاخان، ۴۱۱ی
استوار (نشریه)، ۳۰۱، ۴۵۵ی
استوار خیاط‌باشی، ۱۶۴
اسدبی، ۱۵۹
اسدی، محمدولی، ۳۲۸-۳۲۹، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۴
اسرار سقوط احمدشاه (رحیم‌زاده صفوی)، ۴۲۹ی
اسرار هزار ساله (حکمی‌زاده)، ۳۰۰-۳۰۱
اسعد گرگانی، ۱۷۴-۱۷۵
اسفندیاری، حسن، ۲۹۲
اسکراین، ۳۷۹-۳۸۰، ۴۱۲ی
اسکندری، ایرج، ۱۸۲، ۲۲۲
اسکندری، سلیمان میرزا، ۱۱۳
اسماعیلیان نزاری در دوران قاجار (دفتری)، ۴۱۱ی
اسماعیلیه، ۱۴، ۴۱۱ی
اسمیت، ۶۲

اسناد و مکاتبات تیمورتاش، وزیر دربار رضاشاه، ۲۹۵، ۴۶۱ی، ۴۶۲ی
اسنادی از انتخابات مجلس در دورهٔ رضاشاه (سلامی)، ۴۲۷ی
اسنادی از موسیقی، تئاتر و سینما در ایران، ۴۱۹ی، ۴۲۰ی
اشرف پهلوی، ۲۸، ۲۹، ۳۱۷، ۳۸۷، ۴۱۲ی، ۴۱۳ی
اشکودا (شرکت)، ۲۰۹
اصفهان، ۱۰۲، ۱۳۴-۱۳۵، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۷۸، ۲۱۳، ۲۲۷، ۲۳۰، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۲، ۴۱۰ی، ۴۲۴ی
اصفهانی (از مجتهدان نجف)، ۱۳۰، ۲۹۴
اصفهانی، حاج‌میرزا نورالله، ۳۰۸-۳۱۰، ۳۱۶
اصلاحات میجی، ۳۰۰
اطلاعات (روزنامه)، ۷، ۲۴۵، ۴۱۰ی، ۴۴۰ی، ۴۴۵ی
افریقا، ۸۹، ۲۰۱
افریقای جنوبی، ۲۴، ۴۱۳ی
افشار، ایرج، ۵۵، ۴۱۸ی، ۴۳۸ی، ۴۶۳ی
افشار، محمود، ۴۳۷ی
افشین وفایی، محمد، ۴۳۷ی
افغانستان، ۷۴، ۲۷۰، ۲۸۱، ۳۴۱
اصلاحات در ~، ۳۲۰-۳۲۱
سفر امان‌الله‌خان (شاه ~) به ایران، ۳۱۹-۳۲۱
اق اولی، ۴۴۳ی
اقبال آشتیانی، عباس، ۳۶۴
اقدام (روزنامه)، ۴۴۵ی
اکبر، علی، ۱۷۹
اکبری، رحیم، ۴۳۴ی
البصری، علی، ۳۳، ۴۱۴ی
البعثة الاسلامیه (هدایت)، ۲۹۹
البکر، حسن، ۳۴۲
الموت، ۱۴-۱۵
الموتی، محمدعلی، ۴۲۷ی
الهی، صدرالدین، ۶۳، ۴۱۶ی، ۴۱۹ی، ۴۲۰ی
امام جمعه خویی، ۲۴۸، ۲۹۱، ۳۱۱
امان‌الله‌خان، شاه افغانستان، ۳۱۹-۳۲۱
امپرسیونیسم، ۲۵۱
امجد، حمید، ۶۵، ۴۱۹ی
امریکا، ۱۸، ۱۹، ۲۶، ۳۵، ۷۵، ۸۶، ۱۱۶، ۱۵۵، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۷، ۲۲۳، ۲۳۰، ۲۳۸، ۲۵۵، ۲۶۹، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۶۹، ۳۷۲، ۴۵۲ی
دستگاه‌های جاسوسی ~، ۱۱۶
ساموئل حییم و ~، ۳۴۹، ۳۵۱
سینمای ~، ۲۵۲-۲۵۳
قتل ایمبری و روابط ایران ـ ~، ۸۸-۱۰۰، ۴۲۳ی، ۴۲۴-۴۲۵ی
کاتولیک‌ها و دموکراسی در ~، ۳۰۷
ماجرای گوهرشاد و ~، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۴۲-۳۴۳، ۴۶۰ی، ۴۶۱ی
محمدرضا پهلوی و ~، ۴۲۹ی
مطبوعات و ~، ۹۷-۹۸
مؤسسهٔ فرانکلین و ~، ۱۴۷
نژادپرستی در ~، ۹۸
نفت ایران و ~، ۹۵-۹۶، ۱۰۰
امیر ابن سعود، ۵۶
امیراکرم، چراغعلی (نوهٔ عموی رضاشاه)، ۱
امیرسلیمانی، توران (همسر رضاشاه)، ۲۶، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۹۸
امیرطهماسب، ۱۶۲، ۱۶۷
امیرفضلی (سرلشکر)، ۲۹۲
امیرکبیر، ۱۳۰، ۱۸۸، ۲۳۶، ۳۵۷
امیرمؤید سوادکوهی، ۳، ۱۲۲
امین‌الضرب، حاج حسین، ۱۱۳، ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۹۰
امینی، علی، ۵۳، ۲۶۰

انجمن ایران لیگ بمبئی، ۲۹۳
انجمن زرتشتیان ایران، ۲۹۳
اندیشهٔ اصلاح دین در ایران (نبوی رضوی)، ۴۵۵ی
اندیشه‌های رضاشاه کبیر (بینا)، ۴۵۴ی
انسان‌گرایی، ۴۳۶ی
انسان‌گرایی در سعدی (میلانی و میرزاده)، ۴۳۶ی
انصاری، هوشنگ، ۱۱۷
انصافی، مصطفی، ۴۳۲ی
انقلاب ۱۳۵۷، ۵، ۱۴، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۹، ۶۸، ۱۱۸، ۱۷۷، ۱۹۰، ۲۰۷، ۲۳۱، ۲۸۶، ۲۸۸، ۳۰۲، ۳۰۶-۳۰۸، ۳۱۷، ۳۲۶، ۳۳۲-۳۳۳، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۴، ۴۱۰ی، ۴۴۶ی. ننگ ملایان / روحانیت تشیع، رسیدن به قدرت در ۱۳۵۷
انقلاب بلشویکی روسیه، ۲۶، ۴۴، ۵۹، ۷۸، ۸۶، ۳۶۴، ۳۷۸
انقلاب رضاشاه (اکبری)، ۴۳۴ی
انقلاب صنعتی، ۲۵۰
انقلاب فرانسه، ۱۷۱-۱۷۲، ۲۱۲
انقلاب مشروطه، ۳۹، ۴۰، ۵۰، ۹۱، ۱۰۷، ۱۲۱، ۲۵۱، ۲۷۰، ۲۸۵، ۳۹۳
انگلیس، ۴۲، ۱۵۷، ۱۷۹، ۳۱۹، ۳۶۲، ۴۱۳ی
احمد شاه قاجار و ~، ۱۰۳-۱۰۵، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۶۳، ۴۲۶ی
انحصار سلاح و ~ / حفاظت از سفارت ~، ۳۰۸
بازداشت اشراف در جریان کودتای ۱۲۹۹ و ~، ۵۰-۵۲، ۴۱۶ی، ۴۱۷ی
باژانف و ~، ۳۷۶، ۳۷۹-۳۸۰
به قدرت رسیدن رضاشاه (کودتای ۱۲۹۹) و ~، ۳۳، ۳۵، ۴۰، ۴۳-۴۵، ۴۷-۵۱، ۵۳-۵۵، ۶۲-۶۳، ۷۳-۷۵، ۷۷، ۸۱، ۸۸، ۹۴-۹۶، ۱۱۱، ۱۱۳-۱۱۶، ۱۳۱-۱۳۴، ۱۳۶-۱۴۲، ۱۴۶، ۱۷۳، ۲۲۹، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۷۱-۲۷۲، ۲۹۱، ۳۵۱، ۳۸۰، ۴۱۹ی، ۴۲۰ی، ۴۲۸ی، ۴۳۲ی، ۴۵۳ی
تبعید رضاشاه و ~، ۱۸، ۲۲-۲۴، ۳۱، ۲۳۴-۲۳۵، ۳۵۱، ۳۸۰، ۴۰۶، ۴۱۲ی، ۴۱۴ی، ۴۶۱ی
تجزیهٔ ایران و ~، ۱۳۱، ۴۲۹ی
تیمورتاش و ~، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۷۲، ۴۰۶-۴۰۷، ۴۶۳ی - ۴۶۵ی
جاسوسان ~ / دستگاه‌های جاسوسی ~، ۵۵-۵۸، ۱۱۶، ۳۷۲، ۳۷۴، ۴۰۶، ۴۱۸ی، ۴۶۶ی
دیویزیون قزاق و ~، ۶۹، ۷۰، ۸۶
راه‌آهن سراسری ایران و ~، ۲۳۸، ۲۴۰-۲۴۴، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۶۶-۲۷۲، ۴۵۱ی
ساموئل حییم و ~، ۳۴۹، ۳۵۱
سیاست‌های ~ در عراق، ۲۸۹، ۲۹۱
سید ضیاء طباطبایی و ~، ۵۳، ۷۳-۷۴، ۴۱۷ی
شیخ خزعل و ~، ۱۱۹-۱۲۳، ۱۳۱-۱۴۲، ۱۴۶، ۲۵۹، ۲۷۸، ۴۲۳ی، ۴۳۰ی، ۴۳۱ی، ۴۳۲ی
عشایر ایران و ~، ۴۵۶ی
قتل ایمبری و ~، ۸۹، ۹۲، ۹۴-۹۶، ۱۰۰، ۱۱۳، ۱۵۸، ۴۲۸ی
قرارداد ۱۹۱۹ و ~، ۵۳-۵۴، ۸۶، ۱۰۳-۱۰۴، ۲۶۹، ۴۱۷ی، ۴۱۸ی، ۴۲۶ی
قوام‌السلطنه و ~، ۷۶-۷۷
کاتولیک‌ها و دموکراسی در ~، ۳۰۷
لندن، ۲۰، ۵۵، ۵۶، ۸۶، ۱۵۹، ۲۰۵، ۳۵۶، ۴۰۶، ۴۲۲ی
ماجرای گوهرشاد و ~، ۳۳۴، ۳۳۷-۳۳۸، ۳۴۲-۳۴۳

محمدرضا پهلوی و ~، ۲۷، ۴۲۰ی
مخبرالسلطنه و ~، ۲۴۶
مقابلهٔ ~ با شوروی در ایران، ۵۰-۵۱، ۵۳-۵۵، ۶۲، ۷۴، ۷۸، ۹۶، ۲۳۸، ۳۷۴-۳۷۵، ۴۱۸ی، ۴۱۹ی، ۴۲۴ی، ۴۲۵ی، ۴۲۷ی
نظام زمان گرینویچ در ~، ۲۵۲
نفت ایران و ~، ۹۵-۹۶، ۱۰۰، ۱۲۰، ۱۳۱-۱۳۵، ۲۴۰، ۲۶۹-۲۷۱، ۳۶۳، ۳۷۵، ۴۰۶، ۴۳۰ی، ۴۵۶ی، ۴۶۳ی، ۴۶۴ی، ۴۶۶ی
هندوستان و ~، ۲۶۹-۲۷۰
انگیزه (بقیعی)، ۴۵۹ی
انوار، سید عبدالله، ۴۱۱ی
انوشیروان دادگر، ۲۲۳
انیس‌الدوله (همسر ناصرالدین‌شاه)، ۲۰۰
اوپک، ۴۵۱ی
اولیس (جویس)، ۱۷۸
اهواز، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۴۲-۱۴۳، ۴۲۳ی
ایتالیا، ۳۱، ۳۲۰، ۳۵۵، ۳۶۵
ایران (روزنامه)، ۹۵، ۱۱۹
ایران / ایرانیان
آثار باستانی ~ / باستان‌شناسان فرانسوی در ~، ۱۷۶-۱۷۸، ۲۲۱، ۴۴۴ی
ادبیات متجدد ~، ۱۴۷-۱۵۰، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴-۱۸۷، ۳۶۴، ۳۶۶
ادیان در ~، ۲۷۹، ۳۰۶
ارتش ~ / نیروی هوایی ~، ۶۹-۷۱، ۸۵-۸۷، ۳۰۸، ۳۱۲، ۴۰۱-۴۰۲
اصلاح دین در ~، ۲۸۳، ۳۰۰-۳۰۲
بازخوانی تاریخ ~، ۳۲، ۳۴، ۳۷-۳۸
پیچیدگی کار تاریخی در ~، ۳۷
تجدد در ~، ۳۸-۳۹، ۴۱، ۶۵-۶۹، ۸۳-۸۴، ۱۰۷-۱۰۸، ۱۴۷-۱۵۰، ۱۷۰-۱۷۶، ۱۷۹-۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴-۱۸۷، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۸-۱۹۹، ۲۰۹-۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۸-۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۹-۲۳۲، ۲۳۸، ۲۴۹-۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۶۰-۲۶۲، ۲۶۸-۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۷-۲۷۹، ۲۸۳-۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۷، ۳۳۲، ۳۴۴، ۳۵۵، ۳۶۴-۳۶۶، ۴۰۳
تجزیهٔ ~، ۱۳۱، ۴۲۹ی
تشیع در ~، ۱۷۴، ۲۸۱، ۲۸۳-۲۸۵، ۲۹۱، ۳۰۰، ۳۳۰، ۴۳۶ی
توریسم در ~، ۲۶۷، ۲۷۴-۲۷۵
تئاتر در ~، ۶۵-۶۷، ۱۹۰، ۲۰۹
جدایی دین و دولت در ~، ۲۷۹-۲۸۳، ۳۵۵، ۴۵۲ی
خودخواربینی ~، ۳۵، ۱۱۴، ۲۶۹، ۲۹۹، ۳۹۷
دسترسی به اسناد تاریخی در ~، ۳۷، ۳۸۲، ۳۹۰
راه‌آهن ~، ۱۹۳، ۲۰۱-۲۰۲، ۲۱۵، ۲۳۶، ۲۳۸-۲۵۷، ۲۶۲-۲۷۵، ۴۴۱ی. ننگ راه‌آهن؛ رضاشاه پهلوی، راه‌آهن ایران
زنان در ~، ۱، ۷-۸، ۳۹، ۶۵-۶۹، ۸۴، ۹۰، ۱۷۹-۱۸۰، ۱۸۷، ۱۹۰-۱۹۱، ۱۹۳-۱۹۴، ۱۹۷-۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۵-۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۴۵، ۲۵۹، ۲۷۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۶-۳۰۷، ۳۱۳-۳۱۴، ۳۲۶، ۳۹۲، ۴۰۲-۴۰۳، ۴۲۰ی، ۴۵۵ی، ۴۶۸ی
صدور سجل در ~، ۱، ۲۵۸-۲۵۹، ۳۳۲
صنعت ~، ۲۵۷، ۲۶۵، ۳۹۸-۳۹۹
کمونیست / حزب توده در ~، ۱۷، ۳۲، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۵۳-۵۴، ۱۸۱-۱۸۲، ۲۰۷، ۲۲۲، ۲۶۱-۲۶۲، ۲۸۰، ۳۴۹، ۳۷۳-۳۷۶

مشروطه و دموکراسی در ~، ۳۹-۴۰، ۵۰، ۱۰۷-۱۰۸، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۵۰، ۱۸۰، ۲۴۵، ۲۷۸، ۲۷۹-۲۸۰، ۲۸۳-۲۸۵، ۲۹۴-۲۹۶، ۳۶۶، ۴۶۵ی
معماری ~، ۱۷۰-۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷-۱۸۰، ۱۸۹، ۱۹۳-۱۹۴، ۱۹۸، ۲۰۳-۲۰۴، ۲۱۲-۲۱۳، ۲۱۵-۲۱۶، ۲۲۰-۲۲۱، ۲۲۳، ۲۲۷-۲۳۰. ننک رضا پهلوی، شاه ایران، معماری و شهرسازی در دورهٔ؛ معماری
موسیقی در ~، ۶۷-۶۹، ۲۰۹، ۴۲۰ی
مهاجرت و بازگشت ~، ۱۸۳، ۲۶۰-۲۶۲، ۴۳۸ی
نخستین سرشماری ~، ۶۴
نظام قضایی ~، ۲۲۳-۲۲۴، ۲۵۸-۲۵۹، ۳۰۵، ۳۵۱، ۳۵۵، ۴۴۹ی، ۴۵۵ی، ۴۵۶ی
نفت ~، ۲۹، ۹۵-۹۶، ۱۰۰، ۱۲۰، ۱۳۱-۱۳۵، ۲۴۰، ۲۵۵-۲۵۶، ۲۶۹-۲۷۱، ۲۷۵، ۳۶۳، ۳۷۵، ۴۰۶، ۴۳۰ی، ۴۵۱ی، ۴۶۳ی، ۴۶۴ی، ۴۶۶ی
ورزش / ورزشگاه‌ها در ~، ۲۱۸، ۴۴۴ی
ولایت فقیه در ~، ۲۷۸، ۲۸۶، ۳۳۱، ۳۴۴
ایران باستان (نشریه)، ۶۰، ۴۱۸ی
ایران جوان (گروه)، ۲۶۱
ایران در حرکت، ۴۵۱ی
ایران قلب من است (نجفی)، ۲۷۳
ایران: برآمدن رضاخان، برافتادن قاجار و نقش انگلیسی‌ها (غنی)، ۱۹، ۱۱۵، ۴۲۸ی
ایران‌شناسی (مجله)، ۲۷۱، ۴۳۷ی، ۴۵۲ی
ایران‌نامگ (مجله)، ۴۶۸ی
ایران‌نامه (مجله)، ۴۲۴ی، ۴۴۲ی، ۴۵۲ی
ایزرایلینکو، ایوان، ۷۷-۷۸
ایمبری، رابرت، ۷۹، ۸۱، ۸۸-۱۰۱، ۱۱۳، ۱۲۸، ۱۵۸، ۲۹۶، ۴۲۳ی - ۴۲۵ی، ۴۲۸ی
ایمبری، کاترین، ۹۳، ۹۸-۹۹
باباحاجیان، فهیمه، ۴۴۵ی
بادکوبه، ۴۶۳ی
بارت، رولان، ۲۳۸
باژانف، ۳۷۰-۳۷۱، ۳۷۶-۳۸۰، ۴۰۷، ۴۶۶ی
باستانی پاریزی، ۴۴۶ی
بافقی یزدی، حاج شیخ محمدتقی، ۳۱۶-۳۱۸، ۳۲۸
باقرخان (سرهنگ)، ۱۲۸
باکو، ۷۷، ۳۶۰
بانک ایران و روس (بانک استقراضی)، ۳۷۸
بانک ملی ایران، ۲۰۶، ۲۴۸، ۳۹۹-۴۰۰، ۴۰۶، ۴۶۴ی
بایرون، رابرت، ۱۷۷-۱۷۸، ۲۲۷، ۴۳۷ی، ۴۴۵ی
بچه سقا، ۳۲۱
بحرین، ۳۶۳، ۴۶۳ی
بخاش، شائول، ۴۱۳ی
بختیاری، مریم نک سردار بی‌بی مریم بختیاری
بختیاری‌ها، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۵۳-۱۵۷، ۲۴۹، ۳۰۸، ۴۳۰ی، ۴۵۶ی
بدره‌ای، فریدون، ۴۱۱ی
براون، ادوارد، ۵۵، ۵۶
برای یک زندگی (سیاسی)، ۴۵۰ی
برج و میدان آزادی، ۱۷۶
برلین / برلن، ۵۹-۶۱، ۱۵۹، ۱۸۰، ۲۴۹، ۳۷۲، ۳۸۰، ۴۰۷
برلین، آیزایا، ۴۳۳ی
برنادت سوئدی، ۴۱۵ی
بروجردی (آیت‌الله)، ۲۸۵
بروخیم، باروخ، ۴۶۵ی

بروکسل، ۳۷۲
برهانی، مرجان، ۴۴۸ی
برهٔ گمشدهٔ راعی (گلشیری)، ۴۳۶ی
بزرگ علوی، ۲۰۷
بست‌نشینی، ۳۲۸
بصاری، طلعت، ۴۵۷ی
بصیرت‌منش، حمید، ۴۵۵ی، ۴۵۹ی، ۴۶۰ی
بغداد، ۲۱۷، ۴۳۲ی
بقیعی، غلامحسین، ۴۵۹ی
بلات، گرین، ۴۳۷ی
بلاوشتاین، ۳۸۰
بلژیک، ۷۸، ۲۴۴، ۳۶۹، ۳۷۵
بلوچستان، ۱۵۰، ۳۸۰
بلوری، محمد، ۴۱۲ی
بمبئی، ۲۴
بنانی، امین، ۶۴، ۴۱۹ی
بنتام، ۱۷۱
بندر پهلوی، ۴۰۷
بندر شاه، ۲۴۰
بندر محمره نک خرمشهر
بندرعباس، ۳۱، ۱۰۶
بندیکس، ۴۲۷ی
بنیامین، والتر، ۱۸۷، ۲۵۰، ۴۳۹ی
بوداپست، ۲۰۳-۲۰۴
بوذرجمهری، کریم آقا خان (شهردار تهران)، ۲۰۲-۲۰۳
بوردیو، ۴۳۷ی
بوزار (مدرسهٔ هنرهای زیبای فرانسه)، ۲۲۰-۲۲۲
بوشهر، ۱۳۴، ۱۳۶-۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲
بوف کور (هدایت)، ۲۸۰
بولارد (سفیر انگلیس در ایران)، ۴۲
بولگاکف، ۱۹۸
بونوئل، لویی، ۳۱۶، ۳۳۲
بهارلو، محمد، ۴۴۴ی
بهبودی، سلیمان، ۵۸، ۷۰، ۷۱، ۷۸، ۸۲-۸۳، ۸۸-۸۹، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۱، ۱۶۵-۱۶۶، ۲۰۰، ۲۲۴، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۶۰، ۲۸۸، ۲۹۶، ۳۳۶، ۳۵۲-۳۵۳، ۴۰۱، ۴۱۳ی، ۴۱۷ی، ۴۲۰ی، ۴۲۲ی، ۴۲۳ی، ۴۲۵ی، ۴۲۷ی، ۴۳۴ی، ۴۳۵ی، ۴۴۰ی - ۴۴۵ی، ۴۴۷ی، ۴۵۰ی، ۴۵۳ی، ۴۵۴ی، ۴۶۱ی، ۴۶۲ی، ۴۶۸ی
بهبودی، هدایت‌الله، ۴۰۹ی، ۴۱۰ی، ۴۱۳ی، ۴۲۸ی
بهبهانی، ۲۹۱
بهبهانی، سیمین، ۷۶
بهرامی، فرج‌الله‌خان، ۱۱، ۱۲، ۱۰۹، ۱۴۳-۱۴۴، ۲۵۷
بهرنس، پیتر، ۲۳۰
بهروز، ذبیح، ۲۸۰
بهشتیان، عباس، ۴۴۵ی
بهلول و رضاشاه: خاطرات سیاسی بهلول با رضاشاه و محمدظاهرشاه در ایران و افغانستان، ۴۵۵ی - ۴۶۰ی
بهلول/ گنابادی، محمدتقی، ۲۱۲، ۳۰۲-۳۱۰، ۳۱۲-۳۱۶، ۳۱۸-۳۴۴، ۴۱۰ی، ۴۴۲ی، ۴۵۵ی، ۴۶۰ی
بهمن‌بیگی، محمد، ۱۵۸، ۴۳۴ی، ۴۶۸ی
بی‌بی‌سی فارسی، ۴۳۷ی، ۴۵۰ی
بیت رهبری، ۲۲۳
بیرونی (ابوریحان)، ۱۷۴
بیستون، ۲۷۵، ۳۱۴
بیضایی، بهرام، ۴، ۶۵، ۴۱۹ی، ۴۴۶ی
بیگلری، حیدرقلی، ۱۶۵
بیگی‌زاده، مرضیه، ۴۵۴ی
بینا، فتح‌الله، ۴۵۴ی
بین‌الملل سوم، ۳۷۵
بیهقی، ۵، ۳۴، ۳۵، ۳۷، ۴۲، ۶۱، ۱۱۴، ۱۵۴، ۱۷۴، ۱۸۵، ۲۰۳، ۲۶۹، ۴۲۰ی

پارسی‌پور، شهرنوش، ۲۳۵، ۴۴۷ی
پارک شهر (تهران)، ۱۳
پارک ملی، ۲۱۲
پاریس، ۳۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۷۱-۱۷۲، ۱۸۷، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۷۵، ۳۶۳، ۳۷۲، ۳۸۰، ۳۸۸، ۴۲۶ی، ۴۳۹ی، ۴۶۳ی
پاسارگاد، ۲۷۵
پاسداری از آثار باستانی در عصر پهلوی (افسر و موسوی)، ۴۴۵ی
پاکروان، امینه نک مظاهر، امینه
پاکروان، حسن، ۳۳۳
پاکروان، فتح‌الله، ۳۲۸-۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۵-۳۳۶، ۳۷۹
پاموک، اورهان، ۱۸۷، ۴۳۹ی
پانزده خرداد، ۲۸۶، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۴۴
پرچم (روزنامه)، ۳۰۱
پروست، ۲۵۲
پرون، ارنست، ۴۰۵-۴۰۶
پزشکزاد، ایرج، ۱۱۶، ۱۸۷
پژوهش‌های علوم تاریخی (مجله)، ۴۵۴ی
پطر کبیر، ۳۰۰، ۴۱۵ی
پل ورسک، ۲۵۴، ۲۷۴
پناهی، عباس، ۴۱۹ی
پنجاه و پنج (دشتی)، ۴۴۰ی
پوپ، آرتور، ۱۷۷، ۴۳۷ی
پورت لوییس، ۲۵
پورداوود، ابراهیم، ۲۹۳، ۴۵۴ی
پورشالچی، محمود، ۴۲۵ی
پولادین، محمود، ۳۴۹-۳۵۱، ۴۶۱ی
پولاک، ۱۸-۱۹
پولیترز (جایزهٔ ادبی)، ۱۲
پهلوان، کیوان، ۴۰۹-۴۱۲ی
پهلوی‌ها: خاندان پهلوی به روایت اسناد، ۴۲۲ی
پیاتاکف، ۳۷۸
پیام بهارستان (فصلنامه)، ۴۵۵ی، ۴۵۹ی، ۴۶۰ی، ۴۶۷ی، ۴۶۸ی
پیرنیا، محمدکریم، ۲۲۷، ۴۴۵ی
پیوندی، محمدرضا، ۴۶۰ی
تاجماه (همسر رضاشاه)، ۲۱، ۲۳، ۲۶
تاج‌محل، ۲۷۵
تادوسیان، لئون، ۲۱۰، ۲۲۲، ۲۲۵
تاریخ
اسطورهٔ سیزیف و ~، ۳۷-۳۸
تحقیق و نوشتنِ ~، ۳۴-۳۶، ۱۱۵
جایگاه ~ و وظیفهٔ مورخ، ۳۶، ۱۱۵
نسبت ~ با یقین، ۳۲
تاریخ اجتماعی تهران (شهری)، ۱۸۰، ۱۸۷
تاریخ اجتماعی و فرهنگی تهران، دارالخلافهٔ ناصری (تکمیل‌همایون)، ۴۳۹ی
تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام (تفضلی)، ۴۳۵ی
تاریخ ایران (مجله)، ۴۴۸ی، ۴۶۳ی
تاریخ پانصدسالهٔ خوزستان (کسروی)، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۳۹، ۱۴۲، ۴۲۲ی، ۴۲۶ی، ۴۲۸ی، ۴۲۹ی، ۴۳۱ی، ۴۳۲ی
تاریخ تفریح در شهر تهران در دوران قاجار (سلطان‌زاده)، ۴۱۹ی
تاریخ جامع راه‌آهن، ۴۴۷ی - ۴۴۹ی، ۴۵۱ی
تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن نوزدهم (محمود)، ۴۱۱ی
تاریخ مختصر احزاب سیاسی، ۴۳۰ی
تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران (ملک‌الشعرای بهار)، ۴۰۹ی
تاریخ معاصر ایران (مجله)، ۴۱۲ی، ۴۱۳ی، ۴۱۵ی، ۴۵۷ی
تاریخچهٔ ابنیهٔ تاریخی اصفهان (نیکزاد امیرحسینی)، ۴۴۵ی
تاریخ‌نامهٔ ایران بعد از اسلام (فصلنامهٔ علمی)، ۴۱۹ی، ۴۶۸ی

تالار رودکی گرافیک، معماری و هرچه، ۴۴۲ی
تالار رودکی، ۲۰۹، ۴۴۲ی
تالیران، ۳۶۳-۳۶۴، ۴۶۴ی
تانیا (همسر تیمورتاش)، ۳۵۹، ۳۶۳، ۴۶۳ی
تایمز لندن، ۴۰۶
تبریز، ۶۸، ۱۶۵، ۲۷۵
راه‌آهن جلفا-~، ۲۴۱
کبریت توکلی در ~، ۲۵۷
تبریزی، محمدرضا، ۴۲۸ی
تجارتی، شهروز، ۴۴۴ی
تجدد (روزنامه)، ۱۳۷
تجدد و تجددستیزی در ایران، ۴۳۶ی
تحقیق در معماری گذشتهٔ ایران (پیرنیا)، ۴۴۵ی
تخت جمشید، ۱۷۶، ۲۷۵، ۳۱۴
تخت‌طاووس، ۱۶۳
تدین، احمد، ۴۴۷ی
ترات (دبیر شرقی سفارت انگلیس)، ۴۲۳ی
ترکمن صحرا، ۳۷۰-۳۷۱
ترکمنستان، ۳۷۶
ترکیه، ۲۴، ۷۴، ۹۰، ۱۲۴، ۱۷۹، ۱۸۳، ۲۰۳، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۳۴، ۲۷۹، ۲۸۷، ۳۱۹-۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۶۲، ۳۷۲، ۳۸۳، ۴۲۵ی، ۴۵۲ی، ۴۵۸ی، ۴۶۴ی. ننک عثمانی
تروتسکی، ۳۷۶
تفضلی، احمد، ۴۳۵ی
تقی‌زاده، سید حسن، ۷۱، ۱۱۲، ۱۵۷، ۱۸۰-۱۸۴، ۲۰۲، ۲۴۹، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۸۰، ۳۶۲، ۳۷۵، ۴۲۳ی، ۴۴۱ی، ۴۶۶ی
تکامل و تغییر زبان فارسی (ارانی)، ۴۳۷ی
تکمیل‌همایون، ناصر، ۴۳۹ی
تکیهٔ دولت (قاسم‌خان)، ۴۴۱ی
تنب بزرگ، ۳۶۳، ۴۶۳ی
تنب کوچک، ۳۶۳، ۴۶۳ی
تنبیه الامه و تنزیه المله (نایینی)، ۲۸۴
تنگسیری‌ها، ۵۸
تودورها (خاندان)، ۱۵۷
تورگنیف، ۳۶۶
توفیق (مجله)، ۲۲
توکلی، یعقوب، ۴۲۴ی
تهران، ۲۱، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۱۲۳، ۱۵۵، ۱۵۷-۱۵۸، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۹۱، ۲۳۶، ۳۰۸، ۳۱۷-۳۱۸، ۳۳۶، ۳۴۶
اقلیت‌های مذهبی در ~، ۱۹۴، ۲۹۲-۲۹۳
امام‌زاده‌ها در ~، ۲۰۱
بازگشت نوش‌آفرین (مادر رضاشاه) به ~، ۳-۴، ۶
به سلطنت رسیدن رضاشاه در ~، ۱۱۰، ۱۳۶-۱۳۸، ۱۴۰-۱۴۱، ۱۴۵، ۱۶۰-۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۷
تخریب گورستان‌ها در ~، ۱۳، ۳۲۳
تکیهٔ دولت در ~، ۲۰۵-۲۰۶، ۲۰۸-۲۰۹، ۴۴۱ی
تئاتر در ~، ۶۵-۶۷، ۱۹۰، ۲۱۱
حبس خانگی شیخ خزعل در ~، ۱۴۴-۱۴۶، ۴۳۲ی
خانهٔ توران امیرسلیمانی (همسر رضاشاه) در ~، ۳۰، ۴۱۴ی
دروازه‌های ~، ۱۸۹، ۱۹۲
دیدار رضاخان با کارکنان سفارت آلمان در ~، ۵۸-۶۱
راه‌آهن ~، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۳، ۲۶۵، ۲۷۱، ۲۷۴-۲۷۵
ساختمان اپرای ~، ۲۰۹، ۴۴۱-۴۴۲ی
سفر بهلول به ~، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۲۹
شهرسازی ~ / حیات اجتماعی ~، ۱۸۹-۱۹۱، ۱۹۳-۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۹-۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۳-۲۲۴، ۲۳۱-۲۳۲
شیوع حصبه در ~، ۱۸۶

عکس‌ها از ~، ۱۹۱-۱۹۲
فرار مقامات شوروی به ~، ۷۷-۷۸
قتل ایمبری در ~، ۸۸، ۹۰-۹۴، ۹۸، ۴۲۵ی
قمار در ~، ۳۶۱
کاشت زعفران در ~، ۴۰۰-۴۰۱
نخستین سرشماری در ~، ۶۴
ورود قزاق‌ها به سرکردگی رضاخان (کودتای ۱۲۹۹) به ~، ۴۳-۴۹، ۷۲، ۱۸۰، ۱۸۵-۱۹۰، ۱۹۵-۱۹۶، ۲۸۷
تهران پریروز، ۴۴۱ی
تهران قدیم (شهری)، ۱۸۰، ۱۸۷، ۱۹۵، ۱۹۷، ۴۳۹ی، ۴۴۰ی، ۴۴۲ی، ۴۴۷ی
تهران مخوف (کاظمی)، ۱۸۰، ۱۸۵-۱۸۷، ۴۳۸ی
تیسفون، ۲۱۷
تیمور (شاه ایران)، ۳۳۱
تیمورتاش، ۲۸، ۵۵، ۶۷، ۱۱۱-۱۱۲، ۱۲۷، ۱۳۸، ۱۴۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۴-۱۶۶، ۲۰۲، ۲۱۹، ۲۶۲، ۲۸۰، ۲۹۵، ۲۹۷-۲۹۹، ۳۰۳، ۳۰۹-۳۱۱، ۳۱۳، ۳۱۵-۳۱۶، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۵۱-۳۵۲، ۳۵۵-۳۵۶، ۳۸۱، ۴۴۶ی، ۴۶۶ی
آثار ~، ۳۶۴، ۳۶۶، ۴۶۴ی
انگلیس و ~، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۷۲، ۴۰۶-۴۰۷، ۴۶۳ی، ۴۶۴ی، ۴۶۵ی
حزب ایران نو و ~، ۳۵۵، ۳۶۵-۳۶۶
خانهٔ ~، ۳۶۹-۳۷۰، ۴۶۵ی
زن‌بارگی ~، ۳۵۷-۳۶۱، ۴۶۲ی
سقوط و مرگ ~، ۳۵۴، ۳۷۰-۳۷۲، ۴۰۶-۴۰۷، ۴۶۴ی، ۴۶۸ی
سیاست خارجی ایران و ~، ۳۶۲-۳۶۳، ۴۶۳ی
شوروی و ~، ۳۶۲، ۳۶۴-۳۶۶، ۳۷۰-۳۷۴، ۳۷۶-۳۸۰، ۴۰۷، ۴۶۳ی - ۴۶۵ی
قمار و ~، ۳۵۷-۳۵۸، ۳۶۱، ۴۶۴ی
مجلس شورای ملی و ~، ۳۶۴، ۳۶۶-۳۶۷
محمدرضا ولیعهد و ~، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۶۹-۳۷۰، ۳۷۹-۳۸۰، ۴۰۶-۴۰۷، ۴۶۸ی
تیمورتاش، ایران (دختر تیمورتاش)، ۳۵۹
تیمورتاش، مهرپور (پسر تیمورتاش)، ۴۰۷، ۴۶۹ی
تئاتر قرن سیزدهم (امجد)، ۴۱۹ی
جابرخان (پدر شیخ خزعل)، ۱۲۰
جادهٔ چالوس، ۲۷۴
جان پولاد، سید احمد، ۱۸۳، ۴۳۸ی
جعفری، عبدالرحیم، ۱۴۷، ۱۸۸، ۴۳۹ی
جلفا، ۲۴۱
جم، فریدون، ۵، ۳۱، ۴۱-۴۲، ۲۳۴-۲۳۵، ۴۰۹ی، ۴۱۴ی، ۴۱۵ی، ۴۴۶ی
جمال‌زاده، سید محمدعلی، ۱۸۰، ۱۸۲-۱۸۵، ۴۳۸ی
جمعیت تهران نسوان انقلابی، ۶۶
جمعیت نسوان وطن‌خواه، ۶۵
جنبش جنگل، ۴۳، ۴۶، ۷۳، ۱۲۲، ۳۵۷. ننک میرزا کوچک خان
جنگ جهانی اول، ۴۴، ۵۸، ۶۱، ۶۹، ۸۹، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۹۹، ۲۳۸، ۳۶۴، ۴۱۵ی
جنگ جهانی دوم، ۱۴، ۲۰، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۹۴، ۲۰۹، ۲۲۳، ۲۳۸، ۲۷۲-۲۷۳، ۲۸۰، ۴۰۷، ۴۲۹ی
جنگ سرد، ۵۷
جواهرات سلطنتی، ۲۴۲
جواهریان، فریار، ۴۴۶ی
جویس، جیمز، ۱۷۸
جهان ملک خاتون، ۱۷۴
جهانبانی (سپهبد)، ۷۳

جهانداری، کیکاووس، ۱۷۱، ۴۱۸ی، ۴۳۵ی
جهانگشای نادری (استرآبادی)، ۴۱۱ی
چالوس، ۲۷۴، ۳۹۸-۳۹۹
چرچیل، وینستون، ۵۶
چشم‌هایش (بزرگ علوی)، ۲۰۷
چکسلواکی، ۱۷۹، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۳، ۴۶۸ی
چگونگی مواجههٔ رضاشاه با آقایان معممین (مرتجایی)، ۴۵۲ی، ۴۵۳ی، ۴۵۸ی
چگینی، محمد، ۴۰۹ی
چهار مقاله (نظامی عروضی)، ۱۱۴
حاتم، بهزاد، ۴۴۲ی
حاتمی، علی، ۲۰۷
حاجی آقا (هدایت)، ۲۴۶
حاجی واشنگتن (حاتمی)، ۲۰۷
حاجی‌آباد، ۳۱، ۱۰۶
حافظ، ۲۰، ۱۷۲، ۱۸۵، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۲۰
حافظ (مجله)، ۴۱۲ی
حامدی، محمد حسن، ۴۴۲ی
حائری یزدی، آیت‌الله شیخ عبدالکریم (حاج شیخ)، ۶۸، ۲۷۸، ۲۸۴-۲۸۵، ۲۹۶-۲۹۸، ۳۰۰-۳۰۲، ۳۰۸-۳۰۹، ۳۱۵-۳۱۹، ۳۲۱-۳۲۳، ۳۴۴
حجتی بروجردی، محمد، ۴۵۷ی
حرم حضرت معصومه، ۳۱۶-۳۱۸، ۳۲۳
حزب ایران نو، ۳۵۵، ۳۶۵
حزب توده، ۱۸۱-۱۸۲، ۲۰۷. ننک ایران / ایرانیان، کمونیست در
حزب کمونیست شوروی (پولیت‌بورو)، ۳۷۷-۳۷۸
حسن سیفی، میرعماد، ۳۹۳
حسن صباح، ۱۴
حسین سیاه (خدمتکار رضاشاه)، ۲۳۴، ۳۵۲-۳۵۳
حسین مولوی، عبدالله، ۹۷-۹۸
حسینی، مرضیه، ۴۴۰ی
حسینی‌راد، عبدالمجید، ۴۴۲ی
حق‌شناس، علی‌محمد، ۴۲۱ی
حقیقت (نشریه)، ۴۱۸ی
حکمت، علی‌اصغر، ۱۷۲، ۱۸۵، ۲۱۹، ۲۲۴، ۳۰۳، ۴۳۵ی
حکمی‌زاده، علی اکبر، ۲۷۸، ۲۸۰، ۳۰۰-۳۰۲
حمیدرضا پهلوی، ۲۱-۲۳
حنیفه، معصومه، ۴۱۹ی
حوزهٔ علمیهٔ قم، ۲۸۵
حیات صدیقه (دولت‌آبادی)، ۴۵۶ی
حیات و ممات (کاشف‌السلطنه)، ۲۴۸، ۴۴۸ی
حیات یحیی (دولت‌آبادی)، ۱۵۰
حییم، ساموئل، ۳۴۹-۳۵۱، ۴۶۱ی
خاطرات آقابکف، ۳۷۴، ۴۶۶ی
خاطرات اردشیر زاهدی (زاهدی)، ۴۲۸ی
خاطرات تاج‌السلطنه، ۲۰۵
خاطرات سردار مریم بختیاری (بختیاری)، ۴۴۸ی
خاطرات سیاسی بهلول یا فاجعهٔ مسجد گوهرشاد (بهلول)، ۴۴۲ی
خاطرات شش دهه روزنامه‌نگاری (بلوری)، ۴۲۱ی
خاطرات علم (علم)، ۴۴۶ی
خاطرات علی‌نقی عالیخانی (عالیخانی)، ۴۴۱ی
خاطرات و تألمات (مصدق)، ۲۳۹، ۲۵۹، ۴۴۷ی، ۴۴۹ی
خاطرات و خطرات: توشه‌ای از تاریخ شش پادشاه و گوشه‌ای از دورهٔ زندگی من (مخبرالسلطنه هدایت)، ۲۳۹، ۳۱۲، ۴۲۴ی، ۴۴۷ی، ۴۵۶ی، ۴۵۷ی، ۴۶۲ی، ۴۶۵ی
خاطرات یک نخست‌وزیر (متین دفتری)، ۴۶۲ی

خاقانی، ۲۳۲
خاقانی، محمدعلی میرزا، ۳۷۴
خالصی‌زاده، ۲۹۰-۲۹۱
خالقی، روح‌الله، ۴۴۱ی
خامنه‌ای سید علی، ۳۰۶، ۳۴۲، ۴۱۴ی
خاندان پهلوی از زبان یکی از همسران رضاشاه، مصاحبه با عصمت‌الملوک دولتشاهی، ۲۶-۲۸، ۴۱۲ی، ۴۱۳ی، ۴۱۵ی، ۴۵۷ی
خبرآنلاین، ۴۴۶ی
خبرگزاری مهر، ۴۴۴ی
خراسان، ۲۱۷، ۲۵۹-۲۶۰، ۳۲۰، ۳۲۸-۳۲۹، ۳۳۴-۳۳۶، ۳۵۶، ۳۷۹، ۴۰۶، ۴۱۱ی
شراب ~، ۲۵
کمونیست در ~، ۱۷، ۳۷۴، ۳۷۶
خراسان‌پژوهی (مجله)، ۴۴۲ی
خراسانی، س. م. (سردار معظم) نک تیمورتاش
خرم‌آباد، ۲۴۱
خرمشهر / بندر محمره، ۲۴۰-۲۴۱، ۲۷۱
خزر، راه‌آهن خلیج‌فارس-خزر، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۳، ۲۶۷، ۲۶۹-۲۷۲
خسروانی، کیوان، ۴۴۱ی، ۴۴۲ی
خشم (غلام‌زاده)، ۱۷
خطوط تلگراف، ۲۵۱
خفیه‌نویس رضاشاه (شوشتری)، ۴۵۸ی
خلیج فارس، ۱۲۰، ۱۲۲، ۲۰۲، ۳۶۳
راه‌آهن خزر-~، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۳، ۲۶۷، ۲۶۹-۲۷۲
خلیج و خزر (آتشی)، ۱۵، ۴۱۱ی
خلیلی، عباس، ۷۶، ۱۰۹
خمینی، آیت‌الله روح‌الله، ۳۹، ۴۰، ۸۳، ۱۱۴-۱۱۵، ۱۳۹، ۱۴۹، ۲۷۸، ۲۸۶، ۳۰۱-۳۰۲، ۳۲۵-۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۴۲، ۳۴۴، ۴۵۲ی
خواجه‌نوری، ابراهیم، ۴۱۰ی
خودزندگینامهٔ استاد حسین لرزاده (لرزاده)، ۴۴۲ی
خوزستان، ۵، ۷۹، ۸۱-۸۲، ۸۷، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۱۸-۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۱-۱۳۴، ۱۳۶-۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۴-۱۴۵، ۱۴۷، ۲۲۱، ۲۵۹-۲۶۰، ۲۶۷، ۲۹۴، ۳۲۴، ۴۲۰ی، ۴۳۱ی، ۴۳۲ی
خوشتاریا، ۳۷۸-۳۷۹
خیام، ۲۵، ۱۷۴-۱۷۵، ۱۸۵
دادگاه انقلاب، ۳۳۴-۳۳۵
دادگر، ۱۵۷
دالس، آلن، ۹۰
دانشکده (مجله)، ۳۶۴، ۳۶۶، ۴۶۴ی
دانشکدهٔ هنرهای زیبا، ۲۰۸، ۲۲۲
دانشگاه استنفورد، ۴۲۹ی، ۴۳۱ی، ۴۴۱ی، ۴۴۹ی، ۴۶۸ی
دانشگاه براون، ۴۳۵ی، ۴۴۰ی
دانشگاه تهران، ۸۴، ۱۹۸، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۹۴، ۳۵۲
دانشگاه کلمبیا، ۹۶
دانشگاه ییل، ۸۹
دانمارک، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۳
داور، علی‌اکبر، ۱۱۱-۱۱۳، ۱۲۷، ۱۴۶، ۱۸۳، ۱۹۰، ۲۴۹، ۲۵۷-۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۸۰، ۳۰۳، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۵۹-۳۶۰، ۴۵۰ی
دایرةالمعارف ایرانیکا، ۲۰۷، ۳۴۹
دایرةالمعارف مصاحب، ۱۷۱
دایی جان ناپلئون (پزشکزاد)، ۱۸۷
دبیر سیاقی، محمد، ۲۱۲، ۴۴۲ی
در جستجوی رضاشاه (میلانی)، ۳۵۴
در جستجوی صبح (جعفری)، ۴۳۹ی
در طبیعت اشیا (لوکرتیوس)، ۱۷۵
دربی (لرد)، ۱۰۴

درگاهی، محمد (سرتیپ)، ۶۵، ۶۶، ۸۸-۸۹، ۱۲۶، ۲۸۷-۲۸۸، ۳۵۰، ۴۲۵ی
درویش عبدالمجید، ۳۹۳
دریای نور (جواهر)، ۱۶۴
دشتی، علی، ۴۲، ۲۴۹، ۲۵۶، ۲۶۶، ۴۴۰ی
دفتر هنر (مجله)، ۴۱۹ی
دفتری، فرهاد، ۴۱۱ی
دفتری، محمد، ۴۶۷ی
دکارت، رنه، ۶، ۳۰۳، ۴۰۹ی
دنیا (مجله)، ۱۷
دولت و جامعهٔ مدنی (گرامشی)، ۴۲۷ی
دولت‌آبادی، حاجی میرزا یحیی، ۱۵۰
دولت‌آبادی، صدیقه، ۳۰۶، ۴۵۶ی
دولتشاهی، عصمت‌الدوله (همسر رضاشاه)، ۲۱، ۲۶-۲۹، ۳۸، ۳۵۳، ۳۶۱، ۴۱۲ی، ۴۵۷ی
زیارت قم ~، ۳۱۶-۳۱۸
دولتشاهی، مجلل‌الدوله، ۳۶۱
دوویل، ۱۰۲
دهباشی، علی، ۴۳۸ی
دهخدا، علی‌اکبر، ۱۴، ۱۸۳-۱۸۴، ۲۸۰، ۴۱۰ی، ۴۱۱ی
دهنوی، م، ۴۵۲ی
دیبا، لیلی، ۲۰۷
دیبا، وکیل‌الملک، ۳۶۰-۳۶۱
دیباج، عبدالعلی، ۴۴۵ی
دیده‌ها و شنیده‌ها: خاطرات میرزا ابوالقاسم‌خان کحال‌زاده، ۴۱۸ی
دیویزیون قزاق، ۷
تأمین بودجهٔ ~، ۸۵-۸۶
فرماندهی ~، ۶۹-۷۱
رازقی، علیرضا، ۴۴۵ی
راشومون (کوروساوا)، ۴
راکفلرها (خاندان)، ۳۶۹
رامبراند، ۲۰۸
رامسر، ۲۰۴-۲۰۵، ۴۰۶
راوندی فدایی، لانا، ۴۶۱ی
راه نجات (صنیع‌الدوله هدایت)، ۲۴۵-۲۴۶، ۲۵۳، ۲۶۳، ۴۴۸ی
راه‌آهن
تجدد و ~، ۲۴۹-۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۲، ۲۶۸-۲۶۹، ۲۷۲
توریسم و ~، ۲۶۷، ۲۷۴-۲۷۵
خطوط تلگراف و ~، ۲۵۱
زمان و ~، ۲۵۲. ننگ ایران / ایرانیان، راه‌آهن؛ رضاشاه پهلوی، راه‌آهن ایران
راه‌آهن در ایران، ۴۴۷ی
راه‌آهن سراسری ایران، ۴۵۰ی
راهنمای آثار تاریخی شیراز (کریمی)، ۴۴۵ی
رایت، دنیس، ۴۲۰ی
رابین، اسماعیل، ۳۴۱، ۴۶۰ی
رابین، سیما، ۴۶۰ی
رجبی، پرویز، ۲۱۵-۲۱۶، ۲۲۷، ۴۳۵ی، ۴۴۳ی، ۴۴۴ی
رحیم‌زاده صفوی، علی‌اکبر، ۱۲۴-۱۲۷، ۴۲۴ی، ۴۲۹ی
رحیم‌زاده، غلامحسین، ۲۲۳
رزاق پور، مرتضی، ۴۳۸ی
رستم در قرن بیست و دوم (صنعتی‌زاده)، ۱۴۸، ۴۳۲ی
رستم کلالی، یاسمن، ۴۴۴ی
رستم‌التواریخ، ۴۵۲ی
رستمی، فرهاد، ۴۲۲ی، ۴۲۳ی
رسولی‌پور، مرتضی، ۴۱۲ی، ۴۱۳ی، ۴۱۵ی، ۴۵۷ی
رشت، ۵۴، ۶۸، ۲۷۵، ۴۱۵ی
رشتی، میرزا کریم‌خان، ۵۲
رشدی، سلمان، ۱۸۲
رشید یاسمی، ۳۰۱، ۳۶۰، ۳۶۴
رضا پهلوی (شاهزاده)، ۱۹

رضا پهلوی، شاه ایران، ۳۴۶-۳۴۷، ۳۵۳، ۳۷۰-۳۷۱
آثار باستانی-تاریخی ایران و ~، ۱۷۶-۱۷۸، ۲۲۱، ۴۴۴ی
آزادی ادیان و ~، ۱۹، ۱۹۴، ۲۷۹، ۲۹۲-۲۹۳، ۳۰۰، ۳۰۶
آلمان و ~، ۵۸-۶۱، ۷۳، ۱۲۱، ۱۷۳، ۲۷۳، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۹۹-۴۰۰
آموزش حقوق و تکالیف شهروندی و ~، ۲۱۹، ۲۴۵
امریکا و ~/ ماجرای قتل ایمبری و ~، ۸۸-۱۰۱، ۱۱۳، ۱۲۸، ۲۹۶، ۴۲۴-۴۲۵ی، ۴۲۸ی
اموال و دارایی‌های ~، ۱۶، ۲۴، ۲۳۹، ۲۵۵، ۳۴۸، ۳۸۸-۳۸۹، ۳۹۹-۴۰۱، ۴۱۲ی، ۴۴۹ی، ۴۶۱ی
انگلیس و ~، ۱۸، ۲۲-۲۴، ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۴۰، ۴۲-۴۵، ۴۷-۵۱، ۵۳-۵۵، ۶۲-۶۳، ۷۳-۷۵، ۷۷، ۸۱، ۸۸، ۹۴-۹۶، ۱۱۱، ۱۱۳-۱۱۶، ۱۳۱-۱۳۴، ۱۳۶-۱۴۲، ۱۴۶، ۱۷۳، ۲۲۹، ۲۳۴-۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۷۱-۲۷۲، ۲۹۱، ۳۵۱، ۳۸۰، ۴۰۶، ۴۱۲ی، ۴۱۴ی، ۴۱۹ی، ۴۲۰ی، ۴۲۸ی، ۴۳۲ی، ۴۵۳ی، ۴۶۱ی
بازداشت‌شدگان کودتای ۱۲۹۹ و ~، ۵۱-۵۲، ۳۶۶
بازگشت ایرانیان مهاجرت کرده در دورهٔ ~، ۱۸۳، ۲۶۰-۲۶۲، ۴۳۸ی
برخورد ~ با قاجارها بعد از رسیدن به سلطنت، ۱۶۰، ۱۶۲-۱۶۳
بهاییان و ~، ۹۱، ۹۲، ۲۲۴، ۴۲۴ی، ۴۴۴ی
بیماری‌های ~، ۲۳۶، ۳۹۵، ۴۶۵ی
پزشکی و بهداشت در دورهٔ ~، ۱۸۸، ۱۹۵-۱۹۶، ۱۹۸-۱۹۹، ۲۱۳-۲۱۴
تاجگذاری ~، ۱۶۰-۱۶۱، ۱۶۳-۱۶۷، ۱۷۴، ۳۶۷
تاریخ و محل تولد ~، ۱-۲، ۱۴-۱۶
تبعید ~، ۵، ۱۴، ۱۸، ۲۲-۲۶، ۲۸-۳۱، ۳۸، ۴۱، ۴۲، ۱۰۶، ۲۰۷، ۲۳۴-۲۳۵، ۳۰۷، ۳۳۶، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۸۰، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۱۲ی، ۴۱۴ی، ۴۶۱ی. ننک رضا پهلوی، شاه ایران، سرنگونی
تجدد-دین-غرب‌گرایی و ~، ۳۸-۴۱، ۶۵-۶۹، ۸۳-۸۴، ۱۰۷-۱۰۸، ۱۲۹، ۱۴۹-۱۵۰، ۱۷۲-۱۷۶، ۱۷۸-۱۸۰، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۸-۱۹۹، ۲۰۹-۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۸-۲۳۲، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۶۱-۲۶۲، ۲۶۸-۲۶۹، ۲۷۲، ۲۷۷-۲۷۹، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۷، ۳۴۴، ۳۵۵، ۳۶۵، ۴۰۳
تخریب گورستان‌ها در دورهٔ ~، ۱۳، ۳۲۳-۳۲۴
تصویر و روایات کلیشه‌ای از ~، ۳۲-۳۶، ۴۰، ۱۱۵-۱۱۶، ۱۷۳، ۱۷۸
تلاش ~ برای کودتا در ۱۹۱۸، ۵۸-۶۲، ۷۳، ۱۲۱
تملق گوییِ ~، ۲۹۱-۲۹۲
جاسوسان و ~، ۵۷-۶۱، ۳۷۲-۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۹-۳۸۰، ۴۰۶
جدایی دین و دولت و ~، ۲۷۹-۲۸۲، ۳۵۵
خانهٔ پدری ~، ۱۶
دانشجویان و ~، ۲۲۲، ۲۵۷، ۳۹۰، ۴۶۵ی
~ در دورهٔ پهلوی دوم، ۳۳، ۱۱۷-۱۱۸
~ در دورهٔ رژیم اسلامی، ۳۲، ۳۳، ۳۵-۳۷، ۱۱۵، ۱۱۸، ۲۱۹، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۴۸، ۲۷۴-۲۷۵، ۳۱۵، ۳۱۷-۳۱۸، ۳۳۴، ۳۸۲، ۳۹۰، ۳۹۲-۳۹۳

دربار، ۳۴۵-۳۴۸، ۳۵۱-۳۵۲، ۳۵۴، ۳۶۱
دیویزیون قزاق / ارتش ایران و ~، ۳، ۶۹-۷۱، ۸۵-۸۷، ۳۰۸، ۳۱۲، ۴۰۲
راه‌آهن سراسری و ~، ۲۰۱-۲۰۲، ۲۱۵، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۸-۲۴۱، ۲۴۵-۲۴۸، ۲۵۰-۲۵۷، ۲۶۲-۲۶۹، ۲۷۱-۲۷۵
راه‌های شوسه و ~، ۲۶۳-۲۶۵، ۲۷۴
رسیدن ~ به سلطنت (ماجرای خوزستان)، ۸۱-۸۲، ۸۴، ۸۸، ۹۷، ۱۰۰-۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۰-۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۳-۱۴۷، ۱۶۰-۱۶۱، ۲۹۴، ۴۲۵ی، ۴۳۱ی
روشنفکران و ~، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۳۲، ۱۱۰، ۱۸۰-۱۸۲، ۱۸۴-۱۸۵، ۲۰۷-۲۰۸، ۲۱۹، ۲۳۱، ۲۶۰-۲۶۲، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۹۸، ۳۶۶، ۴۵۰ی
رویارویی ~ با مرگ در نوزادی، ۳-۴، ۶
زبان و ادبیات فارسی و ~، ۱۸۴-۱۸۵، ۲۱۸، ۲۸۰، ۳۸۴-۳۸۵، ۳۹۰، ۳۹۲
زنان در دورهٔ ~، ۷-۸، ۱۱-۱۲، ۶۵-۶۹، ۸۴، ۹۰، ۱۷۹-۱۸۰، ۱۹۰-۱۹۱، ۱۹۷-۱۹۸، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۵۹، ۲۷۹، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۷، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۶-۳۰۷، ۳۱۳-۳۱۴، ۳۲۶، ۳۹۲، ۴۰۲-۴۰۳، ۴۲۰ی، ۴۵۵ی، ۴۶۸ی
زندگینامه‌های ~، ۱، ۶، ۸، ۱۹، ۳۱-۳۲، ۴۰-۴۱، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۵۹
سرنگونی ~، ۲۷۲-۲۷۳، ۲۷۸، ۳۵۴، ۳۷۰، ۴۰۶. ننک رضا پهلوی، شاه ایران، تبعید
سفرهای ~ به مازندران، ۵، ۹-۱۲، ۱۶، ۲۵، ۲۰۱، ۲۵۶، ۲۶۷، ۲۷۴، ۳۴۶-۳۴۷
شوروی و~، ۵۰-۵۱، ۶۲، ۷۷-۷۸، ۹۴، ۹۶-۹۷، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۴۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۹، ۴۱۹ی، ۴۲۴ی، ۴۲۵ی
صنعتی‌زاده (عبدالحسین) و ~، ۱۴۹-۱۵۳
ضرورت بازخوانی تاریخ دورهٔ ~، ۳۱-۳۲، ۳۴-۳۵، ۳۷-۳۸، ۴۰
طرح ترور ~، ۷۵-۷۸، ۱۲۵
عشایر و ~، ۱۲۳، ۱۳۵، ۱۵۶-۱۵۸، ۳۰۸-۳۰۹، ۴۰۲، ۴۳۰ی، ۴۵۶ی
عشقی (میرزاده) و ~، ۹۰، ۹۴
فرش ایرانی و ~، ۲۳-۲۵، ۲۱۷-۲۱۸، ۲۳۱، ۴۰۱
قانون کشف حجاب و ~، ۷، ۶۶، ۱۹۷، ۲۹۷-۲۹۸، ۳۰۱-۳۰۳، ۳۰۶-۳۰۷، ۳۱۲-۳۱۴، ۳۲۷، ۳۲۹، ۴۰۲-۴۰۳
قانون نظام وظیفه و ~، ۲۹۷، ۳۰۸، ۳۱۰-۳۱۲، ۳۱۵، ۳۲۲-۳۲۳، ۳۴۶-۳۴۷
قانون وحدت لباس و ~، ۲۹۹-۳۰۰، ۳۰۶، ۳۱۲-۳۱۴، ۳۲۷، ۳۲۹
کاخ گلستان و ~، ۱۹۹، ۲۰۱-۲۰۴
کاخ مرمر و ~، ۲۲۰، ۲۲۲-۲۲۹، ۲۳۱، ۲۶۲
کمال‌الملک و ~، ۲۰۷-۲۰۹
کودتای ۱۲۹۹ و ~، ۴۳-۵۰، ۵۳-۵۵، ۶۲-۶۴، ۶۹-۷۲، ۷۴-۷۵، ۸۱، ۸۳، ۱۹۶، ۲۳۵، ۲۸۷
کودتای سرهنگ پولادین علیه ~، ۳۴۹-۳۵۱
کودکی و نوجوانی ~، ۶-۷
لباس سربازی و ~، ۲۳۴-۲۳۶، ۳۹۶
مارگریت هریسن و ~، ۱۵۳-۱۵۶
مبارزهٔ ~ با جنبش‌های مخالف دولت مرکزی، ۱۲۱-۱۲۳
مجلس شورای ملی و ~، ۷۰-۷۱، ۷۷، ۸۴-۸۵، ۸۷-۸۸، ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۱-۱۱۳، ۱۲۷-۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۷-

۱۳۸، ۱۸۵، ۲۲۱، ۲۴۷، ۲۶۸، ۲۹۲، ۳۴۳-۳۴۴، ۳۴۹، ۴۲۲ی، ۴۲۷ی، ۴۵۹ی
مجلس مؤسسان و ~، ۱۱۲، ۴۲۷ی
محمدرضا پهلوی (ولیعهد) و ~ / دیگر فرزندان و ~ ، ۱۹-۲۳، ۲۶-۳۰، ۳۳، ۳۸، ۴۲، ۱۱۷-۱۱۸، ۱۵۵-۱۵۶، ۱۶۵-۱۶۶، ۱۸۶، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۸۸، ۳۴۵، ۳۵۲، ۳۶۷-۳۶۸، ۳۷۰، ۳۸۱-۳۹۸، ۴۰۱-۴۰۵، ۴۱۲ی، ۴۱۴ی. ننک محمدرضا پهلوی، شاه ایران
مرگ ~، ۲۴، ۲۹، ۳۰
مسجد گوهرشاد و ~، ۲۱۲، ۲۹۶، ۳۰۲-۳۰۴، ۳۰۹، ۳۲۶-۳۴۴، ۴۱۰ی، ۴۵۹ی
مشروطیت و ~، ۳۹-۴۱، ۸۳، ۸۸، ۱۰۵، ۱۰۷-۱۰۸، ۱۱۱، ۱۲۹، ۲۷۸، ۲۹۴-۲۹۶، ۳۶۶، ۴۶۵ی
مصرف مشروبات و تریاک ~، ۲۵-۲۶، ۱۴۳، ۳۵۲
مطبوعات و ~، ۷۲، ۷۴-۷۶، ۷۸، ۹۵-۹۷، ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۹۶، ۲۶۰، ۲۹۵، ۳۷۳، ۳۸۰-۳۸۱، ۴۰۶، ۴۲۵ی، ۴۵۳ی
معماری و شهرسازی در دورهٔ ~، ۱۶۹-۱۷۴، ۱۷۸-۱۸۰، ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷-۱۹۹، ۲۰۳-۲۰۶، ۲۱۰-۲۱۸، ۲۲۰-۲۲۱، ۲۲۳-۲۳۰. ننک ایران / ایرانیان، معماری؛ معماری
ملایان و ~، ۶۵-۶۸، ۸۳، ۹۱-۹۲، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۶۶، ۲۳۱، ۲۵۸، ۲۷۷-۲۷۹، ۲۸۳-۲۹۱، ۲۹۴-۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۴-۳۰۵، ۳۰۷-۳۱۳، ۳۱۵-۳۱۹، ۳۲۲-۳۲۷، ۴۵۲ی
نادرشاه افشار و ~، ۱۵، ۱۰۸-۱۱۰، ۱۶۳، ۱۶۶-۱۶۷، ۴۱۵ی
ناصرالدین‌شاه و ~، ۱۹۹-۲۰۱، ۲۲۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۱، ۴۴۴ی
نام خانوادگی ~، ۱۶-۱۸، ۴۱۱ی
نظام آموزشی و ~، ۳۹۲
نظام قضایی و ~، ۲۲۳-۲۲۴، ۲۵۸-۲۵۹، ۳۰۵، ۳۵۱، ۳۵۵، ۴۴۹ی
نفت و ~، ۲۵۶، ۲۷۵، ۳۶۳، ۳۷۵، ۴۰۶، ۴۶۳ی، ۴۶۴ی، ۴۶۶ی
نوشته‌ها و سخنرانی‌های ~، ۵، ۸-۱۳، ۳۳، ۴۲، ۴۸، ۶۳، ۶۹، ۷۲-۷۴، ۸۴-۸۵، ۸۷، ۱۰۱-۱۰۲، ۱۰۵-۱۱۰، ۱۱۳-۱۱۴، ۱۱۷-۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۲-۱۳۳، ۱۳۵-۱۳۶، ۱۳۹، ۲۰۱، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۸۱-۲۸۲، ۲۹۴، ۳۴۴، ۳۸۳، ۳۹۶-۳۹۷، ۴۱۰ی، ۴۱۹ی، ۴۵۴ی. ننک سفرنامهٔ خوزستان؛ سفرنامهٔ مازندران؛ محمدرضا پهلوی، شاه ایران، نامه‌ها به پدر
والدین ~، ۲-۴، ۶-۱۵، ۱۹۱
وقت‌شناسی ~، ۱۶۵-۱۶۶، ۲۳۶-۲۳۸، ۲۵۲
همسران ~، ۲۱، ۲۳، ۲۵-۳۰، ۳۸، ۳۰۰، ۳۱۶-۳۱۸، ۳۵۳، ۳۶۱، ۳۹۸، ۴۱۲ی، ۴۵۷ی
یهودیان و نازیسم و ~، ۱۸-۱۹، ۵۸، ۱۹۴، ۲۹۲-۲۹۳، ۳۴۹
رضا نام تا رضاخان: زندگینامهٔ رضاشاه پهلوی از ۱۲۵۶ تا ۱۲۹۹ (بهبودی)، ۴۰۹ی
رضاخان از تولد تا سلطنت (نیازمند)، ۴۰۹ی
رضاخان تا رضاشاه (بهبودی)، ۴۲۸ی
رضاشاه (اسدبی)، ۱۵۹
رضاشاه (همایون)، ۴۲۸ی

رضاشاه از تولد تا مرگ (پهلوان)، ۴۰۹ی
رضاشاه کبیر در آیینهٔ خاطرات (صفایی)، ۸، ۴۱۰ی، ۴۴۳ی
رضاشاه: خاطرات سلیمان بهبودی، ۴۱۳ی، ۴۱۷ی
رضاقلی خان، ۷۵
رفیعی، محمدامین، ۴۵۷ی
رمانتیسم، تجدد، ۱۵۳-۱۵۴، ۴۳۳ی
رنسانس، ۱۷۴، ۲۰۸، ۳۹۰
روتشتاین (سفیر شوروی در ایران)، ۷۴
روحانیت تشیع نک ملایان
رودهن، ۴۰۰
روزگاری که گذشت: اتوبیوگرافی (صنعتی‌زاده)، ۱۵۰، ۴۳۳ی
روزنامهٔ خاطرات ناصرالدین‌شاه در سفر دوم فرنگستان (ناصرالدین‌شاه قاجار)، ۴۱۰ی
روزنوشت‌های شادمان (شادمان)، ۴۳۳ی، ۴۵۰ی
روسو، ۱۵۳
روسیه، ۲، ۱۸، ۱۲۱، ۱۶۴، ۳۰۰، ۳۲۰، ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۵۶
انقلاب بلشویکی ~، ۲۶، ۴۴، ۵۹، ۷۸، ۸۶، ۳۶۴، ۳۷۸
دیویزیون قزاق و ~، ۶۹، ۸۵-۸۶
راه‌آهن در ایران و ~، ۲۴۱، ۲۶۶-۲۷۰، ۲۷۲-۲۷۳، ۲۷۵، ۴۵۱ی
قتل صنیع‌الدوله و ~، ۲۴۶
مارکسیسم در ~، ۲۶۱
محمدعلی شاه و ~، ۱۰۵
مخالفت ~ با قرارداد رویتر، ۲۴۴
مسکو، ۵۷، ۳۷۵-۳۷۶، ۳۷۹-۳۸۰
هندوستان و ~، ۲۶۹-۲۷۰. ننک شوروی
روم، ۱۷۴، ۴۳۲ی
رومانی، ۶۱
رویترز (خبرگزاری)، ۱۳۷-۱۳۹
رهنما، زین‌العابدین، ۳۵۰
ریشه‌های رمانتیسم (برلین)، ۴۳۳ی
زاهدان، ۳۳۷، ۳۷۷، ۳۷۹
زاهدی، اردشیر، ۳۹۱، ۴۲۸ی، ۴۲۹ی، ۴۳۱ی
زاهدی، فضل‌الله، ۱۱۹، ۱۲۴، ۱۴۴-۱۴۵، ۳۲۵، ۳۷۴، ۴۲۹ی، ۴۳۱ی، ۴۳۲ی
زرتشتیان، ۲۲۰، ۲۹۳، ۳۵۵، ۳۶۶
زرینسکی، ۴۲۵ی
زنجان، رختشورخانه، ۲۱۹، ۴۴۴ی
زنددخت پیشاهنگ نهضت آزادی زنان (بصاری)، ۴۵۷ی
زندگانی من (کسروی)، ۴۴۹ی، ۴۵۰ی، ۴۵۶ی
زندگی پنهانی شاه (طاهری)، ۱۹
زندگی طوفانی: خاطرات سیدحسن تقی‌زاده، ۴۴۱ی، ۴۶۳ی، ۴۶۶ی
زندگی فردی ناشناخته، ۴۵۷ی
زندیان، ماندانا، ۴۳۶ی
زنگنه، ۴۴۳ی
ژاپن، ۳۱، ۲۰۱، ۳۰۰، ۳۷۵
ژنو، ۳۸۸
سازگار، لی‌لا، ۴۳۷ی
سازمان پرورش افکار، ۲۱۹
سازمان سیا، ۹۰، ۱۱۶، ۴۵۲ی
ساسانیان، ، ۲۱۶، ۲۲۷
سالاری سردری، محدثه، ۴۳۵ی، ۴۴۰ی
سامی، علی، ۴۴۵ی
ساواک، ۲۲، ۳۳۳
سایکس، سر پرسی، ۵۴، ۵۶، ۱۷۸
سایکس، کریستوفر، ۱۷۸
سایه به سایهٔ رضاشاه: تاریخ راه‌آهن سراسری ایران، خاطرات یک وزیر (سجادی)، ۴۰۹ی

سبزوار، ۳۱۹، ۳۲۱-۳۲۲، ۳۲۵-۳۲۸
سپهدار رشتی (محمدولی‌خان تنکابنی سپهدار اعظم)، ۴۳، ۴۵، ۴۷، ۴۱۶ی
سپهری، سهراب، ۳۷
سپیدچشمه (روستا)، ۲۶۶
ستارهٔ ایران (نشریه)، ۷۸، ۱۸۵، ۴۱۸ی
ستارهٔ سرخ (نشریه)، ۳۸۰
سجادی نائینی، سید مهدی، ۴۴۵ی
سجادی، محمد، ۱۸۳، ۲۲۶، ۲۵۶-۲۶۰، ۲۶۲-۲۶۳، ۴۰۹ی، ۴۴۴ی، ۴۴۶ی، ۴۴۹ی، ۴۵۰ی
سد لُفور، ۲۷۴
سراج (جواهرساز)، ۱۶۴
سرخ‌آباد، ۲۷۴
سرخس، ۳۳۷
سردار اسعد، ۳۵۴، ۳۷۱، ۴۰۶
سردار انتصار، ۷۶
سردار بی‌بی مریم بختیاری، ۲۴۹، ۴۴۸ی
سردار محتشم، ۱۵۷
سردار همایون، ۴۴، ۴۵، ۶۲، ۷۰
سرگذشت موسیقی ایران (خالقی)، ۴۴۱ی
سرگذشت یک افسر ایرانی از جنگ‌های استقلال تا عملیات رهایی آذربایجان (جان پولاد)، ۴۳۸ی
سرگذشت یک زن ایرانی یا شمه‌ای از خاطرات من (منگنه)، ۴۱۹ی
سرو ایرانی و جوانه‌های تجدد در گفتگو با عباس میلانی (زندیان)، ۴۳۶ی
سرورالسلطنه (همسر تیمورتاش)، ۳۵۹، ۴۶۲ی
سعدوندیان، سیروس، ۴۱۹ی
سعدی، ۵۳، ۹۲، ۱۷۴، ۱۸۵، ۲۴۷، ۳۴۲، ۳۴۴، ۳۸۹، ۴۳۶ی
سفر به کرانه‌های جیحون (بایرون)، ۱۷۷، ۲۲۷، ۴۳۷ی
سفر راه‌آهن (شیولبوش)، ۲۵۰، ۲۵۳
سفرنامهٔ بلوشر، ۴۱۸ی
سفرنامهٔ خوزستان (رضاشاه پهلوی)، ۵، ۳۳، ۱۰۱-۱۰۲، ۱۰۵-۱۰۷، ۱۰۹-۱۱۰، ۱۱۳-۱۱۴، ۱۱۷-۱۱۸، ۱۲۲ ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۹، ۱۴۳، ۲۵۳، ۲۷۰، ۲۹۴، ۴۲۵ی - ۴۳۱ی، ۴۴۹ی
سفرنامهٔ مازندران (رضاشاه پهلوی)، ۵، ۹-۱۲، ۲۵، ۳۳، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۷-۱۱۸، ۱۲۰، ۱۹۱، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۵، ۲۸۱، ۳۴۷، ۳۶۵، ۴۱۰ی، ۴۱۲ی، ۴۲۶ی، ۴۲۸ی، ۴۴۱ی، ۴۴۳ی، ۴۴۷ی، ۴۴۹ی، ۴۵۰ی، ۴۵۱ی، ۴۵۲ی، ۴۵۳ی
سکویل-وست، ویتا، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۶
سلامی، غلامرضا، ۴۲۷ی
سلطان حسین (صفوی)، ۱۰۸-۱۰۹، ۱۶۶، ۲۸۱، ۴۵۲ی
سلطان‌زاده، حامد، ۴۱۹ی
سلطان‌زاده، حسین، ۴۴۳ی
سلطانی‌مقدم، حمیده، ۴۶۸ی
سلطانی‌مقدم، سعیده، ۴۶۸ی
سمیتقو، اسماعیل آقای، ۱۲۲، ۳۶۲
سمیعی، حسین، ۲۶۲
سنایی، ۳۹۱-۳۹۲
سن‌سیر (دانشکدهٔ افسری فرانسوی‌ها)، ۷۳
سواد و بیاض: مجموعه مقالات (افشار)، ۴۱۸ی
سوادکوه، ۹، ۱۴، ۱۵، ۴۱۱ی
سوادکوه، دودانگه و چهاردانگه مازندران (عمادی)، ۴۱۱ی
سورنسن، تئودور، ۱۲، ۴۱۰ی
سوروگین، آنتوان خان، ۱۹۱-۱۹۲
سووا، استانیسلاو، ۲۲۳

سویس، ۳۰، ۵۰، ۷۲، ۲۰۱، ۳۲۰، ۳۵۲، ۳۶۰، ۳۶۷-۳۷۰، ۳۷۹-۳۸۴، ۳۸۷-۳۸۸، ۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۴-۳۹۵، ۴۰۴-۴۰۷، ۴۴۰ی
سوئد، ۳۹۶، ۴۱۵ی
سی خاطره (حکمت)، ۴۳۵ی
سیاح، کلنل کاظم خان، ۴۷-۴۹، ۷۲
سیاست (فصلنامه)، ۴۲۴ی
سیاسی، علی‌اکبر، ۲۱۹، ۲۶۱-۲۶۲، ۳۶۶، ۴۵۰ی
سیاه‌دهن (روستا)، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۲۷
سید بنکدار (آرامگاه)، ۲۳۰
سید حسین (طلبهٔ تندخو)، ۸۹، ۹۳، ۹۹
سیدضیا عامل کودتا: گفته‌ها و ناگفته‌های تاریخ معاصر ایران از زبان سیدضیاء طباطبایی، ۴۱۶ی
سیرو، ماکسیم، ۱۷۶-۱۷۷، ۲۳۰
سیزیف (اسطوره)، ۳۷-۳۸
سیف، حاجی شیخ عبدالرحمن / سیف آزاد، ۶۰، ۴۱۸ی
سیفی قزوینی، میرمحمدحسین نک عمادالکتاب
سیمای شجاعان (کندی)، ۴۱۰ی
سیمور، ۹۲-۹۳
شادمان، سید فخرالدین، ۹۶، ۱۵۱، ۱۶۰-۱۶۱، ۱۹۰، ۲۰۸، ۲۶۰، ۳۶۵، ۴۳۳ی، ۴۳۴ی، ۴۴۱ی، ۴۵۰ی، ۴۶۴ی
شاه اسماعیل صفوی، ۱۶۴، ۱۷۲، ۲۸۱
شاه عباس صفوی، ۱۶۴، ۲۰۲، ۲۸۱
شاه عبدالعظیم، ۱۳، ۱۸۹، ۲۴۴، ۳۱۸
شاهپور غلامرضا پهلوی، ۲۲، ۳۰، ۳۶۹، ۳۸۵، ۳۹۸، ۴۱۳ی
شاهنامه (فردوسی)، ۶، ۱۷، ۱۱۷، ۱۴۸، ۲۰۹، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۶۸، ۳۱۴، ۳۹۳، ۴۶۴ی
شاهنامه آخرش خوش است (باستانی پاریزی)، ۴۴۶ی
شاهنامه برای شاه: ناسیونالیسم شاهنشاهی و مراسم هزارهٔ فردوسی در دورهٔ پهلوی اول (طرفداری)، ۴۴۶ی
شاهنامهٔ نوبخت (نوبخت)، ۱۱۷، ۴۲۸ی
شاهنشاه پهلوی (نوبخت)، ۴۲۲ی
شرق (روزنامه)، ۴۴۱ی
شرکت باتیگنول، ۴۶۳ی
شرکت نفت ایران و انگلیس، ۹۶، ۱۳۱، ۲۷۱، ۳۷۵، ۴۵۶ی
شرکت نفت سینکلر، ۹۵
شریعت سنگلجی، محمدحسن، ۲۶، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۹۷، ۳۰۰-۳۰۲، ۳۴۴
شریعتی، علی، ۳۲
شش سال در دربار پهلوی، خاطرات محمد ارجمند، سرپرست تلگرافخانهٔ مخصوص رضاشاه، ۴۱۳ی
شعبانی، رضا، ۴۶۸ی
شفایی، ۴۴۳ی
شفت (جا)، ۴۱۰ی
شفتی (حجةالاسلام)، ۴۱۰-۴۱۱ی
شفق سرخ (روزنامه)، ۶۸، ۷۵، ۹۵، ۱۱۳، ۲۴۹، ۲۵۷، ۴۱۹ی، ۴۲۱ی، ۴۵۳ی، ۴۵۴ی
شکر تلخ (شهری)، ۱۹۱، ۴۳۹ی
شکری الهی، احسان‌الله، ۴۶۸ی
شکسپیر، ۴۵۶ی
شکوه‌الملک (رئیس دفتر رضاشاه)، ۳۱۴
شلی، ماری، ۱۵۴
شمس پهلوی، ۵، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۲۲۱، ۳۱۷، ۳۸۷، ۴۱۲ی
شمس، فاطمه، ۴۲۴ی
شمس‌العماره، ۱۹۲، ۲۱۰، ۲۱۴
شمیران، ۴۰۰

شورای تشخیص مصلحت نظام، ۲۳۱
شوروی، ۱۷، ۳۵، ۴۷، ۹۰، ۹۴، ۱۲۴، ۳۱۹-۳۲۰، ۳۴۲-۳۴۳، ۴۰۶
استالین / استالینیسم و ~، ۲۶۷، ۲۸۰، ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۷۲، ۳۷۶-۳۷۷
تیمورتاش و ~، ۳۶۲، ۳۶۴-۳۶۶، ۳۷۰-۳۷۴، ۳۷۶-۳۸۰، ۴۰۷، ۴۶۳ی - ۴۶۵ی
جاسوسان ~، ۵۷-۵۸، ۳۷۲-۳۷۷، ۳۷۹-۳۸۰، ۴۰۷، ۴۶۵ی، ۴۶۶ی
جنبش جنگل و ~، ۱۲۲
حزب کمونیست ~ (پولیت‌بورو)، ۳۷۷-۳۷۸
رضاشاه و ~، ۵۰-۵۱، ۶۲، ۷۷-۷۸، ۹۴، ۹۶-۹۷، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۴۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۹، ۴۱۹ی، ۴۲۴ی، ۴۲۵ی
فرار مقامات ~ به ایران، ۷۷-۷۸، ۳۷۵-۳۸۰، ۴۶۶ی
کاپیتولاسیون و ~، ۲۵۹
مطبوعات ایران و ~، ۵۴، ۷۸، ۹۶-۹۷، ۳۶۵، ۳۷۳، ۴۱۸ی
مقابلهٔ ~ با انگلیس در ایران، ۵۰-۵۱، ۵۳-۵۵، ۶۲، ۷۴، ۷۸، ۹۶، ۲۳۸، ۳۷۴-۳۷۵، ۴۱۸ی، ۴۱۹ی، ۴۲۴-۴۲۵ی، ۴۲۷ی
مهاجران ایرانی در ~، ۱۸۳، ۳۴۹، ۴۳۸ی، ۴۶۱ی. ننگ روسیه
شوش، ۲۲۱
شوشتر، ۱۲۸
شوشتری، محمدعلی (خفیه‌نویس رضاشاه)، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۳۵، ۴۵۸ی
شوقی افندی، ۲۲۴
شوکت، حمید، ۴۳۰ی
شهاب‌الدوله، ۱۶۳
شهابی (دکتر)، ۴۱۳ی
شهبازی، عبدالله، ۴۱۳ی
شهر ری، ۲۴۴-۲۴۵
شهری، جعفر، ۱۸۰، ۱۸۷-۱۹۱، ۱۹۵-۱۹۷، ۲۴۵، ۴۳۹ی، ۴۴۰ی، ۴۴۲ی، ۴۴۷ی
شهریار (ماکیاولی)، ۱۰۷، ۱۵۳
شیبانی، حبیب‌الله، ۳۱۳، ۳۱۵
شیخ اکبر مسأله‌گو (مخالف پزشکی)، ۱۸۸
شیخ العراقین‌زاده، ۳۵۰
شیخ خزعل، ۷۹، ۸۱-۸۲، ۸۶-۸۷، ۱۰۱، ۱۰۳-۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۹-۱۴۷، ۱۵۷، ۲۵۹، ۲۷۸، ۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۴۵، ۴۲۳ی، ۴۳۰ی - ۴۳۲ی، ۴۵۶ی
شیخ صفی‌الدین اردبیلی (آرامگاه)، ۲۳۰
شیخ صنعان، ۲۲۸
شیخ عبدالنبی مجتهد، ۲۹۲
شیخ‌الاسلامی، جواد، ۴۲۶ی
شیخ‌الملک اورنگ، ۴، ۵
شیراز شهر جاویدان (سامی)، ۴۴۵ی
شیراز، ۵۲، ۶۸، ۱۱۲، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۲۰، ۲۵۸، ۳۱۳، ۳۵۷، ۴۲۸ی، ۴۴۰ی
شیرازی، زنددخت، ۳۱۳
شیولبوش، ولفگانگ، ۲۵۰، ۴۴۸ی
صادق، علی، ۱۷۹
صادقی‌پور، عبدالرضا، ۴۱۴ی
صارم‌الدوله، ۷۶
صالح، اللهیار، ۲۶۰
صدیقی، ابوالحسن، ۲۲۳
صعود و سقوط تیمورتاش به حکایت اسناد محرمانهٔ وزارت خارجهٔ انگلیس (شیخ‌الاسلام)، ۴۶۲ی
صفا، پری، ۴۴۲ی
صفایی، ابراهیم، ۸، ۴۱۰ی، ۴۱۳ی، ۴۲۰ی، ۴۲۱ی، ۴۲۶ی، ۴۲۸ی، ۴۲۹ی،

۴۳۴ی، ۴۳۸ی، ۴۴۳ی، ۴۴۶ی، ۴۵۱ی، ۴۵۴ی، ۴۶۷ی
صفه (مجله)، ۴۴۵ی
صفیه (همسر رضاشاه)، ۲۳
صنعتی، مهدخت، ۴۵۶ی
صنعتی‌زاده، حاج اکبر، ۱۴۷
صنعتی‌زاده، عبدالحسین، ۱۴۷-۱۵۳، ۴۳۲ی، ۴۳۳ی
صنعتی‌زاده، همایون، ۱۴۷
صور اسرافیل، میرزا قاسم خان، ۱۵۱
صولت‌الدوله، ۱۵۷
ضرابی، ۴۴۳ی
ضرغامی، ۴۴۳ی
طاق‌کسری / ایوان مدائن، ۲۳۲
طالع، هوشنگ، ۴۲۸ی
طاهرزاده، حسین، ۲۲۸
طاهری، امیر، ۱۹
طباطبایی، سید صادق، ۲۸۷-۲۸۸
طباطبایی، سید ضیاء، ۴۶-۵۱، ۵۳، ۶۳، ۶۸، ۷۰-۷۵، ۱۳۱، ۱۸۰، ۲۸۷، ۴۱۶ی، ۴۱۷ی، ۴۲۰ی، ۴۲۶ی، ۴۳۰ی
طباطبایی، سید یعقوب، ۱۱۳
طبرستان نک مازندران
طبری، احسان، ۳۲
طرفداری، علی محمد، ۴۴۶ی
طوسی (خواجه نصیرالدین)، ۱۷۴
طوفان (نشریه)، ۵۴، ۹۶، ۱۶۰، ۲۶۰، ۳۶۵، ۳۷۳، ۴۱۸ی
طومانسیان، گارگن، ۲۴۸
طهماسبی، ۳۵۷
ظفر، کیقباد، ۱۷۹
ظهور و سقوط سلطنت پهلوی: خاطرات ارتشبد سابق حسین فردوست، ۴۱۳ی
ظهیرالاسلام، ۳۱۱
عاقلی، باقر، ۴۶۲ی
عالیخانی، ع، ۴۱۲ی
عالیخانی، علی‌نقی، ۴۴۱ی، ۴۴۶ی
عباس‌علی (پدر رضاشاه)، ۲-۳، ۸-۱۱
اموال و ارث ~، ۱۶
مدفن ~، ۱۳-۱۴
نام خانوادگی پهلوی و ~، ۱۸
عثمانی، ۵۹، ۱۲۱، ۲۷۹. ننک ترکیه
عراق، ۵۲، ۵۶، ۶۲، ۱۰۶، ۱۳۰، ۱۶۲، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۲۷، ۳۴۲، ۴۱۷ی
عربستان سعودی، ۵۶، ۵۷، ۱۴۹، ۲۹۰-۲۹۱
عشق‌آباد، ۳۷۶
عشقی: سیمای نجیب یک آنارشیست (قائد)، ۴۲۳ی
عشقی، میرزاده، ۹۰، ۹۴، ۱۲۵، ۲۱۱، ۳۶۰، ۴۲۳ی، ۴۲۴ی
عطار، ۱۸۵
عقل آبی (پارسی‌پور)، ۲۳۵، ۴۴۷ی
علا، حسین، ۱۸۱
علامه‌زاده، سحر، ۹۰
علف (فیلم مستند)، ۱۵۳-۱۵۴، ۱۵۸
علف: داستان‌های شگفت و ناگفته (مقصودلو)، ۴۳۳ی
علم، اسدالله، ۲۱، ۲۸، ۱۱۷، ۲۳۱، ۳۳۶، ۴۰۰، ۴۱۲ی، ۴۱۳ی، ۴۴۶ی
علم، امیر شوکت‌الملک، ۴۰۰
علوی، ۳۸۰
علی بلشویک، ۷۶
علی‌نژاد، سیروس، ۴۳۲ی
علی و نینو (اسدبی)، ۱۵۹، ۴۳۴ی
علی‌اکبری بایگی، علی‌اکبر، ۴۱۹ی
علی‌رضاییان، رضا، ۲۱۶، ۴۴۱ی، ۴۴۴ی، ۴۴۹ی، ۴۶۸ی
علی‌مردان‌خان، ۲۴۹
عمادالکتاب (کاتب رضاشاه)، ۲۳۰، ۳۹۲-۳۹۳، ۴۴۶ی

عمادی، اسدالله، ۴۱۱ی
غلام‌زاده، حسینقلی، ۱۷
غنی، سیروس، ۱۹، ۱۱۱، ۴۲۸ی، ۴۳۰ی، ۴۵۴ی
فارسی شکر است (جمال‌زاده)، ۱۸۰، ۱۸۲-۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷، ۴۳۸ی
فتاح، پرویز، ۲۳۱
فتادگان در گردباد: سرگذشت خانواده‌های ایرانی قربانی تصفیه‌های استالینی (اتابکی، راوندی فدایی)، ۴۶۱ی
فتحعلی‌شاه قاجار، ۲۴۲
فخرالدوله (دختر مظفرالدین‌شاه)، ۵۳
فداییان اسلام، ۲۸۶
فراسو (مجله)، ۴۶۸ی
فرانچک، ایمره، ۲۰۳-۲۰۵، ۴۴۱ی
فرانسه، ۷۳، ۷۸، ۸۹، ۹۴، ۱۰۱-۱۰۴، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۴۴، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۷۱-۱۷۲، ۱۷۹، ۲۲۰، ۲۳۰، ۲۴۴، ۲۵۸، ۲۶۹، ۳۲۰، ۳۶۰، ۳۶۲-۳۶۴، ۳۶۶، ۳۶۸-۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۵، ۳۸۸، ۴۰۵، ۴۲۶ی، ۴۶۳ی، ۴۶۸ی
انقلاب~، ۱۷۱-۱۷۲، ۲۱۲
باستان‌شناسان ~ در ایران، ۱۷۶، ۲۲۱
پاریس، ۳۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۷۱-۱۷۲، ۱۸۷، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۷۵، ۳۶۳، ۳۷۲، ۳۸۰، ۳۸۸، ۴۲۶ی، ۴۳۹ی، ۴۶۳ی
کمون پاریس، ۱۷۱
فرانکلین، بنیامین، ۳۹۱
فرانکنشتاین (شلی)، ۱۵۴
فرای، ریچارد، ۲۸۰، ۴۳۶ی
فرخ‌زاد، فروغ، ۲۰
فرخ‌زاد، فریدون، ۲۰
فرخی یزدی، ۵۴، ۹۶، ۱۶۰، ۲۶۰، ۳۶۵، ۳۷۳، ۴۵۰ی
فردوست، حسین، ۲۵، ۲۷، ۱۶۰، ۳۶۰، ۳۶۷-۳۶۹، ۳۸۸، ۳۹۸، ۴۰۵، ۴۱۳ی، ۴۶۲ی، ۴۶۴ی، ۴۶۵ی، ۴۶۸ی
فردوست، سیف‌الله، ۳۹۸
فردوسی (آرامگاه)، ۶۸، ۲۲۸، ۲۳۰-۲۳۱، ۴۴۶ی
فردوسی، ۶، ۱۷، ۱۱۷، ۱۷۴، ۱۸۵، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۳۱
فرمانفرما (شاهزاده، پدر)، ۵۱-۵۳، ۱۵۷، ۴۱۷ی
فرمانفرما، محمد ولی میرزا، ۵۱-۵۲، ۴۱۷ی
فرمانفرما، نصرت‌الدوله، ۵۱-۵۲، ۴۱۶ی، ۴۱۷ی
فروغی، ذکاءالملک / محمدعلی، ۶، ۱۷، ۱۳۷-۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۵۷، ۱۶۴، ۱۸۰-۱۸۲، ۱۸۴-۱۸۵، ۲۱۹، ۲۸۰، ۲۹۸، ۳۰۲-۳۰۳، ۳۲۰، ۳۲۸، ۳۴۱، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۹۴، ۴۰۹ی، ۴۲۳ی، ۴۳۷ی، ۴۵۷ی، ۴۶۳ی، ۴۶۵ی
فروغی، محسن، ۱۷۹
فروغی، محمدحسین، ۴۵۷ی
فروغی، میرزا ابوالحسن، ۳۹۴-۳۹۵
فروید، ۱۴۸، ۳۳۳
فرهنگ جغرافیایی ایران، ۱۴، ۴۱۱ی
فرهنگ عامهٔ آلاشت (پهلوان)، ۴۱۱ی
فرهنگستان ایران، ۱۸۵، ۲۱۸
فرهنگستیزی در دوران رضاشاه پهلوی، ۲۱۹، ۴۴۴ی
فریش، کارل، ۲۱۷
فشارکی سیدالعراقینی، حاج آقا نورالله، ۳۱۰
فصلنامهٔ تخصصی ادبیات داستانی و شعر معاصر: داستان شیراز، ۴۲۸ی
فضل‌الله نوری، ۳۲، ۹۱، ۲۸۳-۲۸۶، ۲۸۹، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۱۱، ۳۴۴

فضل‌الله‌خان آقا ولی، ۸۷، ۴۲۳ی
فقیه، مهدی، ۴۲۲
فلسطین، ۵۶، ۲۲۳
فلور (شخص)، ۲۲
فلورانس، ۲۱۳
فوران، جان، ۴۴۷ی
فوکو، ۴۳۵ی
فون بلوشر، ویلبرت، ۶۱، ۴۰۰، ۴۱۸ی، ۴۶۳ی، ۴۶۴ی، ۴۶۷ی، ۴۶۸ی
فهرست و راهنمای ابنیهٔ تاریخی اصفهان (نیکزاد امیرحسینی)، ۴۴۵ی
فهمی، بیژن، ۴۱۲ی
فیروز، نصرت‌الدوله، ۵۵، ۵۷، ۷۴-۷۵، ۱۰۰، ۱۰۴، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۵۴، ۳۶۰
فیروزکوه، ۴، ۲۶۲
فیروزیان، مهدی، ۴۳۷ی
فیشر، ۲۲۳
فیلبی، عبدالله (ح. سنت جان)، ۵۵-۵۷، ۴۱۸ی
قادرپور، زهرا، ۴۲۸ی
قاسم‌خان، علیرضا، ۴۴۱ی
قاضیها، ف، ۴۱۰ی
قانع، صدیقه، ۴۲۸ی
قانون کشف حجاب، ۷، ۶۶، ۱۹۷، ۲۹۷-۲۹۸، ۳۰۱-۳۰۳، ۳۰۶-۳۰۷، ۳۱۲-۳۱۴، ۳۲۷، ۳۲۹، ۴۰۲-۴۰۳
قانون نظام وظیفه، ۲۹۷، ۳۰۸، ۳۱۰-۳۱۲، ۳۱۵، ۳۲۲-۳۲۳، ۳۴۶-۳۴۷
قانون وحدت لباس، ۲۹۹-۳۰۰، ۳۰۶، ۳۱۲-۳۱۴، ۳۲۷، ۳۲۹
قاهره، ۴۶۶ی
قائد، محمد، ۴۲۳ی
قرارداد ۱۹۱۹، ۵۳-۵۴، ۶۵، ۸۶-۸۷، ۱۰۳-۱۰۴، ۲۶۹، ۴۱۷-۴۱۸ی، ۴۲۳ی، ۴۲۶ی
قرارداد ۱۹۲۱، ۵۰-۵۱
قرارداد ترکمانچای، ۲، ۲۴۲
قرارداد رویتر، ۲۴۱-۲۴۴، ۲۷۱
قرآن، ۱۱۵، ۳۰۳، ۳۰۹-۳۱۰، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۳۸
قرقانی، سید اسدالله، ۲۹۵-۲۹۶
قرقلو، کیومرث، ۴۳۳ی، ۴۵۰ی
قزاق: عصر رضاشاه پهلوی بر اساس اسناد وزارت خارجهٔ فرانسه، ۴۲۵ی، ۴۳۲ی
قزوین، ۴۳، ۴۴، ۷۲، ۱۰۲، ۳۱۶، ۴۲۷ی
قزوینی، ۱۸۱-۱۸۴، ۲۱۱، ۲۶۰، ۲۸۰، ۴۵۰ی
قزوینی، عارف، ۳۶۰
قشقایی‌ها، ۱۵۸
قشون (مجله)، ۴۲۱ی
قصر فیروزه، ۲۹۳
قم، ۱۳، ۶۸، ۲۳۰، ۲۸۸، ۲۹۰-۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۷، ۳۰۰-۳۰۱، ۳۰۷-۳۱۲، ۳۱۴-۳۱۹، ۳۲۲-۳۲۵، ۳۴۴، ۴۱۵ی، ۴۵۵ی
قمر (قمرالملوک وزیری)، ۶۷-۶۸، ۱۹۰-۱۹۱، ۲۱۱، ۲۳۱
قمی، حاج آقا حسین / حسن، ۳۱۲، ۳۲۷، ۳۳۱، ۳۳۷-۳۳۸
قوام‌السلطنه، احمد، ۲۷، ۷۴-۷۹، ۹۱-۹۲، ۱۲۵، ۳۶۶
قوام‌الملک، ۱۵۷
قیصر (فیلم)، ۳۰۸
کابل، ۳۲۱
کاپیتولاسیون، ۱۴۶، ۲۴۶، ۲۵۸-۲۵۹
کاتکین، استیون، ۳۷۷، ۴۶۶ی
کاتوزیان، هما، ۴۱۶ی
کاتوزیان، همایون، ۴۲۴ی
کاخ سعدآباد، ۸۸، ۱۶۰، ۱۶۷، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۲۵، ۴۰۰-۴۰۱

کاخ گلستان، ۱۶۱-۱۶۳، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۱-۲۰۴
کاخ مرمر، ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۲۲-۲۲۹، ۲۳۱-۲۳۲، ۲۶۲، ۳۶۹، ۴۴۶ی
کارخانهٔ نساجی چالوس، ۳۹۸-۴۰۰
کارنامه (مجله)، ۴۲۱ی
کارنگ، عبدالعلی، ۴۴۵ی
کارون (رود)، ۱۳۲
کازرونی‌ها (خاندان)، ۳۹۹
کاشانی، سید ابوالقاسم، ۲۷۸، ۲۹۰، ۴۵۲ی
کاشف‌السلطنه، ۲۴۸، ۴۴۸ی
کاظمی (وزیر امور خارجه)، ۲۱۷، ۳۹۵
کاظمی، مشفق، ۱۸۰، ۱۸۵، ۴۳۸ی
کاظمی‌خراسانی، ملامحمد، ۳۳۶
کاکس، ۴۲۶ی
کامران، مرتضی، ۴۱۸ی
کامشاد، حسن، ۴۲۸ی
کامو، آلبر، ۳۸
کانادا، ۵
کاوه (مجله)، ۱۸۰-۱۸۲، ۱۸۹-۱۹۰، ۲۴۹، ۴۳۹ی
کبریت توکلی، ۲۵۷
کتاب ماه ادبیات و فلسفه، ۴۳۶ی
کتابخانهٔ ملی، ۲۱۲، ۲۱۶
کحال‌زاده، ابوالقاسم، ۵۸-۶۲، ۷۳، ۴۱۸ی
کدمن (شخص)، ۴۶۴ی
کرامت‌الله، افسر، ۴۴۵ی
کربلا، ۱۰۵، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۲۶، ۳۴۱
کربن، هانری، ۴۳۶ی
کرج، ۲۲۱
کردستان، ۱۲۲، ۱۶۳
کرزن (لرد)، ۵۴، ۵۶، ۷۴، ۱۸۹، ۲۴۱، ۲۶۹، ۴۲۲ی، ۴۲۶ی
کرمان، ۱۴۷، ۱۵۰-۱۵۳، ۲۱۸، ۳۵۵
کرمانشاه، ۵۲، ۶۰، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۲۵، ۱۲۷
کرمانی، بهرام، ۱۷۸
کریم‌خان زند، ۲۰۲
کریملو، شهرام، ۴۱۴ی
کریمی، بهمن، ۴۴۵ی
کسایی، ثریا، ۴۴۲ی
کسروی، احمد، ۸۱، ۱۰۸، ۱۱۹-۱۲۳، ۱۲۸-۱۳۰، ۱۳۹، ۱۴۲-۱۴۵، ۱۸۴-۱۸۵، ۲۵۸-۲۶۰، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۶، ۳۰۱-۳۰۲، ۳۰۵، ۳۳۰، ۳۵۴، ۴۲۲ی، ۴۲۶ی، ۴۲۸ی، ۴۲۹ی، ۴۳۱ی، ۴۳۲ی، ۴۴۹ی، ۴۵۰ی، ۴۵۵ی، ۴۵۶ی
کشف‌الاسرار (خمینی)، ۲۷۸، ۳۰۱، ۴۵۲ی
کلاردشت، ۳۴۶-۳۴۷
کلنل وزیری، ۶۷-۶۸، ۲۰۹
کلنل هیگ، ۴۵
کلهر، میرزا محمدرضا، ۳۹۳
کلیسای نتردام، ۱۷۲
کمال‌الملک (حاتمی)، ۲۰۷
کمال‌الملک، ۲۰۶-۲۰۹
کمون پاریس، ۱۷۱
کمیتهٔ انقلاب، ۲۳۱
کمیتهٔ قیام سعادت، ۱۲۴، ۱۲۷-۱۲۹
کمیتهٔ مجازات، ۳۹۳
کمیسیون نجات، ۲۴۸
کنت گوات (وزیر مختارآلمان)، ۵۹
کندی، جان اف، ۱۲، ۳۰۷، ۴۱۰ی
کنی، حاج ملاعلی، ۲۰۰، ۴۱۱ی
کوپر، مارین، ۱۵۳
کوثری، عبدالله، ۴۳۳ی
کودتای ۱۲۹۹، ۳، ۴۳-۴۹، ۵۳، ۶۲-۶۴، ۶۹-۷۵، ۸۱، ۸۳، ۱۱۶، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۶، ۲۳۵، ۲۸۷، ۴۱۵ی، ۴۱۶ی
بازداشت اشراف در جریان ~، ۵۰-۵۲، ۳۶۶، ۴۱۶ی، ۴۱۷ی

تقابل انگلیس و شوروی در جریان ~، ۵۰-۵۱، ۵۳-۵۵، ۶۲، ۷۴، ۷۸، ۹۶، ۴۱۸ی، ۴۱۹ی، ۴۲۴-۴۲۵ی
تئاتر متجدد در ~، ۶۵-۶۷، ۱۹۰
کودتای ۲۸ مرداد، ۱۱۶، ۴۳۲ی
کوروساوا، ۴
کوروش هخامنشی، شاه ایران، ۱۰، ۱۹
کوزلیک، ۴۴۰ی
کوشش (روزنامه)، ۴۴۵ی
کیانی، مصطفی، ۴۳۵ی، ۴۴۵ی
کیپلینگ، رودیارد، ۱۷۸
کینگ کونگ (فیلم)، ۱۵۳
کیهان (روزنامه)، ۲۲، ۴۱۳ی
گاهنامهٔ پنجاه سال شاهنشاهی، ۴۵۱ی
گدار، آندره (باستان‌شناس)، ۱۷۶-۱۷۷، ۲۲۰-۲۲۱، ۲۳۰، ۴۳۶ی
گدوک، ۲۶۳
گرامشی، آنتونیو، ۱۰۹، ۴۲۷ی
گراند هتل، ۲۱۱
گرترود کافود مولوی، عبدالله، ۹۷-۹۸
گرجستان، ۲
گروپیوس، والتر، ۲۳۰
گروه سیروس (اولین تئاتر دائمی ایران)، ۶۷
گفتار در روش راه بردن عقل و پیام من به فرهنگستان (دکارت)، ۴۰۹ی
گفته‌ها (گلستان)، ۴۴۷ی
گلستان (روزنامه)، ۱۹۷
گلستان، ابراهیم، ۲۰، ۲۱، ۱۵۸، ۱۸۲، ۱۹۷، ۲۴۲، ۲۶۲، ۳۵۷-۳۵۸، ۴۰۲، ۴۱۲ی، ۴۲۰ی، ۴۲۸ی، ۴۳۴ی، ۴۳۸ی، ۴۴۰ی، ۴۴۷ی، ۴۶۲ی، ۴۶۸ی
گلستان، محمدتقی، ۱۱۳
گلسرخی، خسرو، ۳۲
گلشیری، هوشنگ، ۴۳۶ی
گمیشان، ۲۰۲
گنجینهٔ آثار تاریخی اصفهان (هنرفر)، ۴۴۵ی
گورکیان، گابریل، ۱۷۹، ۲۲۳
گوستاو پنجم (پادشاه سوئد)، ۳۹۶
گیلان، ۱۲۲، ۳۵۷، ۴۰۰
لرزاده، حسین، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۸-۲۳۰، ۴۴۲ی، ۴۴۴ی، ۴۴۵ی، ۴۴۶ی
لرستان، ۱۲۳، ۱۲۶
لرمانتف، ۳۶۶
لغت‌نامهٔ دهخدا، ۱۴، ۱۵، ۲۰۵، ۲۸۴، ۴۱۰ی، ۴۱۱ی
لندن، ۲۰، ۵۵، ۵۶، ۸۶، ۱۵۹، ۲۰۵، ۳۵۶، ۴۰۶، ۴۲۲ی
لنین، ۱۷، ۵۳
لوبون، گوستاو، ۲۶۶
لورن، سر پرسی، ۷۴، ۷۵، ۱۳۷، ۴۲۲ی
لوکرتیوس، ۱۷۵
لوماتن (روزنامه)، ۳۷۲
لوید رایت، فرانک، ۲۲۱
لهستان، ۷۷، ۳۲۰، ۳۴۳، ۳۷۵، ۴۶۱ی
لیتن (کنسول)، ۶۱
ماتیس، ۲۰۸
مادام ارفع، ۳۶۸
مارکس، کارل، ۱۰۹
مازندران، ۵، ۹، ۱۴، ۱۶، ۷۳، ۱۲۲، ۲۰۰-۲۰۲، ۲۰۴-۲۰۵، ۲۳۹، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۷، ۲۷۴-۲۷۵، ۲۷۹، ۴۰۰-۴۰۱، ۴۱۱ی
ماژور مسعود خان، ۷۲
ماکیاولی، ۱۰۷، ۱۱۳، ۱۵۳، ۳۷۰
مالارمه، ۲۵۲
مأموریت برای وطنم (محمدرضا پهلوی)، ۳۳، ۱۸۶
مائوییسم، ۲۸۰
متن‌پژوهی ادبی (مجله)، ۴۳۸ی
متین دفتری، احمد، ۴۶۲ی

متینی، جلال، ۲۱۲، ۲۷۱، ۴۴۲ی، ۴۵۲ی، ۴۶۴ی
مجارستان، ۱۷۹، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۲۱، ۳۹۹، ۴۶۸ی
مجاور، فرشید، ۴۵۰ی
مجد (منتقد رضاشاه)، ۴۴۹ی
مجلس شورای ملی
~ و برکناری احمدشاه، ۱۱۱-۱۱۳، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۶۲
تلگراف خزعل به ~، ۱۲۳-۱۲۴، ۱۲۷، ۱۳۱-۱۳۳
تیمورتاش و ~، ۳۶۴، ۳۶۶-۳۶۷
راه‌آهن سراسری و ~، ۲۳۹، ۲۴۸، ۲۵۶، ۲۶۵، ۲۷۱، ۴۵۰ی
رضاشاه و ~، ۷۰-۷۱، ۷۷، ۸۴-۸۵، ۸۷-۸۸، ۹۱، ۱۰۱، ۱۰۷، ۱۱۱-۱۱۳، ۱۲۷-۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۷-۱۳۸، ۱۸۵، ۲۲۱، ۲۴۷، ۲۶۸، ۲۹۲، ۳۴۳-۳۴۴، ۳۴۹، ۴۲۲ی، ۴۲۷ی، ۴۵۹ی
ساختمان ~، ۲۰۳، ۲۱۶
مصدق و ~، ۱۱۶، ۲۳۹، ۲۶۵، ۴۵۰ی
ملایان ~، ۳۱۰-۳۱۱
نفت و ~، ۹۶، ۲۵۶
یهودیان و ~، ۳۴۹-۳۵۰
مجلس مؤسسان، ۱۱۲، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۵۰، ۲۰۶، ۳۶۷، ۴۲۷ی
مجلسی، محمدباقر (علامه)، ۱۶۶، ۲۸۱، ۳۰۰، ۴۵۲ی
مجمع دیوانگان (صنعتی‌زاده)، ۱۴۸
مجموعه اسناد فیلبی، ۴۱۸ی
مجموعه سخنرانی‌های اعلیحضرت فقید رضاشاه کبیر، ۳۳، ۴۱۴ی
مجموعه‌ای از مکتوبات، سخنرانی‌ها، پیام‌ها و فتاوی آیت‌الله کاشانی (کاشانی)، ۴۵۲ی
محاکمهٔ رضاشاه در برابر تاریخ (موسوی‌زاده)، ۴۶۲ی
محصص، بهمن، ۲۰
محمدحسن میرزا (ولیعهد احمدشاه قاجار)، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۳-۱۰۴، ۱۱۱-۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۴-۱۲۶، ۱۲۹-۱۳۱، ۱۳۸، ۱۵۰-۱۵۴، ۱۶۲-۱۶۳، ۲۸۹، ۴۵۴ی
محمدرضا پهلوی، شاه ایران، ۵، ۱۰، ۱۵، ۱۶، ۷۶، ۱۴۷، ۲۰۱، ۴۲۰ی
آثار و سخنرانی‌های ~، ۳۳
اتومبیل‌های ~، ۳۸۷-۳۸۹
امریکا و ~، ۴۲۹ی
انگلیس و ~، ۲۷، ۴۲۰ی
بازگشت ~ از سویس به ایران، ۴۰۴-۴۰۵، ۴۰۷
برادران ~، ۲۲، ۳۰، ۳۹۸
بیماری حصبهٔ ~، ۱۸۶
پدر و ~، ۱۹-۲۳، ۲۶-۳۰، ۳۳، ۳۸، ۴۲، ۱۱۷-۱۱۸، ۱۵۵-۱۵۶، ۱۶۵-۱۶۶، ۱۸۶، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۷، ۲۸۸، ۳۴۵، ۳۵۲، ۳۶۷-۳۶۸، ۳۷۰، ۳۸۱-۳۹۸، ۴۰۱-۴۰۵، ۴۱۲ی، ۴۱۴ی
تالار رودکی و ~، ۲۰۹
تعلیم و تربیت ~، ۳۶۷-۳۶۹، ۳۸۱-۳۸۶، ۳۸۹-۳۹۲، ۳۹۴
تیمورتاش و ~، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۶۹-۳۷۰، ۳۷۹-۳۸۰، ۴۰۶-۴۰۷، ۴۶۸ی
خواهران ~، ۲۱، ۳۶۷، ۳۸۷، ۳۸۹، ۴۱۲ی
دانشکدهٔ افسری و ~، ۳۹۰
درخواست‌های ~ از پدر، ۳۹۸، ۴۰۶
روشنفکران و ~، ۲۶۱-۲۶۲، ۴۶۵
زنان در دورهٔ ~، ۷، ۴۰۲-۴۰۳
فردوست و ~، ۳۶۷-۳۶۹، ۳۸۸، ۳۹۸، ۴۰۵
کاخ مرمر و ~، ۲۳۱

کودکی ~، ۳۶۷-۳۶۹
مادر ~، ۲۶-۲۹، ۳۳، ۳۶۷، ۳۸۷
مخالفت ~ با پدر، ۳۹۲-۳۹۴
مدرسهٔ لاروزه در سویس و ~، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۹، ۳۸۱-۳۹۰، ۳۹۲، ۳۹۴-۳۹۵، ۴۰۴-۴۰۷، ۴۶۷ی، ۴۶۸ی
مرگ ~، ۲۶
مصدق و ~، ۱۱۶، ۴۳۲ی
مطبوعات و ~، ۳۹۷، ۴۰۶
ملایان ـ مذهب و ~، ۱۸۶، ۲۸۵، ۲۹۵، ۳۴۱-۳۴۲، ۴۰۲-۴۰۳
نامه‌های ~ به پدر، ۳۸۱-۳۸۷، ۳۸۹-۳۹۱، ۳۹۳-۳۹۸، ۴۰۱-۴۰۵
نیروی هوایی و ~، ۴۰۱-۴۰۲
محمدرضاخان، ۸۸
محمدعلی شاه، ۵۰، ۱۰۴-۱۰۵، ۱۶۲، ۱۹۱-۱۹۲
محمدی، ایرج، ۴۱۹ی
محمدی، حمیده، ۴۶۸ی
محمود، محمود، ۱۷، ۴۱۱ی
محمودآباد، ۲۴۱
مختاری طالقانی، اسکندر، ۴۴۵ی
مدرس، سید حسن، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۸۲، ۹۱، ۱۰۳-۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۹، ۱۲۴-۱۲۶، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۳۸، ۱۴۳، ۲۷۸، ۲۸۹، ۳۴۵، ۳۵۰، ۴۵۴ی
مدرسهٔ ایرانشهر یزد، ۲۲۰
مدرسهٔ تربیت، ۲۲۴، ۴۴۴ی
مدرسهٔ صنایع مستظرفه نک دانشکدهٔ هنرهای زیبا
مدرسهٔ لاروزه، ۳۶۰، ۳۶۹، ۳۸۸، ۳۹۴-۳۹۵، ۴۰۴-۴۰۵، ۴۰۷، ۴۶۷ی، ۴۶۸ی، ۴۶۹ی
مدیریت شهری (فصلنامه)، ۴۴۳ی
مربیان (مجله)، ۴۶۰ی
مرتجایی، محمدعلی (هادی)، ۴۵۲ی، ۴۵۳ی، ۴۵۷ی
مرتضی خان (سرتیپ)، ۸۹، ۹۹، ۱۰۱
مرجعیت در عرصهٔ اجتماع و سیاست (منظورالاجداد)، ۴۵۴ی، ۴۵۵ی
مرد آزادی، ۲۴۹
مردم (نشریه)، ۴۱۱ی
مرشد و مارگریتا (بولگاکف)، ۱۹۸
مرکز بررسی اسناد تاریخی، ۳۹۶
مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایران، ۴۶۵ی
مرگ یزدگرد (بیضایی)، ۴
مروری بر زندگی سیاسی دکتر محمد مصدق (متینی)، ۴۶۴ی
مزدیسنا و ادب پارسی (معین)، ۴۳۵ی
مزعل (برادر شیخ خزعل)، ۱۲۰
مستشارالدوله، ۱۱۳، ۲۴۸
مستشارالملک (آموزگار فارسی ولیعهد محمدرضا)، ۳۶۹، ۳۹۱، ۳۹۳-۳۹۴
مستوفی‌الممالک، ۵۲، ۱۱۲-۱۱۳، ۳۵۰، ۴۲۶ی، ۴۲۸ی
مسجد جامع ورامین، بازشناسی روند شکل گیری و سیر تحول (نخعی)، ۴۴۵ی
مسجد شاه (تهران)، ۳۲۵
مسجد شاه، ۲۳۰
مسجد شیخ لطف‌الله، ۱۷۶، ۱۷۸، ۲۲۷-۲۲۸، ۲۳۰
مسجد طالقانی، ۲۹۰
مسجد گوهرشاد، ۲۱۲، ۲۹۶، ۳۰۲-۳۰۴، ۳۰۹، ۳۲۶-۳۴۴، ۳۷۹، ۴۱۰ی، ۴۵۹ی
مسکو، ۵۷، ۳۷۵-۳۷۶، ۳۷۹-۳۸۰
مسیو بوانال، ۲۴۴
مسیو زمر، ۵۸، ۵۹
مشتی اسماعیل بنا (معمار زنجانی)، ۲۱۹
مشتی اکبر معمار (معمار زنجانی)، ۲۱۹
مشروطهٔ مشروعه نک ولایت فقیه

مشعشعیان (خاندان)، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۴۳
مشهد، ۲، ۵۰، ۶۸، ۲۱۲، ۲۳۱، ۳۰۶، ۳۱۹، ۳۲۷-۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۵-۳۳۷، ۳۳۹-۳۴۴، ۳۷۴، ۳۷۶-۳۷۸
مشیر، مرتضی، ۴۲۹ی
مشیرالدوله، ۷۴، ۲۴۸، ۲۵۹، ۳۵۵
مشیری، ایرج، ۱۷۹
مصدق، محمد، ۲۷، ۷۱، ۸۸، ۱۱۲، ۱۱۶، ۳۲۵، ۳۶۴، ۳۷۵، ۴۳۲ی، ۴۶۴ی
مجلس شورای ملی و ~، ۱۱۶، ۲۳۹، ۲۶۵، ۴۵۰ی
محمدرضا پهلوی و ~، ۱۱۶، ۴۳۲ی
مخالفت ~ با راه‌آهن سراسری، ۲۳۹-۲۴۰، ۲۶۵، ۴۴۷ی، ۴۵۰ی
نظام قضایی و ~، ۲۵۹-۲۶۰، ۴۴۹ی
مصر، ۳۲۰، ۳۴۲
مصطفی خان، ۹۶
مطالعات تاریخی (فصلنامه)، ۴۶۷ی
مطبوعی، ایرج، ۳۲۸، ۳۳۴-۳۳۶، ۴۵۹ی
مظاهر، امینه، ۳۳۳، ۴۵۹ی
مظفرالدین‌شاه، ۵۳، ۱۲۰، ۱۲۸، ۲۰۶
معتضد، خسرو، ۴۰۹ی
معماران و مرمت‌گران سنتی اصفهان، ۴۴۵ی
معماری دورهٔ پهلوی اول (کیانی)، ۴۳۵ی
معماری صنعتی در ایران (جواهریان)، ۴۴۶ی
معماری عصر پهلوی و شاهنشاهی (رجبی)، ۴۳۵ی
معماری و شهرسازی آرمانشهر (فصلنامه)، ۴۴۲ی
معماری، ۱۶۹، ۲۰۶، ۲۱۶-۲۱۷
ادبیات و ~، ۱۷۹-۱۸۰
پدرسالاری و ~، ۱۹۳-۱۹۴، ۱۹۸
تجدد و ~، ۱۷۰-۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۰، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۱۱-۲۱۳، ۲۱۵-۲۱۶، ۲۱۸-۲۲۰، ۲۲۴-۲۲۵، ۲۲۸-۲۲۹
زمان و ~، ۱۹۳، ۴۴۰ی. ننگ ایران / ایرانیان، معماری؛ رضا پهلوی، شاه ایران، معماری و شهرسازی در دورهٔ
معمای هویدا (میلانی)، ۳۳
معین، محمد، ۴۳۵ی
معین‌الملک، ۴۵، ۴۶
مقاومت شکننده: تاریخ تحولات اجتماعی ایران از صفویه تا سال‌های پس از انقلاب اسلامی (فوران)، ۴۴۷ی
مقدم، فتحعلی، ۴۱۰ی
مقصودلو، بهمن، ۴۳۳ی
مکه، ۳۲۶
مکی، ۴۲۴ی
ملا باقر کنی، ۲۴۴
ملا عبدالله مازندرانی، ۲۸۴
ملاتی، علی‌رضا، ۴۵۴ی
ملایان / روحانیت تشیع
رسیدن ~ به قدرت در ۱۳۵۷، ۳۰۲، ۳۰۶-۳۰۸، ۳۲۶، ۳۳۶، ۳۴۲، ۳۴۴. ننگ انقلاب ۱۳۵۷
رضاشاه و ~، ۶۵-۶۸، ۸۳، ۹۱-۹۲، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۰، ۱۶۶، ۲۳۱، ۲۵۸، ۲۷۷-۲۷۹، ۲۸۳-۲۹۱، ۲۹۴-۳۰۰، ۳۰۲، ۳۰۴-۳۰۵، ۳۰۷-۳۱۳، ۳۱۵-۳۱۹، ۳۲۲-۳۲۷، ۴۵۲ی
روشنفکران و ~، ۲۸۶، ۲۹۸، ۳۳۰
ریاکاری ~، ۲۸۱-۲۸۳، ۲۸۸، ۲۹۵، ۳۰۷، ۳۴۱
مجلس شورای ملی و ~، ۳۱۰-۳۱۱
محمدرضا پهلوی و ~، ۱۸۶، ۲۸۵، ۲۹۵، ۳۴۱-۳۴۲، ۴۰۲-۴۰۳
مخالفت ~ با ادبیات و نشر، ۱۸۲
مخالفت ~ با آزادی‌های اجتماعی زنان، ۱۹۷-۱۹۸، ۲۰۵-۲۰۶، ۲۹۷، ۳۰۷، ۳۱۴، ۳۲۶

مخالفت ~ با پزشکی و بهداشت، ۱۸۸، ۱۹۹
مخالفت ~ با تجدد، ۲۷۷-۲۸۰، ۲۸۳-۲۸۴، ۲۹۶، ۳۰۷، ۳۳۲، ۳۴۴، ۳۵۵
مخالفت ~ با تئاتر، ۶۵-۶۷، ۱۹۰
مخالفت ~ با قانون نظام وظیفه، ۲۹۷، ۳۰۸، ۳۱۰-۳۱۲، ۳۱۵، ۳۲۲-۳۲۳
مخالفت ~ با مجسمه‌سازی، ۲۱۲
مخالفت ~ با موسیقی، ۶۸
مشروطیت و ~، ۸۳، ۹۱، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۵۰، ۲۷۸، ۲۸۳-۲۸۵، ۲۸۷، ۲۹۴-۲۹۶
نظام قضایی و ~، ۲۲۳-۲۲۴، ۲۵۸-۲۵۹، ۳۰۵، ۳۵۵، ۴۴۹ی، ۴۵۵-۴۵۶ی
ملک‌الشعرای بهار، ۴، ۵، ۱۸، ۹۰، ۹۴، ۱۱۲، ۲۳۰، ۳۶۰، ۳۶۴، ۴۰۹ی، ۴۲۴ی، ۴۶۴ی
ملکه ثریا (همسر امان‌الله‌خان، شاه افغانستان)، ۳۱۹-۳۲۱
ملکه فرح، ۳۸۷
ملکه ویکتوریا، ۱۹۲
ملکی، خلیل، ۲۲۲
منثورات یا منشات و ترسلات (ادیب‌السلطنه)، ۴۱۵ی
منصوربخت، قباد، ۴۶۸ی
منظورالاجداد، محمدحسین، ۴۵۴ی، ۴۵۵ی، ۴۵۶ی
منگنه، نورالهدی، ۶۵-۶۶، ۴۱۹ی
مور، بَرینگتون، ۱۰۹
مورو، ۴۲۷ی
موری، ۹۱، ۹۲، ۹۶، ۴۲۳ی، ۴۲۴ی، ۴۲۸ی
موریس، ۲۴، ۲۸، ۳۸، ۲۳۵، ۳۵۱، ۴۱۲ی، ۴۶۱ی
موریه، ۱۵۷
موزهٔ اسمیتسونین امریکا، ۱۹۲
موزهٔ ایران باستان، ۱۷۷، ۲۱۶، ۲۳۲
موزهٔ جنگ ایران، ۳۶۹، ۴۶۵ی
موزهٔ لوور پاریس، ۱۷۶، ۲۲۱، ۴۳۶ی
موزهٔ مردم‌شناسی آلاشت، ۱۶
موزهٔ ملی ایران، ۱۷۶
موزهٔ میدان آزادی، ۱۷۶
موسولینی، ۵۳، ۳۶۵
موسوی، احمد، ۴۴۵ی
موسوی‌زاده، جهانگیر، ۳۵۴، ۴۶۲ی
مولائی، محمدرضا، ۴۲۴ی
موناکو، ۳۶۹
مونترو، ۷۲
مونیخ، ۲۱
مهدی، نورمحمدی، ۴۲۰ی
مهری، فرشید، ۴۶۸ی
مهستی گنجوی، ۱۷۴
مؤسسهٔ انتشاراتی امیر کبیر، ۱۴۷
مؤسسهٔ تاریخ شفاهی هاروارد، ۴۰۹ی، ۴۶۷ی
مؤسسهٔ فرانکلین، ۱۴۷
میدان مشق، ۲۱۶
میراث معماری مدرن (مختاری طالقانی)، ۴۴۵ی
میرزا رضا کرمانی، ۸
میرزا سلمان‌خان، ۴۲۷ی
میرزا صالح، غلامحسین، ۴۱۳ی، ۴۱۷ی
میرزا غلامعلی (دوافروش)، ۱۸۸
میرزا کوچک خان، ۴۳، ۴۶، ۷۳، ۲۸۹. ننک جنبش جنگل
میرزاده، مریم، ۴۳۶ی
میرشاه‌زاده، شروین، ۴۴۳ی
میلانی، عباس، ۴۱۴ی، ۴۱۶ی، ۴۱۸ی، ۴۲۷ی، ۴۲۸ی، ۴۳۳ی، ۴۳۶ی، ۴۳۷ی، ۴۴۰ی، ۴۴۲ی، ۴۴۶ی، ۴۵۰ی، ۴۶۴ی
میلانی، فرزانه، ۴۵۹ی

میلسپو، ۸۶، ۱۲۸
مینوی، مجتبی، ۱۸۲، ۴۳۶ی
ناپلئون، ۲۵، ۴۲، ۱۰۷، ۱۶۶، ۱۷۱، ۲۱۲، ۳۵۱-۳۵۲، ۳۶۳، ۴۱۵ی، ۴۶۱ی
نادر افشار، شاه ایران، ۱۵، ۱۰۸-۱۱۰، ۱۲۲، ۱۶۳-۱۶۴، ۱۶۶-۱۶۷، ۲۰۲، ۲۱۲، ۴۱۵ی
ناصرالدین‌شاه قاجار، ۸، ۱۳، ۶۹، ۱۲۰، ۱۳۰، ۱۴۷، ۱۸۹، ۱۹۱-۱۹۲، ۲۰۴-۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰-۲۱۳، ۴۴۲ی
خطوط تلگراف در دورهٔ ~، ۲۵۱
رضاشاه و ~، ۱۹۹-۲۰۱، ۲۲۱، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۵۱، ۴۴۴ی
سفرنامه‌های ~، ۱۱-۱۲، ۴۱۰ی
قرارداد رویتر و ~، ۲۴۱-۲۴۴
نامه به سیمین (گلستان)، ۴۴۰ی
نامه‌های صادق هدایت (هدایت)، ۴۴۴ی
نامه‌های محمدعلی فروغی، ۱۸۱، ۴۳۷ی، ۴۶۳ی
ناهید (روزنامه)، ۲۴۵، ۲۴۹
نایینی، آیت‌الله محمدحسین (از مجتهدان نجف)، ۱۳۰، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۹۴، ۳۰۳
نبوی رضوی، سید مقداد، ۴۵۵ی
نترز، آمون، ۳۴۹
نجف، ۱۰۵، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۲۹۴، ۳۰۴، ۳۲۷، ۴۱۰ی
نجفی، نجمه، ۲۷۳
نخعی، حسین، ۴۴۵ی
ندایی‌فرد، احمد، ۴۴۲ی
نظامی عروضی، ۱۱۴
نفیسی، سعید، ۳۶۴
نفیسی، مؤدب‌الدوله، ۳۶۹، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۸-۳۸۹، ۴۰۷
نقش رستم، ۲۱۶
نقشهٔ سایکس ـ پیکو، ۱۷۸
نگاهی به زندگی و عملیات نظامی امیر مؤید سوادکوهی (چگینی)، ۴۰۹ی
نگاهی به شاه (میلانی)، ۳۳، ۴۱۶ی، ۴۱۷ی، ۴۱۸ی، ۴۲۹ی، ۴۳۰ی، ۴۳۲ی، ۴۴۶ی، ۴۵۴ی، ۴۵۹ی، ۴۶۴ی، ۴۶۷ی، ۴۶۸ی
نمازی، ۱۸۳
نمایش در ایران (بیضایی)، ۴۱۹ی
نواب احتشام رضوی، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۴۰
نواب صفوی، ۱۴۹، ۲۸۶، ۳۳۰
نوبخت، حبیب‌الله، ۱، ۱۱۷، ۱۲۱، ۳۵۷، ۴۲۲ی، ۴۲۸ی
نورمن، ۵۴، ۴۱۷-۴۱۸ی،
نوروزی، غلامعباس، ۴۴۸ی
نوری اسفندیاری، رادین، ۳۴۹، ۴۶۱ی
نوش‌آفرین (مادر رضاشاه)، ۲، ۹-۱۲، ۱۹۱
ازدواج مجدد ~، ۶
اموال و ارث ~، ۱۶
بازگشت ~ به تهران، ۳-۴، ۶
سکوت دربارهٔ زندگی ~، ۷-۸
مدفن ~، ۱۳-۱۴، ۳۲۳
نهج‌البلاغه، ۳۰۳
نیازمند، رضا، ۴۰۹ی، ۴۱۱ی، ۴۱۲ی
نیچه، ۳۸
نی‌داود، مرتضی، ۱۹۰
نیس، ۱۰۲، ۱۲۶
نیکزاد امیرحسینی، کریم، ۴۴۵ی
نیکلسن، ۴۱۹ی، ۴۳۲ی
نیکلسن، هارولد، ۱۶۱، ۲۷۰
نیمارک، نرمن، ۴۶۱ی
نیویورک تایمز (روزنامه)، ۱۵۴
واتیکان، ۲۱۳، ۲۷۵
واسموس، ویلهلم، ۵۸
واقعهٔ گوهرشاد به روایت دیگر (رابین)، ۳۴۱، ۴۶۰ی

والس، ۴۲۵ی
وثوق‌الدوله، ۵۴، ۹۲، ۱۰۳، ۱۰۴
ورجاوند، پرویز، ۴۴۵ی
ورزشگاه آریامهر، ۲۱۸
ورزشگاه امجدیه، ۲۱۲، ۲۱۶، ۲۱۸
وزارت دادگستری، ۲۲۳-۲۲۴
وضعیت اشتغال زنان در دورهٔ رضاشاه (حسینی)، ۱۹۸، ۴۴۰ی
وقایع مملکت علیّهٔ ایران: روزنامهٔ اطلاعات، ۴۴۰ی
وکیلی، علی، ۱۹۰
ولایت فقیه / مشروطهٔ مشروعه، ۲۷۸، ۲۸۳-۲۸۶، ۲۹۷، ۳۱۱، ۳۳۱، ۳۳۳، ۳۳۶، ۳۴۴
ونیز، ۲۱۳، ۲۷۵
ویس و رامین (اسعد گرگانی)، ۱۷۵، ۱۸۲، ۲۰۵، ۴۳۶ی، ۴۳۸ی
ویلبر، ۴۵۲ی
وین، ۲۲۳
هاشمی رفسنجانی، اکبر، ۲۳۱
هاشمی رفسنجانی، فاطمه، ۴۴۶ی
هالیوود، ۹۳
هامن (متأله محافظه‌کار مسیحی)، ۲۸۳، ۴۵۳ی
هاوارد، ۷۵
هتل دوفرانس، ۷۷
هتل رامسر، ۲۰۴-۲۰۵
هخامنشیان، ۲۱۶
هدایت، صادق، ۲۲۲، ۲۴۶، ۲۸۰، ۲۹۹، ۴۴۴ی
هدایت، مرتضی قلی خان (صنیع‌الدوله)، ۲۴۵-۲۴۸، ۲۵۳، ۲۶۳، ۴۴۸ی
هدایت، مهدی‌قلی (مخبرالسلطنه)، ۹۱، ۲۳۹، ۲۴۶، ۲۸۸، ۲۹۵، ۲۹۷-۲۹۸، ۳۱۰-۳۱۵، ۳۵۵، ۳۵۷، ۴۲۴ی، ۴۴۷ی، ۴۵۶ی، ۴۶۲ی، ۴۶۵ی
هرات، ۲
هرتسفلد، ارنست، ۴۱۱ی
هریسن، مارگریت، ۱۵۳-۱۵۶
هفت پیکر، ۲۲۸
هگل، ۲۶۸
هلند، ۳۷۸
همایون، داریوش، ۱۱۸، ۲۶۲، ۴۲۸ی
همدان، ۲۳، ۴۴، ۷۳، ۲۱۷، ۳۵۲
همدم‌السلطنه پهلوی (دختر رضاشاه)، ۲۱، ۲۶
همشهری داستان (مجله)، ۴۳۲ی
هندوستان، ۸۶، ۲۰۱، ۲۲۸، ۲۸۰، ۳۶۶، ۳۷۹، ۴۰۱، ۴۲۲ی
انگلیس و ~، ۲۶۹-۲۷۰
توقف رضاشاه در ~، ۲۳-۲۴، ۴۱۲ی
یورش نادر به ~، ۱۰۹
هنر و مردم (مجله)، ۴۴۵ی
هنرفر، لطف‌الله، ۴۴۵ی
هنرهای زیبا، هنرهای تجسمی (فصلنامه)، ۴۴۲ی
هوانسیان، وارطان، ۱۷۹
هوسمان / اوسمان، ۱۷۱، ۲۱۰، ۲۱۷
هوشنگ مهدوی، عبدالرضا، ۴۱۳ی
هوش‌ور، زردشت، ۴۴۰ی
هویدا، امیر عباس، ۱۱۷، ۲۶۲
هویدا، فریدون، ۱۴۸، ۲۶۲
یادداشت‌های اعلیحضرت رضاشاه کبیر، ۳۳، ۴۱۴ی
یادداشت‌های علم (علم)، ۴۱۲ی
یارشاطر، احسان، ۲۰۷
یزد، ۲۲۰، ۲۳۰
یزدان‌پناه، مرتضی‌خان، ۹۸، ۱۴۵، ۱۶۷
یزدی، شیخ محمد حسین، ۲۹۰

یشت‌های پورداوود | یشت‌ها: گزارش و ترجمهٔ اوستا، ۲۹۳، ۴۵۴ی
یغما (مجله)، ۴۲۶ی، ۴۵۷ی، ۴۶۱ی
یغمایی، حبیب، ۳۴۷، ۴۶۱ی
یکدانه، جلیل، ۴۴۰ی
یکی بود، یکی نبود (جمال‌زاده)، ۴۳۸ی
یوسف ارمنی، ۷۶
یوشیج، نیما، ۷۶، ۳۴۹، ۴۶۱ی
یونان، ۱۶۶، ۱۷۴، ۳۹۷
یونسکو، میراث جهانی، ۲۷۵